۸

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی ره

اَلْعَبْقَرِيُّ الْحِسان

فِي أحوال مولانا صاحب الزمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف

«بساط پنجم»

بخش دوم

مؤلّف:

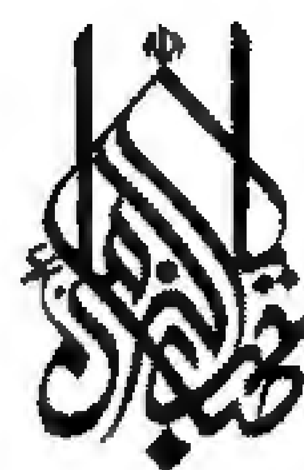
علامهٔ کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

تحقیق و تصحیح:

صادق برزگر بفرویی ـ حسین احمدی قمی

ویژه پژوهشگران مباحث مهدویت (عج)

و کتابخانه‌های تخصصی



■ نام کتاب: العبقری الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج) □

■ مؤلف: علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه‌الله □

■ به کوشش: صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی □

■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □

■ تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۶ □

■ نوبت چاپ: اوّل □

■ چاپ: اسوه □

■ شمارگان: ۳۰۰۰ دوره (۹ جلدی) □

■ قیمت دوره: ۴۲۰۰۰ تومان □

■ شابک دوره: ۹۷۸ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۳ ـ ۱۰۲ ـ ۵ □

■ شابک جلد هشتم: ۹۷۸ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۳ ـ ۱۱۰ ـ ۰ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □

فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران □

■ تلفن و نمابر: ۰۲۵۱ ـ ۷۲۵۳۳۴۰، ۷۲۵۳۷۰۰ □

■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

عبقريّهٔ یازدهم

[مواریث انبیا در وقت ظهور]

بیان جمله اشیایی که مواریث انبیا به شمار آمده‌اند و توضیح آن که هنگام ظهور آن‌جان جهان و امام عالمیان آن‌ها نزد حضرتش موجود و در مرأی و منظر اهالی آن اوقات و اوان مشهودند و در آن، چند نجمه است.

[عصای موسی با حضرت]

۱ نجمة

بدان در اخبار کثیره مثل خبر مفضّل مفضل و غیره وارد شده: چون حضرت بقیّةالله ظهور فرماید مواریث جمیع انبیا با آن حضرت باشد و ما در این عجالت از جمله به نقل و شرح دوازده میراث از آن‌ها اکتفا می‌نماییم، پس می‌گوییم:

اوّل، عصای موسی است؛ چنان که در بحار[1] از غیبت نعمانی[2] و او به اسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: چون حضرت قائم ـ عجل‌الله تعالی فرجه ـ ظهور نماید، بیرق رسول خدا صلی الله علیه و آله، انگشتری سلیمان و سنگ و عصای موسی، با او باشد و آن عصا یکی از معجزات قاهرات حضرت کلیم الله، موسی بن عمران علیه السلام بود؛ آن چنان که در کتاب قصص المرسلین ملّا معین‌الدین هروی است، در نام اختلاف است.

مقاتل بن سلیمان گوید: آن اتعفه نام داشت، مقاتل بن حیّان گوید: نام آن غیاث بود

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.
۲. الغیبة، ص ۲۳۸.

و بعضی گویند: زائده نام داشت. فامّا اکثر علما برآنند که نام آن، علیق و از چوب آس بهشت بود، درازی آن ده گز و میراث آدم صفی‌الله علیه السلام بود که به موسی رسیده بود. خدای تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید، آن را به چهار نام خوانده:

اوّل: عصا؛ چنان که فرموده: **﴿أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ﴾**[1].

دوّم: حیّه؛ چنان چه فرموده: **﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ﴾**[2].

سوّم: ثعبان؛ چنان که فرموده: **﴿فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ﴾**[3].

چهارم: جان؛ چنان که فرموده: **﴿تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِراً﴾**[4].

هم چنین در آن کتاب است که ابن عبّاس گفته: عصای موسی، یک معجزه نبود، بلکه در آن، هفتاد معجزه بود. پس از آن می‌گوید: جامع این کتاب را به مطالعهٔ کتب از تفاسیر، تواریخ، قصص و اخبار، به دست آوردم و عمر خود را در آن صرف نمودم، از جمله معجزات آن عصا که در کتب متفرّقه مذکور شده‌اند بیست معجزه به نظر رسیده، آن‌ها را در این نسخه، در سلک انتظام درآورده، بر آن اشارات غریب و لطایف بدیع متفرّع ساختم؛ چنان که به نظر شریف ارباب‌الباب خواهد رسید و به صنوف تحسین و الوف تزیین ایشان، معین مسکین، تشرّف خواهد یافت.

[ذکر معجزات عصای موسی]

ذکر معجزات عصای موسی

معجزهٔ اوّل: به ثبوت پیوسته که آن عصا دو شعبه داشت. چون موسی علیه السلام به بیابان باز رسید و لشکر زنگبار شام میمنه و میسرهٔ عالم را به ظلاّم عنبرفام، ملبّس به لباس آل‌عبّاس گرداند، جام گیتی نمای عالم به غبار ظلاّم، تیره فام گشت، آن دو شعبه، مثال آفتاب و ماه نور و ضیا برافروخت و آن مقدار که چشم کار کرد، به آن نور، منوّر گشت.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۱۷؛ سوره قصص، آیه ۳۱.
۲. سوره طه، آیه ۲۰.
۳. سوره اعراف، آیه ۱۰۷.
۴. سوره نمل، آیه ۱۰؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

معجزهٔ دوّم: وقتی موسی آرزومند شراب ناب جنّت گشت و خاطر شریفش مایل شیر و انگبین بهشتی بود، دهان مبارک بر آن دو شعبه نهاد؛ از یک شعبه، شیر خالص و از دیگری عسل مصفّا پدید آمد.

معجزهٔ سوّم: حضرت کلیم‌الرحمن، چون آتش عطش در باطن او، مشتعل گشت یا وقتی برای سقایت اغنام، آب خواست، بر سر چاه آمد و آن عصا را به چاه فرو گذاشت، هرچند چاه عمیق بود، آن عصا به مقدار مغاک چاه قد کشید، بلند شد و بر بیرون ظرفی بر مثال دلوی پدید آمد، از آب مملوّ گشته، از قعر چاه برآمد.

معجزهٔ چهارم: چون موسی علیه السلام محتاج طعام شد و سورت مجاعت در باطن مبارکش ظاهر گردید، آن عصا را بر زمین اشاره فرمود، قوت آن روزش به حصول پیوست.

معجزهٔ پنجم: چون موسی علیه السلام میل میوه داشت، آن عصا را بر زمین فروبرد، فی‌الحال سبز شد، شاخه‌ها بگسترانید، گل و شکوفه پدید آمد و در همان زمان هر میوه که خاطر مبارکش به آن مایل بود، از آن درخت عالی‌بخت به کمال رسید.

معجزهٔ ششم: هنگامی که موسی علیه السلام با دشمنی مقاتله کرد، از آن دو شعبه، دو اژدها پدید آمد و به جانب خصم موسی علیه السلام تیر انداخت.

معجزهٔ هفتم: چون موسی علیه السلام قطع مراحل می‌نمود، اگر در راه سنگ، کوه یا درختی پیش می‌آمد که گذشتن از آن دشوار بود، عصا را بر آن می‌زد، فی‌الحال آن‌ها از راه او برمی‌خاست.

معجزهٔ هشتم: به هر دریا، رودخانه یا نهری می‌رسید که بدون کشتی عبور از آن میسّر نمی‌گشت؛ عصا را بر آن می‌زد، راه پدید می‌آمد و گذشتن از آن‌جا آسان می‌شد.

معجزهٔ نهم: اگر برای موسی علیه السلام سفری پیش می‌آمد و در بدایت آن مسافت یا در نهایت آن پیاده رفتن بر ایشان دشوار می‌شد، بر آن عصا قدم می‌گذاشت و بر آن سوار می‌شد؛ مثال برق خاطف به سرعت او را به مقصد می‌رسانید؛ چنان که احتیاج به تحریک پا نبود.

معجزهٔ دهم: اگر در بیابان، راه بر موسی علیه السلام مشتبه می‌شد، آن عصا طریق موصل به مقصود را برایش آسان می‌نمود.

معجزهٔ یازدهم: چون بوی ناخوش و کریهی به مشام حضرتش می‌رسید، آن عصا را می‌بویید؛ عطری از آن حاصل می‌شد و استشمام آن را دافع آن بوی ناخوش قرار می‌داد.

معجزهٔ دوازدهم: اگر موسی علیه السلام عزیمت راه می‌کرد و در آن راه قطاع طریق بود، آن عصا با وی به سخن درمی‌آمد و می‌گفت از این راه مرو که قطاع الطریق در کمین‌اند.

معجزهٔ سیزدهم: چون گوسفندانش گرسنه بود، به وسیلهٔ آن عصا از درخت برایشان برگ فرو می‌ریخت، هرچند که آن درخت بسیار بلند بود.

معجزهٔ چهاردهم: اگر مار یا موری از حشرات زمین پیدا می‌شد، آن عصا همه را از وی دفع می‌کرد.

معجزهٔ پانزدهم: هر سفری که برای موسی علیه السلام اتّفاق می‌افتاد، جهاز، متاع و مایحتاج سفر خود را بر آن عصا بار می‌کرد و او را برگردن خود می‌نهاد و هیچ گرانی از آن به حضرت موسی علیه السلام نمی‌رسید.

معجزهٔ شانزدهم: چون موسی علیه السلام به خواب می‌رفت، آن عصا به نگاهبانی و شبانی گوسفندان وی قیام و اقدام می‌نمود، تا زمانی که آن جناب از خواب بیدار می‌گشت.

معجزهٔ هفدهم: هر پنج‌شنبه، آن عصا از پیش حضرت موسی علیه السلام غایب می‌گشت و به طواف کعبهٔ معظّمه می‌رفت، از آن‌جا به مدینهٔ سکینه می‌آمد؛ آن‌جا که اکنون مرقد پر نور آن سلطان انبیاست، ده بار به خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله صلوات می‌فرستاد و غفران و بخشایش امّتان آن حضرت را از خدای تعالی درخواست می‌کرد.

۳۰۸۴ **معجزهٔ هجدهم:** چون موسی علیه السلام می‌خواست بر شهر و ولایتی عبور کند و بر وقایع آن اطّلاع یابد، آن عصا را برمی‌داشت و مثل مرغی طیران می‌نمود، آن عصا حضرت را بر آن ولایت می‌برد تا بر احوال و اوضاع آن ولایت مطّلع شود.

معجزهٔ نوزدهم: هر چه فرعون در خلأ و ملأ با قوم خود می‌گفت، عصا،

موسی؛ را از آن ماجرا آگاه می‌گرداند، تا این‌که آن جناب به تدارک آن می‌پرداخت.

معجزهٔ بیستم: اگر نزد موسی؛ می‌آوردند و آن گرم بود؛ چنان که خوردن آن به آسانی دست نمی‌داد؛ سر عصا را در طعام درمی‌آورد و آن به حدّ اعتدال باز می‌آمد و اگر طعام سرد بود، گرم می‌شد.

معجزات دیگر در آن عصا بود که متون کتب متداول آن را احاطه ننموده و از چهرهٔ استظهار آن‌ها قناع نگشوده‌اند و الله المؤیّد، انتهیٰ.

[بیان در باب عصای موسی]

تنظیر فیه تبشیر

ایضاً در همان کتاب است که اگر پرسند، چون به موسی؛ گوسفندانی دادند، او برای ضیافت مراعی از خیانت سباع، می‌بایست عصایی داشته باشد تا اغنام وی مصون و محفوظ مانند؛ حال ضیافت رعایای خویش و امّتان مرحوم را که راعیان «**کلّکم راع وکلّکم مسئول عن رعیته**»[1] می‌باشند، به کدام عصا فایز نموده؟

جواب آن است که شعیب نبی، چون گوسفندان خود را به موسی؛ سپرده و به صحرای مدین می‌فرستاد، دانست در آن بیابان سباع و گرگان بسیاری است که در کمین ایشان‌اند و دسترسی به آن‌ها را غنیمت می‌شمرند و انتظار می‌برند، پس عصایی به موسی؛ داد تا شرّ سباع آن مراعی را از آن مواشی باز دارد.

هم‌چنین حضرت احدیّت جلّ و علا که تو را راعی مراعی خود ساخته و مراعات آن‌ها را بر تو ایجاب فرموده که آن‌ها عبارت از اعضا و جوارحت هستند و تو را با آن‌ها در بیابان مدین دنیا و علف ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰاتِ﴾[2] فرستاده؛ به علم ازلی می‌دانند که گرگان شیاطین در کمین اهلاک رعایای تو هستند، لابدّ برای دفع وسواس

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴.

ابالسیه ﴿الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾[1] عصایی که بتواند عروة‌الوثقای تو باشد، به تو انعام نموده و آن کلمهٔ طیّبهٔ **لا اله الّا الله** است و هر معجزه‌ای که از عصای موسی به وجود آمده و مثل آن نیز، از این کلمهٔ طیّبه به ظهور رسیده، بلکه به مراتب بهتر و بیشتر تا این بیست معجزه که از خصایص عصای موسی علیه السلام مرقوم افتاد و نظیر آن را در کلمهٔ توحید مبیّن می‌سازم و جام جهان نمایی برای ارباب تحقیق می‌پردازم.

اوّل: گفتیم عصای موسی علیه السلام دو شعبه داشت، کلمه توحید نیز دو شعبه دارد؛ یکی اقرار و دیگری تصدیق. آن عصا در شب تاریک روشنی می‌داد و این عصا در ظلمت آباد منکرات، عارفان را به معروفان آشنایی می‌دهد.

دوّم: آن عصا از یک شعبهٔ خود شیر سفید و از شعبهٔ دیگرش، عسل مصفّا می‌داد و این عصا از شعبهٔ اقرار، شیر شریعت غرّای بیضا و از شعبهٔ دیگر عسل مصفّای محبّت حق تعالی می‌دهد.

سوّم: آن عصا هنگام حاجات رسن می‌شد و از قعر چاه مغاک آب برمی‌آورد؛ این عصا در وقت مناجات، از دیدهٔ عیبناک، آب و از سینهٔ غمناک، آه برمی‌آورد.

چهارم: موسی علیه السلام چون گرسنه می‌شد، آن عصا را بر خاک و گل می‌زدی، برایش طعام حاصل می‌شد؛ بندهٔ گرسنهٔ مائدهٔ قرب حقّ چون این عصا را بر جان و دل زند، به مطلوب واصل می‌گردد.

پنجم: وقتی حضرت موسی علیه السلام فواکه می‌خواست آن عصا درختی می‌شد و به او میوه می‌داد و این عصا چون بنده به از به خواهد، این شجرهٔ طیّبه او را به جانب قدس شیوه می‌دهد.

ششم: هنگامی که موسی علیه السلام با دشمنان مقاتله می‌کرد، آن عصا تیرِ تیب از قندیل
۳۰۸۶ جیب، بر گمان لاریب می‌نهاد و به سوی دشمن می‌انداخت و این عصا، چون ابلیس پر تلبیس قصد ایمان کند، ذوالفقار و سرلام الف خود را برکشد و سپر شیطان لعین را به وسیلهٔ آن بیندازد.

---

۱. سوره ناس، آیه ۵.

هفتم: اگر کوه یا سنگی عظیم، در راه موسی ﷺ پیش می‌آمد، عصا آن را برمی‌داشت، این عصا نیز اگر کوه گناه یا سنگ راهی برای بنده پیش آید، از جلوی راه او برمی دارد.

هشتم: چون گذر موسی ﷺ بر دریایی می‌افتاد، آن عصا را بر آن دریا می‌زد، آب‌ها از پیش برمی‌خاست؛ چنان که گرد و غبار از قعر دریا برمی‌آمد، این‌جا نیز چون گذر بنده بر دریای آتشین دوزخ افتد، این عصا دریای آتش سوزنده را از پیش بردارد که جز یامؤمن! فانّ نورك اطفأ لهبی.

نهم: اگر راه دور بود، آن عصا مرکب می‌گشت، موسی ﷺ را برمی‌داشت و به منزل مقصود رساند، این عصا نیز اگر بنده از درگاه اله دور افتد، به قوّت ﴿**إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**﴾[1] بنده را از درگاه برداشته، به جانب قدس اله حاضر می‌گرداند.

دهم: اگر موسی ﷺ راه را نمی‌دانست، آن عصا او را به طریق مستقیم اشارت می‌نمود، این عصا نیز چون بنده راه نجات را نداند و به حال خود درماند، طریق موصل به مقصود را به وی بنماید و ابواب مسدود را بر روی او بگشاید.

یازدهم: چون مشام حضرت موسی ﷺ مکدّر می‌گشت، آن عصا طیبی از عطر جیب به دماغش می‌گذراند تا مسام مشام وی بدان رایحه مروّح می‌گشت، این عصا نیز چون برای بنده خللی از کید معاصی و زلاّت در دماغ پدید آید؛ رایحه‌ای از مهبّ رحمت به مشام جانش رساند و از نتن معاصی و زلاّتش برهاند.

دوازدهم: آن عصا موسی را از دزدان که راهزنان زمین‌اند، خبردار می‌کرد، این عصا بنده را از دزدان شیاطین که راهزنان دین‌اند، واقف گرداند.

سیزدهم: آن عصا چون مراعی موسی گرسنه می‌گشت، از درختان برای ایشان ۳۰۸۷
برگ فرو می‌ریخت، این عصا نیز چون رعایای اعضا گرسنه شوند؛ عطایای طاعات و عبادات از درخت نیک‌بخت، مثل **کلمة طیّبة کشجرة طیّبة** اوراق اسواق بر ایشان

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

نثار گرداند.

چهاردهم: آن عصا حشرات زمین را از موسی ﷺ دفع می‌کرد، این عصا موذیات دین را که عبارت از اخلاق ذمیمه‌اند، از صفات بنده باز می‌دارد.

پانزدهم: آن عصا در سفر برگردن موسی ﷺ می‌نشست و جهاز او را برمی‌داشت، این عصا بر دل بنده می‌نشیند و بار گناه را از گردن بنده برمی‌دارد.

شانزدهم: چون موسی ﷺ به خواب می‌رفت، آن عصا گوسفندان او را شبانی می‌کرد، این عصا چون بنده به خواب غفلت رود، بنده را پاسبانی می‌کند.

هفدهم: آن عصا هر هفته یک بار کعبهٔ معظّمه را طواف می‌نمود؛ به مدینه می‌رفت و برای امّت مرحومه استغفار می‌کرد، این عصا روزی چندین بار به قلّاب **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**[1] بنده را به آستانهٔ کبریایی می‌برد و گویندهٔ خود را شفاعت می‌کند.

هجدهم: آن‌جا وقتی موسی ﷺ می‌خواست ولایتی ببیند، آن عصا، وی را برداشته، بدان ولایت بگذراند، این‌جا چون بنده بخواهد ولایت عالم ربوبیّه را مشاهده نماید، این عصا دل وی را برداشته، به عرش برد تا سرّ **﴿الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾**[2] را دریابد.

نوزدهم: آن عصا هرگاه در خلأ و ملأ خبری از فرعونیان از او پوشیده بود، یک یک را به او بیان می‌کرد، این عصا هرچه در خلوتخانهٔ **﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾**[3] فرعون آفرین با حبیب خود خاتم‌النبیین گفته، یک یک احکام شریعت و نوامیس دیانت را با بنده در میان نهد.

بیستم: آن عصا طعام گرم موسی ﷺ را سرد و طعام سردش را گرم می‌کرد، این عصا دل بنده را از دنیا سرد و به محبّت خداوند جلّ و علا گرم می‌گرداند.

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲. سوره طه، آیه ۵.

۳. سوره نجم: آیه ۹.

اين جهات مشابهت بين اين عصا كه كلمهٔ لا اله الّا الله است با عصاى موسى عليه السلام بود.

[فضيلت توحيد بر عصاى موسى]

تذييل فيه تفضيل

ايضاً در همان كتاب آمده: اى عزيز! عصاى موسى عليه السلام اگر چه عزيز بود امّا توحيد تو كه عصاى آن، كلمهٔ طيّبه لا اله الا الله است از آن عزيزتر است.

بزرگان در وجوه تفضيل كلمهٔ توحيد بر عصاى موسى عليه السلام چندين وجه ايراد فرموده‌اند، ما از جمله به بيان ده وجه اقتصار مى‌نماييم:

وجه اوّل: آن عصا از شعيب به موسى عليه السلام رسيده بود و كلمهٔ توحيد از خداى بى‌عيب به تو رسيده است كه **﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ﴾**[1].

وجه دوّم: چنان كه فرعون از عصاى موسى عليه السلام ترسيده، موسى عليه السلام نيز از عصاى خود ترسيد، تا آن كه خطاب آمد: **﴿خُذْهٰا وَ لاٰ تَخَفْ﴾**[2] ولكن هيچ كس از كلمهٔ توحيد نترسد، بلكه اميد همهٔ دردمندان به وى بود كه **﴿قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ﴾**[3].

وجه سوّم: عصاى موسى عليه السلام به دليل **﴿سَنُعِيدُهٰا سِيرَتَهَا الْأُولىٰ﴾**[4] متلوّن و متغيّر مى‌شد ولى توحيد تو به دليل **﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّٰابِتِ﴾**[5] هرگز متغيّر و متبدّل نمى‌گردد.

وجه چهارم: الحال عصاى موسى عليه السلام ميان مردم موجود نيست، ولى نور توحيد تو عرصهٔ اجرام علوى و اجسام سفلى را استيفا نموده است.

---

۱. سوره آل عمران، آيه ۱۸.
۲. سوره طه، آيه ۲۱.
۳. سوره احزاب، آيه ۷۰ و ۷۱.
۴. سوره طه، آيه ۲۱.
۵. سوره ابراهيم، آيه ۲۷.

وجه پنجم: عصای موسی‌ؑ شاخه‌ای از درخت بریده بود و لکن توحید تو درختی است که بیخ آن در دل باشد و شاخهٔ آن به فوق‌العرش رسیده **﴿کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾**[1].

وجه ششم: آن عصا فقط در دست موسی‌ؑ معجزه می‌نمود و لا غیر، امّا کلمهٔ توحید هر جا که جمال نماید ـ اگر چه کافر هفتاد ساله باشد ـ معجزهٔ خود را خواهد نمود که من قال **لا اله الا الله دخل الجنّة** امّا به شروطها که از جمله ولای حضرات ائمّهٔ اثنا عشر و اقرار و اذعان به امامت آن حجج الله الملك الا کبر است.

وجه هفتم: عصای موسی‌ؑ در آن روز زینت از هیبت، چندین هزار نفر را کشت و در عقبیٰ به عذاب مبتلا گردانید، امّا کلمهٔ توحید صدها هزار نفر را در دنیا از کشتن برهانید؛ **امرت ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا الله** و در عقبیٰ ایشان را از عذاب برهانید که کلمهٔ **لا اله الاّ الله حصنی، فمن قالها دخل في حصنی و امن من عذابی.**

وجه هشتم: عصای موسی‌ؑ او را در ایّام حیات نفع رسانید و چون از دنیا رفت، عصا را در دنیا بگذاشت و خود به بزم قدس خرامید ولکن کلمهٔ توحید این خاصیّت را دارد که هرگز از بنده جدا نیست و نفع او در دنیا و آخرت از بنده منقطع نمی‌گردد که **﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾**[2].

وجه نهم: قدّ عصای موسی‌ؑ ده گز بیش‌تر نبود و در حجم هم، مقدار درمی بیش نبود، الّا ما شاء الله ولکن کلمهٔ توحید قد و قامتی دارد که زمین، آسمان، عرش، فرش، ملک، ملکوت، غیبت و شهادت را فرا گرفته، بلی شهسواری است که جولانگاه وی، فضای هوای هویّت است.

قال‌ؐ: ما قال عبد لا اله الاّ الله صدقاً الاّ صعدت و لا یردّها حجاب فإذا وصلت
۳۰۹۰ **إلی الله تعالی نظر إلی قائلها و حقّ علی الله أن لا ینظر إلی موحّد الاّ برحمته.**

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۲. سوره فصلت، آیه ۳۱.

وجه دهم: محلّ عصا دست است كه ﴿وَ مٰا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يٰا مُوسىٰ﴾[1] ولى محلّ توحيد قلب است ﴿أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمٰانَ﴾[2]، دست از عالم خاک و دل از عالم پاک، آن محلّ نظر خلق، اين محطّ نظر حقّ كه انّ الله لا ينظر إلى صوركم واعمالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم ونيّاتكم.

[عصاى موسى به چهار نام]

اشارة فيها شباهة و بشارة

هم در آن‌جاست كه چون حق تعالى در قرآن مجيد عصاى موسى عليه السلام را در چهار جا به چهار نام ياد كرد:

اوّل: عصا كه ﴿أَنْ أَلْقِ عَصٰاكَ﴾[3]، زيرا متّكاى موسى بود.

دوّم: حيّه ﴿فَإِذٰا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعىٰ﴾[4]، زيرا مرده بود؛ زنده گشت.

سوّم: ثعبان ﴿ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ﴾[5]، زيرا سحر سحرهٔ فرعون را به يک دم دركشيد.

چهارم: جانّ ﴿تَهْتَزُّ كَأَنَّهٰا جَانٌّ﴾[6]، زيرا سريع‌السير بود.

در كلمهٔ توحيد نيز اين چهار معنى مندرج است، چرا كه او هم متّكاى اهل اسلام است كه ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ﴾[7]، هم حيّه است، زيرا دل مرده را زنده مى‌كند ﴿أَ وَ مَنْ كٰانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنٰاهُ﴾[8]، هم ثعبان است، چون سحر سحرهٔ نفس را به يک دم نابود مى‌گرداند كه ﴿قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ﴾[9] و هم جانّ؛ يعنى سريع‌السير

---

۱. سوره طه، آيه ۱۷.
۲. سوره مجادله، آيه ۲۲.
۳. سوره اعراف، آيه ۱۱۷؛ سوره قصص، آيه ۳۱.
۴. سوره طه، آيه ۲۰.
۵. سوره اعراف، آيه ۱۰۷.
۶. سوره نمل، آيه ۱۰؛ سوره قصص، آيه ۳۱.
۷. سوره آل عمران، آيه ۱۰۳.
۸. سوره انعام، آيه ۱۲۲.
۹. سوره احزاب، آيه ۷۰ و ۷۱.

است، زیرا به یک طرفةالعین از نزد بنده به مقام قرب باری تعالی متصاعد می‌گردد که ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾[1].

[عصای حضرت آدم نزد حضرت]

۲ نجمة

بدان دوّمی از مواریث انبیا که هنگام ظهور نزد حضرت بقیّةالله می‌باشد، عصای حضرت آدم علیه السلام است؛ چنان که در حدیث مفضّل مفضل بن عمر است که وقتی حسنی با عسکر خود وارد کوفه شود، او با حضرت بقیّةالله در میان دو لشکر بایستند، پس حسنی به حضرت عرض نماید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّ تو رسول خدا کجاست؟ سپس یک یک مخصوصات آن حضرت را اسم می‌برد، تا آن که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: آن‌گاه حضرت قائم علیه السلام جوال یا مانند آن را حاضر نماید که به آن سفط می‌گویند و آن چه او خواسته باشد، در آن است.

مفضل گفت: ای آقای من! همهٔ آن‌ها در سفط است؟

فرمود: بلی، والله! و ترکهٔ جمیع پیغمبران، حتّی عصای آدم در آن است.»[2]

الحدیث

در تحقیق اصل عصای موسی

محتمل است این عصای موسی علیه السلام همان عصای آدم باشد؛ چنان که در کشّاف مطابق این احتمال، خبری نقل نموده که عصاهای انبیا نزد شعیب جمع شده بود، بعد از این که دخترش را به موسی علیه السلام داد و شبانی گوسفندان خود را به او محوّل نمود، شب هنگام به او فرمود: در این خانه رو و یکی از آن عصاها که در آن است، بردار!

۳۰۹۲ موسی به اندرون خانه آمد و عصایی که آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود و به میراث از انبیا به شعیب رسیده بود؛ برداشت. چون شعیب مکفوف بود، آن را به

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۶ ـ ۱۴.

دست مسّ کرد و دانست عصای آدم است، گفت: این را بنه و دیگری را بردار!

موسی علیه السلام هفت نوبت به آن خانه آمد و همین عصا به دستش آمد. شعیب دانست وی شایستهٔ آن است. آن را به موسی علیه السلام تفویض نمود و چون عصا را به او داد، گفت: ای موسی! چون به مفرق الطریقین برسی، دو راه پدیدار آید، بر دست چپ برو! اگرچه در دست راست بیشتر گیاه باشد، چون در آن مرغزار، اژدهای عظیمی هست که مرد را با چهارپا فرو می‌برد.

موسی علیه السلام چون به آن‌جا رسید، گوسفندان به جانب راست میل کردند و می‌دویدند، موسی علیه السلام هر چه خواست آن‌ها را باز گرداند، نتوانست، پس بالضرورت بر اثر ایشان رفت، مرغزاری دید که در آن گیاه بسیار رسته بود، گوسفندان به چرا مشغول شدند و موسی علیه السلام به جهت تعب بسیار، همان جا بخفت و عصا را بر زمین فرو برد، اژدها آمد و آهنگ گوسفندان کرد، عصا جانوری گشت، با او بر آویخت و او را کشت.

موسی علیه السلام از خواب برخاست، عصا خون آلوده و اژدها کشته شده بود؛ شادمان شد، آمد و به شعیب خبر داد. شعیب به دختر خود گفت: شوهر تو پیغمبری خواهد بود که برای او در این عصا شأنی عظیم باشد. چون شعیب دانست موسی علیه السلام، مرتبه‌ای عظیم نزد حق تعالی دارد و برکت و یمن قدم و حسن رعایت او را در گوسفندان دید، خواست به وی احسانی نماید، گفت: ای موسی! هر بچّه‌ای از گوسفندان که امسال، ابلق؛ یعنی سیاه و سفید به وجود آید، به تو عطا کردم. حق تعالی در خواب به موسی علیه السلام وحی کرد: این عصا را بر آبی زن که گوسفندان از آن می‌خورند!

موسی عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آب خوردند. نتایجی که آن سال از ایشان
3093 حاصل شد، همه ابلق بودند. شعیب چون دید همهٔ نتایج گوسفندان، آن سال ابلق به وجود آمدند، دانست این روزی است که حق تعالی به وی داده، پس همه را به وی تفویض کرد.

در تفسیر منهج الصادقین بعد از ذکر آن چه ما از کشّاف نقل نمودیم؛ گفته: **در**

روایتی دیگر از یحیی بن سلام، مروی است که شعیب گفت: هر سخله که به لون مادر خود نباشد، آن را به تو دادم، پس موسیٰ علیه السلام به طریق الهام در خواب، عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آشامیدند، تمام اولاد آن‌ها بر خلاف شکل امّهات خود به وجود آمدند و شعیب همه را تسلیم موسیٰ علیه السلام فرمود.

چنان که محتمل است به قرینهٔ ذکر عصای موسیٰ علیه السلام در حدیث مفضل بعد از ذکر عصای حضرت آدم و به قرینهٔ اخبار دیگر؛ عصای موسیٰ علیه السلام غیر از عصای آدم باشد.

در عقد صفورا برای حضرت موسی

در منهج آمده: چون جناب شعیب، صفورا را به عقد موسیٰ علیه السلام درآورد و صداق او را شبانی گوسفندان خود قرار داد و موسیٰ علیه السلام با صداق مذکور، قبول شرط نمود؛ به شعیب گفت: چرا که مرا به شبانی نصب کرده‌ای، عصایی به من ده تا گوسفندان را برانم و سباع را از آن‌ها دفع نمایم!

شعیب به دختر خود گفت: در فلان خانه برو، چند عصا هست، یکی را بیاور و به موسیٰ علیه السلام بده! دختر رفت، عصایی برداشت و بیاورد، شعیب آن را دید و گفت: این عصا را بگذار و عصای دیگری بیاور!

دختر عصا را پس برد و بنهاد، امّا تا خواست دیگری را برگیرد، همان عصا به دستش آمده، آورد.

شعیب فرمود: این همان است و سه بار این صورت به این طریق واقع شد. نوبت سوّم، دختر گفت: به خدا سوگند! من قصداً این را برنمی‌گیرم، هر نوبت که می‌خواهم عصای دیگری برگیرم، این عصا به دستم می‌آید. شعیب آن را گرفت و به موسیٰ علیه السلام داد، چون موسیٰ علیه السلام به شبانی رفت، شعیب از دادن آن عصا پشیمان شد و گفت: روزی مردی این عصا را به من ودیعت داده، جایز نیست آن را به کسی بخشم.

۳۰۹۴ سدی گفته: صورت چنان بوده که روزی فرشته‌ای به صورت مردی برآمد، آن عصا را نزد شعیب نهاد و برفت. پس شعیب برخاست و از عقب موسیٰ علیه السلام روان شد تا عصا را از او بستاند.

موسیٰ علیه السلام گفت: ای شعیب! این عصا لایق و مناسب حال من است و خاطرم بسی به

آن تعلّق گرفته، نمی‌توانم با خود قرار دهم که آن را ردّ کنم، لذا هر دو اتّفاق کردند اوّل کسی که پدید آید، او را حَکَم سازند تا آن چه وی به آن قرار دهد، عمل نمایند.

حق تعالی فرشته‌ای را بر صورت مردی فرستاد، چون او را دیدند، گفتند: میان ما حَکَم باش و صورت حال را به او گفتند.

وِی گفت: حکم من آن است که عصا به کسی اولی است که آن را از زمین بردارد. آن‌گاه عصا را از ایشان بستد، بر زمین نهاد و به ایشان گفت: بردارید! شعیب هر چه خواست بردارد، نتوانست؛ موسی آن را از زمین برداشت و بر دوش نهاد. حَکَم حُکم نمود که این عصا برای تو است.

سپس موسیؑ رفت و آن عصا با او ماند.

از ابوصالح و او از ابن عبّاس نقل کرده: شعیب خانه‌ای داشت که هیچ کس در آن‌جا نمی‌رفت مگر وی و دختری که زن موسیؑ شد. در آن خانه، سیزده عصا بود و شعیب یازده پسر داشت، به هر کس که بالغ می‌شد، می‌گفت: برو و عصایی از آن بردار! او می‌رفت که یکی از آن‌ها را بردارد، آتشی می‌آمد و آن پسر را می‌سوزاند تا این که جمله هلاک شدند. چون به دختر گفت: برو و عصا بیاور! او رفت و عصای نیکوتر آورد و هیچ آفتی به وی نرسید.

گفت: ای دختر! تو را بشارت باد که شوهرت پیغمبر خواهد شد و در این عصا امری عظیم برای او رخ نماید که مشهور عالم شود و به جهت آن، بسی مردم در دایرهٔ اسلام درآیند.

[نفع دست گرفتن عصا]

بیان کجمع الحصا واعلان بنفع العصا ۳-۹۵

بدان در شریعت مطهّر اسلامی، اتّخاذ عصا و در دست گرفتن آن، از سُنن اکیده است و اخبار کثیری بر این معنی از حضرت رسول مختار و حضرات ائمّهٔ هشت و

چهار علیهم السلام عزّ صدور یافته، از جمله در تفسیر منهج از تفسیر مجمع البیان[۱] نقل نموده: قال رسول الله صلی الله علیه و آله : **تعصّوا فانّها من سنن المرسلین**؛ عصا به دست گیرید که از سنّت پیغمبران است که مرسل بودند.

نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: هر که به جهت سفر از خانه بیرون رود و با او عصای بادام تلخ باشد و هنگام توجّه به سفر خود، آیهٔ **﴿وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ﴾**[۲] را تا قوله تعالی: **﴿وَ اللهُ عَلىٰ ما نَقُولُ وَكِيلٌ﴾**[۳] تلاوت کند، حق تعالی او را از هر درد و ضرر رسانندهای، از هر دزدِ تعدّی نماینده و از حدّ درگذرندهای و از هر جانورِ نیش دارندهای ایمن کند، تا آن که به منزل خود رجوع کند و با او هفتاد و هفت فرشته باشد که پیش و پس او را احاطه نمایند و برایش استغفار کنند تا به منزل، معاودت نماید و عصا را از دست بنهد.

در بیان منافع حمل عصا

ثعالبی در ثمارالقلوب از جاحظ نقل نموده که گفته: چنین کسی چنین یارایی دارد که احاطهٔ خود را در معنی کلام حضرت موسی علیه السلام ادّعا نماید که دربارهٔ عصای خود به باری تعالی عرضه داشت: **﴿وَلِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرىٰ﴾**[۴] مگر به تقریب ذهن و ذکر آن چه از منافع آن به خاطرش خطور کند ولکن من جملهای از موارد را ذکر میکنم که در آنها حاجت به عصا نمایان و مشهود است. از جملهٔ آن موارد این است که عصا برای دفع گزند مار و عقرب و گرگ و شتری که هیجان شهوت او را دریافته باشد و غیر آن از فحول هایجهٔ دیگر، برداشته میشود پیرمرد، مریض و کسی که یک پای او قطع شده و یا آن که اعرج باشد بر آن تکیه میکند؛ در این هنگام عصا، قائم مقام پای دیگر است و برای انسان نابینا به منزلهٔ کسی است که دست او را میگیرد و راه میبرد، به وسیلهٔ آن تنور آتش را به هم میزند که خاکستر از روی آتشهای آن برطرف شود، برای کوفتن

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۴.
۲. سوره قصص، آیه ۲۲.
۳. سوره قصص، آیه ۲۸.
۴. سوره طه، آیه ۱۸.

گچ، ساروج، حشیش و کنجد آلت است، بـرای ریـختن بـرگ از درخت، نـافع و بـرای مکّاری و پیاده رو و در راه رفتن آن‌ها معین است، باعث استقامت مفلوج و مانع شدن او از اعوجاج در سیر می‌شود و موجب نگاهداری محموم از ارتعاشی است که هنگام تب در بدن او می‌باشد. برای مرکوب به منزلهٔ تازیانه است و برای مسافر نافع می‌باشد به این صورت که یک طرف آن را در دستهٔ توشه‌دان یا حلقهٔ آن داخل کند و آن را به دوش کشد و سبب سهولت حمل ثقیل باشد به این که آن را در زیر آن فرو برده، یک سر آن را خودش و طرف دیگرش را کس دیگری گرفته و آن را حمل نمایند.

نیز در وقت فرو بردن آن به دیوار به منزلهٔ میخ است و برای کسـی کـه آن را مـثل درخت به زمین نشانیده باشد، به مثابهٔ قبله است و هرگاه آن را به زمین فرو برده، پرده مانندی بر بالای آن بکشانند؛ وزانش وزان سایبان است و اگر آهنی تیز بر یک طرفش نصب کنند، به منزلهٔ تیر است و اگر آهنش زیادتر باشد، به مثابهٔ نیزه می‌گردد. ترجمهٔ کلام جاحظ تمام شد.

این ناچیز گوید: چون جاحظ ظاهربین بوده و چشم باطن او را رمد رسیده، لذا از بهترین منافع عصا و برترین فواید آن غفلت نموده و آن مذکّر بودن انسان بـرای سـفر آخرت است؛ چنان که آن شاعر با حال، مترنّم به این مقال است.

حملت العصا لا الضّعف اوجب حملها ‌‌ ‌‌ عـلیّ ولا انّـی تـحنیّت مـن کـبر

ولکـنّنی الزمت نـفسی حـملها ‌‌ ‌‌ لا عـلمها انّـی مـقیم عـلی سـفر

من عصا را حمل نمودم نه به واسطهٔ آن که ضعف باعث حمل نمودن آن شده باشد و نه به جهت پیری و انحنا ولکن به درستی که من حمل آن را بر نفس خود الزام نمودم تا این که به نفس آگاهی دهم من مسافرم؛ یعنی به سوی سرای آخـرت و دنـیا بـه مـثابهٔ مسافتی است که مسافر آن را طی و سیر می‌کند.

[روایت امام صادق(ع)]

ختام به اهتمام

روایت مروی‌ای از حضرت صادق علیه السلام

بدان اصحّ روایات در خصوص عصای موسی علیه السلام، آن چیزی است که عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده؛ چنان که در منهج است که آن بزرگوار گفت: «کانت عصا موسی قضیب آس من الجنّة أتاه به جبرئیل لما توجه تلقاء مدین»[۱]؛ عصای موسی شاخه‌ای از درخت مورد بهشت بود که هنگام توجّه موسی علیه السلام به مدین، جبرییل آن را به وی داد و از این جهت خوارق عادات از آن ظاهر می‌شد.

[سنگ حضرت موسی(ع) نزد حضرت(عج)]

۳ نجمة

بدان در زمان ظهور حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ سوّمین چیزی که از مواریث انبیا با آن جناب هست، سنگ حضرت موسی علیه السلام است که در این آیهٔ مبارکه از قرآن مجید و فرقان حمید ذکر شده: ﴿**وَ إِذِ اسْتَسْقىٰ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ**﴾[۲] و اخبار در بودن این سنگ در وقت ظهور آن جان جهان در خدمت آن امام عالمیان بسیار است.

از جمله خبر باقری است بنابر آن چه علّامه مجلسی در بحار[۳] از غیبت شیخ نعمانی[۴] و او به اسناد خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون حضرت قائم علیه السلام می‌خواهد ظهور نماید، با بیرق رسول خدا صلی الله علیه و آله، انگشتری سلیمان و سنگ و عصای موسی علیه السلام ظهور می‌کند، بعد از آن به منادی خود امر می‌فرماید که ندا کند کسی با خود توشهٔ راه از خوردنی و آشامیدنی برندارد، وقتی منادی حضرت، این

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۲۰.
۲. سوره بقره، آیه ۶۰.
۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.
۴. الغیبة، ص ۲۳۸.

گونه ندا نماید؛ بعضی از اصحاب او خواهند گفت: آن حضرت می‌خواهد ما و چهارپایانمان را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید.

سپس آن حضرت به راه می‌افتد و ایشان نیز با آن بزرگوار همراه می‌شوند، در اوّل منزلی که فرود می‌آیند، آن سنگ را نصب می‌نماید و از آن خوردنی و آشامیدنی و علف بیرون می‌آید، پس خود ایشان و چهارپایانشان می‌خورند و می‌آشامند، تا آن که در پشت کوفه در نجف اشرف فرود می‌آیند و حضرت نزول اجلال می‌فرمایند، انتهی.

[بیان سنگ حضرت موسی(ع)]

غصونٌ كثيرة الثمر في شئون لهذا الحجر

در تفسیر منهج است که حجر موسی علیه السلام سنگی مربع و به بزرگی سر آدمی بود که حق تعالی آن را از بهشت برای موسی علیه السلام فرستاده بود و گوید: موسی علیه السلام آن سنگ را از زمین طور برداشته بود و با خود داشت یا آدم آن را از بهشت، اهباط کرده و از طریق ارث به دست شعیب افتاده و شعیب آن را با عصا به موسی علیه السلام داده بود.

در روایتی وارد شده: آن سنگی بود که موسی علیه السلام هنگامی که می‌خواست غسل کند، جامهٔ خود را بر بالای آن می‌نهاد و آن سنگ جامهٔ آن جناب را از بنی اسراییل می‌گریزانید، چون بعضی از آن‌ها گمان می‌کردند موسی علیه السلام علّت ادره دارد که باد فتق است و در صدد آن بودند که جامهٔ او را در وقت اغتسال بردارند تا برهنه از آب بیرون آید، عورتش منکشف و او رسوا گردد. جبرییل به موسی علیه السلام گفت: این سنگ را بردار که در آن وقت غریب و عجیب مودع است.

در خبری آمده: بنی‌اسراییل در وقت سفر به موسی علیه السلام گفتند: ممکن است به زمینی برسیم که در آن سنگ نباشد و ما به آن احتیاج داشته باشیم، پس موسی علیه السلام سنگی را در میان بار درازگوش خود نهاد و در حین نزول، چون بر آن عصا می‌زد، چشمهٔ آبی روان می‌شد و هنگام کوچ چون بر آن عصا می‌زد، خشک می‌شد. بنی اسراییل گفتند: اگر عصای موسی علیه السلام گم شود، ما از تشنگی هلاک خواهیم شد.

حق تعالی به موسی علیه السلام وحی کرد: عصا را بر آن سنگ مزن و به آن امر کن آب از آن جاری شود، بی‌آن که عصا بر آن واقع شود تا قوم تو از آن عبرت گیرند. گویند آن سنگ از رخام بود، طول آن، مطابق قامت موسی علیه السلام ده گز و عصا نیز ده گز بود، از مورد بهشت بود و دو شعبه داشت، در شب تاریک آن دو شعبه به مثابهٔ آفتاب مشتعل و روشن بودند، نامش علیق بود؛ موسی آن را بر حمار خود می‌نهاد و هنگام نزول به دست می‌گرفت و همین عصا بود که اژدها شد.

از ابوبکر ورّاق نقل است که آن سنگی سست بود که از دوازده رخنهٔ آن آب عذب بیرون می‌آمد و چون از آن مستغنی می‌شدند، بار دیگر بر آن عصا می‌زد و آب منقطع می‌گشت، هر روز، شش‌صد هزار مرد را آب می‌داد. همهٔ ایشان غیر از چهارپایان و معسکر، دوازده میل بود.

گویند: آن سنگ، چهار روی داشت از هر روی سه چشمه روان می‌شد و هر جدول آن دوازده جدول، مخصوص به سبطی از اسباط بود؛ چنان چه باری تعالی فرمود: ﴿**فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ**﴾[1].

تأویل آیهٔ و اذ استسقی

تأويل جليل في هداية السّعداء للحضيني باسناده عن جابر الجعفي قال سيّدي الباقر محمّد بن علي علیه السلام في قول الله عزّوجلّ: ﴿**وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ**﴾[2] الأيه، قال: انّ قوم موسى لمّا شكوا الجدب والعطش استسقوا بموسى فاستسقى لهم فسمعت ما قال الله لهم ومثل ذلك ما قال المؤمنون إلى جدّي رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا له: يا رسول‌الله! تعرّفنا من الأئمّة من بعدك فما مضى نبيّ الّا وله وصيّ وائمّة من بعده وقد علمنا انّ عليّاً وصيّك فمن الأئمّة من بعده فأوحى الله انّي قد زوّجت عليّاً بفاطمة في سمائي تحت ظلّ عرشي و جعلت
۳۱۰۰ جبرائيل خطيباً لها و ميكائيل وكيلها واسرافيل القابل عن عليّ وامرت شجرة طوبى فنثرت عليهم لؤلؤ الرّطب والدّر والياقوت والزّبرجد الأحمر والأصفر ومناشير

۱. سوره بقره، آیه ۶۰.
۲. سوره بقره، آیه ۶۰.

مخطوطة بالنّور فيها امان الملائكة من سخطى وعذابى فنثار فاطمة تلك المناشير في ايدى الملائكة يفتخرون إلى يوم القيمة وجعلت نحلتها من علىّ ونحلتها عنّى خمس الدنيا وثلثى الجنّة وجعلت نحلتها في الأرض اربعة انهار الفرات و نيل مصر و سيحان و جيحان فروّجها، أنت يا محمّد! بخمس مائة درهم تكون اسوة بها لأمّتك بابنتك فإذا زوّجت فاطمة من علىّ فعلىّ العصا وفاطمة الحجر يخرج منها احد عشر اماماً من صلب علىّ يتمّ اثنى عشر اماماً بعلى حيوة لأمّتك تهتدى كلّ امّة بامامها في زمنه ويعلم كلّ قوم كما علم قوم موسى مشربهم فهذا تأويل هذه الأية وكان بين تزويج علىّ عليه السلام بفاطمة فى السماء و تزويجها فى الأرض أربعون يوماً.»[1]

تأويل عليلّ

في روح البيان نقلاً عن التّأويلات النّجميّة الأشارة في تحقيق الأية اىّ آية ﴿وَإِذْ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ﴾[2] الأية، انّ الرّوح الأنسانى و صفاته في عالم القلب بمثابة موسى وقومه و هو يستسقى ربّه ليرويها من ماء الحكمة والمعرفة وهو مأمور بضرب عصا لا اله الّا الله ولها شعبتان من النّفى والأثبات تتّقدان نوراً عند استيلاء ظلمات صفات النّفس و قد حملت من جنّة حضرة العزّة على حجر القلب الّذى كالحجارة أو اشدّ قسوة فانفجرت منه اثنى عشرة عيناً من ماء الحكمة لأنّ كلمة لا اله الّا الله اثنى عشر حرفاً من كلّ عين قد علم كلّ سبط من اسباط الصّفات الأنسانيّة وهم اثنى عشر سبطاً من الحواس الخمس الظّاهرة والحواس الخمس الباطنة والقلب والنفس ولكلّ واحدٍ منهم مشرب من عين حرف من حروف الكلمة قد علم مشربه ومشرب كلّ واحدٍ حيث ساقه رائده وقادة قائده فمشرب عذب فرات ومشرب ملح اجاج فالنفوس ترد مناهل المنى والشهوات والقلوب تشرب من مشارب التّقى والطّاعات والأرواح تشرب من زلال الكشوف والمشاهدات

1. ر.ک: نوادر المعجزات، صص ۹۲ ـ ۹۱.
2. سورهٔ بقره، آیه ۶۰.

والأسرار تروی من عیون الحقایق بکأس تجلّی الصّفات عن ساقی وسقاهم ربّهم شراباً طهوراً شراب الأضمحلال في جنب الذات کلوا واشربوا کلو احدٍ من رزق الله بأمره و رضاه ولاتعثوا فی الأرض مفسدین بترك الأمر و اختیار الوزر و بیع الدین بالدنیا وایثار الأخرة علی الأولی واختیار هما علی المولی.

[منکرین معجزات ائمه(ع)]

دفع استعجاب و رفع استغراب

در ردّ منکرین بر معجزات

بدان کسی که منکر این گونه معجزات می‌شود، لابدّ از فرط جهل او به خدای تعالی و از قلّت تدبّر او در عجایب صنع آفریدگار است، چون هرگاه ممکن باشد بعضی احجار بالخاصیّت، حلق شعر و جذب آهن کند ـ چنان که هر دو این‌ها مشهود خلایق است ـ پس ممتنع نیست حق تعالی حجری صغیر خلق کند که از زیر زمین، جذب آب و یا از جوانب خود، جذب هوا کند و به قوّهٔ تبریدی که در آن مودع باشد، آن را آب گرداند.

[سنگ حضرت موسی و تکلّم آن]

تنویر في تنظیر

بدان در خبری؛ چنان چه در منهج است، در ابتدای امرِ حجر موسی علیه السلام چنین وارد شده: موسی علیه السلام در بعضی راه‌ها به سنگی بگذشت، آن سنگ با او به سخن درآمد که مرا بردار! به تو و اصحابت بسیار فایده خواهم رساند، موسی آن را برداشت، چون قوم از او آب خواستند، حق تعالی فرمود: ﴿اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾[1]؛

۳۱۰۲ **این ناچیز گوید:** نظیر این سنگ در تکلّم نمودنش با این پیغمبر، در کتب احادیث و اخبار، بسیار وارد شده و ما از جمله به ذکر یک مورد از آن‌ها اکتفا می‌نماییم و آن، تکلّم نمودن آن سه سنگ با داود پیغمبر در قضیّهٔ قتل جالوت است.

---

۱. سوره بقره، آیه ۶۰؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

چنان که در تفسیر قمی[1] است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: قبل از محاربهٔ طالوت با جالوت، خداوندِ عزّت به شموییل وحی فرستاد: قتل جالوت بردست مردی شبان باشد که زرهٔ موسی بر قامت او راست آید و از اولاد لاوی بن یعقوب باشد. آن داود بن ایشا بود، ایشا ده پسر داشت که کوچکترین آن‌ها داود بود، چون حق سبحانه و تعالیٰ به طالوت پادشاهی بر بنی‌اسراییل داد و به جهت حرب با جالوت، لشکر را جمع کرد، شخصی را نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر گردان! ایشا پسران خود را به مجلس طالوت آورد، هر کدام که زره می‌پوشید، مساوی قامتش نبود؛ نسبت به بعضی کوتاه و نسبت به بعضی دیگر دراز بود.

طالوت به ایشان گفت: فرزند دیگری داری؟

گفت: آری، پسری کوچک دارم که همراه رمه می‌باشد و آن‌ها را می‌چراند.

طالوت گفت: او را بیاور! ایشا آمد و به او گفت: طالوت تو را می‌طلبد. داود فلاخن را در میان بسته، متوجّه طالوت شد. در اثنای راه، سه سنگ افتاده بود، به آواز آمدند که ای داود! ما را با خود نگاه دار که از ما فایدهٔ بسیار به تو خواهد رسید! داود آن‌ها را برگرفت، او بسیار شدیدالبطش و شجاع و قوی هیکل بود. نزد طالوت آمد، طالوت زره موسی علیه السلام را بر او پوشانید، بر قد و قامت او راست آمد، نه دراز بود و نه کوتاه، سپس طالوت او را به لشکرگاه خود آورد.

شیخ ابوالفتوح در تفسیر چنین آورده: داود چون در راه می‌آمد که نزد طالوت آید، سنگی با او به سخن آمد که ای داود! مرا بردار! خدای تعالی هلاک جالوت را در من به ودیعت نهاده. آن را برداشت، پس سنگ دیگر رسید و هم چنین گفت، آن را نیز برداشت و همه را در توبره نهاد، تا زمانی که جالوت اسلحه بر خود راست کرد، بر فیل نشسته، مبارز طلب نمود. طالوت اسبی نیکو و سلاحی تمام برای داود حاضر کرد، او پوشید و سوار شد و پاره‌ای راه رفت. ۳۱۰۳

مردم گفتند: این کودک است، چگونه می‌تواند با جالوت کارزار کند؟

---

۱. تفسیر القمی، ج ۱، صص ۸۳ ـ ۸۲.

داود بازگشت و گفت: ای ملک! صلاح نیست به این سلاح با جالوت جنگ کنم. مرا بر حالت و هیأت خود بازگذار! این حال برایم بهتر است.

طالوت گفت: اختیار داری.

داود پیاده شد، توبره در گردن کرد، فلاخن در دست گرفت، رو به میدان نهاد و در برابر جالوت است، جالوت چون او را دید، در چشمش بسیار حقیر نمود، بر سبیل استهزاء و سخریّه گفت: تو به قتال من آمده‌ای؟

گفت: بلی! طالوت گفت: همین ساعت گوشت تو را طعمهٔ ددان می‌کنم.

داود به سخن او التفات نکرد، دست در توبره کرد، یک سنگ بیرون آورد، در فلاخن نهاد و گفت: به نام خدای ابراهیم، چون دوّم را در آن نهاد، گفت: به نام خدای اسحاق و سنگ سوّم را که در آن نهاد، گفت: به نام خدای یعقوب و فلاخن را گرد سر بگردانید و بینداخت. حق سبحانه، هر سه سنگ را یکی گردانید و به باد امر کرد آن سنگ را ببرد، سنگ به میان خود جالوت آمده، فرو رفت، از سر و گلو و شکم وی بگذشت و از مقعدش بیرون رفت. داود آمد، پاهای جالوت را گرفت، کشید و نزد طالوت آورد. مسلمانان شاد شدند و داود را دعا کردند والله المعین.

[اخبار سنگ حضرت موسی(ع)]

اخطارٌ الی مختار

بدان ظاهر، بلکه صریح احادیث و اخباری که دربارهٔ حجر موسی علیه السلام وارد شده، این است که آن حجر معیّن معلومی بود؛ چنان که لفظ الحجر هم که در قرآن است، در قول باری تعالی که می‌فرماید: ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾[۱]؛ بنابر این که الف و

۳۱۰۴ لام آن برای عهد باشد، مفید تعیّن و تشخّص است.

ولکن مختار بعضی از مفسّرین عامّه، آن است که الف و لام در آن برای جنس است نه عهد؛ یعنی عصا را بر هر سنگی که خواهی بزن! و گفته این در حجّت و آیین در

۱. سوره بقره، آیه ۶۰.

قدرت اظهر است، چراکه اخراج ماء به ضرب عصا بر جنس حجر، هر حجری که باشد؛ ادلّ بر ثبوت نبوّت موسی علیه‌السلام از اخراج ماء از حجری معیّن و مخصوص می‌باشد، چون احتمال می‌رود توهّم شود این خاصیّت که اخراج ماء است، در این حجر مخصوص است؛ مثل خاصیّت جذب حدید در حجر مغناطیس.

از فاضل کاشانی عجب است که با این که خود از اعاظم علمای شیعهٔ اثناعشریّه است که آن‌ها اعتقاد دارند آن حجری مخصوص و معیّن است که در سفط امام عصر می‌باشد و آن را در وقت ظهور به حسنی ارائه می‌فرماید؛ در تفسیر منهج الصادقین بعد از نقل این قول، گفته. این قول اظهر در حجّت و ابین در قدرت است مگر آن که گفته شود این فرمایش از ایشان نیست، بلکه از تتمّهٔ کلام بعضی از مفسّرین عامّه است که ایشان کلام او را نقل فرموده‌اند.

کیف کان ممکن است در جمع میان آن‌چه از احادیث و اخبار از تشخّص و تعیّن آن معلوم می‌شود با مختارین بعض، گفته شود: در اوّل استسقای قوم از موسی علیه‌السلام آن جناب عصا را به هر سنگی که می‌زده، ماء اخراج می‌نموده و پس از این که این معجزه برای جنابش نزد قوم، ثابت و محقّق شد، آن‌گاه حجری معیّن را اختیار فرموده باشد که الحال نزد حضرت ولیّ امر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است.

[بیان قرطبی از انفجار ماء]

برقان فیها فرقان

اوّل: قرطبی در تفسیر[1] خود آورده: آن چه از انفجار ماء و نبع آن از میان انگشتان حضرت خاتم‌النبیّین وارد شده، در مقام اعجاز اعظم از نبع ماء از حجر موسی علیه‌السلام است، چراکه ما مشاهد می‌کنیم شبانه روز آب‌هایی از میان سنگ‌ها نبعان می‌نماید ولکن این معجزهٔ پیغمبر ما که نبعان ماء از میان اصابع شریفش باشد از هیچ یک از پیغمبران پیش از آن جناب وقوع نیافته، زیرا معهود نیست آب از میان گوشت و خون

۱. تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۴۲۱.

نبعان نماید و خارج گردد.

دوم: وقتی بنی‌اسراییل محتاج آب شدند، نزد موسیؑ آمده از حضرتش آب طلب کردند و چون به بقل، قثّاء، قوم، عدس، بصل و سایر مأکولات محتاج شدند، به خدمت جنابش آمده، از ایشان آن‌ها را طلب نمودند؛ به خلاف امّت مرحوم، چون خداوند دربارهٔ ایشان عنایت فرموده و در وقت احتیاج ایشان، آن‌ها را به پیغمبرشان محوّل نفرموده، بلکه فرمود: **واسئلوا الله من فضله وقال ادعونی استجب لکم.**

اشارة فیها بشارة

در روح‌البیان آمده: موسیؑ به خواهش قوم خود، از باری تعالی، آب و عیسیؑ به خواهش قوم خود از باری تعالی مائده طلب نمود، ولکن پیغمبر ماﷺ از خداوند مغفرت و بخشایش ما را طلب فرمود: ﴿وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1].

پس چنان که باری تعالی آن دو پیغمبر را در چیزی اجابت فرمود که قوم حضرت از او سؤال نمودند؛ اگر نبیّ ما را در آن چه دربارهٔ ما از خداوند سؤال نموده، اجابت فرماید و آن سؤال هم به امر خود باری تعالی بوده که آن، مغفرت است؛ غریب و عجیب نباشد.

کلام کالمسك في الختام

در منهج از تفسیر اهل بیتؑ نقل نموده: چون تشنگی بر بنی‌اسراییل غالب می‌شد و به هلاکت نزدیک می‌شدند، موسی دست به دعا برمی‌داشت و می‌گفت:

اللّهمّ بحقّ محمّد سیّدالأنبیاء و بحقّ علیّ سیّدالأوصیاء و بحقّ فاطمة
۳۱۰۶ **سیّدة النساء و بحقّ الحسن سیّدالأولیاء و بحقّ الحسین سیّدالشهداء و بحقّ عترتهم وخلفائهم سادة الأزکیاء** که این بندگان تشنه جگر خود را آب دهی، سپس بر آن سنگ عصا زده، آب جاری می‌شد، انتهیٰ.

---

۱. سوره محمد، آیه ۱۹.

[تابوت سکینه نزد حضرت]

۴ نجمة

بدان **چهارمی** از مواریث انبیا که هنگام ظهور و خروج آن بزرگوار نزد حضرت بقيّةالله است تابوت سکینه می‌باشد؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است که آن حضرت از جمله چیزهایی که از مواریث انبیا از سقط بیرون می‌آورد و به حسنی نشان می‌دهد، تابوت است که بقيّهٔ آن چه از آل موسی و آل هارون ماند در آن است که ملایکه برمی‌دارند. الحدیث

در تفسیر منهج آمده: اهل تواریخ و آثار و اکثر مفسّران آورده‌اند که حق سبحانه این تابوت را به آدم فرستاد و در آن صورت پیغمبران و خانه‌های ایشان تا پیغمبر آخر الزمان بود و صورت خانهٔ او از یاقوت سرخ بود، آن حضرت نشسته بود و اهلبیت و اصحابش گردا گرد او به خدمت ایستاده بودند، جوانی پیش او شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته بود: **هذا اخوه وابن عمّه المؤيّد بالنصر من عندالله**؛ این برادر و پسر عمّ او و مؤيّد به نصرت از جانب حضرت عزّت است و فردای قیامت، نورانيّت او بر آفتاب غلبه کند. این تابوت در طول سه گز، در عرض، دو گز از چوب شمشاد و در زر گرفته بود، آن تا هنگام وفات نزد آدم بود؛ آن را به شیث سپرد و شیث آن را به وَلَد خود داد **و هم چنین** به یکدیگر می‌رساندند تا به ابراهیم علیه السلام رسید، از ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام انتقال یافت و اسماعیل علیه السلام آن را به پسر خود قیدار سپرد.

اولاد اسحاق علیه السلام با او منازعه کردند و گفتند: چون نبوّت از میان شما بیرون رفته، آن را به ما دهید.

قیدار گفت: این وصیّت پدر من است، آن را به کسی ندهم و چون خواست سر تابوت را بگشاید، نتوانست.

منادی آواز داد: ای قیدار! نمی‌توانی سر این تابوت را بگشایی و تو راهی بر این نداری، زیرا غیر پیغمبر نمی‌تواند این را بگشاید.

آن گاه تابوت را نزد پسر عمّت ببر که یعقوب اسرایيل است و بدو سپار! وی

برخواست، تابوت بر گردن نهاده، از زمین حرم متوجّه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود.

چون قیدار نزدیک او آمد، از تابوت صریر و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید و به فرزندان گفت: به خدا سوگند! قیدار آمده و تابوت آورده، برخیزید تا به استقبال او بیرون برویم. همه برخاستند و متوجّه قیدار شدند. تا چشم یعقوب بر قیدار افتاد، بگریست، با او معانقه کرد و گفت: ای قیدار! چه شده که رویت زرد گشته و تنت این مرتبه ضعیف و نزار شده؛ دشمن یا مصیبتی به تو رسیده و یا آن که معصیتی از تو صادر گشته که چنین متغیّر اللون شده‌ای و صفا و طراوتی که در جبین اسماعیل بود، از تو زایل گشته؟

گفت: نوری که در پیشانی من بود به رحم زوجه‌ام منتقل شد که زنی عربیّهٔ جرهمیّه و نامش غاصره است.

بشارت دادن یعقوب به قیدار

یعقوب گفت: **بخٍّ بخٍّ شرفاً بمحمّدٍ ﷺ لم‌یکن الله لیخرجه الّا فی‌العربیّات الطاهرات**؛ حق تعالی او را بیرون نیارد مگر از زنان عربی که پاک و پاکیزه باشند. ای قیدار! به تو بشارت می‌دهم که دیشب، غاصره، زوجه‌ات، پسری آورده.

قیدار گفت: از کجا دانستی، حال آن که تو در زمین شامی و او در زمین حرم است؟

یعقوب گفت: چون دیشب دیدم درهای آسمان را گشودند و فرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت و رحمت را نازل می‌ساختند و نوری از میان آسمان و زمین دیدم که بر نور ماه غلبه کرده بود؛ دانستم این به جهت شرف و بزرگواری محمد ﷺ است.

سپس قیدار تابوت را به یعقوب تسلیم کرد، برگشت و روی به حرم نهاد، چون به منزل خود رسید، دید غاصره پسری آورده و او را حمل نام نهاده، نور محمدی/در
۳۱۰۸ پیشانی او لایح و لامع بود.

القصّة: آن تابوت در میان بنی‌اسراییل بود، تا این که به موسی علیه السلام انتقال یافت و در آن تورات، نعلین، عصا و ثیاب موسی علیه السلام، عمّامهٔ هارون، پاره‌ای ترنجبین که در تیه بر ایشان می‌بارید و ریزه‌های الواح بود. آن بعد از وفات موسی علیه السلام به طریق ارث منتقل

می‌شد، تا آن که به شموییل رسید. بنی‌اسراییل هنگام محاربه این تابوت را به منزلهٔ رایت و عَلَم پیش لشکر قرار می‌دادند و به واسطهٔ سکینه‌ای که در آن بود بر دشمن ظفر می‌یافتند.

گفته‌اند سکینه جانوری به اندازهٔ گربه بود و دو چشم مانند مشعل افروخته داشت که کسی قوّت دیدن آن را نداشت. از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام منقول است که روی آن مشابه روی انسان بود و دو بال داشت، وقت کارزار از تابوت بیرون می‌آمد و مانند بادی که سخت بوزد، بر روی دشمنان می‌جست و آن‌ها را متفرّق می‌ساخت، لذا بنی‌اسراییل همیشه این تابوت را در پیش صف لشکر قرار می‌دادند.

گویند صورت او از زبرجد و سر و دنبالش، مانند سر و دنبال گربه بود و دو بال داشت، در وقت جهاد فریادی می‌کرد و بر روی دشمن می‌جست و نزد بعضی، مراد به سکینه، تورات موسی عليه السلام بود، هرگاه موسی عليه السلام مقاتله می‌کرد، آن را پیش خود می‌گذاشت؛ بنی‌اسراییل مطمئن می‌شدند و از جنگ نمی‌گریختند.

گویند: مراد به تابوت، قلب و سکینه آن چه از علم و اخلاص و ذکر **الله الذی تطمئن الیه القلوب** در او است و اتیانِ سکینه بر قلب، عبارت است از این که قلب را بعد از این که خالی از علم و وقار بود، مقرّ این‌ها قرار داد.

[بیان محقّقین بر سکینه]

جوهرة ثمينة في اطلاقات السّكينة

قال بعض المحقّقين على ما في روح البيان السّكينة تطلق على ثلاثة اشياء بالأشتراك اللفظي:

اوّل: ما اعطى بنواسرائيل فى‌التابوت، كما قال الله تعالى: ﴿إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ ۳۱-۹
يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ﴾[1] فيه سكينة من ربّكم قال المفسّرون: هي ريح ساكنة تخلع قلب العدوّ بصوتها رعباً إذا التقى الصّفّان وهي معجزة لأنبيائهم وكرامة لملوكهم.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۸.

دوم: **شیء من لطائف صنع الحقّ یلقی علی لسان المحدّث الحکمة کما یـلقی الملك الوحی علی قلوب الأنبیاء مع ترویج الأسرار و کشف السّرّ.**

سوم: **هی الّتی انزلت علی قلب النّبی وقلوب المؤمنین وهي شیء یجمع نوراً وقوّة و روحاً یسکن إلیه الخائف و یتسلّی به الحزین کما قال تعالی: ﴿فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**[1]»

بالجمله صاحب منهج فرموده: از وهب بن منبّه روایت است که هـنگام کـارزار یک آوازی؛ مانند آواز گریه از او می‌آمد و ایشان را یقین می‌کردند ظفر خواهند یافت.

سدّی گفته: در آن‌جا طشتی زرّین بود و اصحّ آن است که در او صورتی بـه شکـل آدمیان بود، مانند باد جهنده از تابوت بیرون می‌جست، بر روی دشمنان مـی‌جهید و ایشان را متفرّق می‌ساخت؛ چنان که گذشت. هـرگاه بـنی‌اسـرایـیل در امـری خـلاف می‌کردند، آوازی از آن‌جا بیرون می‌آمد و میان حقّ و باطل حکم می‌کرد و چون فسق و فجور و انواع معاصی میان بنی‌اسراییل شایع شد، حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلّط گرداند تا تابوت را از ایشان بستدند.

سبب آن بود که پیری که اشموییل نبی را تـربیت مـی‌کرد، عـیلی نـام داشت، اعـلم بنی‌اسراییل و صاحب قران ایشان بود و دو پسر داشت. پسران او در قربانی، خیانت و به آن دست دراز می‌کردند و چون زنان در بیت‌المقدّس نماز می‌گزاردند، به ایشان در می‌آویختند و آن‌ها را اذیّت می‌کردند.

حقّ سبحانه به اشموییل وحی کرد که به عیلی بگو دوسـتی فـرزندانت نـمی‌گذارد ایشان را از این افعال شنیع، منع و از خیانت در قربانی و زنان، زجر کنی. بـه جـلال و کبریایی خود سوگند! این مرتبه و مقام را از تو بستانم و فرزندانت را هلاک کنم. چون
۳۱۱۰ اشموییل این خبر را به عیلی رساند، او ترسید و بسیار پریشان و مضطرب شد.

در همان ایّام، دشمنی با لشکر عظیم به ایشان روی آورد، عیلی پسران را با لشکـر بسیار به کارزار فـرستاد و بـر عـادت مـعهود، تـابوت را هـمراه ایشـان کـرد و بـعد از

۱. سوره حجرات، آیه ۲۶.

فرستادن پسران با لشکرِ گران، به جهت خبری که اشموییل بـه او داده بـود، تـرسان و لرزان بود، ناگاه یکی نزد او آمد و گفت: لشکر بنی‌اسراییل شکست خوردند، هـر دو پسرانت کشته شدند و تابوت را بردند. عیلی بر بالای کرسی نشسته بود تا این خـبر را شنید، افتاد و مرد. کار بنی اسراییل، هرج و مرج شد، همه متفرّق گشتند و انواع پریشانی و مصایب در میان ایشان افتاد، تا وقتی که حق تعالی به طالوت مرتبهٔ پادشاهی داد و بنی‌اسراییل علامت صحّت پادشاهی او را از اشموییل طلبیدند.

گفت: علامت وی آن است که تابوت باز به دست شما آید.

[کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسراییل]

تتمة للبیانات المذکورة کالتذییل في کیفیّة رجوع التابوت الی بنی اسرائیل

کیفیّت رسیدن تابوت به ایشان به این وجه بود: آنان که تابوت را برده بودند، آن را به قریه‌ای از قرای فلسطین آوردند، در بتخانه‌ای نهادند و بت بـزرگ را بـر بـالای آن نشاندند، چون روز دیگر به بتخانه آمدند، دیدند آن بت زیر تابوت افـتاده و تـابوت بالای آن است. بار دیگر، بت را بالای تابوت نهادند. روز دیگر نیز بر طریق اوّل یافتند، سپس بت را بر آن وضع کردند و پای آن بت را با میخ آهنین بر تابوت دوختند. وقـتی روز سوّم آمدند، دیدند دست و پای بت شکسته و زیر تابوت افتاده و همهٔ بتان دیگر بر روی در آمده‌اند.

آن‌گاه تابوت را از آن‌جا بیرون آوردند و به ناحیه‌ای از نواحی شهر نهادند. در اهل آن ناحیه دردی در گردن پیدا شد که اکثرشان به آن علّت مردند. گفتند باید این تابوت را از این شهر بیرون برد، پس آن را به شهر دیگر بردند. حق تعالی در آن شهر جانوری ایجاد فرمود که مانند موش بود، هر که را می‌زد، می‌کشت، در یک شبانه روز، مردم بسیار را گزید و هلاک کرد.

سپس تابوت را به صحرا آوردند و در کنار آبی خـاک کـردند، هـر کـه از آن آب طهارت می‌کرد، علّت ناسور و قولنج در او پدید می‌آمد، پس به کار خود درماندند و

ندانستند با به آن تابوت چه کنند. آخر زنی از ذرّیّهٔ انبیای بنی‌اسراییل به ایشان گفت: تا این تابوت در میان شما باشد، از بلا خلاص نخواهید شد. به سخن آن زن عمل کردند، تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را برگردن دو گاو قوی بستند، آن‌ها را از ولایت خود بیرون آورده، در بیابان سر دادند.

حق سبحانه چهار فرشته بر آن دو گاو موکّل گرداند و آن‌ها را تا زمین بنی‌اسراییل می‌راند، آن‌گاه رسن‌ها را بگسیختند، تابوت را آن‌جا گذاشتند و برگشتند. بامداد که بنی‌اسراییل از شهر بیرون آمدند، تابوت را دیدند، شادمان شدند، آن را برداشتند و به سرای طالوت آوردند و کار مملکت طالوت به وسیلهٔ آن مستقیم شد.

[کلام بعض ارباب اشارات]

عبارة فيها اشارة

قول بعضی از ارباب اشارات

قال بعض ارباب الأشارات القرانيّة: كما انّ آية خلافت طالوت كانت في تابوت السكينه، كذلك آية خلافة العبد وملكه أن يظفر بتابوت قلب فمعه سكينة من ربّه وهى الطّمأنينة بالأيمان والأنس مع الله وبقيّة ممّا ترك آل موسى وآل هارون وهى عصا الذّكر كلمة لا اله الّا الله وهى كلمة التّقوى وهى الحيّة الّتى اذا فتحت فاها تلقف سحر سحرة صفات فرعون النّفس فعصا ذكر الله في تابوت القلوب وقداودعها الله بين اصبعى جماله وجلاله كما قالﷺ قلب المؤمن بين أصبعين من اصابع الرّحمن فبصفة الجلال يلهمها فجورها وبصفة الأكرام يلهمها تقويها، كما قال تعالى فالهمها فجورها وتقويها ولم يستودعها ملكاً مقرباً ولا نبيّاً مرسلاً. فشتّان بين امّة سكينتهم فيما للأعداء عليه تسلّط و بين امّة سكينتهم فيما ليس للأولياء و لا للأنبياء عليه
٣١١٢ ولاية فإن كان في ذلك بعض التورية موضوعاً ففي تابوت قلوب هذه الامّة جميع القرآن محفوظ و إن كان في تابوتهم بيوت فيها صور الأنبياء ففى تابوت قلوبهم خلوات ليس فيها معهم غير الله. كما قال فى‌القدسيّات: لايسعنى أرضى ولا سمائى ولكن يسعنى قلب عندى المؤمن فإذا تيسّر لطالوت روح الأنسان أن يؤتى تابوت

القلب الربّانی فسلّم ملك الخلافة و سرير السّلطنة واستوثق علیه جمیع اسباط الصفات الأنسانی فلايركن إلی الدنيا الغدّارة المكّاره بل يتهجّر منها و يتبرّز لقتال جالوت الأماره وهذا لايتيسّر الّا بفضل الله والمتابعة عن الشريعة الغرّاء والأنقياد للائمّة الأثنی عشر ـ عليهم صلوات الله ـ.

[برية الحكم]

تنويران فيها تنظيران

اوّل: نظیر تابوت سکینه که هرگاه بنی‌اسراییل در امری خلاف می‌کردند، آوازی از آن‌جا بیرون می‌آمد و میان حقّ و باطل حکم می‌کرد؛ چنان که سابقاً گذشت **بریّةالحکم** است که آن هم یکی از معاجز موسویّه بوده و هزار سال میان بنی اسراییل باقی مانده؛ چنان که در تاریخ مجدی که به زینةالمجالس، معروف و مؤلّف آن سیّد جلیل، مجدالدین محمد، از معاصرین شیخنا الجلیل البهایی است؛ چنین آورده: از دیگر معجزات موسی علیه السلام بریّةالحکم بود که تا هزار سال میان بنی‌اسراییل باقی ماند.

کیفیّت آن چنان بود که موسی علیه السلام دکله‌ای از زر و صوف و کتان ساخته بود، در نسج آن جواهر نفیسی تعبیه کرده، سه سطر نوشته و هر سطری به لونی ملوّن بود، اسمای ابراهیم و اسحاق و اسباط را نیز بر آن‌جا نقش کرده و شیب این اسامی، حروف تهجّی در آن‌جا مثبت شده بود.

چون در میان بنی‌اسراییل مهمّی حادث می‌شد و کیفیّت آن را نمی‌دانستند، نزد امام اعظم هارونی می‌آمدند و می‌ایستادند تا امام، جامه‌ای که خاصّ او بود، می‌پوشید و بریّةالحکم را بالای آن ثیاب در بر می‌افکند، بعد از آن که حادثه را بر وی شرح
۳۱۱۳ می‌کردند، همان لحظه از بریّة الحکم جواب می‌شنیدند. اگر سخن بسیار بود، کیفیّت آن صورت از حروف تهجّی بدان محل، ظاهر می‌گشتی و از ترکیب حروف، چگونگی حالات منکشف می‌شد.

گویند در زمان یوشع بن نون، شخصی مبلغی خطیر دزدید و به هیچ گونه راه بدان

نمی‌بردند، یوشع بدان وتیره عمل نموده، نام سارق را پیدا کرد و بعد از اعتراف، به استیصال او امر فرمود.

دوم: ایضاً نظیر این دو چیز در تمیز محقّ از مبطل در میان بنی‌اسراییل، حوض پرآبی بوده؛ چنان که در تاریخ سابق‌الذکر آمده: دیگر از آن جمله؛ یعنی از معجزات، حضرت موسی علیه السلام حوضی پر آب کرده و فصل و بند آن را به دست هارون داده بود. چون شخصی نسبت به منکوحهٔ خود، شکّی در خاطرش می‌افتاد و دربارهٔ وی گمانی می‌برد، نزد هارون رفته، آن حال را عرض می‌کرد، هارون قدری آب از آن حوض در کوزه کرده مقداری خاک بر سر انگشت برداشته، در آن آب می‌افشاند، بر آن دعا می‌خواند، می‌دمید، صورت حال را با نام زن برمی‌خواند و آب را به او می‌داد تا بخورد، اگر زانیه بود، فی الحال سیاه گشته، می‌ترکید و همان لحظه هلاک می‌شد و اگر صالحه بود، هیچ مضرّتی به وی نمی‌رسید، نیز در آن سال به فرزند رشیدی حامله می‌شد، اگرچه آن زن عقیم بود، این معجزه تا هزار سال در میان بنی‌اسراییل باقی بود.

نقل است که در آن روزگار دو خواهر شبیه به همدیگر بودند؛ چنان که بیننده به دشوار میان ایشان فرق می‌گذاشت. شوهر یکی از آن دو نسبت به منکوحهٔ خود، گمانی نمود و صورت حال را به آینهٔ دل هارونی عرض کرد، ایشان به طلب زن فرستادند، آن عورت مکر کرده، خواهر خویش را فرستاد، آن ضعیفه آب معمول را خورد و چون عمل قبیح نکرده و چیزی از او صادر نشده بود، آسیبی بدو نرسیده، سپس آن عورت به خانه آمد، خواهر او را استقبال نمود و در کنار گرفت. تا نَفَس این صالحه که آب خورده بود به دماغ خواهر که زنا نموده بود رسید، فی‌الحال آن زانیه سیاه شد، ورم نموده، ترکید.

[صاع یوسف(ع) نزد حضرت(عج)]

۵ نجمة

بدان **پنجمی** از مواریث انبیا که در زمان ظهور حضرت بقیّةالله با آن بزرگوار

می‌باشد، صاع حضرت یوسف است؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل و غیره است و آن بنا بر فرمودهٔ حضرت صادق علیه‌السلام همان طور که در تفسیر صافی است، قدحی از طلا بوده و آن پیمانهٔ حضرت یوسف بود و اطلاق سقایت بر آن در قول باری تعالی که می‌فرماید: ﴿جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾[1]؛ به واسطهٔ این است که این قدح، اوّلین مشربهٔ آن جناب بود و چون طعام، عزیزالوجود شد؛ **اکراماً للطّعام**، یوسف آن را کیل خود قرار داد. مشربه بودنش با فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: جنس آن طلا بوده؛ منافی نیست، زیرا ممکن است در شریعت آنان، استعمال اوانی طلا و نقره جایز بوده.

بعضی از مفسّرین گفته‌اند آن قدحی از نقره و بعضی گفته‌اند از بلور بوده، بعضی گفته‌اند قدحی از زمرّد سبز و دیگری گفته از یاقوت سرخ بوده که قیمت آن دویست هزار دینار بوده و آن ظرفی بود که حضرت یوسف از آن آب می‌آشامید.

در تفسیر گواشی است که آن قدح از طلا و مرصّع به جواهر بود و یوسف به جهت اکرام برادران، آن را برای طعام ایشان کیل قرار داد. کاشفی گفته: به جهت عزّت و نفاست طعام در آن وقت آن را پیمانه ساخته بود و این همان صاعی است که به امر یوسف برای نگاهداری بنیامین نزد خود، آن را در رحل بنیامین نهادند؛ چنان که کیفیّت آن در کتب تفاسیر و اخبار و تواریخ مذکور است.

بیرون آمدن صاع از بار بنیامین

در تاریخ **حافظ ابرو** آورده: چون صاع را از بار بنیامین بیرون آوردند و به مجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه به جمع حاضر بودند و برای استخلاص بنیامین به شفاعت آمده بودند، یوسف در حضور آن جماعت بر صاع دست زده، گوش بر صاع داشت؛ بعد از آن خطاب کرد: ابن طاووس می‌گوید شما دوازده برادر بودید، یکی را فروختید. بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می‌گوید: بعد از آن که برادر را از پیش پدر بردید، در چاه افکندید و بعد، او را از چاه بیرون آوردید و به بیست درم و دینار سیاه فروختید، پیراهنش را به خون بزغاله ملطّخ گردانیده، نزد پدر بردید و

۱. سوره یوسف، آیه ۷۰.

گفتید: این خون برادر ماست. نوبت دیگر، بر صاع دست زده، گفت؛ می‌گوید: به پدر خویش دروغی گفتید و هنوز گرفتار آن دروغ هستید، خدا هنوز از شما در نگذشته، بار دیگر، بر صاع دست زده، گفت: صاع می‌گوید: برادر خویش را فروختید، قباله‌ای نوشته، نامه‌های خود را بر آن ثبت کردید و به مشتری برادر خود دادید.

چون برادران این نوع سخنان را استماع نمودند، ترسیدند و گفتند: ایّها العزیز! این صاع، دروغ می‌گوید و از این جمله که ذکر شد، همین پیراهن بیان واقع بوده است.

یوسف غضبناک شده، فرمود: صاع من، هرگز دروغ نگفته، شما به او نسبت دروغ می‌دهید و پندارید همه، همچون شما منسوب به دروغ‌اند! آن‌گاه بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می‌گوید: آن خط در خزانهٔ تو است، اکنون اگر خواهید، بفرمایم تا قباله را بیاورند.

گفتند: بلی، آن‌گاه یوسف قباله را حاضر گرداند، چون خطّ خود را دیدند، شناختند ولکن از غایت خجالت، انکار کردند و گفتند: این خطّ ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم.

یوسف به بنیامین فرمود: تو خطّ ایشان را می‌شناسی، ببین خطّ ایشان است یا نه؟

بنیامین دید و گفت: خطّ ایشان است. دانستند که برای افکار هیچ رویی نمانده، مقرّ آمدند. امّا گفتند: این، یوسفی که برادر ما بود، نیست، بلکه ما کنیزک‌زاده‌ای یوسف نام داشتیم که او را به مالک فروخته بودیم و این حجتّ به نام او مرقوم است.

یوسف باز از بنیامین سؤال کرد: آیا این قوم کنیزک بچّه‌ای یوسف نام داشته‌اند؟

گفت: نه، هرگز در خاندان ما کنیزک‌زاده‌ای به این نام نمی‌بود. ای عزیز! صاع تو راست‌گو است، نوبت دیگر از وی سؤال کن که این برادر در حیات است یا نه؟ یوسف
 بر صاع دست زده، فرمود: زنده است و تو او را ببینی.

باز بنیامین به عزیز التماس نموده، از این صاع بپرس چه کسی او را دزدیده؟ یوسف بار دیگر بر صاع دست نهاد و گفت: صاع خشم‌آلود است و چنین می‌گوید: از من چه می‌پرسی که چه کسی تو را دزدیده؟ چون دیدی که از بارگه مرا بیرون آوردند.

[بیان موعظه]

ایقاظ لأرباب الأتّعاظ

ذکر موعظه‌ای مناسب این مقام

در بعضی از تفاسیر بعد از نقل آن چه مذکور شد، آمده: ای عاصی بیچاره! از آن روز بترس که مالک‌الملوک جلّ‌جلاله عاصی را به اقرار آورده، هرچند بنده در ذیل انکار چنگ زند؛ چنان‌که در خبر است که هیچ بنده‌ای نیست مگر این که خدای تعالی بی‌واسطه و بی‌ترجمانی با وی حساب کند، پس حق تعالی فرماید: ای بندهٔ عاصی! آن چه در نامهٔ عمل تو است، به مباشرت تو بوده یا فرشتگان من، به غلط بر تو نوشته‌اند؟

بنده گوید: بار خدایا! این نامهٔ من نیست و من این گناهان را نکرده‌ام.

حق تعالی فرماید تا شب و روز را بیاورند و بر معاصی وی گواهی دهند.

بنده گوید: در شهادت اتّفاق در زمان و مکان در میانهٔ شهود، شرط است، اگر گناه در روز بوده، شب چه داند و اگر در شب بوده، روز چه داند؟ این‌ها دروغ می‌گویند.

حق تعالی به کرام الکاتبین می‌فرماید تا گواهی دهند. خطاب آید: در گواهی این‌ها چه جرح و دفع داری؟

گوید: الهی! این‌ها دشمن مایند و گواهی خصم، معتبر نیست، زیرا هنوز ما بنی‌آدم نبودیم که این‌ها دربارهٔ ما می‌گفتند: ﴿أَ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾[1] هنوز نبوده و گناه نکرده، بر ما گواهی می‌دادند؛ امروز هم می‌توانند گناه نکرده، گواهی دهند.

حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند.

بنده گوید: دروغ می‌گویند، زیرا این‌ها بیگانه‌اند، مرا کجا دیده‌اند؟

حق تعالی فرماید: اگر این‌ها بیگانه‌اند، من گواه آشنا، از تن تو بگذرانم، پس بر زبانش مهر نهند و دستش را به سخن آرند، گوید: من ناشایست چنین گرفتم، پای او گوید: به نابایست چنین رفتم، چشم گوید: به نامحرم نگریستم، گوش گوید: ملاهی و مناهی چنین شنیدم، فرج گوید: به فواحش چنین مباشرت نمودم؛ هر عضوی جدا جدا ۳۱۱۷

۱. سوره بقره: آیه ۳۱.

به عصیان خود گواهی دهد.

آن‌گاه حق‌تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید: در گواهی این‌ها چه می‌گویی؟

گوید: خداوندا! همه دروغ می‌گویند، هر یک از این‌ها در دنیا آرزویی از من خواستند، من آرزویشان را به آن‌ها نرساندم، لذا در حقّ من چنین گواهی می‌دهند.

آن‌گاه حق تعالی به خودی خود گواهی دهد: اگر همهٔ این‌ها دروغ می‌گویند، من که می‌دانم تو چه‌ها کرده‌ای، یاد داری در فلان روز و فلان موضع چه کردی؟ من آن‌جا حاضر بودم. چون حق تعالی ادای شهادت فرماید، دیگر هیچ عذری برای بنده نماند، خجل می‌گردد، فرو می‌ماند و عرض می‌کند: الهی! من از شرمساریِ خجالت منکر می‌شدم. اکنون هرچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم، انتهیٰ.

[پیراهن یوسف(ع) نزد حضرت]

۶ نجمة

بدان ششمی از مواریث انبیا که در زمان ظهور امام عصر و ناموس دهر ـ عجّل‌الله فرجه الشریف ـ با ایشان می‌باشد، قمیص حضرت یوسف و پیراهن آن جناب است که آن را از مصر به کنعان فرستاد، یعقوب آن را بر صورت خود انداخت و باعث روشنی چشم او گردید؛ چنان که در کمال‌الدین [1] به اسناد خود از مفضل بن عمر و او از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده که از آن حضرت شنیدم، می‌فرمود: آیا می‌دانی پیراهن یوسف چه بود؟

عرض کردم: نه.

فرمود: وقتی برای ابراهیم آتش فراهم شد که او را به آتش اندازند، جبرییل با این
۳۱۱۸ پیراهن بر او نازل گردید و آن را بر آن پوشاند و به سبب آن، گرمی و سردی ضرری به او نرساند. وقتی هنگام وفات ابراهیم علیه‌السلام رسید، آن را در میان بازو بندی کرده، به بازوی اسحاق و او آن را به بازوی یعقوب بست و چون یوسف متولّد شد، یعقوب آن را به

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۲.

بازوی یوسف بست؛ آن در بازوی یوسف بود تا وقتی که ماجرای او به جایی منجر گردید که قضیّه‌اش مشهور است.

چون یوسف آن را از میان بازوبند درآورد، یعقوب بوی آن را دریافت. این قول خدای تعالی است: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لاَ أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾[1]؛ به درستی که بوی یوسف به مشام می‌رسد، اگر شما مرا به نقصان عقل نسبت می‌کنید، پس آن، همین پیراهن بود که از بهشت آورده شده.

عرض کردم: فدایت شوم! آن پیراهن از یوسف به که منتقل شد؟

فرمود: به اهلش و آن هنگام خروج قائم‌ؑ نزد او می‌باشد. بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که به علمی یا غیر آن وارث شد، هرآینه آن به محمد ﷺ منتهی گردید و به او رسید، انتهیٰ. اخبار بدین مضمون که آن پیراهن بهشتی بوده، بسیار است.

[آیه ذهَبُوا بِقَمِيصِي]

ان شاء مقالٍ في جواب سؤالٍ

در تفسیر بحر الدرر است که اگر پرسند از کجا برای یوسف معلوم شد به بوی پیراهنش، بینایی پدر معاودت خواهد کرد که فرمود: ﴿اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً﴾[2]؛ جواب آن است که به وحی الهی معلوم کرده بود و جبرییل به او خبر داده، نیز می‌شاید که یوسف به فراست معلوم کرده باشد قوّت باصرهٔ یعقوب ضعیف گشته و از کثرت بکاء و تنگی دل، سوادش به بیاض مبدّل گردیده ولکن هنوز به حدّ عمی نرسیده و چون حزن و اندوه انبوه گردد، به ضعف بصر منجر شود و باز چون فرح و ابتهاج به افراط رسد، آن ضعف به قوّت، مبدّل گردد و آن نقصان از وی زایل شود، این احتمال با قوانین طبّیه موافق است.

ایضاً اگر کسی گوید یعقوب چگونه بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه شنید؛

---

۱. سوره رعد، آیه ۹۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۳.

جواب بر دو وجه است:

اوّل: آن، محمول بر معجزه است که از مسافتی چنین دور، بوی آن پیراهن را استنشاق کرد.

دوّم: بنا بر آن چه مجاهد مفسّر گفته چون آن پیراهن از جنّت بود، رایحه‌ای از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت، چون فوایح آن روایح به مشام یعقوب رسید، شناخت این بوی جنّت است ـ انبیا و اوصیا به ادراک این معنی مخصوص‌اند ـ و دانست بوی جنّت در دنیا منحصر به همان پیراهن است که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن مختصّ جناب یوسف علیه السلام است، لاجرم در ادراک آن رایحه گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لاَ أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾[1].

تحفة للذكى منقولة عن الجلدكى

الصبح الأسفر في إثبات مهدوية الحجة المنتظر

«قال الجلدكي في كتاب الأنسان من كتاب البرهان على ما هو المنقول في روح البيان لعمري: كلّما كثفت طينة الأنسان وزادت كثافتها نقصت حواسّه في مدركاتها لحجب الكثافة الطّارية على ذات الأنسان من اصل فطرته.

وامّا جوهر ذات الأنسان إذا لطف وتزايدت لطافته فانّ جميع حواسّه تقوى وتزيد ادراكها وكثير من اشخاص النوع الأنسانى يدركون بحاسّة الشّمّ الروائح العطرة من بعد المسافة على مسافة ميل أو اكثر من ذلك على مسيرة اميال ولعلّ من تزايدت لطافته يدرك رائحة ما لارائحة له من الروائح المعتاده، كما قال تعالى حكاية عن يعقوب: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ﴾ وهذه الحاسّة مخصوصة به اهل الكشف لا بغيرهم من الناس، انتهىٰ.

اقول: و من هذا الباب قول نبيّنا صلى الله عليه وآله انّى لأجد رائحة الرّحمن من جانب اليمن.» ٣١٢٠

---

۱. سوره رعد، آیه ۹۴.

[حکمت سفیدی دیدهٔ یعقوب]

تحفة للذکیّ منقولة عن الجلّدکیّ اشارة عرفانیّة و غیرة ربانیّة

در احسن القصص آمده: اگر کسی پرسد حکمت در سفیدی دیدهٔ یعقوب چه بود؟ والعلم عندالله، جواب آن را از دو وجه گفته‌اند:

وجه اوّل: ارباب محبّت می‌گویند: یعقوب دعوی محبّت یوسف کرده بود و دلیل صدق محبّت، آن است که محبّ، نظر از غیر محبوب بدارد و چشم به روی غیر نگشاید و چون در هنگام فقدان یوسف، بنیامین را منظور خود ساخته و با او آرام گرفته بود، غیرت محبّت، دیدهٔ وی را از دیدن غیر بر دوخت و از مشاهدهٔ دیدار غیر محبوب، محجوب گردانید، بدان معنی که دیده‌ای که از دیدار محبوب محروم ماند و باید غیر را ببیند، بهتر است که آن دیدهٔ نابینا غیر را هم نبیند.

وجه دوّم: ارباب اشارت می‌گویند: برادران یوسف خواستند میان او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را نبیند، او را فراموش کند، فقط ایشان را بیند و به ایشان محبّت ورزد؛ چنان که حق تعالی فرمود: **﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا﴾**[1]؛ الی قوله تعالی **﴿يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ﴾**[2]، حق تعالی دیدهٔ یعقوب را سفید گرداند تا اگر از مشاهدهٔ جمال یوسف محروم ماند، باری به ایشان هم نظر نکند و دل او را از محبّت یوسف مملوّ نمود تا طرفة‌العینی او را فراموش نکند که تالله **تفتوء تذکر یوسف.**

تنظیرٌ فیه تبشیرٌ

هم چنین در آن کتاب نظیر این واقعه است که ابلیس لعین نسبت به آدم علیه‌السلام کیدی پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد و مقصودش آن بود که از حسدی که داشت آدم را که در جوار قرب خداوندی جلّ و علا و حریم حرم وصال متمکّن بود از دار قرب و جوار مولایش بیرون آورد و به جوار خویش، دار دنیا که **الدنیا ملعونه** فرود آورد تا

---

۱. سوره یوسف، آیه ۸.

۲. سوره یوسف، آیه ۹.

همهٔ آدم و اولاد او، آن لعین را بینند، از فرمان او اطاعت نمایند و نسبت به مولا مخالفت ورزند، کانّ الله تعالی یقول: ای ابلیس! مرادت همان بود که بندگانم در دنیا تو را بینند و از نظر عنایتم محروم مانند، به عزّت و جلالم! من دیدهٔ ایشان را از دیدار تو محجوب گردانم و محبّت و شوق خویش را در دل‌های ایشان ودیعت نهم تا در جمیع حالات و در تمام حرکات و سکنات به یاد من باشند که **﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ﴾**[۱] و هر روز از روزنهٔ **من القلب إلی الرّب** روزنة، به سی‌صد و شصت نظر، منظور من گردند تا همه با من باشند و از تو یادی نیاورند مگر به طرد و لعن که **﴿إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ﴾**[۲].

دقیقة رقیقة

بدان باری تعالی جلّ ذکره امر حضرت یوسف را از ابتدای امرش تا انتهای آن بر سه پیراهن جاری فرمود؛ **یکی** پیراهن علامت **﴿وَ جاؤُ عَلىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾**[۳].

دوّم پیراهن شهادت **﴿إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ﴾**[۴].

سوّم پیراهن بشارت **﴿اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذا﴾**[۵].

پیراهن، علامت کذب برادران را ظاهر کرد و سبب اندوه یعقوب فراهم آمد. پیراهن، شهادت دروغ زلیخا را ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گردید. پیراهن، بشارت خبر سلامتی یوسف را آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب شد.

لطیفة شریفة

در بعضی از کتب معتبر است که پنج پیراهن باعث خجلت پنج تن شد.

۳۱۲۲

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.
۲. سوره حجر، آیه ۴۲.
۳. سوره اسراء، آیه ۶۵.
۴. سوره یوسف، آیه ۲۷.
۵. سوره یوسف، آیه ۹۳.

اوّل: پیراهن آدم که او را خجل گرداند و آن چنان بود که چون به اکل شجره اقدام نمود، پیراهن از وی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت که ﴿**فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا**﴾[1]، ولکن عورتشان به دلیل لفظ لهما بر ایشان مکشوف بود نه بر غیر ایشان.

دوّم: پیراهن موسی علیه السلام بود که کافران را خجل گرداند، واقعه آن چنان بود که موسیٰ از بسیاری حیا که بر وی غالب بود، پیش مردم جسد خود را برهنه نمی‌کرد. کافران گفتند موسی به علّت برص گرفتار است و لذا از دیدن مردم احتراز می‌کند. موسی روزی پیراهن از تن بیرون کرده، بالای سنگی نهاده، به آب درآمد، چون از آب بیرون شد، خواست پیراهن را بپوشد، آن سنگ به قدرت کامل الهی دوید، موسی نیز از پی او دوان شد، آن سنگ چون میان کفّار رسید، قرار گرفت و موسی هم‌چنان برهنه میان کافران آمد و پیراهن خود را گرفت، آن‌ها اندام مبارکش را از جمیع علّت‌ها مبرّا دیدند و از گفتار خود خجل گشتند.

سوّم: پیراهن چاک شدهٔ یوسف، زلیخا را خجل نمود که ﴿**وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ**﴾[2].

ارباب اشارت **در این مقام** گفته‌اند: یوسف در آن وقت دو پیراهن داشت؛ یکی آن که به عنوان تعویذ پوشیده بود و آن از بهشت بود و دیگری آن بود که زلیخا بر ظاهر اندام او پوشانیده بود. پیراهن بهشتی نهان و پیراهن زلیخا آشکار بود، دست زلیخا به پیراهن بهشتی که در نهان بود، نرسید، به پیراهن ظاهر دست زده، آن را پاره کرد.

کذلک بندهٔ مؤمن دو پیراهن دارد؛ یکی ظاهری که عبارت از طاعت و دیگری باطنی که اشاره به توحید و معرفت است. ابلیس لعین وقتی قصد بندهٔ مؤمن کند، دستش به پیراهن توحید نرسد، زیرا حق‌تعالی آن را در صندوق دل استوار ساخته، پس دست به جانب پیراهن طاعت دراز کند که نمایان است و به چنگ وسوسه در آن درآویزد تا بتواند که در طاعتش قصوری پدید آورد.

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۲۱.

۲. سوره یوسف، آیه ۲۷.

چهارم: پیراهن خون‌آلود یوسف که برادران او را خجل گرداند، چرا که چون نظر یعقوب بر پیراهن آمد و آن را درست دید، گفت: عجب گرگ حلیم و بردباری بوده که یوسف را در این پیراهن خورده و هیچ آسیبی به پیراهن نرسیده. برادرانش از این سخن خجل گشتند.

پنجم: پیراهن حضرت خاتم‌الانبیا ﷺ بوده که پسر عبدالله بن ابی سلول را خجل گرداند و آن‌چنان بود که پسر آن نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: پدرم بیمار است، پیراهن شما را می‌طلبد تا به قیامت بدرقه برد. حضرت رسالت دست بر گوی گریبان برد تا گره را بگشاید، هر گره که می‌گشود، باز بسته می‌شد، تا این که نفاق وی بر همهٔ حاضران ظاهر و از این راه خجالت به پسر وی ملحق شد؛ والله العین، انتهی.

[خاتم سلیمان(ع) نزد حضرت]

۷ نجمهٔ

بدان **هفتمی** از مواریث انبیا که در وقت ظهور امام زمان و خلیفهٔ خداوند رحمان با آن بزرگوار می‌باشد، خاتم حضرت سلیمان، حشمةالله است؛ بنابر آن چه در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است.

در کمال‌الدین [۱] به اسناد خود از ریّان بن صلت روایت نموده که گفت: به حضرت رضا ﷺ عرض کردم: آیا تو صاحب این امری؟

فرمود: من صاحب این امرم؛ یعنی خلافت و امامت حقّ من است ولکن، مـن آن نیستم که زمین را پر از عدل می‌گرداند؛ چنان که از جور پر شده، چگونه مـی‌شود آن کسی که زمین را پر از عدل می‌گرداند با وجود این ضعف بدن که در من می‌بینی؟ قائم
۳۱۲۴ کسی است که هنگام خروجش در سنّ پیران و صورت جوانان مـی‌باشد و بـدنش بـه نوعی پر قوّت و پر زور است که اگر دستش را به درخت بزرگی دراز کند، آن را از بیخ بَرکند و اگر میان کوه‌ها نعره کشد، سنگ‌های سخت از هیبت صدایش خرد شده، از هم

۱. کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۷.

می‌باشد، عصای موسی و خاتم سلیمان نزد وی می‌باشد، آن حضرت، پسر چهارم از اولاد من است، خدای تعالی هر قدر که بخواهد، او را در پس پردهٔ خود، غایب و پنهان خواهد نمود، بعد او را ظاهر می‌گرداند و با او زمین را پر از عدل می‌کند؛ چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

[نزاع علما در خاتم سلیمان(ع)]

بیان حاسم للنّزاع الواقع في هذا الخاتم المَساع

نزاع علمای شیعه و سنّی در خاتم سلیمان

بدان بنابر آن چه علّامه مجلسی فرموده در این خاتم شریف، میان علمای عامّه و خاصّه، نزاعی عظیم است، مفسّرین و محدّثین اهل سنّت و جماعت عقیده دارند سلطنت و پادشاهی حضرت سلیمان منوط و مربوط به آن خاتم بود که هر وقت واجد آن بود، پادشاه بود و گاهی که فاقد آن می‌شد، از خلافت و سلطنت می‌افتاد.

این چیزی بود که بالخاصیّة در آن خاتم قرار داده شده بود و لذا وقتی در دست دیوی صخر نام افتاد و مدّت چهل روز در دست او بود، آن دیو سلطنت و خلافت را حایز شد. کیفیّت آن بنابر آن چه در بحار پنجم و جلد اوّل از حیات القلوب علّامه مجلسی رحمه‌الله و تفسیر منهج الصادقین و غیر این‌هاست، چنین است که قصاص و جهّال بی‌ایمان روایت کرده‌اند: روزی دیوان به سلیمان رساندند که در صیدون ـ مدینه‌ای در بعضی جزایر است ـ پادشاهی عظیم الشأن است که هیچ پادشاهی قدرت ندارد به محاربهٔ او رود، چون دریا آن بلد را احاطه نموده.

سلیمان به باد امر کرد او را با لشکر جنّ و انس به آن‌جا برد، با آن پادشاه محاربه نمود، او را کشت و دخترش را که جرّاده نام داشت و در نهایت حسن بود به حوزهٔ تصرّف خود درآورد و چون بسیار صاحب جمال بود، سلیمان او را دوست می‌داشت ولی او با سلیمان نمی‌ساخت و پیوسته می‌گریست. سلیمان به او گفت: ای دختر! سلطانی که بهتر از من باشد، کجا یابی؟

دختر گفت: اگر چه پادشاهی بهتر از تو، بلکه مساوی تو، یافت نمی‌شود، امّا اشتیاق

پدر بر من غالب گشته و آتش مهاجرت او، دل مرا کباب ساخته؛ اگر می‌خواهی فی‌الجمله آتش مهاجرت او در دل من منطفی شود، بفرما صورت پدر مرا بسازند تا در آن بنگرم و به وسیلهٔ آن تسلّی یابم.

سلیمان فرمود صورت او را تصویر کردند و لباس پدر او را بر آن صورت پوشاندند. دختر چون نزد پدر خود به عبادت اصنام اشتغال داشت، این جا نیز بنابر آن عادت با جمعی از کنیزان به عبادت آن صورت میل نمودند. چون مدّت چهل روز سلیمان از این معنی بی‌خبر بود، آصف بن برخیا به واسطهٔ اطّلاع پیدا نمودنش از آن کیفیّت به سلیمان گفت: می‌خواهم خطبه‌ای بخوانم که مشتمل بر حمد خدا و ثنای انبیا باشد.

سلیمان گفت: روا باشد.

آصف بر منبر رفت، پیغمبران را ثنا گفت و اصلاً متذکّر سلیمان نشد. سلیمان از این معنی غمناک گشت. چون آصف از منبر پایین آمد، سلیمان گفت: چرا همهٔ پیغمبران را ثنا گفتی و مرا گذاشتی؟

آصف گفت: زیرا چهل روز است که در خانهٔ تو بت می‌پرستند و تو از آن بی‌خبری. سلیمان چون این کیفیّت را شنید، آن صورت را شکست، دختر را محبوس ساخت و به محکمه باز آمد. وقتی مجلس قضا انقضا یافت، او تقاضای بول پیدا کرد، به متوضّا رفت و بنا بر عادتی که داشت، خاتم از دست بیرون کرد و به امّ ولد خود که امینه نام داشت، داد و آن خاتمی بود که ملک، نبوّت و تسخیر جنّ، انس، طیور، وحوش و شیاطین منوط به آن بود. خدای تعالی شبه جسد سلیمان را به دیوی انداخت که صخر نام داشت و صاحب بحر بود، همین دیو بود که در حین بنای بیت المقدّس، سلیمان را به الماس رهنمون کرد.

۳۱۲۶ **القصّه** آمد و به امینه گفت: خاتم مرا بده! امینه انگشتر را به وی داد، در انگشت کرد، بر جای سلیمان نشست، همه رعیّت مسخّر وی شدند و شبه دیو بر سلیمان افکنده شد، چون از متوضّی بیرون آمد و انگشتری طلبید، امینه بانگ بر وی زد که سلیمان انگشتری را گرفت.

سلب سلطنت از حضرت سلیمان در چهل روز

بالجمله سلیمان هر جا می‌رفت او را می‌زدند، می‌راندند و می‌گفتند: تو دیوی! آخر کار او به جایی رسید که در خانه‌ها می‌رفت، گدایی می‌کرد و هرگاه می‌گفت من سلیمانم، او را می‌زدند، دشنام می‌دادند و بر سرش خار و خاشاک می‌ریختند. چون دریافت آن امتحان و فتنه است، روی به صحرا نهاده، چهل روز در بیابان‌ها می‌گشت و تضرّع و زاری می‌کرد تا خدای بر وی رحمت کرده، توبه‌اش را قبول نمود. صخر چهل روز در ملک، مال، حشمت و سلطنت سلیمان، تصرّف و در نبوّت و زنان سلیمان دخل کرد و دین و ملک او را متغیّر ساخت.

چون آصف آن حال را دید، گفت: مگر سلیمان دیوانه شده یا مرتدّ گشته، چون چهل روز که به عدد ایّام بت پرستیدن آن دختر و کنیزان بود، گذشت، فرشته آمد و صخر را از آن‌جا دور کرد. آن دیو پرید، به هوا رفت، انگشتری را در دریا انداخت و ماهی انگشتری را فرود برد. اتّفاقاً همان روز، آن ماهی به دست سلیمان افتاد، چون شکم آن را شکافت، انگشتری را در شکمش یافته، برداشت، باز به مسند نبوّت و مملکت‌داری نشست و جنّ، انس، وحوش، طیور و شیاطین را مسخّر فرمان خود ساخت.

گویند سلیمان در آن چهل روز هر چه طعام می‌طلبید، به او نمی‌دادند تا این که روز چهلم زنی ماهی‌ای به او داد، شکم آن را شکافت، خاتم را اندرون آن یافت. گروهی دیگر بر آنند که چون سلیمان را می‌زدند، از میان مردم بیرون آمد و پیش جماعتی آمد که مشغول ماهی فروختن بودند، او هر روز برای ایشان ماهی می‌آورد و ایشان هر روز دو ماهی به او می‌دادند، تا آن که چهل صباح بر این منوال گذراند، روز چهلم چون شکم ماهی‌ای که به او داده بودند، شکافت، خاتم را در آن دید.

این ناچیز گوید: آن چه نقل نمودیم، مطابق نقل صاحب منهج است و ۳۱۲۷
در حیات‌القلوب بعد از این که قریب به این را به نحو اختصار آن نقل نموده؛ فرموده: عامّه گفته‌اند، این است معنی قول حق تعالی که ما سلیمان را امتحان کردیم و جسدی بر کرسی او انداختیم، مراد از جسد، شیطان است که به صورت او

بر کرسی‌اش نشست، انتهیٰ.

پس این روایت قصّاصین و کذّابین صریح است در این که خاتم سلیمان بالخاصیة به دست هر کس بیفتد و لو اهرمن و دیو باشد، قهراً کار سلیمان از او بروز و ظهور کند.

[روایت امام صادق(ع)]

روایةٌ عن بعض التّفاسیر الخاصیّة، مثبتةٌ للخاتم هذه الخاصیّة

بدان علی بن ابراهیم قمی رحمه الله در تفسیر [1] خود، روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که صریحاً دلالت دارد بر این که سلطنت و پادشاهی سلیمان منوط و مربوط به خاتم آن جناب بوده، مضموناً هم با روایت عامیّه‌ای که از منهج منقول افتاد، مطابق است و آن، این است که در تفسیر آیهٔ ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ﴾ [2] الی قوله تعالی ﴿وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾ [3] که حق تعالی می‌فرماید: باد را برای سلیمان مسخّر گرداندیم که به امر او هر جا که می‌خواست، نرم جاری می‌شد و شیاطین را برای او مسخّر کردیم که عمارت‌ها، بنا و در دریا غوّاصی کنند، برای او و دیگران از شیاطینی که بر یکدیگر به زنجیرها بسته بودند؛ **گفته است:** آن‌ها چند شیطان بودند که مقیّدشان کرده و بر هم بسته بود، به سبب آن که وقتی خدا ملکش را سلب کرده بود، از او نافرمانی کردند؛ چنان که از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، هرگاه انگشتر را در دست می‌کرد، جمیع جنّ، انس، شیاطین، مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می‌شدند و او را اطاعت می‌کردند. بر تخت خود می‌نشست، حق تعالی بادی می‌فرستاد و تخت او را با جمیع شیاطین، مرغان، آدمیان، چهارپایان و اسبان به هوا به هر جایی که می‌خواست، می‌برد.

روایت مروّیه‌ای از حضرت صادق علیه السلام

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲. سوره صٓ، آیه ۳۶.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۴۹؛ سوره صٓ، آیه ۳۸.

سلیمان نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس می‌خواند، به شیاطین امر می‌فرمود سنگ را از فارس برمی‌داشتند و در شام می‌فروختند. چون اسبان را گردن زد که ﴿رُدُّوهٰا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنٰاقِ﴾[1] و آن‌ها را پی کرد؛ حق تعالی پادشاهی‌اش را سلب کرد و چون داخل بیت‌الخلا می‌شد، انگشتر را به بعضی از خدمهٔ خود می‌سپرد.

شیطانی آمد و خادم آن حضرت را فریب داد، انگشتر را از او گرفت و در دست کرد. آن گاه شیاطین، جنّیان، آدمیان، مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند. وقتی سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد، انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت. بنی‌اسراییل اطوار شیطان را که به صورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می‌کرد، منکر یافتند و موافق اطوار حسنهٔ آن حضرت ندیدند، لذا به شکّ افتادند، نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می‌نمایی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیش‌تر نیکوکارترین مردم نزد من بود ولی در این ایّام از من مخالفت می‌کند.

چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیش‌تر در حیض با ما نزدیکی نمی‌کرد، الآن در حیض نزدیک ما می‌آید. شیطان ترسید که بیابند او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت.

حق تعالی به ماهی‌ای امر فرمود انگشتر را فرو برد، بنی‌اسراییل چهل روز متحیّر ماندند و سلیمان را تفحصّ می‌کردند، سلیمان در کنار دریا می‌گشت، توبه و انابه می‌کرد و به درگاه خدا تضرّع می‌نمود، بعد از چهل روز به صیّادی رسید که ماهی شکار می‌کرد به او استدعا کرد رخصت بده من تو را یاری کنم، آن گاه از ماهی‌ای که شکار می‌کنی، حصّه‌ای به من بده.

چون او را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیّاد یک ماهی به او داد. سلیمان شکم ماهی

---

۱. سوره صٓ، آیه ۳۳.

را شکافت که آن را بشوید، ناگاه انگشتر خود را در شکم آن یـافت. آن را در انگشت خود کرد، جمیع جنّیان، شیاطین، آدمیان، مرغان و وحشیان دور او جمع شدند، به جای خود برگشت و شیطان را با لشکرهایش گرفت، بعضی را در میان آب مقیّد کرد و بعضی را در میان سنگ به نام‌های بزرگ خدا محبوس گردانید؛ ایشان تا روز قیامت محبوس و معذّب خواهند بود.

در وجوه وارده‌ای در سلطنت سلیمان

حضرت سلیمان به ملک خود برگشت و به آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حقّ او فرموده علمی از کتاب نزد او بود که تخت بلقیس را به یک چشم بـه هـم زدن حاضر می‌گرداند؛ اعتراض نمود و گفت: من مردم را معذور می‌دارم که نمی‌دانستند او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می‌دانستی؟

آصف گفت: به خدا سوگند! آن ماهی که انگشتر تو را برداشته بود، مـی‌شناختم و پدر، مادر، عمو و خالوی آن ماهی را نیز می‌شناختم، امّا امر الهی چنین بود، شیطان به من گفت برایم بنویس؛ چنان که برای سلیمان می‌نوشتی. گفتم: قلم من به ظـلم و جـور جاری نمی‌شود. گفت: پس بنشین و چیزی منویس! من به ضرورت می‌نشستم و چیزی برای او نمی‌نوشتم و لکن ای سلیمان به من خبر ده چرا هدهد را دوست داری؟ حال آن که از همهٔ مرغان خسیس‌تر و بدبوتر است! فرمود: برای آن دوست دارم که آب را زیر سنگ سخت می‌بیند. آصف گفت: چرا آب را زیر سنگ می‌بیند ولی دام را زیـر یک مشت خاک نمی‌بیند و به دام می‌افتد.

سلیمان فرمود: چون امری مقدّر شود، دیده کور می‌گردد.»[1]

[وجه تنافی دو روایت با مذهب]

۳۱۳۰ ردود علی مضمون الرّوایتین وجحود لصحّتهما في البین

بدان جمیع متکلّمین و مفسّرین طایفهٔ شیعه ـ انا و الله براهنهم ـ ایـن دو روایت را انکار کرده، ردّ نموده، طرح ساخته‌اند، چون مضمون آن‌ها از چندین وجه، با قواعـد

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۴.

مذهب و ملّت منافی است:

وجه اوّل: پیغمبر خدا منزّه از آن است که حیوانی را به سبب غافل شدن خود از نماز بی‌گناه گردن بزند و پی کند، چراکه او از نماز غفلت نمود و نسبت به آن اسبان ظلم کرد؛ چنان که بر مراجِع به آن هویداست.

وجه دوّم: پیغمبری و پادشاهی خدایی و سلطنت الهی به انگشتر نیست که هر کس انگشتر را دست کند، پادشاه شود. سیّد علم الهدی در تنزیه الانبیا، بعد از این که قصّه مذکور را از طریق عامّه نقل نموده: آن چه قصّاص گمراه در این باب نقل کرده‌اند، بدیهی البطلان است و جایز نیست مثل آن بر یکی از انبیا صادر شود و معقولیّت ندارد نبوّت در خاتم باشد، چون آن مقتضی این است که خاتم همیشه با سلیمان باشد، زیرا نزع آن، موجب سلب نبوّت است که اگر بعضی اوقات داشته باشد و بعضی اوقات نداشته باشد، لازم می‌آید در وقتی پیغمبر باشد و در وقتی دیگر نباشد، انتهیٰ.

امّا **وجه سوّم:** اگر شیطان اقتدار داشته باشد به صورت پیغمبر متمثّل و مصوّر شود، هرآینه اعتماد و وثوق از کلام پیغمبران، فرموده‌ها و کردارهای ایشان برطرف می‌شود، زیرا محتمل خواهد بود آن چه از ایشان می‌گویند و می‌کنند، شیطانی برایشان افترا کند.

وجه چهارم: اگر شیطان چنین اقتداری بر دوستان خدا دارد، باید با دشمنی‌ای که با ایشان دارد، یکی از آن‌ها را روی زمین باقی نگذارد، بلکه همه را بکشد، کتاب‌هایشان را بسوزاند، خانه‌هایشان را خراب کند و آن چه مقتضای عداوت او است، نسبت به ایشان عمل کند.

وجه پنجم: چگونه با قواعد ملّت و مذهب درست آید که حق تعالی دیو کافری را متمکّن گرداند که دست به حرمت پیغمبری دراز کند و پیرامون ناموس او گردد؟ چون شناعت این عقیده کالنار علی المنار آشکار است، لذا چنان‌که در بحار و حیات القلوب است، بعضی گفته‌اند: حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد به غیر از زنان او که برایشان دست نیافت.

ششم: اگر آن بت‌پرستی که از جرّاده و کنیزان سلیمان ظهور یافت، به رخصت و رضای او باشد، موجب کفر است و چگونه کفر بر پیغمبر خدا روا باشد و اگر بدون اطّلاع او بود؛ اولاً چگونه می‌شود چنین چیزی بر چنان پیغمبری مخفی باشد و ثانیاً در این هنگام او چه تقصیری داشت که این عقوبت‌ها برش مترتّب شود؟

این ما حصل بعضی از ردود بود که در تنزیه الانبیا، بحار پنجم، اوّل حیات‌القلوب و سایر کتب معتبر از این دو روایت عامی و خاص ذکر نموده‌اند و لذا آن‌ها را طرح نموده، روایت تفسیر قمی را بر تقیّه حمل کرده‌اند.

[عقیده شیعه در خاتم سلیمان]

اعتقاد حقّانی فی الخاتم السلیمانی

بیان عقیدهٔ شیعه در خاتم سلیمان

آن چه شیعهٔ حقّهٔ محقّه دربارهٔ خاتم حضرت سلیمان ـ علی نبیّنا و آله و علیه السلام ـ عقیده دارند، این است که آن مثل تابوت سکینه که علامت سلطنت طالوت بود، برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان علامت و نشانه بود نه این که سلطنت و خلافت آن حضرت وجوداً و عدماً، منوط و مربوط به آن بوده است و دو روایتی که یکی از آن‌ها را شیخ صدوق در کمال‌الدین و دیگری را شیخ طوسی در امالی نقل نموده‌اند که ظاهرشان مفید اناطت و ارتباط خلافت و سلطنت سلیمان به آن انگشتر و سبب بودن او برای آن‌ها است، چون در آن‌ها ذکر استیلای شیطان نیست؛ طرح ننموده و علّامه مجلسی و غیره، آن‌ها را بر علامت بودنش برای خلافت و سلطنت حضرت حشمت الله حمل نموده‌اند.

ما تتمیماً للفائده و تعمیماً للعائده آن‌ها را در این مقام نقل می‌نماییم.

۳۱۳۲ **روایت اوّل:** شیخ صدوق در کمال‌الدین [۱] به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: چون حق تعالی به داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند، بنی‌اسراییل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می‌کند، در حالی

---

۱. کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۶.

که بزرگ‌تر از او در میان ما هست. داود سرکرده‌ها و اکابر اسباط بنی‌اسراییل را طلبید و گفت: آن چه در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصایتان بنویسید، شب با عصای سلیمان در خانه می‌گذاریم و صبح بیرون می‌آوریم، هر که عصایش سبز شده و میوه داده باشد، به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود. چنین کردند، عصاها را در خانه گذاشتند، در را بستند و سرکرده‌های قبایل بنی‌اسراییل همه از آن خانه حراست کردند.

داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد. بنی‌اسراییل دیدند عصای سلیمان در میان عصاها برگ برآورده و میوه داده، آن گاه به خلافت آن حضرت راضی شدند. سپس حضرت داود در حضور بنی اسراییل علم سلیمان را امتحان نمود و پرسید: ای فرزند! چه چیز خنک‌تر و راحت‌بخش‌تر است؟

سلیمان فرمود: عفو کردن خدا از بندگان و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

آن گاه پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین‌تر است؟

فرمود: محبّت و دوستی و این رحمت خدا در میان بندگانش است. داود خندید، شاد شد و به بنی‌اسراییل گفت: این بعد از من خلیفهٔ من در میان شماست، بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدّتی از شیعیان خود پنهان شد.

زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چه بسیار خصلت‌های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی‌بینم که از آن کراهت داشته باشم مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرّض روزی شوی، امیدوارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: والله! من از کارهای دنیا، کاری نکرده‌ام و نمی‌دانم. آن روز به بازار رفت، در تمام روز گشت ولی چیزی نیافت.

شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد، فردا خواهد شد. روز دیگر نیز رفت تا شام گشت، برگشت و گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا ان‌شاءالله خواهی یافت.

روز سوّم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی شکار ماهی می‌کند، به او گفت: راضی می‌شوی من در شکار کردن تو را مدد کنم و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی، سلیمان صیّاد را مدد کرد، چون فارغ شدند، صیّاد دو ماهی به عنوان مزد به حضرت داد.

سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد، شکم یکی از آن‌ها را که شکافت، انگشتری در میان شکم او یافت. انگشتر را گرفت، میان جامهٔ خود بست و خدا را شکر کرد، ماهی‌ها را پاکیزه نمود و به خانه آورد. زنش بسیار شاد شد و گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کرده‌ای.

چون ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: نه، والله تو را نمی‌شناسیم، امّا بهتر از تو کسی را ندیده‌ایم.

آن گاه انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد، در همان ساعت مرغان و جنّیان همه گرد او آمدند، باد در فرمان او شد و پادشاهی‌اش ظاهر گشت. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند، از شدّت‌هایی که در ایّام غیبت آن حضرت به ایشان روی داده بود، شاد شدند و فرج یافتند.

مدّتی پادشاهی کرد، چون هنگام وفاتش شد، آصف پسر برخیا را به امر الهی وصیّ خود گرداند، شیعیان پیوسته نزد آصف می‌آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می‌نمودند، پس خدا، آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز
۳۱۳۴ برای شیعیان ظاهر شد و مدّتی در میان ایشان ماند، سپس با ایشان وداع کرد، ایشان به او گفتند: دیگر کجا تو را ببینیم؟ فرمود: نزد صراط در قیامت. از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیّه بر بنی‌اسراییل، سخت و بختنصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان کرد آن چه کرد.

روایت دوم: شیخ جلیل طوسی در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت؛ یعنی امام صادق علیه السلام روایت کرده: چون پادشاهی سلیمان برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد از حضرت ضیافت نیکو کرد، به آن جناب بسیار احسان نمود و به سبب فضایل، کمالات و عباداتی که از آن جناب مشاهده می‌نمود، نسبت به آن حضرت بسیار تعظیم و توقیر بیار فرمود و دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت‌هایت کامل است و در تو خصلت بدی نمی‌بینم مگر آن‌که در خرج پدر منی. پس سلیمان به ساحل دریا آمد و صیّادی را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیّاد، ماهی‌ای به او داد و از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

[بیان علّامه مجلسی]

اعادة لاتخلّوا عن افادة

چنان که سابقاً ذکر شد، علّامه مجلسی رحمه الله و غیر ایشان، این دو روایت را بر علامت و نشانه بودن انگشتر برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان حمل نموده‌اند و عبارت علّامهٔ مزبور در حیات‌القلوب چنین است: این دو حدیث که شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده‌اند، چون در آن‌ها ذکر استیلای شیطان نیست؛ ممکن است حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد، مدّتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد، از میان قوم خود غایب شده و باز به امر الهی به سوی قوم خود برگشته باشد؛ چنان که گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم. ۳۱۳۵

عبارت علّامهٔ مزبور تمام شد و معتقد عامّه که آن را برای سلطنت حضرت

سلیمان علّت می‌دانند، باطل گردید.

ولنعم ما قال الشاعر:

گـــر انگشت سـلیمانی نـباشد　　　چه خاصیّت دهد نـقش نگـینی

فرائد فیها فواید

اوّل:

ثعالبی در ثمارالقلوب آورده: در شرافت و علوّ و نفوذ امر به خاتم سلیمان مثل زده می‌شود، چرا که سلطنت سلیمان به نبودن آن خاتم از او زایل شد و به سبب عود آن خاتم به سوی او عود نمود.

در این باب، قصّهٔ معروفی است، گفته شده: انگشتر آن جناب معجزهٔ آن حضرت بود؛ چنان که عصای موسیؑ، معجزهٔ موسیؑ بود و سلاطین و ملوک در اتّخاذ خواتم برای منشورات خود به سلیمان اقتدا نمودند.

دوم: در مجموعهٔ معتبره دیده شد خاتم سلیمان به این شکل مشکّل بوده:

چگونگی در نقش خاتم بزرگان

سوم: ایضاً در همان مجموعه آورده که نقش خاتم سقراط حکیم این بوده: **من غضّ طرفه استراح قلبه.**

نقش **خاتم** اقلیدس این بوده: **من صان لسانه کثر اعوانه.**

نقش **خاتم** افلاطون این بوده: **تحریك الساکن اسهل من تسکین المتحرّك.**

نقش **خاتم** ارسطا طالیس این بوده: **المنکر لما لا یعلم خیر من المقرّ لما لا یعلم.**

اما نقش **خاتم** دیوجانس این بوده: **من لم‌یملك عقله لم‌یملك غضبه.**

نقش **خاتم** جالینوس این بوده: **من ملك شهوته دام صحّته.**

نقش **خاتم** بقراط این بوده: **المریض الّذی یشتهی خیر من الصحیح الّذی لا یشتهی**، انتهی. ۳۱۳۶

[کتب انبیاء نزد حضرت]

۸ نجمة

بدان **هشتمی** از مواریث انبیا که در زمان ظهور نور موفورالسرور حضرت حجّت بن الحسن ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ با آن جناب می‌باشد، کتب منزلی بر ایشان است؛ چنان که روایات صریح که بر بودن مواریث تمام انبیا با آن حضرت دلالت دارند، عموماً دالّ بر این مطلب‌اند، علاوه بر آن که سیّد جلیل و حبرنبیل، سیّد شمس‌الدین محمد بن محمد بدیع الرضوی که از جمله علمای عصر شاه طهماسب ثانی و از سدنهٔ روضهٔ سنیّهٔ هشتم از ارباب عصمت سبع‌المثانی است، در کتاب مستطاب وسیلة الرضوان که در احوالات سلطان خراسان تألیف فرموده و استادنا المحدّث النوری ـ نوّرالله مرقده الشریف ـ در کتاب دارالسلام، بعض منامات را از آن کتاب نقل نموده و مؤلّف و مؤلَّف را به وثاقت وجودت تألیف ستوده؛ علایم و صفاتی برای امام نگاشته و عدد آن‌ها را به صد و پنجاه انهاء داشته و ما تمام آن علایم را در عنوان هفتاد و دوّم از جزء دوّم کتاب الجنّة العالیه که به طبع رسیده، مذکور داشته‌ایم[1].

در علامت **شصت و نهم** بالخصوص به این مطلب تصریح نموده و فرموده: علامت شصت و نهم آن است که کتب جمیع پیغمبران نزد امام است.

هم چنین در اخبار وارده در اوضاع زمان ظهور، بالخصوص از تورات حضرت موسی علیه السلام و سایر کتب الهی اسم برده شده است که آن بزرگوار آن را ظاهر می‌نماید؛ چنان که در جلد سیزدهم بحار[2] به اسناد خود از جابر روایت نموده که گفت: مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام آمده، عرض کرد: این پانصد درهم را از من قبض کن که زکات مالم است.

حضرت فرمود: خودت آن‌ها را برای فقراء همسایگان و برادران مسلمان ۳۱۳۷
مسکینات صرف کن! بعد از آن فرمود: چون قائم اهل بیت قیام می‌کند، اموال را

---

۱. طالب به آن جا رجوع کند.

۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹.

بالسویّه، قسمت و در خصوص رعیّت با عدالت حکم می‌کند. هر که از او اطاعت نماید، هرآینه خدا را اطاعت کرده و هر که با او مخالفت کند، هرآینه با خدا عصیان و مخالفت نموده.

نامیدن او به مهدی به این جهت است که خدا او را به امور مخفی راه می‌نماید، تورات و سایر کتاب‌های خدا را در انطاکیه از مغاره‌ای بیرون می‌آورد، در میان اهل تورات با تورات، در میان اهل انجیل با انجیل، در میان اهل زبور با زبور و در میان اهل قرآن با قرآن حکم می‌فرماید. اموال خلایق از زیر و روی زمین خدمت آن حضرت جمع می‌شود، سپس حضرت به خلایق می‌فرماید: بیایید به سوی اموالی که برای آن‌ها ارحام را قطع نمودید، خون‌ها را ریختید و به محرّمات الهی مرتکب شدید. آن قدر به خلایق مال عطا می‌فرماید که احدی پیش‌تر از او، آن قدر نداده و زمین را پر از عدل و قسط و نور می‌گرداند؛ چنان که پر از ظلم و جور و شرّ گردیده.

وجه تسمیة آن جناب به مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه ـ

[وجه تسمیه حضرت به مهدی(عج)]

یوسف بن یحیی السّلمی در کتاب عقدالدّر[1] فی اخبار الامام المنتظر از جناب باقر عليه السلام روایت کرده که فرمود: مهدی را مهدی می‌گویند، زیرا به سوی امری خفی هدایت می‌کند و تورات و انجیل را از زمینی که به آن انطاکیه می‌گویند، بیرون می‌آورد.

در نجم ثاقب است که به روایت دیگر فرمودند: به مهدی نامیده شد، زیرا او به سِفرهای تورات هدایت می‌کند، پس آن‌ها را از کوه‌های شام بیرون می‌آورد و یهود را به سوی آن‌ها دعوت می‌کند؛ قریب سی هزار نفر به این کتب اسلام می‌آورند،[2] نیز در
۳۱۳۸ آن کتاب است که به روایت دیگر او را مهدی نامیدند، چون به سوی کوهی از کوه‌های شام هدایت می‌کند، آن گاه از آن‌جا، سِفرهایی از تورات را و با آن‌ها با یهود محاجّه

۱. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۰.

۲. همان.

می‌کند؛ جماعتی از یهود بر دستش اسلام می‌آورند.»[۱]

این ناچیز گوید: چون در این روایات شریف، اسمی از تورات و انجیل برده شده و آن‌ها بعد از قرآن مجید و فرقان حمید، معظّم‌ترین کتب سماوی می‌باشند، پس مناسب چنین آمد که در این مقام، فی‌الجمله ارخای عنان قلم در چگونگی آن‌ها، تعدّدشان و نبودن این تورات و انجیلی که فعلاً در میان یهود و نصارا معروف‌اند، از کتب سماویّه و سایر خصوصیّات آن‌ها بشود، پس بعون الله و حسن توفیقه می‌گوییم:

اسطار تشرق منها الأنوار في تذكار ما للتورية من الأسفار

امّا لفظ آن، پس بستانی صاحب دایرةالمعارف در کتاب محیط‌المحیط خود که در لغت عربیّه است، گفته: تورات اسم پنج سفر موسی علیه السلام و آن معرّب تور است که لفظی عبرانی است، معنی آن شریعت و وصیّت و جمع آن تورات و توریات است و بر تمام عهد قدیم اطلاق می‌شود و بسا بر هر دو عهد قدیم و جدید اطلاق می‌شود.

امّا در چگونگی این تورات که فعلاً در میان مردم و خاصّهٔ طایفهٔ یهود مشهود و معروف است؛ فاضل اوحدی محمد فرید وجدی معاصر در کتاب دایرةالمعارف خود چیزهایی گفته است، آن کتاب به دایرةالمعارف اسلامی معروف است، چرا که مؤلّف آن از دانشمندان اهل سنّت است به خلاف دایرة المعارف بستانی، زیرا مؤلّف آن، مسیحی است.

بالجمله در آن کتاب است که در دایرةالمعارف لاروس، تحت کلمهٔ تورات چنین نگاشته: علم عصری و لاسیّما نقد آلمانی به تحقیق بعد از ابحاث مستفیضه‌ای در آثار قدیمی، تاریخ و علم لغات ثابت کرده این تورات معروف را موسی علیه السلام ننوشته و آن جمع شدهٔ جمعی از احبار یهود است که اسم خود را در آن ننوشته‌اند و متعاقباً آن را تألیف نموده‌اند؛ یعنی سفراً بعد سفر آن را جمع کرده‌اند و اعتماد آن احبار در تألیف آن بر روایات سماعی بوده که آن‌ها را پیش از اسیری بابل شنیده‌اند، بلکه بعض علما بر این

۱. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص ۴۰.

رفته که اسفار خمسهٔ تورات، حاوی تمام روایات بنی‌اسراییل نیست، بلکه فقط شامل اشارات، رموز و حکایاتی است و این که قصّهٔ هجرت مصر که در آن می‌باشد، جز قصّه وهمیّه نیست یا حادثه‌ای رمزیّه است و برای او ادنی، اصل حقیقی نیست. کلام لاروس تمام شد.

تخالف یهود در تورات

پس از آن خودش می‌نویسد: برای طایفهٔ سامره که صنفی از یهودند، توراتی است که با تورات متداول میان یهودیان مخالفت دارد و تا کنون تاریخ ظهورِ این تورات سامریان معلوم نشده و با آن که علما در واقف شدن به مبدأ ظهور آن، جدّ و جهد اکید نموده‌اند، هنوز موفّق به دانستن آن نشده‌اند.

آن چه معلوم شده این است که این تورات تا قرن شانزدهم مسیحی ناپیدا بوده، در قرن هفدهم، عالم **«ایسریوس»** چند نسخهٔ آن را از طرف شرق جلب نمود و در همان وقت هم **«مسیو هارلی دوسانس»** که سفیر دولت فرانسا بود، نسخه‌ای از آن را با کتب دیگر نزد دولت ترکیه جلب نمود؛ یعنی در حدود غرب آورد، انتهیٰ.

امّا عدد اسفار آن پنج است؛ چنان که شیخنا‌الجلیل‌البهایی در کشکول فرموده: تورات پنج سفر است:

سفر اوّل: در آن به دو خلقت و تاریخ زمان آدم تا زمان حضرت یوسف ذکر می‌شود.

سفر دوّم: در آن استخدام مصرییّن برای بنی‌اسراییل، ظهور موسیٰ؈ و هلاکت فرعون، امامت هارون، نازل شدن کلمات عشر و شنیدن قوم کلام حق سبحانه و تعالی ذکر می‌شود.

سفر سوّم: تعلیم قربانی‌ها بر سبیل اجمال در آن مذکور است.

۳۱۴۰ **سفر چهارم:** عدد قوم موسیٰ؈، تقسیم شدن زمین بر ایشان، احوال رسولانی که موسیٰ؈ آن‌ها را به سوی شام فرستاد و اخبار منّ و سلوی و غمام در آن ذکر می‌گردد.

سفر پنجم: در آن احکام، وفات هارون و خلافت یوشع؈ مطرح است.

في اسفار اخرى لدى الأحبار والقرّاء

بدان چنان که در کتاب سابق‌الذکر نقل فرموده، ربّانیون و قرّاء به قول نبوّت انبیای دیگری غیر از موسی علیه السلام، هارون و یوشع از بقیّهٔ یهود منفردند، آن‌ها نوزده کتاب از آن پیغمبران نقل می‌نمایند و آن‌ها را بر پنج سفر تورات اضافه می‌کنند، مجموع کتب این طایفه بر چهار مرتبه است:

مرتبهٔ اوّل: تورات است به شرحی که ذکر شد.

مرتبه دوّم: چهار سفر است که آن‌ها را اوّل می‌نامند.

اوّل از آن چهار سفر را از یوشع می‌دانند، ارتفاع منّ، محاربهٔ یوشع، فتح بلاد توسّط او و تقسیم بلاد مفتوح به قرعه در آن ذکر می‌شود.

دوّم، سفر حکّام خوانده می‌شود، در آن اخبار قضات بنی‌اسراییل ذکر می‌گردد.

سوّم، آن را از شموییل می‌دانند، در آن نبوّت او، سلطنت طالوت و قتل جالوت توسّط داود ذکر می‌شود.

چهارمی را سفرالملوک گویند، در آن اخبار ملک داود و سلیمان و غیر آن‌ها، هم چنین ملاحم و آمدن بختنصر و خراب شدن بیت‌المقدّس ذکر می‌شود.

مرتبهٔ سوّم: نیز، چهار سفر است که آن‌ها را اخیره نامند:

اوّل آن‌ها را به شعیا نسبت دهند و در آن توبیخ بنی‌اسراییل، انذار به ما وقع و بشارت برای صابرین است.

دوّم را از امیا دانند، در آن خرابی بیت المقدّس و هبوط به جانب مصر ذکر می‌شود.

سوّم را از حزقیل دانند، حکم طبیعیّه و فلکیّه به نحو رمز و اخبار یأجوج و مأجوج در آن مذکور است.

چهارم دوازده سفر است، در آن انذارات به زلازل، ملخ و غیر این‌هاست و به منتظر؛ یعنی به خروج و ظهور او اشاره است؛ چنان که تمام ملیّین بر این قایل‌اند، هم چنین به محشر، نبوّت یونس، بلعیده شدن توسط ماهی، توبه نمودن آن جناب، نبوّت

زکریّا و بشارت به ورود خضر علیه السلام والصلوة اشاره است.

مرتبه چهارم: یازده سفر است:

بیان اسفار تورات و ترجمهٔ آن

سفر اوّل: در تاریخ نسب اسباط و غیر ایشان است.

سفر دوّم: مرامیر داود پیغمبر است که آن‌ها صد و پنجاه مزمارند، تمام آن‌ها در طلبات از باری تعالی و در ادعیّه‌اند.

سفر سوّم: قصّهٔ حضرت ایّوب است و در آن مباحثی کلامی می‌باشد.

سفر چهارم: آثار حکمیّه از حضرت سلیمان علیه السلام است.

سفر پنجم: در احکام احبار است.

سفر ششم: مشتمل بر نشایدی عبرانی از حضرت سلیمان در مخاطبهٔ نفس و عقل می‌باشد.

سفر هفتم: به جامع‌الحکمه خوانده شده و از حضرت سلیمان است، در آن حثّ و ترغیب بر طلب لذّات عقلی باقی و تحقیر لذّات جسمی فانی است و به تعظیم خدای تعالی ـ جلّت عظمته ـ و ترسانیدن بندگان از حضرت قدس او اشاره می‌باشد.

سفر هشتم: به نوّاح خوانده شده و آن از ارمیا علیه السلام است، در آن پنج مقاله به ترتیب حروف معجم است که در بیت‌المقدّس به آن‌ها ندبه نموده است.

سفر نهم: در آن سلطنت اردشیر ذکر می‌شود.

سفر دهم: از دانیال پیغمبر و در آن، تفسیر منامات و حال بعث و نشور است.

سفر یازدهم: از عزیر نبیّ و در آن، صفت عود نمودن قوم از ارض بابل به بیت المقدّس و بنای آن است.

این ناچیز گوید: این مجملی از چگونگی تورات به معنی‌الاعمّ از عهد قدیم و
۳۱۴۲ عهد جدید یهودیان بود که به تصدیق خارج از ملّت اسلامی، آن‌ها کتب سماوی و صحف الهی نیستند، بلکه از ملفّقات احبار آن طایفهٔ با جحود و انکارند.

تخجیل لاهل الانجیل

امّا انجیل، پس لفظ آن بنا بر آن چه که در محیط‌المحیط ذکر شده، معرّب از اِوَنْجِلْیُون به کسر همزه، فتح واو، سکون نون، کسر جیم، سکون لام و ضمّ یا است که لفظی یونانی و معنی آن، ابنای جید، بشارت و یا خبر مفرّح می‌باشد.

امّا عدد آن، نزد نصارا بسیار است ولکن معروف و مشهور آن‌ها چهار انجیل است که انجیل متی، مرقس، لوقا و یوحنّا می‌باشند، در این اناجیل، ترجمهٔ حیات حضرت عیسی علیه‌السلام و اقوال، اعمال و آداب آن بزرگوار ذکر می‌شود.

امّا انجیل **متی،** بنابر نقل صاحب دایرة المعارف اسلامی، اقدم اناجیل اربعه است، چون سی سال بعد از عیسی علیه‌السلام به لغت عبری و در بیت‌المقدّس نوشته شده.

انجیل **مُرقس** بعد از این که انجیل متی نوشته شده، در روما به لغت یونانی نوشته شده و در حدود سال شصت و شش مسیحی منتشر گردید.

امّا انجیل لوقا که انجیل سوّم است، بعد از آن دو انجیل نوشته شده است.

انجیل یوحنّا بعد از مسیح علیه‌السلام و مضیّ شصت سال نوشته شده است؛ یعنی کتابت آن سال نود و سهٔ مسیحی بوده. صاحب دایرةالمعارف بعد از ذکر این‌ها گفته: این‌ها اناجیلی هستند که کنیسهٔ مسیحیّه بر آن‌ها اصطلاح نموده و معتبر دانسته‌اند، این‌ها از جانب باری تعالی از طریق وحی و به وساطت روح الامین جبرییل بر مؤلّفین آن‌ها نازل شده است.

این ناچیز گوید: همین مطلب در بی‌اعتباری آن‌ها کفایت می‌کند، زیرا وحی بر غیرنبیّ ممنوع است، علی الخصوص که توسّط جبرییل امین باشد و پیغمبر نبودن این چهار نفر که مؤلّف این چهار انجیل‌اند، کالشمس فی وسط السماء، هویداست و اگر مراد ایشان از وحی، الهام باشد؛ چنان که در قوله تعالی ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾[۱] ۳۱۴۳
است، مضایقه‌ای نیست ولکن این با مختار و معتقد ایشان که می‌گویند به وساطت روح‌الامین بر ایشان وحی شده، ناسازگار است.

---

۱. سوره نحل: آیه ۶۸.

بالجمله صاحب دایرةالمعارف مذکور نوشته: علاوه بر این چهار انجیل، اناجیل دیگر هم یافت شده، اسامی آن‌ها از این قرار است:

اوّل: انجیل میلاد مریم و طفولت المسیح علیهما السلام.

بیان انجیل میلاد مریم و طفولیت مسیح

این انجیل به متی نسبت داده شده و علّامۀ **«تهیلو»** آن را منتشر ساخته و گفته: آن از اناجیلی است که در قرون وسطی به اسم **«انفاتیا سالفاتوریس»** منتشر یافته ولکن تمام نسخ این انجیل چنان مفقود شده بود که علّامۀ **«تهیلو»** بر یک نسخه از آن‌ها واقف نشده که ظنّ خود را به وسیلۀ آن تأیید نماید، سال هزار و هشت صد و سی و دو مسیحی یک نسخه از این انجیل به طبع رسید و در مکتبۀ وطنیّۀ فرانساویّه که در پاریس است، سپرده و محفوظ شد.

دوّم: انجیل توما الاسرائیلی

علّامۀ **«کوتلییه»** در مکتبۀ ملک از این انجیل جزوه‌ای یافت که به یونانی، مکتوب و در قرن پانزدهم مسیحی نوشته شده بود، علّامۀ مزبور بعد از این که به تصحیح آن اعتنا نمود، آن را در اروپا منتشر ساخت. نسخه‌ای از این انجیل در مکتبۀ فینا یافت می‌شود ولکن آن با نسخه‌ای که در پاریس می‌باشد در بسیاری جهات، مخالف می‌باشد.

سوّم: انجیل جال الأُصفر

«غلیوم بوستل» آن را در بعضی از سیاحاتش یافت و سال هزار و پانصد و پنجاه و
۳۱۴۴ هفت مسیحی در شهر بال، از توابع سوسیره، آن را طبع نمود، نیز سال هزار و پانصد و هفتاد مسیحی در **«ستراسبورغ»** از توابع آلمانیا طبع شد و سبب ثورۀ مسیحیّین بر ضدّ **«غلیوم بوستل»** گردید و او را به وضع و جعل این انجیل متّهم نمودند که آن را برای اضرار به متدیّنین جعل نمود.

پس از علامهٔ مزبور که ناشر این انجیل بود، علّامهٔ «**تباندر**» صورتی از انجیل را طبع نموده، منتشر ساخت و آن با انجیلی که «**غلیوم بوستل**» انتشار داده، فی‌الجمله مخالف بود.

چهارم: انجیل نیکودیم

در دایرةالمعارف قرن نوزدهم نوشته: تصوّر نمودن انسان، امروزه آن چه را که برای این انجیل بوده از اقبال مردم به سوی آن در تمام جبل‌های وسطی تا قرن پانزدهم مسیحی دشوار و صعب است. این آن انجیلی است که در ادبیات از جهت اقتباس از آن و استشهاد به آن بر سایر اناجیل مقدّم است. این انجیل در قرن‌های وسطی در تمام قلمرو اروپا منتشر شد، انتشار آن از ارجای اروپا تجاوز نموده، به انگلتره رسید و در مدّت کمتر از بیست و پنج سال، هفت مرتبهٔ متوالی؛ یعنی از سال هزار و پانصد و هفت تا سال هزار و پانصد و بیست و دو در لونده به طبع رسید. مکرّر برای ایطالیا ترجمه شده و الآن چندین ترجمهٔ آلمانی از آن موجود است.

پنجم: انجیل الطفولة

این انجیلی بسیار قدیمی است و به لغت یونانی نوشته شده، «**هنری سبک**» در قرن هفدهم به نسخه‌ای از آن که به لغت عربی بوده، واقف شد و آن را در اروپا به طبع رساند. این انجیل، منسوب به «**پطرس حواری**» است، از این جهت آن را در اعتبار، مثل اناجیل اربعه که جامع آن‌ها نیز از حواریین بوده‌اند، می‌دانند و انجیل پنجمش گویند.

ششم: انجیل مرسیون

این انجیل نزد طایفهٔ مرسیونیّه اعتبار تام و تمام دارد و از بیشتر جهات شبیه انجیل لوقاست.

صاحب دایرةالمعارف می‌گوید: ما این فصل را که دربارهٔ این اناجیل عنوان نموده‌ایم، مختصراً از دایرةالمعارف قرن نوزدهم فرانساویّه نقل کرده‌ایم، او می‌نویسد:

هفتم: انجیل برنابا

صاحب دایردالمعارف می‌گوید: این انجیل در قرن هجدهم مسیحی در کتابخانهٔ یکی از امرا یافت شد، آن را به لغت انگریزیّه ترجمه نموده‌اند، چندین مرتبه به همین لغت به طبع رسیده و به لغت عربی هم ترجمه شده، آن از حیثیّت عدم صلب عیسی و غیر آن با قرآن موافق است.

ترجمهٔ عبارات صاحب دایرةالمعارف تمام شد.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

این ناچیز گوید: داعی انجیل برنابا را از اوّل تا آخر ملاحظه نموده‌ام و قول صاحب دایره را دربارهٔ این انجیل تصدیق می‌کنم، زیرا از اناجیل دیگر، اقرب به قرآن و اجنب از بیان چرند و هذیان است ولکن آن را کتاب آسمانی دانستن، چنین سهل و آسان نیست، اگرچه مرقومات در آن برای ردّ نوع نصارا مثل تیغ برّان است و لذا این طایفه، آن را انکار نموده و می‌گویند: از مجعولات یکی از اهالی اصفهان است و از بعضی از موثّقین مسموع شد که جناب جلالت‌مدار و دانشمند روزگار، فاضل ادیب و کامل اریب، حیدر قلی خان سردار کابلی ـ ایّده الله الملک العلی ـ به ترجمهٔ آن به لغت فارسی اشتغال دارد و عمری را در بلدهٔ کرمانشاهان به نشر معارف می‌گذراند، سال هزار و سی صد و سی و هشت از کاظمین تا سامرّا در خدمت ایشان بودم و در هیچ آنی از انا لذّت آن مصاحبت را فراموش نمی‌کنم. در این نزدیکی ترجمهٔ مزبور به آخر رسید و منطبع گردید، بدین واسطه احتمال کتاب آسمانی بودن اناجیل اربعه مرتفع شد. ۳۱۴۶

نقل کلام عن انیس الأعلام

بدان در آن کتاب آمده: «**سلوس**» از علمای مشرکین و بت‌پرستان می‌باشد در صدهٔ

دوّم از میلاد بود و کتابی در بطلان دین مسیح نوشته است. **واکهارن** که از علمای مشهور اهل جرمن می‌باشد، قول این فاضل مشرک بت‌پرست را در کتاب خود به این نحو نقل کرده: مسیحیّین انجیل‌های خود را سه یا چهار مرتبه تبدیل نموده‌اند، بلکه زیادتر از این، تبدیل مضامین اناجیل تغییر و تبدیل یافت، انتهیٰ.

قول این فاضل مشرک را ملاحظه کنید که به ما خبر می‌دهد مسیحیّین، اناجیل خود را تا زمان او، بیش از چهار مرتبه تغییر داده بودند، فرقه‌ای می‌باشند که منکر نبوّت، الهام و کتب سماویّه‌ای‌اند که نزد اهل کتاب است، جمعیّت و کثرتی در دیار اروپا پیدا کرده‌اند، علمای پروتستنت این‌ها را مسمّی به ملحد می‌نمایند و جمعیّت و اقوال غریبی در ردّ دین مسیح دارند. اگر بخواهیم اقوال ایشان را در باب تحریف فقط نقل نماییم، کلام بسیار به طول می‌انجامد، پس خوب است به نقل دو قول از اقوال ایشان اکتفا نماییم، هر کس زیادت اطّلاع خواسته باشد به کتاب‌های ایشان که در اکناف عالم منتشر است، رجوع کند.

گوییم: «**پارکر**» از حکمای فرنگستان گوید: ملّت پروتستنت گوید: به درستی که معجزات ازلی و ابدی عهد عتیق و جدید را از این که صدمهٔ خفیفی به آن‌ها برسد، حفظ کرده است، لکن این مسأله نمی‌تواند در مقابل لشکر اختلاف که سی هزار تا هستند، مقاومت کند، انتهیٰ.

پس قول این حکیم را ملاحظه کنید که چگونه دلیل الزامی را به نحو استهزا ذکر نموده، لکن در تحریر خود طریق احتیاط را مراعات نموده و بر تحقیق میل اکتفا کرده و الاّ می‌گفت: صد و پنجاه هزار یا هزار هزار؛ چنان که قبلاً دانستی.

صاحب **اکسهوموو**ا از حکما در باب پنجم از تتمّهٔ کتاب خود، المطبوع سنهٔ هزار و هشت صد و سیزده از میلاد در بلد لندن به این نحو نوشته: این فهرست کتاب‌هایی است که مشایخ از قدمای مسیحی ذکر نموده‌اند و آن‌ها را به مسیح علیه‌السلام، حواریّین و سایر مریدین؛ یعنی مریدین مسیح علیه‌السلام از هفتاد و چهار عدد نسبت داده‌اند.

منسوب به حضرت عیسیؑ هفت عدد:

رسالهٔ مسیح به انگرس ملک ادیسه.

رسالهٔ مسیح به پطرس و پولس.

کتاب تمثیلات و وعظ مسیحؑ.

زبور مسیح که در خفیّه حواریّین و مریدین را تعلیم می‌نمود.

کتاب شعبده و سحر.

کتاب مسقط رأس مسیح و مریم و ظئر آن؛ یعنی دایهٔ مریم.

رسالهٔ مسیحؑ که در صَدِ ششم از آسمان افتاد.

منسوب به مریمؑ هشت عدد:

رسالهٔ مریم با کتاسّس.

رسالهٔ مریم به سیسیلیان.

کتاب مسقط رأس مریم.

کتاب مریم و ظئر او؛ یعنی دایه.

تاریخ مریم و حدیث آن.

کتاب معجزات مسیحؑ.

کتاب سؤالات صغار و کبار مریم.

کتاب نسل مریم و خاتم سلیمانی.

منسوب به پطرس حواری یازده عدد:

۳۱۴۸ انجیل پطرس.

اعمال پطرس.

مکاشفات پطرس.

مکاشفات پطرس ایضاً.

رسالهٔ پطرس بکلیمنس.

مباحثهٔ پطرس و اپپین.

وعظ پطرس.

کتاب مسافرت پطرس.

کتاب قیاس پطرس.

تعلیم پطرس.

آداب نماز پطرس.

منسوب به یوحنّا، نه عدد:

اعمال یوحنّا.

انجیل دوّم یوحنّا.

کتاب مسافرت یوحنّا.

حدیث یوحنّا.

رسالهٔ یوحنّا مجید روپک.

کتاب وفات مریم.

تذکرهٔ مسیح و نزولش از صلیب.

مکاشفات دوّم یوحنّا.

آداب صلات یوحنّا.

منسوب به آندریاه حواری، دو عدد:

انجیل آندریاه.

اعمال آندریاه.

منسوب به متّی حواری، دو عدد:

انجیل طفولیّت.

آداب صلات متی.

منسوب به فیلپ حواری، دو عدد:

انجیل فیلپ.

اعمال فیلپ.

منسوب به برتولما، یک عدد:

انجیل برتولما.

منسوب به تومای حواری، پنج عدد:

انجیل توما.

اعمال توما.

انجیل طفولیّت مسیح.

مکاشفات توما.

کتاب مسافرت توما.

منسوب به یعقوب حواری، سه عدد:

انجیل یعقوب.

آداب صلات یعقوب. ۳۱۵۰

کتاب وفات مریم.

منسوب به متیاه حواری که بعد از مسیح، در عدد حواریّین داخل شد، سه عدد:

انجیل متیاه.

حدیث متیاه.

اعمال متیاه.

منسوب به مرقس، سه عدد:

انجیل مصریّین.

آداب صلات مرقس.

کتاب پیشین برنیاده.

منسوب به برنیاده، دو عدد:

انجیل برنیاده.

رسالهٔ برنیاده.

منسوب به تهیودوشن، یک عدد:

انجیل تهیودوشن.

منسوب به پولس، پانزده عدد:

اعمال پولس.

اعمال ته کله.

رسالهٔ پولس با دوقیّین.

رسالهٔ سوّم پولس بتسالو نیکیان.

رسالهٔ سوّم پولس به قرناتیان.

رسالهٔ اهل قرناتیان به او و جواب آن رساله از جانب او.

رسالهٔ پولس به سنینکا و جواب آن رساله از سنیکا به پولس.

مکاشفات پولس.

مکاشفات پولس ثانیاً.

وِزَن پولس.

اتابی کشن پولس.

انجیل پولس.

وعظ پولس.

کتاب افسون مارپولس.

پریسبت پطرس و پولس.

بعد صاحب **«اکسیهومووا»** گفته: چون طغیان اناجیل، مکاشفات و رسایل ظاهر گردید که اکثر این‌ها تا الآن نزد اکثر مسیحیّین مسلّم الثبوت است؛ ایضاً پس چطور مشخص می‌شود کتب الهامیّه همان کتاب‌های مسلّم نزد فرقهٔ پروتستنت می‌باشد و زمانی که ملاحظه نماییم این کتاب‌های مسلّم نیز، قبل از ایجاد صنعت طبع، قابل الحاق و تبدیل بود؛ اشکال واقع می‌شود.

ایضاً در مغالطهٔ مسیحیّین که گفته‌اند: مسیح علیه السلام به حقّانیّت کتب عهد عتیق شهادت داده، پس هرگاه به حقّانیّت آن‌ها محرّف بودند، شهادت نمی‌داد، بلکه بر او بود که یهود را بر تحریف ملزم نماید.

در جواب گفته: اولاً؛ چون تواتر لفظی برای کتب عهد عتیق و جدید ثابت نشده و سند متّصل به مصنّفین ندارند؛ چنان که در باب اوّل دانستی و جمیع انواع و اقسام تحریف در کتاب‌های عهد عتیق و جدید مثبت و محقّق گشته و تحریف اهل دین و
۳۱۵۲ دیانت را نیز برای تأیید مسأله یا دفع اعتراضی در قول سی‌ام از مقصد اوّل در جواب مغالطهٔ اوّل معلوم و مشخص نمودیم و به دلایل قاطع و براهین ساطع ثابت کردیم هیچ دقیقه‌ای از دقایق تحریف را در این کتب باقی نگذاشتند، پس این کتب از همین جهت نزد اهل اسلام مشکوک است، فعلی هذا احتجاج به بعضی از آیات این کتاب‌ها بر اهل

اسلام تمام نیست، بلکه غلط و باطل است، زیرا جایز است آیات محتجٌ بها الحاقی باشند که بعضی از مسیحیّین از اهل دین و دیانت در آخر قرن دوّم یا در قرن سوّم علاوه کردند در مقابل فرقهٔ ابی ونیّه، مارسیولیّه و مانی کیز.

این تحریف به جهت تأیید مسألهٔ مقبول بعد از ایشان رجحانی پیدا کرد، چنان که در مقابل فرقهٔ ایرین دیوتی کنیس این کار راکردند و این تحریفات بعد از ایشان ترجیحی پیدا کرد، زیرا فرق سه گانهٔ مذکور کلاً یا بعضاً منکر کتاب‌های عهد عتیق بودند. انکار آن‌ها را در جواب مغالطهٔ اوّل دانستی، بلکه در تاریخ خود در بیان حال فرقهٔ مارسیونیّه گوید:

این فرقه به دو خدا اعتقاد داشتند؛ **یکی** خالق خیر، **دوّم** خالق شرّ و می‌گفت: تورات و سایر کتاب‌های عهد عتیق را خدای دوّم؛ یعنی خالق شرّ داده و همهٔ این‌ها مخالف عهد جدید می‌باشند، انتهیٰ.

لاردنر در صفحهٔ چهارصد و هشتاد و ششم از مجلّد هشتم تفسیر خود در بیان حال این فرقه نوشته: این فرقه می‌گفت: خدای یهود غیر از پدر عیسی علیه السلام است و عیسی علیه السلام برای محو شریعت موسی علیه السلام آمده، زیرا شرع موسی علیه السلام مخالف انجیل است، انتهیٰ.

ایضاً لاردنر در مجلّد سوّم از تفسیر خود، در بیان حال فرقهٔ مانی‌کیز نوشت: مورّخین اتّفاق دارند تمام این فرقه، کتب مقدّس عهد عتیق را در همه وقت قبول نداشت و در اعمال ارکلاس عقیدهٔ این فرقه به این نحو نوشته شده: شیطان، انبیای یهود را خدعه کرد، شیطان با موسی علیه السلام و با سایر انبیای یهود تکلّم نمود، این فرقه به آیهٔ هشتم از باب دهم انجیل یوحنّا متمسّک می‌شد که مسیح به ایشان فرمود: انبیای یهود راهزن و دزد می‌باشند.

این ناچیز گوید: این آیه به این نحو است که عیسی علیه السلام فرمود: هشتم جمیع کسانی ۳۱۵۳
که پیش از من آمدند، دزد و راهزن هستند و گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند، انتهیٰ.

ثانیاً: گوییم هرگاه از الحاقیّت و غیر الحاقیّت، تغییر و تبدیل قطع نظر نماییم، باز می‌توانیم بگوییم سند تمامی این کتب از فرمایشات مسیح علیه السلام ثابت نمی‌شود، زیرا

مسیح علیه السلام عدد و اسمای تمام کتب عهد عتیق را بیان نفرمود، پس از کجا معلوم و مشخّص می‌گردد کتاب‌های مستعمل در میان یهود از عهد عتیق، سی و نه عدد بود بنابر تسلیم و قبولی فرقهٔ پروتستنت یا چهل و شش عدد بنا بر قول، تسلیم و قبولی فرقهٔ کاتلک بود، زیرا در میان کتاب‌های مقبول نزد دو فرقهٔ مذکور، کتاب دانیال نیز می‌باشد.

جماعت یهود که معاصر مسیح علیه السلام بودند و هم‌چنین متأخّرین ایشان، غیر از یوسیفس، این کتاب را آسمانی و الهامی نمی‌دانند، بلکه به نبوّت دانیال نیز معترف نبودند و یوسیفس مورّخ که تاریخ او عموماً نزد مسیحیّین معتبر است ـ مرد یهودی متعصّب که بعد از عیسی علیه السلام بود ـ در تاریخ خود به این قدر اقرار و اعتراف می‌نماید و گوید: نزد ما چند هزار کتاب نیست که با هم متناقض باشند، در نزد ما بیست و دو کتاب می‌باشد که احوال ازمنهٔ ماضیّه در آن‌ها نوشته شده و این کتاب‌ها الهامی می‌باشند.

ضایع کردن و سوزاندن بعضی کتاب‌ها را

از آن جمله، پنج کتاب مال موسی علیه السلام است، در این پنج کتاب، احوال عالم از ابتدای خلقت تا وفات موسی علیه السلام بیان شده. سیزده کتاب از نوشته‌های انبیا می‌باشد که در آن‌ها احوال ازمنهٔ انبیا از موت موسی علیه السلام تا زمان سلطنت اردشیر نوشته شده و چهار کتاب دیگر، مشتمل بر حمد و ثنای الهی است، انتهی.

پس از شهادت این مورّخ، حقیقت این کتب متداول ثابت نمی‌شود، زیرا غیر از تورات، هفده کتاب بیان کرد، حال آن که غیر از تورات، سی و چهار کتاب نزد فرقهٔ پروتستنت **و چهل و یک کتاب نزد** فرقهٔ کاتلک می‌باشد. مع ذلک معلوم نمی‌شود کدام کتاب از کتاب‌هایی که فعلاً مستعمل مسیحیّین می‌باشند، داخل در هفده کتاب
۳۱۵۴ است، زیرا این مورّخ غیر از کتاب مشهور حزقیال، دو کتاب دیگر را نیز در تاریخ خود به آن جناب منتسب نموده، پس ظاهر است دو کتابی که الان وجود ندارند، نزد مورّخ / در عدد هفده کتاب داخل بوده‌اند.

پیش‌تر دانستی کریزاستم و علمای کاتلک اقرار و اعتراف دارند جماعت یهود به

جهت غفلت، بلکه به جهت عدم دیانت، کتاب‌ها را ضایع کردند، بعضی را پاره کردند و برخی را سوزاندند، پس جایز است بگوییم کتاب‌هایی که ضایع و مفقود شد، داخل در عدد این هفده کتاب باشند، بلکه می‌خواهیم بگوییم کتاب‌هایی که می‌خواهیم شرح دهیم و بیان نماییم، الآن که فرقهٔ **پروتستنت**، فرقهٔ کاتلک و غیرهما از یهود و نصارا نمی‌توانند گم شدن آن‌ها را انکار نمایند؛ پس جایز است اکثر کتب مفقود، در عدد این هفده کتاب داخل باشند که مورّخ بیان نموده.

برهانٌ علی اتقان القرآن

بعد از این که اختلاف تورات و اناجیل دانسته شد که هر یک از اسفار تورات با دیگری و هم‌چنین هر یک از اناجیل با انجیل دیگر در بسیاری از جزییات، بلکه کلیّات که چه‌قدر با یکدیگر اختلاف دارند، با این که نویسندگان آن‌ها از احبار، حواریّین و از عظمای پیروان شریعت موسویّه و ملّت عیسویّه بوده‌اند، علی‌الخصوص اناجیل اربعه که نویسندگان آن‌ها از تلامذهٔ حضرت مسیح علیه السلام و شاهد اعمال و سامع اقوال آن برگزیدهٔ حضرت متعال بوده‌اند و نهایت اهتمام را در حفظ و ضبط وقایع اعمال و افعال آن حضرت داشته‌اند.

باید دانست اگر برهانی بر بودن قرآن از کتب نازل از آسمان و من عندالرحمن، جز همین محفوظ بودن آن از اختلاف و تغییر با این زیادی نسخش به اکثر کثیر نباشد؛ همانا برای انسان متدبّر بصیر کافی است، کما قال تعالی: **﴿أَ فَلاٰ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كٰانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ﴾**[1] **﴿لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاٰفاً كَثِيراً﴾**[2]. ما برای تأیید این برهان خطیر قضیّه‌ای را از تفسیر کبیر **امام فخر رازی** نقل می‌نماییم.

٣١۵۵ او در تفسیر کبیر خود چنین آورده: انطاکیه قریه‌ای است که در قرآن مجید در قصّهٔ حضرت موسی و خضر علیهما السلام فی قوله تعالی: **﴿حَتّٰى إِذٰا أَتَيٰا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمٰا أَهْلَهٰا**

---

۱. سوره نساء، آیه ۸۲

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۲

﴿فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا﴾، به آن اشاره شده است، چون اهل انطا کیه بر نزول این آیهٔ شریفهٔ فاضحه واقف شدند و دانستند این عار و شنار تا انقراض عالم بر آن‌ها ثابت است که دو پیغمبر جلیل از ایشان طلب طعام نمایند و ایشان ابا و امتناع ورزند، پس یک بار شتر زر سرخ؛ چنان که در کتاب نزهت‌المجالس شیخ عبدالرحمان صفوی است یا مالی بسیار، چنان که در تفسیر مزبور است، خدمت جناب ختمی‌مرتبت روانه نمودند و از حضرت مسؤول داشتند کلمهٔ ﴿فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا﴾ را که به بای موحّده تحتانیّه است و بر نحالت و نان‌کوری اهل آن قریه دلالت دارد و در نکوهش اهل انطا کیه، بهتر از این کلمه نشاید ادا نمود؛ به ﴿فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا﴾[1] که به تای مثنّات فوقانیّه است، تبدیل فرماید تا بر سخاوت، جود و نان‌دهی اهل آن قریه دلالت نماید و این مدحی برای ایشان باشد.

آن بزرگوار اموال ایشان را ردّ نموده، فرمود: ﴿مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي﴾[2] من نتوانم از خود و بدون اجازهٔ حضرت پروردگار قرآن مجید را تغییر و تبدیل دهم، اگرچه به یک نقطه باشد. اهل انطا کیه چون چنین دیدند، مأیوسانه اموال را برداشته، مراجعت کردند.

در ورود مرد یهودی در مجلس مأمون

[مرد یهودی در مجلس مأمون]

نقل سدید احری بالتأیید

سزاوارتر از قضیّهٔ مذکور در تأیید و تشیید برهان مذکور، قضیّه‌ای است که بیهقی آن را در شعب‌الایمان نقل نموده که یحیی بن اکثم گوید: مردی یهودی بر مأمون وارد شد و چون بنای سخن گذارد، مأمون او را در نهایت فصاحت و بلاغت یافت، لذا او/را
۳۱۵۶ به اسلام دعوت نمود. مرد یهودی ابا ورزید، چون یک سال گذشت، دوباره آن یهودی در محضر مأمون حاضر شد، در حالی که اسلام آورده و فصلی مشبع از علم فقه را

---

۱. سوره کهف، آیه ۷۷.
۲. سوره یونس، آیه ۱۵.

دریافته بود. مأمون از سبب اسلام او سؤال نمود.

مرد گفت: چون سال گذشته از مجلس خلیفه بیرون آمدم، در صدد افتادم دین‌ها را امتحان نمایم و حقّ آن‌ها را از باطل بشناسم. نسخه‌ای از تورات نوشته، در آن زیاد و کم نمودم، در بیع و معابد یهود برده، فروختم. پس از آن نسخهٔ دیگری از تورات را به همان نحو از تحریف و تغییر نوشته، به یهودیان فروختم تا سه مرتبه ولی احدی در خصوص تحریف و زیاد و کم نمودن آن‌ها حرفی نزد.

سپس سه نسخه از انجیل را نوشته، در آن‌ها تحریف نموده، زیاد و کم کرده، آن‌ها را در کنایس نصارا برده، فروختم ولی احدی از نصارا در محرّف بودن آن‌ها سخنی نگفت.

بعد از آن، سه مرتبه، سه نسخه از قرآن را نوشته، در هر سه نسخه، تحریف و زیاد و کم به کار برده، آن‌ها را نزد ورّاقین اهل اسلام بردم که خریداری نمایند، در هر مرتبه که آن نسخه را ملاحظه می‌نمودند و می‌دیدند محرّف است، آن را از دست انداخته، نمی‌خریدند و می‌گفتند: این قرآن محرّف و کم و زیاد شده، پس دانستم قرآن کتابی محفوظ از جانب خداست و این امر سبب اسلام من شد.

یحیی بن اکثم گوید: در آن سال به مکّه رفته، سفیان بن عیینه را ملاقات نمودم و این قضیّه را برایش نقل کردم. سفیان گفت: مصداق این در کتاب خداست.

گفتم: در کجای آن؟

سفیان آیهٔ **﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللهِ﴾**[1] را خواند و گفت: این آیه دربارهٔ تورات و انجیل است که حفظ آن‌ها بر عهدهٔ یهود و نصارا قرار داده شده و لذا آن‌ها را ضایع نمودند، ولکن در حقّ قرآن فرموده: **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**[2]، پس خداوند آن را حفظ فرمود و از ضیاع خلق مصون و محروس داشت.

1. سوره مائده، آیه 44.
2. سوره حجر، آیه 9.

[بیرق رسول خدا(ص) نزد حضرت]

۹ نجمة

بدان نهمی از مواریث انبیا که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان با حضرت می‌باشد، رأیت و بیرق رسول خداست که آن، از وقت نزولش بر آن جناب تا کنون به هم پیچیده و باز نشده است مگر دو دفعه؛ یکی در غزوهٔ بدر و دیگری در جنگ جمل؛ چنان که شیخ نعمانی از جناب صادقؑ نقل نموده که در خبری فرمود: جبرییل رایت رسول خداﷺ را روز بدر نازل نمود، والله آن از پنبه، کتان، ابریشم و حریر نبود.

راوی پرسید: پس از چه بود؟

فرمود: از برگ بهشت، رسول خداﷺ آن را در روز بدر باز کرد، آن‌گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالبؑ داد، پس پیوسته نزد آن جناب بود، تا آن که روز بصره شد، آن گاه امیرالمؤمنینؑ آن را باز نمود؛ خدای تعالی برای او فتح کرد، سپس آن را پیچید و آن در این جا نزد ماست، احدی آن را باز نمی‌کند، تا این که قائمؑ برخیزد، هرگاه برخاست، آن را باز می‌کند. احدی در مشرق و مغرب نمی‌ماند، مگر آن که آن را ملاقات می‌کند و رعب از پیش روی آن به مسافت یک ماه و از راست و چپ آن، یک ماه سیر می‌نماید.»[۱]

نیز از حضرت باقرؑ روایت کرده که به ابی‌حمزه فرمود: ای ثابت! گویا قائم اهل بیت خود را می‌بینم که بر این نجف شما مشرّف شد و به دست خود به ناحیهٔ کوفه اشاره فرمود، چون بر نجف شما مشرّف شود، رایت رسول خداﷺ را باز می‌کند. وقتی آن را باز کند، ملایکهٔ بدر بر او فرود می‌آیند.

۳۱۵۸ ابوحمزه گفت: رایت رسول خداﷺ چیست؟ فرمود: چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت او و سایر آن از نصر خداوند است. آن را به سوی چیزی دراز نمی‌کند

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۸ ـ ۳۰۷.

مگر آن که آن را تباه می‌کند.[۱]

به روایت صدوق در کمال‌الدین[۲]: چون آن را باز کند، سیزده هزار و سی‌صد و سیزده ملک بر او فرود آید که همهٔ آن‌ها منتظر قائم علیه‌السلام بودند، تفصیل آن ملایکه بنا به روایت کامل‌الزیاره[۳] و غیبت نعمانی[۴] از ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام چنین است/که ابوبصیر گفت: گفتم: همهٔ این ملایکه بر حضرت فرود می‌آیند؟

فرمود: آری، ملایکه‌ای که با نوح در کشتی و آن‌ها که با ابراهیم بودند، زمانی که او را در آتش انداختند، آن‌ها که با موسی بودند، زمانی که دریا را برای بنی‌اسراییل شکافت، آن‌ها که با عیسی بودند زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد، چهار هزار ملایکهٔ مسوّمین؛ یعنی نشان کرده شده به عمّامه‌های زرد که با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، هزار ملایکهٔ مردّفین؛ یعنی از پی همدیگر درآمده، سی‌صد و سیزده ملک که در بدر بودند و چهار هزار ملکی که نازل شدند و اراده داشتند حسین بن علی علیهماالسلام را نصرت کنند، پس به ایشان در مقاتله اذن نداد؛ آن‌ها نزد قبر آن حضرت ژولیده و غبارآلود هستند و تا روز قیامت بر آن حضرت گریه می‌کنند.

رییس ایشان ملکی است که به او منصور می‌گویند. هیچ زایری آن حضرت را زیارت نمی‌کند، مگر آن که او را استقبال می‌کنند، مودّعی با او وداع نمی‌کند مگر آن که او را مشایعت می‌کنند، احدی از ایشان مریض نمی‌شود مگر آن که او را عیادت می‌نمایند، کسی از ایشان نمی‌میرد مگر آن که بر جنازهٔ او نماز می‌خوانند و بعد از مردنش، برای او استغفار می‌کنند، همهٔ این‌ها در زمین‌اند و برخاستن قائم علیه‌السلام را تا وقت خروجش انتظار می‌کشند.

در غیبت نعمانی[۵] از حضرت صادق علیه‌السلام مروی است که فرمود: چون میان اهل

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۹ ـ ۳۰۸.

۲. کمال‌الدین و تمام النعمة، صص ۶۷۲ ـ ۶۷۱.

۳. کامل‌الزیارات، صص ۲۳۴ ـ ۲۳۳.

۴. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۱۱ ـ ۳۱۰.

۵. همان، ص ۳۰۷.

بصره و امیرالمؤمنین علیه السلام تلاقی شد، رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را باز کرد، پس قدم‌های اهل بصره بلرزید، آفتاب زرد نشد که گفتند: ای پسر ابوطالب! ما را امان ده و فرمود: چون روز صفّین شد، از حضرت سؤال کردند که آن رایت را باز کند، اجابت نفرمود. امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمّاربن یاسر را شفیع حاجت خود کردند.

به امام حسن علیه السلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم مدّتی است که باید به آن برسند، به درستی که این رایتی است که بعد از من جز قائم علیه السلام آن را باز نمی‌کند.

این ناچیز گوید: چون در این مقام فی‌الجمله بیانی از شؤون لوای دنیویّهٔ حضرت هادی کلّ و ختم رسل گردید، خوش دارم بالمناسبت اشاره‌ای اجمالی به شؤون لوای اخرویّهٔ آن بزرگوار که به لوای الحمد معروف است، بنمایم، فاقول:

[لوای حمد]

بیان فی الحلاوة کالقند و تبیان لشئون لواء الحمد

فضیلت حمل حضرت امیر علیه السلام لواء الحمد را

بدان در اخبار کثیره‌ای از طرف عامّه و خاصّه وارد شده که لوای حمد در روز قیامت از تشریفات حضرت سیّدالمرسلین و شفیع‌المذنبین و حامل آن امام‌المتّقین و امیرالمؤمنین است و فضیلت حاملیّت آن لوا برای آن بزرگوار در میان فریقین کالشمس فی رائعة النهار، مسلّم، برقرار، هویدا و آشکار است؛ چنان که در معارج النبوّه آمده: از تشریفات حضرت ختمی مرتبت در روز قیامت این است که لواء الحمد به دست آن حضرت است؛ چنان که فرموده: «لواءالحمد بیدي یومئذٍ»[1] و به روایت دیگر فرمود: «أنا سیّد ولد آدم یوم‌القیمة ولا فخر وما من نبيّ آدم ومن سواه الّا وهو تحت لوائی»[2] و همهٔ انبیا و رسل در ظلّ لوای دولت آن بزرگوار باشند.

۳۱۶۰ نقل است که ارتفاع آن لوا هزار سال راه باشد، قصبهٔ آن از درّ بیضا، سنان او از یاقوت حمرا، زجّهٔ او از زمرّد اخضر و دارای سه شعبه از نور است؛ یکی در مشرق،

---

۱. بسل المهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۴۵۲.

۲. المستدرک، ج ۱، ص ۳۰.

دیگری در مغرب و یکی متوجّه طرف مکّه است و بر آن سه سطر نوشته شده؛ سطر اوّل آن، بسم الله الرّحمن الرّحیم، سطر دوّم آن، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَٰلَمِينَ﴾[1] و سطر سوّم، لا اله الّا الله محمّد رسول الله علیّ ولیّ الله.

چون این لوا را در عرصات حاضر گردانند، منادی ندا کند: أین النّبیّ الأمّی العربیّ القرشیّ المکّی التّهامیّ الحرمی محمّد بن عبدالله خاتم النبیّین و سیّد المرسلین و امام المتّقین رسول ربّ العالمین. آنگاه حضرت رسالت پیش آید و لوای مبارک را به دست گیرد؛ بعد از آن از آدم تا عیسی علیه السلام و سایر صدّیقان، شهدا، صالحان و کافّهٔ اهل ایمان و ایقان در پای آن مجتمع گردند، آنگاه برای هریک از این فرقه، براق، حلّه و تاجی حاضر گردانند، برای حضرت مقدّس نبوی، تاجی از نور بیاورند و بر فرق مبارک آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر سبز بر بدن مبارکش بپوشانند، هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش آن حضرت برند و لوای حمد را به دست شاه مردان، علی مرتضی علیه السلام دهند، این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد درآیند، هر که طریق سنّیهٔ محمدی را سلوک داشته، همراه کند و همه سالم و غانم به جنّات عدن نزول نمایند.

این ناچیز گوید: این همان رایتی است که سیّد الشعرا اسماعیل الحمیری در قصیدهٔ عینیّهٔ خود به آن اشاره نموده و فرموده:

ورایـــة یـــقدمها حـــیدر   **و وجهه کـالشمس اذ تـطلع**

غدا تلاقی المصطفی حـیدر   **و رایـــة الحـــمد له تــرفع**

تنمیة في وجه تسمیة

۳۱۶۱ **ایضاً** در آن کتاب است که وجه تسمیهٔ آن به لواء الحمد بنا بر آن چه در تفسیر بحرالعلوم و بعضی از کتب تذکیری روایت نموده‌اند، این است که چون آدم هنگام درآمدن روح در بدن به عطسه مبادرت نمود و الحمدلله گفت و در جواب از جانب

---

۱. سوره فاتحه، آیه ۲.

باری تعالی یرحمك ربّك سبقت رحمتی غضبی شنید؛ در آن حین نور محمدی در جبین مبین آن حضرت متحرّک بود و آرام نمی‌گرفت، در حین عطسه از آن نور، آوازی برآمد؛ چنان که مرواریدی بسایند.

آدم گفت: الهی! این آواز چیست؟

خطاب آمد: آن نور فرزند تو محمد، پیغمبر آخرالزمان است.

تمنّای دیدن نور محمدی در دل آدم مستعلا گشت، آن نور را از پیشانی به سر انگشت مسجّه‌اش انتقال داده، به نظرش جلوه گر نمودند. وقتی آدم در آینهٔ اظفار، نور آن سیّد ابرار را دید، فی‌الحال انگشت مسجّه درآورده، به شهادتین مبادرت نمود، این سنّت را تا قیامت در میان اولاد نهاد و نقوش مهر و محبّتش بر صحیفهٔ دل و جان به رقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم ﷺ، یمن، برکت، خیر و سعادت قرین یمین او آمد، اولادی که در جانب یمین متمکّن بودند، سعادتمند و به لقب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنان که در شمال آدم ﷺ بودند، از این سعادت محروم ماندند.

القصّه، چون آدم جمال محمدی را در آینهٔ مسجّهٔ خود دید، خطاب آمد: ای آدم! هر کس که از غیب فرزندی به ظهورش آید، هدیه‌ای به او ارزانی دارد، اکنون هدیهٔ تو به این فرزند ارجمند چه خواهد بود؟

گفت: خداوندا! از لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم به من ارزانی فرموده‌ای، همین کلمهٔ الحمدلله بیش نیست که بر زبان اجرا فرموده‌ای و بر ثواب آن اصرار نموده‌ای، من ثواب حمد خود را به فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم. حق تعالی از ثواب آن حمد، لواءالحمد را آفرید، آن را به این اسم مسمّا گرداند و به سیّد انبیا مختصّ فرمود.

[بيت الحمد]

تنويرٌ في تنظير

در فضيلت مرگ فرزندان آدم

بدان بيت‌الحمد بهشتی که برای بندهٔ فرزند مرده است، از جمله نظاير لواءالحمد است که بر تجسّم اعمال و اقوال دلالت دارند، كما هوالحقّ المحقّق من المذهب.

در تفسير منهج‌الصادقين ذيل آيهٔ شريفهٔ ﴿**وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ**﴾[1] بعد از تفسيرِ ثمرات به محصولات فرموده: يا مراد، مرگ فرزند است كه ميوهٔ باغ دل می‌باشد.

از حضرت رسالت نقل است كه چون فرزند بندهٔ مؤمن بميرد، حق تعالی گويد: اقبضتم ولد عبدی؛ روح فرزند بندهٔ مرا قبض كرديد؟

گويند: نعم.

فرمايد: اقبضتم ثمرة قلبه، ميوهٔ دل او را قبض كرديد؟

گويند: نعم.

فرمايد: ماذا قال عبدی؛ بندهٔ من در آن حال چه گفت؟

گويند: حمدك واسترجع؛ حمد تو كرد و كلمهٔ ﴿**إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**﴾[2] را تكلّم نمود.

سپس فرمايد: ابنوا لعبدی بيتاً فی‌الجنّة وسمّوه بيت‌الحمد؛ برای بندهٔ من، خانه‌ای در بهشت بنا كنيد و آن را بيت‌الحمد نام نهيد.

[اختر كاويان]

بيان فی البيرق الأصفهانی المشهور باختر الكاويانی

بدان از جمله بيرق‌های تاريخی دنيا، اختر كاويان است كه علی سبيل التخفيف آن ۳۱۶۳
را اختر كاروان با كاف و واو بر وزن اختر شاهان هم استعمال می‌كنند.

---

۱. سوره بقره، آيه ۱۵۵.

۲. سوره بقره، آيه ۱۵۶.

نیز بر آن درفش کاویانی اطلاق می‌نمایند و این‌ها بنا بر آن چه در برهان قاطع است، نام علم افریدون باشد و آن از کاوهٔ آهنگر اصفهانی بود که پادشاهان عجم بعد از شکست ضحّاک، آن را بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر هنگام کار کردن بر میان خود می‌بست.

گویند حکیمی در علوم طلسمات به غایت ماهر بوده و به شکل صد در صدی بر آن نقش کرده بود. بعضی گویند شکلی از سوختگی‌های آتش در آن چرم به هم رسیده بود که این خاصیّت را داشت؛ یعنی هر جنگ که آن همراه بود، فتح می‌شد، آن را مرصّع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت‌پناه ﷺ به دست مسلمانان افتاد، آن را پاره پاره نمودند و بر مسلمانان قسمت کردند.

این ناچیز گوید: ظاهر این است که مراد صاحب برهان قاطع از زمان حضرت رسالت ﷺ زمان اسلام باشد، زیرا افتادن آن بیرق به دست مسلمین در زمان خلافت عمربن‌الخطاب بوده، کما لا یخفی علی الواقف بالسیر و التواریخ.

از بعضی از تواریخ معتبر نقل شده: از جمله مقاماتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعمال علم جفر فرموده و آن را به مردم ارائه نموده؛ پر کردن عدد پوستی است که در مقابل علم کاوهٔ آهنگر اصفهانی ترتیب داد که بدین واسطه لشکر اسلام بر لشکر فرس و عجم غلبه نمودند.

کیفیّت این اجمال آن است که ضحّاک که علی‌الاصح خواهرزادهٔ جمشید و برادرزاده شدّاد، صاحب بهشت ارم است؛ مردی متهوّر و سفّاک بود که به او بیور اسب؛ یعنی صاحب ده هزار اسب می‌گفتند؛ چون همیشه در اصطبل او ده هزار اسب بسته بود و عجم به او ده آک؛ یعنی صاحب ده عیب می‌گفتند، آن عیوب این است:

بیان عیوب موجوده‌ای در ضحاک

۳۱۶۴ ۱ـ قلّت حیا

۲ـ قصر قامت

۳ـ کثرت اکل

۴ـ زشتی صورت

۵ـ نخوت

۶ـ افراط ظلم

۷ـ فحّاشی در گفتار

۸ـ تعجیل در امور

۹ـ بلاهت

۱۰ـ بد دلی.

اوّلین امر قبیح و فعل شنیعی که از او صادر شد، قتل پدرش بود، بعد از آن برگزیدن سفّاکان و خونریزان و بعد از این‌ها بی‌اعتنایی‌اش به متظلّمان بود.

در تاریخ مجدی است که گویند: ضحّاک با جنّی دوستی داشت، آن جنّ قلم زرّین مجوفّی به ضحّاک داده، گفت: هرگاه به زن یا پسری میل داشتی، این قلم را در دهان گیر و به جانب او بِدَم، فی‌الفور مطیع و شیفتهٔ تو شود.

بالجمله در ایّام سلطنتش دو قطعه گوشت به هیأت دو مار از دوش‌های ضحّاک برآمده، از آن‌ها المی عظیم به او رسید که اطبّا از معالجهٔ آن عاجز شدند. جنّی که با او دوست بود، گفت: علاج این وجع، مرهمی است که از مغز سر آدمی ساخته شود. بنابراین آن ملعون هر روز دو نفر از رعیّت را می‌کشت، از مغز سر آن‌ها مرهم ترتیب داده، وجع خود را تسکین می‌نمود. بعد از مدّتی، نفیر عام برآمده، کاوهٔ آهنگر اصفهانی که دو پسر او را به امر ضحّاک کشته بودند، خروج کرده، چرم پاره‌ای که حدّادان در وقت کار بر کمر بندند، بر سر چوبی نموده، فریاد برآورد: هر که طالب شاه افریدون است، با من موافقت نماید.

خلایق با او موافقت کرده، به البرز کوه رفتند، فریدون را که ضحّاک در آن‌جا حبس نموده بود، از حبس درآورده، بر سریر سلطنت و حکمرانی نشاندند، متوجّه دفع ضحّاک شدند، ضحّاک را گرفته، دوّالی از پس سر تا کمرگاه او بریده، بر دستش بستند، وی را به کوه دماوند برده، به قتل رساندند.

فریدون آن چرم پاره را که کاوه در حین خروج بر چوب کرده بود، به جواهر و

یواقیت و زمرّد گرانبها مرصّع نموده، به درفش کاویان موسوم ساخت، هر یک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می‌نشست، چیزی از جواهر بر آن می‌افزود تا به حدّی رسید که مقوّمان از قیمتش عاجز آمدند، آن درفش را در برابر هر لشکر که بلند می‌کردند، فی‌الفور شکست خورده، منهزم می‌شد و این به واسطهٔ عددی بود که از شرارهٔ آتش در آن چرم پر شده بود.

چون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که نامش یزدجرد بود، بنای حرب گذاشت، چندین مرتبه شکست خورده، منهزم شد، این خبر به مدینه رسید و عمر خودش اراده نمود به سمت عجم برود، پس در این خصوص با حلّال مشکلات، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود.

حضرت فرمود: **انّ هذا لأمر لم یکن نصرة لأحد لا بکثرة ولا بقلّة وهو دین الله الّذی اظهره وجندالله الذی اعدّه وامدّه حتّی بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع کن قطباً واستدر الرّحی بالعرب انّ الأعاجم أن ینظروا إلیك یقولون هذا اصل العرب فإذا اقتطعتموه استرحتم، فیکون ذلك اشدّ لکلبهم علیك وطمعهم فیك.**

پس از آن فرمود: غلبهٔ عجم به واسطهٔ عددی از شرارهٔ آتش است که در چرم دامن کاوه پر شده؛ پوستی حاضر کنید تا من آن را از عددی پر کنم که بر عدد درفش کاویان غالب باشد. پوستی حاضر ساختند، حضرت آن را از اعداد پر نموده، فرمود: آن را علم مانند و در مقابل درفش کاویان بدارند.

بنا بر نقل سیّد سند جزایری در شرح غوالی‌اللئالی به خواهش عمر، امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانهٔ عجم فرمود. این مرتبه بعد از تقابل فریقین لشکر اسلام غالب شد، یزدجرد فرار کرد، دختران او اسیر شدند و غنایم بسیار به دست اهل اسلام
۳۱۶۶ آمد، از جمله همین درفش کاویان بود که جواهراتش میان ایشان تقسیم شد.

[پیراهن حضرت رسول(ص) نزد قائم(عج)]

۱۰ نجمة

بدان **دهمی** از مواریث انبیا که در هنگام خروج حضرت حجّة بن‌الحسن العسکری علیه السلام با آن حضرت است، پیراهن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که آن را بر بدن مبارک خود پوشانده؛ چنان که شیخ نعمانی در کتاب غیبت[1] به اسناد خود از یعقوب بن شعیب روایت نموده که گفت: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: آیا پیراهنی را که قائم با آن قیام خواهد نمود به تو ننمایم؟

عرض کردم: آری، بنما!

امر فرمود: صندوقی را آوردند، قفل آن را گشود و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد، دامن‌ها و آستین‌های آن را گشود و باز کرد، ناگاه در آستین چپ آن خونی دیدم. حضرت فرمود: این، پیراهنی است که وقتی دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکستند، ایشان در برداشتند؛ این خون از آن است، قائم علیه السلام این پیراهن را به تن کرده، قیام خواهد فرمود.

آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر رویم مالیدم. بعد از آن حضرت صادق علیه السلام آن را پیچید و برداشت.

تنویر فیه ذکر نظیر

بدان نظیر پیراهن مبارک حضرت ختمی‌مرتبت در خون‌آلودگی و باقی ماندن خونش در این مدّت متمادی، جبّهٔ حضرت یحیی بن زکریّاست؛ چنان که در جلد ششم بحار آمده: ابتدا معرفت یهود به ظهور وجود مسعود حضرت رسول صلی الله علیه و آله این بود که جبّه‌ای از حضرت یحیی نزد رؤسای آن‌ها بود که به خون آن حضرت آلوده شده بود و هنگام شهادت آن بزرگوار بر دوش مبارکش بوده و رنگ آن سفید بوده است.

این ناچیز گوید: احتمال دارد همان مدرعه‌ای باشد که مادرش در حال طفولیّت

۱. الغیبة، ص ۲۴۳.

برای او ترتیب داده بود که آن را به دوش می‌گرفت، به بیت المقدّس رفته با زهّاد و عبّاد مشغول عبادت می‌شد.

در شبه حضرت یحیی به خاتم انبیاء

الحـــاصل، در کتب سالفهٔ یهود علامت اوان ظهور وجود مبارک حضرت رسول ﷺ را چنین بیان نموده بودند که هرگاه خون جبّهٔ سفیدی که به خون حضرت یحیی آغشته است، تَر و تازه شود و قطره قطره از آن بچکد؛ آن‌گاه ظهور نور محمدی نزدیک است.

احبار یهود در وقت تولّد آن بزرگوار، تقاطر خون تازه از آن جبّه را مشاهده نموده، اضمحلال دین خود را به ظهور آن سرور نزدیک دانستند، لذا به جدّ و جهد در اطفای آن نور خدا برآمدند، به کرّات از یهودیان اطراف به مکّهٔ معظّمه می‌فرستادند تا بلکه به آن بزرگوار دست یافته و قبل از بعثت، ایشان را به قتل برسانند و از آن جایی که **لایحیق المکر السّیىء الّا بأهله**، همان کیدها باعث افتضاح خود آن ملعون‌ها می‌شد؛ چنان که کید عبدالله بن‌ابی دربارهٔ قتل آن بزرگوار و اصحابش دامن‌گیر خود آن ملعون شد، دخترش با جمعی از یهود به درک واصل شد و عروسی‌اش به عزا مبدّل گردید.

مکیدهٔ یهودیّه و معجزهٔ محمودیّه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام [1] است که چون امر نبوّت حضرت رسول ﷺ در مدینه رواج گرفت، حسد عبدالله بن ابی که از رؤسای یهود بود، دربارهٔ آن حضرت زیاد شد و در صدد قتل آن حضرت برآمد، تا آن که دخترش را شوهر داد.

برای ولیمهٔ عروسی دخترش، حضرت رسول ﷺ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر اصحاب را وعده خواهی کرد، میان صحن منزل خود، حفیره‌ای حفر کرد و بالای
۳۱۶۸ آن را به فروش پوشاند و میان آن حفیره را مملوّ از تیر، شمشیر و نیزهٔ زهرآلوده کرد، نیز جماعتی از یهودان را در مکانی با شمشیرهای برهنهٔ زهرآلوده پنهان کرد که تا آن حضرت و اصحابش روی آن حفیره پا گذاشته، در قعر آن فرود بیفتند؛ با شمشیرهای

---

۱. تفسیر الامام العسکری، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۰.

برهنه بیرون آمده، آن بزرگوار و اصحابش را تماماً به قتل برسانند.

بیان طعام زهر آلودهٔ یهودیان

هم چنین طعامی را که برای آن سرور و اصحابش ترتیب داده بود، زهرآلود نمود که اگر از نشستن در صحن خانه و بالای آن حفیره امتناع نمایند و کید آن‌ها در افتادن آن جناب و اصحابش در حفیرهٔ مزبور کارگر نشود، لااقل از طعامی که مسموم است، تناول نموده، شهید شوند.

جبرییل امین هر دو کید را از جانب ربّ‌العالمین به آن حضرت خبر داد و عرض کرد: خداوند می‌فرماید: به منزل عبدالله بن‌ابی برو و هر کجا تو و اصحابت را نشان می‌دهد، بنشینید و هر غذایی که نزد شما حاضر می‌کند، تناول فرمایید که من شما را از کید و شرّ او کفایت می‌نمایم.

حضرت رسول ﷺ با امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر صحابه وارد منزل عبدالله شدند، آن ملعون آن‌ها را بر نشستن در صحن خانه تکلیف نمود. حضرت رسول ﷺ با اصحابش تماماً بالای بساطی که روی آن گودال افتاده بود، نشستند. عبدالله تعجّب نمود چرا آن‌ها در آن گودال نیفتادند، گویا زیر آن بساط، زمین صعب و سخت است. چون عبدالله از اثر نمودن این کید مأیوس شد، به احضار آن طعام مسموم امر نمود.

غذا را حاضر کردند، حضرت رسول ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این طعام را به تعویذ نافعی معوّذ نما! پس آن حضرت این کلمات را بر آن غذا قرائت فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الشَّافِي بِسْمِ اللَّهِ الْكَافِي بِسْمِ اللَّهِ الْمُعَافِي بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ وَ لا دَاءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّمَاءِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»[1].

آن دو بزرگوار با تمام اصحابی که در آن مجلس بودند، از آن غذا تناول فرمود، از آن مجلس بیرون آمده، متفرّق شدند. عبدالله چون دید آن طعام مسموم به آن‌ها ضرری نرساند، گمان کرد اشتباه نموده و در آن طعام زهر داخل نکرده‌اند، پس به آن یهودی که ۳۱۶۹
با شمشیرها جهت قتل حضرت رسول ﷺ و اصحابش پنهان شده بودند، امر نمود از زیادت آن طعام بخورند، آن‌ها مشغول خوردن از آن غذا شدند.

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۳۰۶.

دختر عبدالله چون خودش مباشر آن گودال و فرش گستردن بر بالای آن شده بود، از فرو نرفتن آن بساط‌ها تعجّب نموده، آمد بساط را بالا گرفت، دید زیر آن بساط، زمین سخت و صلب است، لذا بالای آن نشست که ناگاه صدای ناله و نوحه‌اش بلند شد، چون عبدالله بالای آن گودال آمده، دختر خود را میان آن شمشیر و نیزه و تیرهای زهرآلوده دید که جان به مالک دوزخ داده و از آن طرف، یهودیانی که از فضلات طعام حضرت رسول صلی الله علیه و آله خورده بودند، تماماً به درک واصل شدند.

عبدالله وقتی حال را بدان منوال دید، غدغن نمود که احدی از اقوامش علّت فوت آن‌ها را از عبدالله اظهار نکند، پس عروسی آن ملعون که برای دخترش تهیّه نموده بود به عزا مبدّل شد و مصداق من حفر بئراً لأخیه، وقع فیه آشکار گردید، چراکه **اوّلاً** ظاهر اخ در این روایت، مطلق غیر است و ثانیاً در صدق اخوّت بودن تمام مردم از اولاد آدم علیه السلام کفایت می‌کند و از وجههٔ همین ملاک است که خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و غیرهما نسبت به بعضی از یهودیان، یا اخ الیهود می‌فرمودند؛ چنان که در بسیاری از اخبار است.

بالجمله چون این خبر به سمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید، علّت فوت آن‌ها را از عبدالله سؤال فرمود.

عبدالله عرض کرد: دخترم از پشت بام افتاد و آن جماعت به مرض اسهال مبتلا شدند.

بیان چگونگی ذوالفقار

انارة فیها اشارة

بدان در حدیث مفضل مشهور و غیر آن اشیای چندی از حضرت ختمی‌مرتبت اسم

۳۱۷۰ برده شده که به طریق وراثت نزد آن حجّت عصر و امام زمان است؛ مثل عصا، انگشتر، برد، عمّامهٔ سحاب، اسب مربوع نام، ناقهٔ غضبا، استر دلدل نام، حماری که اسمش یعفون بوده، شترِ سواری جنابش که مسمّا به براق بوده و زرهٔ آن بزرگوار که فاضل نام داشته است و چون بیان کیفیّت و خصوصیّت هر یک از این‌ها موجب طول کلام و

خارج از وضع این عجالهٔ موجزة الآغاز و الانجام است، لذا بیان آن‌ها را به مظانّ خودشان موکول نموده، غیر از دو تا ولکن بیان یکی از آن‌ها را که شمشیر آن بزرگوار است و نزد اهل روزگار به ذوالفقار معروف است در نجمهٔ آتیه به طریق تفصیل متعرّض می‌شویم.

[ذوالفقار علی(ع) به دست قائم(عج)]

نجمهٔ ۱۱

بدان **یازدهمی** از مواریث انبیا که هنگام خروج و ظهور حضرت بقیّةالله به آن جناب می‌باشد، شمشیر حضرت رسول خداﷺ است که به ذوالفقار معروف است؛ چنان که در غیبت نعمانی [1] به اسناد خود از عبدالله بن سنان از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: خداوند عالم ابا دارد مگر از این که وقتِ وقت قرار دهندگان را خلاف گرداند و بیرق قائم، بیرق رسول خداﷺ است. سپس آن بزرگوار بیرق رسول خداﷺ را به نحوی که سابقاً مذکور افتاد، بیان می‌نماید، هم چنین پیراهن آن سرور را به نحوی که در نجمهٔ سابق بیان گردید، بیان می‌فرماید و کذلک زره آن حضرت را بر وجهی که در نجمهٔ مذکور به آن اشاره شد، بیان می‌فرماید تا آن که می‌فرماید: شمشیر رسول خداﷺ که ذوالفقار باشد در کمر مبارکش بسته است، هشت ماه شمشیر کشیده، کافران و منافقان را به قتل می‌رساند.

اوّلین کسانی که آن حضرت به تعزیر و تنبیه‌شان ابتدا می‌کند، طایفهٔ بنی‌شیبه می‌باشد، دست‌ها و پای‌های ایشان را قطع می‌کند و از دیوار کعبهٔ معظّمه می‌آویزد، منادی‌اش ندا می‌کند: ایشان دزدان خدا؛ یعنی دزدان بیت‌الله‌اند. بعد از آن به امر قریش
۳۱۷۱ شروع می‌نماید، پس دربارهٔ ایشان سوای کشیدن شمشیر، کار دیگری نمی‌کند، آن حضرت خروج نمی‌کند تا وقتی که دو طغرا مکتوب در خصوص تبرّی نمودن از علی علیه السلام خوانده شود؛ یکی در کوفه و دیگری در بصره.

---

۱. الغیبة، ص ۲۸۹.

اسطار تشرق منها الانوار وتذكار لما ورد في اصل ذی‌الفقار

بدان در اصل شمشیر معروف به ذوالفقار، نظر به اختلاف احادیث، اخبار و تخالف سیر و آثار در میان علمای اخیار، اقوال بسیار است.

قول اوّل: در تفسیر منهج‌الصادقین در تفسیر آیهٔ **﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾**[1] فرموده: بیشتر مفسّران بر آن‌اند که مراد به حدید در این آیهٔ مبارکه، شمشیر است. در اخبار اهل بیت آمده: مراد به آن ذی الفقار است که از آسمان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد تا با آن با دشمنان خدا قتال کند.

قول دوّم: ایضاً در آن تفسیر است که در روایتی آمده: ذوالفقار از جملهٔ هدایایی بود که بلقیس نزد سلیمان فرستاده بود و آن به دست منبّة بن الحاج افتاد، روز بدر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشت و آن را گرفت.

این ناچیز گوید: این آن چیزی است که در تفسیر مذکور است ولکن از محیط المحیط بطرس بستانی صاحب دایرةالمعارف چنین معلوم می‌شود که عاص بن منبّه شمشیری ذوالفقار نام داشته؛ چنان که حضرت امیر نیز تیغی ملقّب به این لقب داشته و هر یک از این‌ها غیر دیگری است؛ همان طور که نام صاحب تیغ اوّل، عاص بن منبّه است نه منبّة بن الحاج.

فی الکتاب المذکور ذوالفقار سیف العاص بن منبّه قتل یوم بدر و هو ایضاً لقب سیف الأمام علیّ بن ابیطالب علیه السلام وعلیه قول الشاعر:

لا سـیف الّا ذوالفـقار   و لا فـتیٰ الّا عـلی

در این که ذوالفقار چوبی دو سر بوده

قول سوّم: آن در اصل، چوبی دو سر یا سعفه‌ای از خرما بوده؛ چنان که ایضاً در
۳۱۷۲ تفسیر سابق‌الذکر است و به روایتی دیگر، پیغمبر صلی الله علیه و آله چوبی دو سر از درختی برگرفت، به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و فرمود: به این جهاد کن! چون آن را به دست گرفت، تیغی دو سر شد، به وسیلهٔ آن جهاد می‌کرد و دشمنان خدا را می‌کشت.

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

قول چهارم: در بعضی از تفاسیر عامّه در تفسیر ﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾[۱] از ابن عبّاس نقل نموده‌اند که گفته: مراد از حدید، ذوالفقار است، چرا که خداوند آدم را از بهشت نازل نمود، در حالی که ذوالفقار با او بود و خلقت آن از برگ درخت آس بهشتی است، پس آدم بود که با دشمنان خود از جنّ و شیاطین محاربه می‌کرد.

قول پنجم: ایضاً در بعضی از تفاسیر و مجمع‌البحرین است که اصل آن از آهن بتی بود که در یمن آن را ستایش می‌کردند، پس جبرییل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده، عرض کرد: علی علیه السلام را بفرست تا آن بت را در هم شکند. امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، آن بت را شکست و از آهن آن، دو تیغ ترتیب داد که یکی از آن‌ها، ذوالفقار است.

قول ششم: آن تیغی از منبّة بن الحجاج السهمی بوده که در غزوهٔ بنی‌المصطلق از او گرفته شد.

قول هفتم: اصل آن، نصف از سیبی بهشتی بوده که نصف دیگر آن، منشاءِ تکوّن نطفهٔ شریفهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام گردیده؛ چنان که در کتاب عرجة الاحمدية الی حضرة الاحديّة که از تألیفات عالم جلیل و فاضل نبیل، شیخ محمد جعفر بن اسماعیل است که برادر لسان الوعّاظ و ترجمان الحفّاظ، جناب حاج ملّا باقر واعظ طهرانی مازندرانی، مؤلّف کتاب خصایص‌الفاطميّة، روح و ریحان و جنّت نعیم که در احوال حضرت عبدالعظیم است، می‌باشد، بعد از این که روایت میل فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در لیلهٔ معراج، سیب بهشتی را نقل فرموده که به روایت دیگر فرمود: نصف آن سیب را خوردم و از آن، نطفهٔ صدّیقهٔ طاهره بسته شد و امّا نصف دیگر آن، به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید؛ چنان که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: روزی از حجره بیرون آمدم، صدیقهٔ طاهره در حجره تشریف داشت، شنیدم که با کسی حرف می‌زند، داخل حجره شدم و از آن مخدّره پرسیدم: با چه کسی حرف می‌زدی؟

گفت: با برادرم ذوالفقار.

پرسیدم: او چگونه برادر تو است؟

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

گفت: در شب معراج سیبی را به پدرم، حضرت رسالت دادند، نیمی را تناول کرد که نطفهٔ من منعقد شد و نیمی دیگر از آن به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید.

قول هشتم: اصل آن، قطعه‌ای از آهن بود که از زمان جرهم با غیر ایشان نزد خانهٔ کعبه باقی مانده بود، آن را ترتیب داده، این سیف معروف گردید؛ چنان که در مجمع البحرین طریحی است.

[بیانی در باب ذوالفقار علی(ع)]

ختام فیما یتعلّق بالمقام

بدان در این مقام اشاره به چند امر مناسب است:

امر اوّل: تکلّم این تیغ بر آن به مثل تکلّم نمودن انسان است؛ چنان که با حضرت صدّیقهٔ طاهره تکلّم می‌نمود؛ بنا بر روایت منقول از عرجة الاحمدیّه که گذشت، در بعضی از کتب معتبر است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را بر تارک کافری فرود آورد و آن تیغ ابداً بر آن کافر تأثیری ننمود، با آن که معروف است: **کانت ضربات علی علیه السلام وتر إذا عتلی قدّ و اذاعترض قطّ.** امّا در آن مورد از بریدن اهمال نمود؛ آن حضرت چنین اراده فرمود که او را بکشند، ناگاه به زبان طلق به تکلّم درآمده، عرض کردم: **یا علی انّی مأمور وقد بقی فی اجل المشرك تأخیر**؛ یا علی ساکت باش! به درستی که من مأمور به امر پروردگارم؛ یعنی در بریدن و عدم آن، هنوز اجل این مشرک سر نرسیده که من او را به قتل برسانم و لذا در قطع اهمال ورزیدم.»[1]

امر دوّم: در بعضی از مواضع معتبر، تحدید عرض و طول این سیف بدین نحو شده که عرض آن یک وجب و طول آن هفت وجب بوده، اگرچه این تحدید با خبر کذبی که
۳۱۷۴ در امر پنجم از تاریخ بحیره نقل می‌شود، فی‌الجمله مخالفت دارد که آن به مثابهٔ شمشیرهای متعارف بوده است؛ چنان که بیاید.

امر سوّم: در وجه نامیدن این سیف به ذوالفقار چنین گفته‌اند: چون در وسط آن

---

۱. الصراط المستقیم فی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۷۰؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۶۷.

فقاری بوده؛ مثل فقاری که در استخوان پشت انسان و حیوان است؛ از این جهت آن را به این اسم نامیده‌اند. فقار ظهر عبارت از مهره‌هایی است که نخاع را ضمّ می‌نماید و آن را خرز آن ظهر می‌نامند.

بعضی در وجه تسمیهٔ آن به این اسم، چنین گفته‌اند: چون بر احدی زده نمی‌شد، مگر آن که او را در دنیا از حیات و زندگانی فقیر می‌کرد و در آخرت از دخول جنّت و رضوان و از قرب حضرت ملک منّان محروم می‌نمود و لذا او را به این اسم موسوم داشته‌اند.

امر چهارم: چنان که ذوالفقار اسم برای شمشیر رسول خدا ﷺ است، هم چنین اسم برای یکی از اسب‌های آن بزرگوار است؛ بنا بر آن چه شیخنا الطریحی در مجمع البحرین متعرّض شده، عبارت ایشان در آن کتاب در لغت **فرس** این است:

کان للنبیّ افراس منها:

۱ ـ **السکب**، اشتراه من اعرابی من بنی فزاره وکان ادهم و کان اسمه عند الأعرابی الضرس فسمّاه النّبیّ السّکب

۲ ـ **والمرتجز**، سمّی بذلك الحسن صهیله

۳ ـ **واللزاز**، قال السهیلی: معناه انّه لایسابق شیئاً الّا نزّه‌ای اثبته

۴ ـ **والظّرز**، بکسر الظّاء

۵ ـ **واللحیف**، کان یلحف الأرض بحریّة

۶ ـ **والورد**، اهداه له تمیم الداری إلی أن قال و قیل کان له غیرها وهی الأبلق، ذوالفقار، ذواللّمه، المرتجل، السرخان، الیعسوب، البحر، الأدهم و غیر ذلك، انتهیٰ.

اگرچه در بعضی از نسخ مجمع به طریق نسخهٔ بدل بر بالای ذوالفقار، ذوالفقار نوشته شده؛ چنان که ما نوشته‌ایم و در جلد ششم بحار، ذوالفقار [۱] ضبط شده و عبارت آن، این است: وکانت له ﷺ اربعة افراس المرتجز، ذو العقال، السکب والشحاء والله العالم بحقیقة الأمر.

۱. خ‌:ل [ذوالفقار].

امر پنجم: در تاریخ بحیره چنین آورده: روزی در مجلس هـارون‌الرشـید صـفت ذوالفقار و ضرب حیدری می‌کردند، چون حـضّار بیش از حـدّ صفت آن شـمشیر را برشمردند، هارون خوشش نیامد، فرمود: فلان شمشیر، فلان شمشیر، فلان شمشیر و فلان شمشیر را بیاورید و قریب به ده شمشیر را نام برد، در آخر گفت: تیغ بهرام گور، شمشیر سیف ذی بزن و ذوالفقار علی بن ابی طالب علیه السلام را هم بیاورید.

وقتی مجموع سیوف را آوردند، از مـیان هـمه، ذوالفـقار را بـرآورد و گـفت: ایـن شمشیری است که این همه از آن می‌گویید. حضّار آن تیغ را مشاهده نمودند، شمشیری به قد و اندازهٔ شمشیرهای متعارف و رخ رخ دیدند؛ چنان که گویا آن را پیچیده باشند. عرب رَخ را که به فتح «راء» و سکون «خاء» است و در لغت فرس بـه مـعنی شکـاف، رخنه و چاک آمده؛ فقار می‌گویند، بنابراین آن را ذوالفقار نامیده‌اند. عبارت بحیره با بیان معنی رخ از داعی به لغت فرس تمام شد.

تنقید بقول سدید

احتمالات راجعة به میراث انبیاء

بدان بعد از این که از اخبار معتبر مضبوط در کتب اعاظم از محدّثین طایفهٔ امامی ـ شیّد الله ارکان مذهبهم ـ کالشمس في رائعة النهار محقّق و آشکار گردید که ذوالفقار از مواریثی است که نزد امام عصر و حجّت زمان است و یداً به ید از هر امامی به امام دیگر منتقل شده تا به آن حضرت رسیده، پس بودنش در خزانهٔ هارون‌الرشید مـورد انکار، تکذیب و تنقید است و آن را جز بر اکاذیب اهل تواریخ و سیر و نـویسندگان وقایع، بدون استناد به اصلی معتبر، نمی‌توان حمل کرد.

مگر آن که احتمال داده شود چون بعضی از خلفای امویّه احیاناً مواریث نبویّه را
۳۱۷۶ از امام معاصر خـود مـطالبه مـی‌نمودند و آن بـزرگواران هـم از بـاب تـقیّه و مـحض خشنودی ایشان، بعضی از اسلحه و اشیا را به اسم میراث از پـیغمبر آخـرالزمـان نـزد آن‌ها می‌فرستادند، پس از این اسم خوشحال می‌شدند و از تعرّض به آن سروران دین اغماض می‌نمودند، ایشان نیز اندکی مرفّه‌الحال می‌گشتند.

لذا آن اسلحه و اشيا به اسم مواريث پيغمبر از خزاين بنی‌اميّه به خزاين خلفای عباسیّ منتقل شده باشند که از جمله مثلاً شمشيری به اسم ذوالفقار حيدر کرّار بوده؛ چنان که جرجی زيدان در آداب اللغة العربيّه می‌نويسد: دوازده چيز از تحف تاريخی از خزاين اموی به خزاين عبّاسی منتقل شد که از جمله، شمشيری از حضرت حسينعليه‌السلام و شمشيری از امام صادقعليه‌السلام بود؛ چنان که اين ناچيز شاهدی برای اين احتمال در **کتاب راحة الروح** نقل نمودم.

آن قضيّهٔ زيد بن الحسن و هشام بن عبدالملک با حضرت باقرعليه‌السلام است و اين که هشام مواريث رسول را از آن صاحب مناقب و مفاخر مطالبه می‌کند، حضرت شمشير و اسلحه و اشيايی به اين اسم و عنوان می‌فرستد و هشام آن‌ها را به عنوان ميراث از پيغمبر آخر الزمان می‌پذيرد. ما روايت آن را در وجه هشتم از آن کتاب، از بحار نقل نموده‌ايم که کتاب مزبور در اين نزديکی از طبع خارج شد، اگرچه مدّتی نگران بوده‌ايم، فارجع الی الکتاب المزبور المذکور و قل الله اعلم بحقايق الامور، انتهیٰ ما اردناه.

[مصحف علی(ع) نزد قائم(عج)]

۱۲ نجمة

بدان **دوازدهمين** شیء ميراثی که هنگام ظهور امام غايب از انظار و ساير در بلدان و امصار با حضرت می‌باشد، مصحف جمع شدهٔ حضرت اميرالمؤمنينعليه‌السلام و قرآن جامع آن، حبل الله المتين است که حضرت بعد از وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله بی تغيير و تبديل جمع نمود؛ چنان که در نجم ثاقب، اظهار اين قرآن را يکی از خصايص حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ دانسته و فرموده: يکی از خصايص آن جناب، اظهار مصحف اميرالمؤمنينعليه‌السلام است که بعد از وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله بی‌تغيير و تبديل جمع نمود و تمام آن چه بر سبيل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود، داراست.

پس از جمع، آن را بر صحابه عرضه نمود، آن‌ها از آن اعراض نمودند، پس آن را

مخفی نمود، آن به حال خود باقی است، تا آن که بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیبی که با مصحف موجود دارد و به آن مأنوس شده‌اند، حفظ آن از تکالیف مشکل مکلّفین خواهد بود.

در غیبت نعمانی [۱] مروی است که فرمود: قائم علیه السلام به امر، کتاب و قضایی جدید خروج می‌کند، نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: گویا به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه نظر می‌کنم که خیمه‌ها برپا کرده‌اند و قرآن را به نحوی که نازل شده، به مردم تعلیم می‌دهند. [۲]

نیز از اصبغ بن نباته از آن جناب روایت کرده که فرمود: گویا عجم را می‌بینم که خیمه‌هایشان در مسجد کوفه است و قرآن را چنان که نازل شده، به مردم تعلیم می‌دهند.

گفت: گفتم: یا امیرالمؤمنین! این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟

فرمود: نه، اسم هفتاد نفر از قریش و اسم‌های پدرهایشان به اسم از آن محو شده و ابولهب را جز برای نقص رسول خدا صلی الله علیه و آله وانگذاشتند، چون عمّ آن جناب بود. [۳]

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: والله! گویا به سوی آن حضرت؛ یعنی قائم علیه السلام بین رکن و مقام نظر می‌کنم که از مردم بر کتابی جدید بیعت می‌گیرد. [۴]

در کافی از جناب باقر علیه السلام مروی است که فرمود: در تفسیر آیهٔ شریفهٔ **﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ﴾** [۵] که اختلاف کردند؛ یعنی بنی اسراییل؛ چنان که این امّت در کتاب اختلاف کردند و زود است در کتابی که با قائم می‌باشد، اختلاف کنند، آن را می‌آورد، تا این که جماعت بسیاری از مردمان آن را انکار می‌کنند، پس آن‌ها را پیش می‌طلبد و گردن‌شان را می‌زند.

۳۱۷۸

۱. الغیبة، ص ۲۳۳.
۲. همان، ص ۳۱۸.
۳. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۸.
۴. همان، ص ۱۹۴.
۵. سوره هود، آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت، آیه ۴۵.

[عرضه قرآن علی(ع) بر انصار]

آوردن حضرت امیر علیه السلام قرآن را به نزد ابی‌بکر

شیخ طبرسی در احتجاج از ابی‌ذر غفّاری روایت کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، علی علیه السلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به این وصیّت فرموده بود، چون ابوبکر آن را باز کرد، در صفحهٔ اوّل آن که باز کرده بود، فضایح قوم بیرون آمد.

عمر برخاست و گفت: یا علی آن را برگردان! ما حاجتی به آن نداریم.

حضرت آن را گرفت و برگشت، تا آن که می‌گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا آن را در میان خود تحریف کنند، پس گفت: یا اباالحسن! اگر آن قرآنی را که نزد ابی‌بکر آوردی، می‌آوردی بر آن مجتمع شویم.

حضرت فرمود: هیهات! راهی به آن نیست، آن را نزد ابی‌بکر نیاوردم مگر آن که حجّت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از این غافل بودیم یا بگویید آن را نزد ما نیاوردی. به درستی که کسی جز مطهّرون و اوصیا از فرزندان من آن را مسّ نمی‌کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری، هرگاه قائم فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می‌کند و مردم را بر آن وامی‌دارد، پس سنّت بر آن جاری می‌شود.

نیز از خبر مفضل گذشت که حسنی به حضرت حجّت علیه السلام عرض می‌کند: اگر تو مهدی آل محمدی، پس مصحفی که جدّ تو امیرالمؤمنین علیه السلام آن را بدون تغییر و تبدیل جمع کرد، حضرت آن را از سفط بیرون آورده، به او نشان می‌دهد.

در ارشاد[۱] شیخ مفید از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد خروج کند، برای آنان که قرآن را در ترتیب به مردم تعلیم می‌دهند، خیمه‌ها می‌زنند.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

در غیبت، فضل بن شاذان[۱] همین مضمون را به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است.

[پرسش و پاسخ پیرامون قرآن]

انشای مقال و جواب سؤال

بعد از این که از این اخبار مذکور و اخبار کثیر دیگر که مجموع آن‌ها به حدّ تواتر رسیده، محقّق و معلوم شد قرآنی که فعلاً در میان مسلمانان به کتاب آسمانی، معروف و به وحی سبحانی، مشهور است قرآنی نیست که امیر علیه السلام جمع کرده و نزد ائمّه بوده تا به حضرت بقیّةالله رسیده، پس اگر کسی سؤال کند: چگونه برای ما مسلمانان و لاسیّما شیعیان امیرمؤمنان، قرائت نمودن این و ترتیب آثار قرآنیّت نمودن بر این جایز است، بلکه قرائت قرآن بر نحوی که نازل شده، بر ما لازم است و این که بر آیات اطّلاع پیدا کنیم که کدام بر خلاف آیات و مواردی است که نزد ما شایع است.

جوابش این است: ائمّهٔ طاهرین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ ما را در قرائت و ترتیب اثر قرآن نمودن بر همین قرآن موجود میان ما مرخص فرموده‌اند و به ما اذن نداده‌اند آن را در موضعی قرائت نماییم که می‌دانیم خلاف حقیقت است، یا بر حقیقت آن بر نحو حقیقت آن‌چه نازل شده، مطّلع شده‌ایم، دلیل بر این مدّعی اخبار کثیر وفیری است که در اصول معتبر شیعه ثبت و ضبط شده است.

از جمله در کافی به اسناد خود از بعض اصحاب حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت نموده که گفت: به آن جناب گفتم: فدایت گردم! ما آیاتی در قرآن می‌شنویم که آن آیات آن چنان که ما آن‌ها را می‌شنویم، نزد ما نیست و نیکو نمی‌دانیم آن‌ها را قرائت نماییم.

۳۱۸۰ فرمود: به همان نحوی قرائت نمایید که آن‌ها را قرائت می‌کنند.

ایضاً در کافی[۲] به اسناد خود از سالم بن سلمه روایت نموده که گفت: مردی

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۶۳۲.

بر حضرت ابی عبدالله ﷺ قرائت نمود و من حروفی از قرآن استماع می‌نمودم که بر نحوی که مردم قرائت می‌کردند، نبود.

حضرت ابی‌عبدالله ﷺ به آن مرد فرمود: از این قرائت باز ایست و به نحوی که مردم قرائت می‌کنند، قرائت نما تا وقتی که قائم ما قیام فرماید، وقتی قیام کند، کتاب باری تعالی را بر حدّ خودش؛ یعنی به نحوی که در واقع و نفس‌الامر نازل شده، قرائت می‌فرماید و قرآنی بیرون می‌آورد که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آن را نوشته. مراد از نوشتن آن بزرگوار، جمع و تألیف آن قرآن است، کما لا یخفی.

جواب سدید لسؤال جدید

جواب سدید در سؤال جدید

اگر گفته شود به مفادّ اخبار کثیر وجود نقص در قرآن مشهور میان خود را مسلّم می‌داریم، پس چرا حضرت امیرالمؤمنین ﷺ وقتی بر سریر خلافت متمکّن شد، آن را تصحیح نفرمود با آن که به حسب ظاهر در آن وقت مانعی از تصحیح آن برای حضرت نبود؟

می‌گوییم: آن جناب زمان جلوس بر سریر خلافت ظاهری، باز از تصحیح آن متمکّن نبود، چراکه آن سرور در آن وقت هم تقیّه می‌فرمود و آن تقیّه، مانع از تصحیح این قرآن بود، زیرا در تصحیح آن، تشنیع بر خلفای سابق بر آن جناب لازم می‌آمد؛ چنان که حضرت در وقت تمکّن از خلافت بر ابطال صلات ضحی، قادر و از اجرای متعهٔ حجّ و نساء متمکّن نشد؛ بر عزل شریح قاضی که عمر او را به قضاوت نصب نموده بود، ظفر نیافت و به عزل معاویه که در زمان خلفای قبل امارت شام را به او داده بودند، نایل نشد.

۳۱۸۱ **در احتجاج**، طبرسی ضمن مکالمهٔ حضرت ولایت‌مآب با زندیق، به این جواب تصریح فرموده‌اند.

علاوه بر این، می‌توان گفت: تصحیح نشدن این قرآن توسّط آن حضرت در وقت تمکّن از خلافت، مشتمل بر مصلحتی بوده که بعد از فی‌الجمله تأمّلی آشکار می‌گردد

و آن، این است که روز قیامت برآورندگان نقص بر این قرآن، از این جهت هم، حجّت تامّ و تمام گردد، به نحوی که شناعت فعل ایشان نزد تمام اهل محشر هویدا شود، چون بعد از این که از مصدر جلال، خطاب حضرت ذوالجلال به امّت محمد صلی الله علیه و آله صادر و به ایشان گفته شود چگونه قرائت نمودید کتابی را که من به سوی شما نازل نمودم؟

به این نحو از ایشان جواب صادر شود که ما آن را چنین و چنان قرائت نمودیم. به آن‌ها خطاب رسد: من قرآن را به طریقی که شما قرائت می‌نموده‌اید، نازل نکرده‌ام؛ چرا چرا آن را ضایع و سقط کردید و ناقص ساختید؟

امّت جواب دهند: بار خدایا! ما دربارهٔ قرآن تقصیر ننموده‌ایم و آن را ضایع نساخته‌ایم، بلکه قرآن به همین نحو از اسلافمان به ما رسیده بود.

خداوند به حملهٔ وحی خطاب نموده، بفرماید: شما در تبلیغ وحی و در ادای امانت من تقصیر کرده‌اید.

آن‌ها عرضه بدارند: بار خدایا! ما در وحی تو تفریط ننموده‌ایم، بلکه فلان و فلان بعد از رفتن پیغمبرشان از دنیا، در قرآن و وحی تو تفریط نموده، آن را ناقص ساخته، کم کردند.

بدین واسطه شناعت افعال و فضاحت اعمال ایشان برای تمام اهل محشر ظاهر می‌شود و بدین جهت علاوه بر استحقاقشان برای نکال و عقاب به جهت تفریط آن‌ها در امر رسالت و تقصیر نمودنشان در غصب خلافت، مستحقّ خزی عظیم و عذاب الیم می‌گردند.

بیان شریف وقول فصل في حکمة عدم اظهار الائمّة بقرآن الاصل

۳۱۸۲ اگر گفته شود سلّمنا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافتش به جهت تقیّه از تصحیح این قرآن متمکّن نشد و این که باقی گذاردن آن بر همان نقص و سقطی که کرده بودند، مشتمل بر مصلحت اتمام حجّت بوده به نحوی که مشروحاً در سؤال دوّم ذکر شده، پس چرا ائمّهٔ بعد از آن بزرگوار، قرآن اصل را که منظّم و مصون و محفوظ از

نقص و سقط بوده، به امّت دفع ننموده، آن را به ایشان تعلیم نفرمودند، تا آن که اظهار و دفع آن بر عهدهٔ حضرت ولیّ عصر و ناموس زمان باشد؛ مانع ایشان از این مطلب، چه بوده است؟

جوابش این است که چند وجه برای آن بزرگواران در عدم اظهار و دفع آن قرآن به امّت منظور نظر بوده؛ چنان که از فحاوی اخبار استفاده می‌شوند.

وجه اوّل: اگر با وجود قرآن موصوف در میان مردم، قرآن اصل ظاهر می‌شد، همانا در میان امّت اختلاف واقع می‌شد، چون طایفه‌ای آن را و جماعتی قرآن موصوف را کتاب آسمانی می‌دانستند و این اختلاف باعث رجوع مسلمین به کفر اصلی و برگشتن از دین حنیف اسلامی می‌باشد، لذا آن بزرگواران قرآن اصلی را به مردمان دفع نفرمودند.

وجه دوّم: از واضحات و بدیهیّات است که در زمان آن بزرگواران، شوکت منافقین بیشتر و غلبهٔ ایشان بر مؤمنین اظهر و اکثر بود، پس اگر سروران دین، قرآن اصل منزّل از حضرت ربّ‌العالمین را به شیعیان خود اظهار می‌داشتند، دفع می‌نمودند وآن‌ها را بر قرائت به طبق آن امر می‌فرمودند، هرآینه منافقین نسبت به آن کاری را می‌کردند که رییسشان نسبت به این قرآن احداث کرد و چون آن انوار الهی از این حادثه ایمن نبودند، آن را اظهار نفرمودند.

بیان وجه سوم و ذکر احطار

وجه سوّم: بر فرض این که حضرات ائمّهٔ طاهرین، آن قرآن را اظهار می‌داشتند، معمولٌ به و مقروءٌ عنه واقع نمی‌شد، چراکه اشتهار قرآن معروف، باعث انکار و موجب استنکار و استکبار از قبول آن می‌گردید، الی غیر هذه من الاسرار والحکم الّتی تستفاد من تضاعیف الاخبار الواردة عن الائمّة الاطهار.

این ناچیز گوید: این ترجمهٔ چیزی است که سیّد سند، مرحوم آقا سیّد حبیب الله ۳۱۸۳
خویی در شرح نهج البلاغهٔ خود مرقوم داشته.

اخطار فیه اعتذار

بدان عمدهٔ غرض و مقصد این ناچیز از مواریث دوازده گانهٔ انبیا، توضیح و تشریح آن‌ها، ذکر مزایا و خصوصیّات و اکتشاف جلالت و شؤونات راجع به هر یک در این عجاله، با این که تعرّض از این گونه امور، به محالّ آن‌ها موکول و از سبک و تیرهٔ کتب غیبت خارج است؛ این بود که خواستم به برادران ایمانی و اخلای روحانی بفهمانم و به ایشان تذکّر دهم که هر یک از این اشیای دوازده گانه که مخصوص پیغمبری اولوالعزم یا رسولی با عظم بوده، موجب امتیاز می‌شود و شاه فرد از اعجاز آن بزرگوار به شمار می‌آورد و به واسطهٔ دارا بودن آن رسول و نبیّ والاشان بر اهل آن دوره و زمان که آن جناب مبعوث بوده، بر ایشان فایق آمده و بر دشمنان دین غالب گشته، پس از این‌جا، باید پی برد به این که امام زمان و خلیفة الرحمان چه سلطنت الهی و چه هیمنت ربّانی‌ای دارد که تمام این اشیا علی سبیل الوارثه به ایشان منتقل شده و بدیهی است لازمهٔ وراثت این است که همان نحوه سلطنتی که مورّث در چیز میراثی داشته، وارث آن هم چیز داشته باشد.

فبناء علی تلك المراتب

با کمال افتخار و اختیال به این مقال مترنّم شو و بگو حضرت مهدی موعود که وارث جمیع انبیا و رسل و خلف تمام ائمّه و هادیان سبل است، جامع جمیع صفات کمالی آن بزرگواران و حاوی تمام اشیای مخصوص و ممیّز ایشان است.

مصداق حدیث من اراد ان ینظر الی آدم،

به عبارت فصیح از این فرد فارد، نور واحد و شخص ماجد همان چیزی متمشّی می‌شود که از فرد فرد انبیا، مرسلین، اوصیا و ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم
۳۱۸۴ اجمعین ـ در اظهار شؤونات جلال و جمال الوهیّت، بیان صفات حضرت ربوبیّت، ترویجات ناموسی و تأییدات دینی، غلبه بر اعدا و دعوت مردم به سوی حریم کبریا، متمشّی می‌شد.

اگر خواهی بگو: آن‌چه همهٔ آن خوبان داشته‌اند، این یگانه گوهر بحر وجود و

یکتا مظهر صفات جلال و جمال حضرت ملک معبود به تنهایی داراست، این حدیث را دلیل بر این دعوی بدان: «من أراد أن ينظر إلى آدم وشيث فها أنا ذا آدم و شيث ومن أراد أن ينظر إلى نوح و ولده سام فها أنا ذا نوح وسام ومن أراد أن ينظر إلى ابراهيم واسماعيل فها أنا ذا ابراهيم واسماعيل و من أراد أن ينظر إلى موسى و يوشع فها أنا ذا موسى ويوشع ومن أراد أن ينظر إلى عيسى وشمعون فها أنا ذا عيسى وشمعون الا ومن أراد أن ينظر إلى محمّد و اميرالمؤمنين فها أنا ذا محمد واميرالمؤمنين الا ومن أراد أن ينظر إلى الحسن والحسين فها أنا ذا الحسن والحسين الا ومن أراد أن ينظر إلى الائمّة من ولد الحسين عليهم السلام فها أنا ذا الائمّة».[۱]

نیز قول شاعر را که گفته:

لیس من الله بمستنکر ... ان يجمع العالم في واحد

برای تصدیق این مدّعی، بر خوان! انتهی.

ختمه ذکره حتم

بدان از جمله مواریث انبیا به عموم و اطلاق احادیث، دارا بودن حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر، زنجیر عدلی است که در زمان حضرت داود برای فصل بین خصوم و تمیز محقّق از مبطل از آسمان آویخته بوده؛ چنان‌که در بحار[۲] در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است: در عهد داود زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم، نزد آن زنجیر محاکمه می‌بردند، هر که محقّ بود، دستش به زنجیر می‌رسید و هر که مبطل بود، دستش نمی‌رسید. در آن زمان، شخصی گوهری به دیگری سپرد، او انکار کرد در حالی که گوهر را میان عصای خود پنهان کرده بود.

صاحب مال نزد او آمد و گفت: بیا نزد زنجیر برویم تا حقّ ظاهر شود. چون نزد ۳۱۸۵
زنجیر رفتند، صاحب مال دست دراز کرد و دستش به زنجیر رسید. چون نوبت

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴.

۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۸

امانت‌دار شد، به صاحب مال گفت: عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست برسانم. دست او نیز رسید، چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود. وقتی این حیله از ایشان صادر شد، حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و به داود وحی نمود: به گواه و قسم در میان ایشان حکم کن!

در احادیث معتبر بسیار منقول است: چون قائم آل محمد عليهم السلام ظاهر شود، به حکم داود، به علم خود و به حکم واقع، حکم خواهد کرد و گواه نخواهد طلبید.

قضيّة واقعيّة من داود صادرة بامر الله الملك الودود

بدان چون به احکام واقعی حکم فرمودن حضرت داود، خالی از غرابت نیست، لذا این ناچیز تتمیماً للفائده و تعمیماً للعائده در این مقام به سه حکم از آن‌ها اشاره می‌نمایم.

[احکام صادره از داود(ع)]

در احکام داود میان بنی اسرائیل

اوّل: در بحار[۱] به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است: حضرت داود از حق تعالی سؤال کرد در هر مرافعه که نزد او می‌آورند؛ حق تعالی حکم واقع را که در علم کامل او هست، به او وحی نماید تا به آن نحو میان ایشان حکم کند.

حق تعالی وحی فرمود: ای داود! مردم تاب نمی‌آورند ولی من برای تو خواهم کرد. شخصی آمد، نزد او تظلّم و بر دیگری دعوی کرد که بر او ستم کرده.

حق تعالی وحی فرمود: حکم واقع آن است که بگویی مدّعیٌ علیه گردن کسی که بر او دعوی کرده، بزند و مال‌های او را به مدّعیٌ علیه بدهی.

۳۱۸۶ چون چنین کرد، بنی‌اسراییل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد و اظهار کرد بر من ستم شده، تو حکم کردی ظالم گردن مظلوم را بزند و مال‌های او را بگیرد.

داود دعا کرد: پروردگارا! مرا از این بلیّه نجات ده!

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، صص ۶ ـ ۵.

خدا به داود وحی فرمود: تو از من سؤال کردی حکم واقع را به تو الهام کنم؛ آن که به دعوا پیش تو آمده بود، پدر مدّعیٌ علیه را کشته و مال‌هایش را گرفته بود، من حکم کردم به قصاص پدر، خود او را بکشد و مال‌های پدر خود را از او بگیرد. پدرش در فلان باغ زیر فلان درخت مدفون است، به آن‌جا برو، نامش را بگو و او را ندا کن تا به تو جواب گوید، از او سؤال کن چه کسی او را کشته.

داود بسیار شاد شد و به بنی‌اسراییل گفت: خدا مرا در این قضیّه فرج کرامت فرمود. ایشان را به خود زیر آن درخت برد و ندا کرد. پدر آن مرد از زیر آن درخت گفت: لبّیک ای پیغمبر خدا!

فرمود: تو را که کشته؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مال‌هایم را متصرّف شد. بنی‌اسراییل راضی شدند و داود استدعا کرد حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد. وحی آمد: بندگان من در دنیا تاب حکم واقع را نمی‌آورند، پس از مدّعی، گواه بطلب و مدّعیٌ علیه را سوگند بده! حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد.

دوم: به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد یک قضیّه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد، به او بنماید.

حق تعالی به او وحی کرد: به آن چه از من سؤال کردی، احدی از خلق خود را مطّلع نکرده‌ام و سزاوار نیست غیر از من کسی به آن نحو حکم کند. بار دیگر داود چنین استدعا کرد.

جبرییل آمد و گفت: از خدا چیزی سؤال کردی که پیش از تو، هیچ پیغمبری سؤال نکرده، حق تعالی دعایت را مستجاب کرد، در اوّلین قضیّه‌ای که فردا بر تو وارد ۳۱۸۷
می‌شود، حکم آخرت را ظاهر خواهد کرد.

صبح که شد، داود در مجلس قضا نشست. پیر مردی آمد که به جوانی چسبیده بود و در دست جوان، خوشهٔ انگوری بود. پیرمرد گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ

آن جز نزد پروردگار خودم نیست، جز او آن را در وقتش ظاهر نمی‌گرداند و آن ساعت به آسمان‌ها و زمین‌ها گران است.

نیز عبارت از همین وقت است آن ساعتی که خدای تعالی فرموده: **﴿یَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَیّانَ مُرْساها﴾**[1]؛ ساعت را از تو می‌پرسند که کی قیام خواهد نمود. نیز فرموده: **﴿عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ﴾**؛ علم ساعت نزد خداست، نه نزد دیگری و خدای تعالی نفرموده که علم آن نزد احدی است. هم چنین فرموده: **﴿فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ السّاعَةَ أَنْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها﴾**[2]؛ ایشان منتظر نمی‌شوند مگر به ساعتی که با غفلت و ناگهانی به ایشان بیاید، به درستی که علامت‌های آن رسیده، نیز فرموده: **﴿اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾**[3]؛ ساعت نزدیک شد و ماه منشقّ گردید و باز فرموده: **﴿وَ ما یُدْرِیكَ لَعَلَّ السّاعَةَ قَرِیبٌ یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِهاوَ الَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلا إِنَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فِی السّاعَةِ لَفِی ضَلالٍ بَعِیدٍ﴾**[4]؛ چه چیز تو را دانا کرد به این که قیام ساعت نزدیک است، آنان که به حقیّت آن تصدیق ندارند، به ظهور آن می‌شتابند و آنانی که به آن ایمان آورده و تصدیق کرده‌اند از ظهور آن می‌ترسند و می‌دانند آن حقّ است و باید واقع گردد. آگاه شوید! به درستی که آنان که در خصوص ظهور ساعت مجادله می‌کنند، هرآینه در گمراهی و از راه هدایت دورند.

خدمت آن حضرت عرض کردم: معنی مجادله چیست؟

فرمود: این است که می‌گویند قائم کی متولّد شده، چه کسی او را دیده، کجا می‌باشد و کی ظهور خواهد کرد؟ همهٔ این سخنان از راه تعجیل و شتاب به امر خدا، از راه شکّ و ریب کردن و مدخلیّت نمودن به قدر او در قضای الهی است، ایشان آنان‌اند که در دنیا زیانکاری کرده‌اند و بدترین عاقبت کار برای کافران است.

۳۱۹۰

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.
۲. سوره محمد، آیه ۱۸.
۳. سوره قمر، آیه ۱.
۴. سوره شوری، آیه ۱۸ ـ ۱۷.

عرض کردم: آیا برای ظهورش وقت معیّنی نیست؟

فرمود: یا مفضل! من برای آن وقت معیّن نمی‌کنم و نمی‌شود برای آن وقت تعیین کرد. به درستی که هر کس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین نماید، هرآینه با خدا در علمش شریک شده و ادّعا نموده بر اسرار خدا مطّلع شده، برای خدا هیچ سرّی نیست الاّ این که به این خلایق رسیده که دل‌هایشان معکوس شود، از راه خدا گمراه گردند و از اولیای او اعراض کننده، برای خدا هیچ خبری نیست مگر این که نزد ایشان است و خدا آن خبر را به ایشان القا نکرد، جز این که حجّت خود را بر ایشان تمام نماید، انتهیٰ.

[ابتدای ظهور مهدی(ع)]

۲ نجمة

ایضاً مرحوم علامهٔ مجلسی ـ نور الله مرقده الشریف ـ می‌فرماید: مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای مولای من! ابتدای ظهور مهدی چگونه می‌شود؟

فرمود: یا مفضل! با اشتباه حال ظهور می‌کند، تا این که امرش آشکار می‌شود. بعد از ظهور، ذکرش در میان خلق، بلند و امرش ظاهر می‌گردد، به نام، کنیه و نسبش ندا کرده می‌شود، ذکر نام، کنیه و نسبش در زبان‌های اهل حقّ و باطل، موافق و مخالف بسیار می‌شود، تا این که با شناختن آن حضرت حجّت بر ایشان تمام می‌شود. علاوهٔ بر این، این‌ها را برای خلایق حکایت کرده، نشان داده‌ایم و نام، نسب و کنیهٔ او را نشناخته بودیم.

به خدا سوگند! هرآینه امر آن حضرت با ذکر نام، نسب و کنیه‌اش در زبان‌های ایشان، آشکار می‌گردد، حتّی بعضی از ایشان همهٔ این‌ها را برای بعضی دیگر ذکر می‌کنند برای این که حجّت بر ایشان لازم و تمام شود.

بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر می‌گرداند؛ چنان که در قرآن مجید به رسول خود وعده فرموده: ﴿**هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**﴾؛ خدای تعالی آن چنان خدایی است که فرستادهٔ خود را با هدایت

و دین حقّ به سوی خلایق فرستاد، برای این که او را بر همهٔ دین‌های باطل غالب گرداند، هرچند مشرکان آن را ناخوش می‌دارند.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! تأویل قول خدای تعالی: ﴿**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ**﴾[1] چیست؟

فرمود: آن معنی قول خدای تعالی است: ﴿**وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ**﴾[2]؛ با کافران بجنگید تا فتنه واقع نشود و همهٔ دین برای خدا باشد. ای مفضل! به خدا سوگند! هر آینه اختلاف دین‌ها و ملّت‌ها از میان برداشته و همهٔ دین، یکی می‌شود؛ چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿**إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ**﴾[3]؛ دین نزد خدا، اسلام است و بس.

نیز فرموده: ﴿**وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ**﴾[4]؛ هر که غیر از اسلام، دین دیگری بطلبد، هرگز از او قبول نمی‌شود و روز قیامت از جمله زیانکاران خواهد بود، انتهی.[5]

[دین پدران قائم(ع)]

۴ ترجمه

ایضاً در همان کتاب از مفضل نقل کرده که گفت: شرفیاب حضور مقدّس حضرت صادق علیه السلام شدم و عرض کردم: ای سیّد من! آیا دین پدران قائم که ابراهیم، نوح، موسی و محمد علیهم السلام باشند، اسلام بود؟

بیان مفضل در دین اسلام

فرمود: آری ای مفضل! آن اسلام است نه غیر آن.

عرض کردم: آقای من! آیا این مطلب را در کتاب خدا یافته‌ای؟

۱. سوره توبه، آیه ۳۳.
۲. سوره انفال، آیه ۳۹.
۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
۴. سوره آل عمران، آیه ۸۵
۵. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۴ ـ ۳.

فرمود: آری، از اوّل تا آخر قرآن این مضمون بسیار است، از جملهٔ آن‌ها این آیه است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ﴾[1]. نیز از این جمله قول خدای تعالی است: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾[2].

از جمله قول خدای تعالی در قصّهٔ ابراهیم و اسماعیل است: ﴿مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً﴾[3]؛ ما را چنان کن که به تو اسلام بیاوریم و از اولاد ما هم امّت مسلمی خلق کن! و از این جمله است قول خدای تعالی: ﴿حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[4]؛ تا وقت غرق شدن، او را دریافت، گفت: ایمان آوردم و تصدیق کردم به این که معبودی نیست مگر آن خدایی که بنی‌اسراییل به او ایمان آورده‌اند و من از جملهٔ مسلمانانم و در قضیّهٔ سلیمان و بلقیس فرموده: ﴿أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾[5]؛ با سلیمان به پروردگار عالم، اسلام آوردم.

از این جمله قول عیسی علیه السلام است که گفت: «قالَ: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللّٰهِ، قالَ الْحَوارِيُّونَ: نَحْنُ أَنْصارُ اللّٰهِ آمَنّا بِاللّٰهِ وَ اشْهَدْ بِأَنّا مُسْلِمُونَ»[6]؛ عیسی علیه السلام گفت: یاران من در خصوص امر الهی چه کسانی‌اند؟ حواریّون گفتند: ما انصار و یاوران خداییم و به خدا ایمان آوردیم؛ شاهد باش که ما مسلمانیم.

از این جمله قول خدای تعالی است: ﴿وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً﴾[7]؛ آنان که در آسمان‌ها و زمین‌اند، برای خدا اسلام آورده‌اند، بعضی با صمیم قلب و بعضی با اکراه.

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
۲. سوره حج، آیه ۷۸.
۳. سوره بقره، آیه ۱۲۸.
۴. سوره یونس، آیه ۹۰.
۵. سوره نمل، آیه ۴۴.
۶. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۷۲.
۷. سوره آل عمران، آیه ۸۳

از این جمله قول خدای تعالی در قصّهٔ لوط است: ﴿**فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**﴾[۱]؛ در آن‌جا از مسلمانان بیشتر از اهل یک خانه نیافتیم. **نیز** از این جمله قول خدای تعالی است: ﴿**قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا**﴾[۲] و قول خدای عزّوجلّ: ﴿**أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ**﴾[۳] تا ﴿**نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ**﴾[۴]؛ آیا وقتی مرگ به یعقوب رسید، شما حاضر بودید، حال آن که ما به او اسلام آورده‌ایم؟

عرض کردم: ای سیّد من! دین‌ها چندتاست؟

فرمود: چهار تا و هر یک از آن‌ها شریعتی علی حدّه است، انتهیٰ الحدیث.[۵]

[وجه تسمیه طوایف]

۴ نجمة

وجه تسمیهٔ طایفهٔ مجوسیه به مجوس

ایضاً در بحار[۶] از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ای آقای من! چرا طایفه مجوسیّه، مجوس نامیده شدند؟

فرمود: زیرا ایشان در میان طایفهٔ سریان، خودشان را به مجوس منسوب نمودند، مجوس نام مردی کوچک گوش بود که آیین آتش‌پرستی را اختراع نمود، آن‌ها ادّعا نمودند آدم و شیث که به هبّةالله ملقّب‌اند، نکاح مادران، خواهران، دختران، خاله‌ها، عمّه‌ها و سایر زنان را که نسبت به ما محرم‌اند را برایمان حلال کرده‌اند، ایشان به ما امر کرده‌اند آفتاب در هر سمتی که باشد، به همان سمت نماز بگزاریم و برای نماز وقت تعیین نکرده‌اند، این گونه جز از راه افترا بستن به خدا، آدم و شیث علیهما السلام سخنان نیست.

۱. سوره ذاریات، آیه ۳۶.
۲. سوره بقره، آیه ۱۳۶.
۳. سوره بقره، آیه ۱۳۳.
۴. سوره بقره، آیه ۱۳۳ و ۱۳۶.
۵. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۵ ـ ۴.
۶. همان، صص ۶ ـ ۵.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سیّد من! وجه نامیدن قوم موسی علیه السلام به یهود چیست؟

فرمود: یهود به معنی هدایت یافته است، خدای تعالی هم از ایشان حکایت کرده، می‌فرماید: ﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾[1]؛ به سوی تو هدایت یافتیم.

عرض کردم: وجه نامیدن طایفهٔ نصارا به نصارا چیست؟

فرمود: مشتق از نصرت است و عیسی علیه السلام فرمود: من انصاری إلی الله و تا آخر آیه تلاوت فرمود؛ یعنی یاران من در خصوص تکلیفات الهی چه کسانی هستند؟

حواریّین گفتند: ما یاری کنندگان خدا هستیم، پس نامیدن ایشان به انصاری از جهت یاری کردن ایشان به دین خداست.

مفضل گوید: عرض کردم: ای مولای من! نامیدن طایفهٔ صاییان به صاییان از چه جهت است؟

فرمود: صاییان به معنی میل‌کنندگان است. ایشان هم به این اعتقاد میل کردند که انبیا، رسل، ملّت‌ها و شریعت‌ها بی‌فایده‌اند و هر چه انبیا آوردند و خبر دادند، لغو و باطل است، پس ایشان توحید خدا، نبوّت انبیا، رسالت مرسلین و وصیّ بودن اوصیا را انکار کرده‌اند. ایشان به اعتقاد خودشان، بی‌شریعت، بی‌کتاب و بی‌پیغمبرند و همهٔ اهل عالم را معطّل دانسته‌اند. مفضل از راه تعجّب عرض کرد: سبحان الله! این چه علم جلیل‌القدری است؟ فرمود: آری، یا مفضل! آن را به شیعیان ما برسان تا در خصوص دین شکّ نکنند، انتهی الخبر.

[رؤیت مهدی(ع) در زمان ظهور]

۵ نجمة

۳۱۹۵ **ایضاً** در بحار[2] است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سیّد من! مهدی در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد؟

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۶.

فرمود: در وقت ظهورش چشم هیچ کس او را نبیند و هر که غیر از این بگوید، او را تکذیب کنید.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! آیا مهدی زمان ولادتش دیده نمی‌شود؟

فرمود: آری! دو سال و نه ماه از وقت ولادتش، از صبح شب جمعه، هشتم ماه شعبانِ سال دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه، هشتم ماه ربیع‌الاوّل سال دویست و شصتم هجری و آن روز، روزی است که پدرش در شهری که در کنار دجله می‌باشد، وفات می‌یابد، آن شهر را مرد متکبّر، ظالم و گمراه که نامش جعفر و لقبش متوکّل است، بنا خواهد کرد و او متأکّل؛ یعنی خورنده است، لعنت خدا بر او باد! آن شهری است که به آن سرّمن‌رأی می‌گویند و آن ساء من رأی است.

در سال دویست و شصت هر مؤمن که اهل حقّ است، او را می‌بیند و اهل شکّ و ریب او را نمی‌بینند، امر و نهیِ او در آن نافذ و جاری و خودش از آن‌جا غایب و پنهان می‌شود، در حرم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله قصری است که در صابر می‌باشد و آن، نام جایی است، در یک سمت مدینه ظاهر می‌شود و هر کس خدا به او سعادت کرامت فرمود، آن حضرت را می‌بیند. بعد از آن روز آخر سال دویست و شصت و شش غایب و پنهان می‌شود و هیچ چشمی او را نمی‌بیند تا وقتی که همهٔ چشم‌ها او را می‌بینند؛ یعنی تا وقت ظهورش.

[تکلّم حضرت مهدی(ع)]

۶ نجمة

ایضاً مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سیّد من! چه اشخاصی با آن
۳۱۹۶ حضرت سخن می‌گویند و او با که سخن می‌گوید؟

فرمود: با ملایکه، مؤمنان جنّ نیز با وی هم کلام‌اند و امر و نهی‌اش به ثقات والیان و وکلای او بیرون می‌آید، هنگام غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر، در خانه‌اش نشسته، بعد از آن در مکّه ظهور می‌کند. یا مفضل! به خدا سوگند! گویا آن حضرت را

می‌بینم که داخل مکّه شده، در حالی که لباس‌های رسول خداصلی الله علیه و آله در بر، عمّامهٔ زردی بر سر و کفش‌های پینه‌دار رسول خداصلی الله علیه و آله را به پاهایش کرده، عصایش را به دست گرفته و در پیش، چند رأس بز لاغر می‌راند، تا آن که آن‌ها را نزدیک بیت‌الله می‌رساند. در آن‌جا احدی او را نمی‌شناسد، او در صورت جوانی ظهور می‌کند.

مفضل گفت: ای سیّد من! آیا آن حضرت برمی‌گردد و جوان می‌شود یا به حالت پیری ظهور می‌کند؟

فرمود: سبحان الله! آیا این را کسی می‌داند؛ یعنی آن را کسی نمی‌داند، بلکه هر وقت امر خدای تعالی به او رسید، با هر کیفیّت و صورتی که خواهد، ظاهر می‌شود.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! از کدام مکان و چگونه ظهور می‌کند؟

فرمود: یا مفضل! تنها ظاهر می‌شود، تنها به بیت الله می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و شب بر او می‌آید در حالی که تنهاست، وقتی شب تاریک شد و خلایق به خواب رفتند، جبرییل، میکاییل و صفوف ملایکه خدمت آن حضرت نازل می‌شوند.

نزول جبرئیل بر آن جناب وقت ظهور

جبرییل خدمتش عرض می‌کند: ای سیّد من! سخن مقبول جاری است.

در آن حال آن حضرت دست مبارک را به روی مبارکش می‌کشد و می‌گوید: **الحمد لله الّذی صدقنا وعده وأورثنا الأرض نتبوّء من الجنّة حیث نشاء فنعم اجر العاملین؛** حمد خدایی را که وعدهٔ خود را صادق گرداند و ما را وارث زمین نمود؛ در هر جای بهشت که بخواهیم، منزل می‌گیریم؛ پس اجر و جزای عمل‌کنندگان چه خوب است!

میان رکن و مقام می‌ایستد، به آواز بلند صدا می‌کند و می‌گوید: ای جماعت نقبا و خاصّان من! و ای کسانی که خدای تعالی پیش از ظهورم شما را در روی زمین برای نصرت و یاری من ذخیره گذاشته، با صمیم قلب و اطاعت نزد من آیید!

صدای آن حضرت در شرق و غرب زمین به همهٔ ایشان می‌رسد در حالی که بعضی از ایشان در محراب عبادت و بعضی دیگر میان رختخواب‌اند. با یک صدا کردن، صدای او را می‌شنوند، دعوتش را قبول نموده، رو به سمت وی می‌گذارند و زمانی بر

ایشان نمی‌گذرد مگر به قدر نگاه کردن چشم، تا این که همهٔ ایشان در میان رکن و مقام پیش رویش حاضر می‌شوند.

در آن حال خداوند کردگار امر می‌فرماید نوری ستون‌وار از زمین تا آسمان کشیده می‌شود، به سبب آن، همهٔ مؤمنان در روی زمین روشنایی اخذ می‌کنند، نوری از آن به همهٔ مؤمنان که اندرون خانه‌های خودشان‌اند، می‌رسد و دل‌های ایشان به سبب آن، شادان می‌شود، آن‌ها نمی‌دانند قائم ما اهل بیت ظهور کرده، بعد از آن، صبح می‌کنند در حالی که پیش روی آن حضرت ایستاده‌اند، ایشان سی‌صد و سیزده مؤمن به قدر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر می‌باشند.»[1]

[بیعت با حضرت مهدی(ع)]

۷ نجمة

در فضیلت بیعت با امام علیه السلام

ایضاً در بحار[2] است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض می‌کند: ای آقای من! آیا هفتاد و دو نفری که با امام حسین علیه السلام شربت شهادت نوشیده‌اند، با اصحاب قائم علیه السلام ظهور می‌کنند؟

فرمود: از ایشان، امام حسین علیه السلام در حالی که عمّامهٔ سیاه در سر گذاشته با دوازده نفر مؤمن از شیعهٔ علی علیه السلام ظهور می‌کند.

مفضل عرض کرد: ای آقای من! آیا پیش از قیام و ظهور قائم، با امام حسین علیه السلام بیعت می‌کنند؟

فرمود: نه، یا مفضل! زیرا هر بیعتی که پیش از ظهور قائم منعقد می‌شود، بیعت کفر، نفاق و خدعه است. خدای تعالی بیعت کننده و بیعت کرده شده

۳۱۹۸ را لعنت می‌کند. یا مفضل! قائم پشت به کعبه داده، دست مبارکش را دراز می‌کند. دستش مانند آفتاب روشن و نورانی می‌نماید و می‌فرماید: این دست

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۷ ـ ۶.

۲. همان، ص ۱۰ ـ ۷.

خداست، از جانب خدا و به امر خداست.

سپس این آیهٔ کریمه را تلاوت می‌فرماید: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ﴾**[1]... ، الخ؛ به درستی که آنان که با تو بیعت می‌کنند، این است و جز این نیست که در حقیقت با خدا بیعت کرده‌اند. دست خدا بالای سر ایشان است، هرکس بیعت را بشکند، بر نفس خود ضرر زده. اوّلین کسی که دست مبارک آن حضرت را می‌بوسد، جبرییل است و بعد با حضرت بیعت می‌کند. بعد از او ملایکه و نجبای جنّ و بعد از ایشان، نقبا بیعت می‌کنند.

اهل مکّه به آواز بلند صدا می‌نمایند و می‌گویند: این مرد کیست که پیش بیت‌الله است؟ این جماعت چه کسانی‌اند که نزد اویند؟ این علامت و معجزه که امشب دیدیم، چیست، حال آن که تا حال مانند آن دیده نشده؟

بعضی از ایشان به بعضی دیگر گوید: این مرد، همان صاحب بزهاست و بعضی به برخی دیگر گوید: نگاه کنید و ببینید از این جماعت که نزد آن مرد است، می‌شناسید؟

آن‌ها گویند: هیچ یک از ایشان را نمی‌شناسیم مگر چهار نفر از اهل مدینه، ایشان فلان و فلان‌اند، نام‌هایشان را می‌شمارند.

این قضیّه در اوّل طلوع آفتاب این روز واقع می‌شود، وقتی آفتاب درآمد و هوا روشن شد، صداکننده‌ای از جرم آفتاب با زبان عربی فصیح به نوعی که همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین‌ها می‌شنوند، خلایق را ندا می‌کند: ای جماعت خلایق! این مرد مهدی آل محمد است. او را با نام جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نامد و کنیهٔ او را هم ذکر می‌کند، او را به امام حسن عسکری و امام علی‌النقی تا به امام حسین علیه السلام نسبت می‌دهد و می‌گوید با او بیعت کنید و تابعش شوید، تا این که هدایت یابید و از امرش مخالفت نکنید که گمراه می‌شوید.

در آن حال، اوّلین کسانی که دست مبارک آن حضرت را می‌بوسند، ملایکه می‌باشند. بعد از ایشان جنّیان و بعد، نقبا دست مبارکش را می‌بوسند و می‌گویند:

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ شنونده‌ای از خلایق نمی‌ماند مگر این که این ندا را می‌شنود، خلایق از اهل بیابان، بلد و دریا روی آورند، بعضی با بعضی دیگر سخن می‌گویند و بعضی آن چیزی را که با گوش‌های خود شنیده‌اند از بعضی دیگر می‌پرسند که این ندا چه بود که شنیدیم؟

وقتی آفتاب به غروب نزدیک شده، صدا می‌کند: ای گروه خلایق! پروردگار شما در وادی یابس، از سرزمین فلسطین، ظهور نموده؛ او عثمان بن عنبسهٔ اموی از اولاد یزید بن معاویه است، با او بیعت کنید تا هدایت یابید، با وی مخالفت نورزید که گمراه می‌شوید.

در آن حال ملایکه، جنیّان و نقبا سخن او را ردّ و او را تکذیب می‌کنند و به او می‌گویند: سخنت را شنیدیم و اطاعت نکردیم، در آن حال هیچ شکّاک، اهل ریب، منافق و کافری نمی‌ماند مگر این که به سبب ندای دوّم گمراه می‌شود.

آقای ما، قائم علیه السلام پشت به کعبه می‌دهد و می‌فرماید: ای گروه خلایق! آگاه شوید هر که می‌خواهد به آدم و شیث نگاه کند، هر آینه من آدم و شیثم؛ یعنی در اخلاق و اوصاف. هر که می‌خواهد به نوح و پسرش سام نگاه کند، هر آینه من نوح و سامم. آگاه شوید! هر که می‌خواهد به ابراهیم و اسماعیل نگاه کند، هر آینه من ابراهیم و اسماعیلم. هر که می‌خواهد به موسی و یوشع نگاه کند، هر آینه من موسی و یوشعم. آگاه شوید! هر که می‌خواهد به عیسی و شمعون نگاه کند، هر آینه من عیسی و شمعونم. آگاه شوید! هر که می‌خواهد به محمد و علی ـ صلوات الله علیهما ـ نگاه کند، هر آینه من محمد و علی امیرالمؤمنینم علیهما السلام. آگاه شوید! هر که می‌خواهد به حسن و حسین علیهما السلام نگاه کند، هر آینه من حسن و حسینم علیهما السلام. آگاه شوید! هر که می‌خواهد به ائمّه که از
۳۲۰۰ اولاد حسین‌اند علیه السلام نگاه کند، هر آینه منم ائمّه‌ام علیهم السلام، خواهش مرا اجابت و قبول کنید!

به درستی که پاره‌ای چیزها را که به شما خبر داده شده و پاره‌ای چیزها که خبر داده نشده، به شما خبر می‌دهم. هر که کتاب‌ها و صحف خدا را خوانده، از من بشنود، بعد از آن به خواندن صحفی که خدا به آدم و شیث نازل گردانیده، ابتدا می‌کند؛ در

آن‌جا امّت آدم و شیث که به هبة‌الله ملقّب است، گویند: به خدا سوگند! هرآینه صحف حقّ، این است که آن حضرت می‌خواند. هرآینه چیزهایی به ما آموخت که در آن صحف ندانسته بودیم؛ چیزهایی که برای ما مخفی مانده بود و چیزهایی که از آن صحف سقط شده، تبدیل و تحریف گردیده بود.

تلاوت امام زمان علیه السلام قرآن مجید را

بعد از آن، صحف نوح، ابراهیم، تورات، انجیل و زبور را می‌خواند. پس، اهل تورات، انجیل و زبور گویند: به خدا سوگند! هرآینه این حقّ صحف نوح و ابراهیم است که اصلاً از آن سقط نشده و تبدیل و تحریف نیافته و به خدا سوگند! هرآینه این تورات جامع، زبور تمام و انجیل کامل است و این‌ها چند برابر کتاب‌هایی است که ما خوانده‌ایم.

سپس قرآن را تلاوت می‌فرماید؛ آن‌گاه مسلمانان گویند: به خدا سوگند! هرآینه این قرآن حقّی است که خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله نازل گردانیده، از آن، هرگز آیه یا کلمه‌ای انداخته نشده و تبدیل و تحریف در آن واقع نگشته.

آن گاه دابّة الارض میان رکن و مقام ظاهر می‌شود، بر روی پیشانی مؤمن، مؤمن و بر پیشانی کافر، کافر می‌نویسد. بعد از آن، مردی که رویش به پشت و پشتش به سینه برگردانده شده، نزد آن حضرت می‌آید، پشتش می‌ایستد و عرض می‌کند: ای سیّد من! مژده‌ای آورده‌ام، ملکی به من امر کرد: خدمت تو بیایم و مژدهٔ هلاکت سفیانی را در بیدا به شما برسانم.

حضرت می‌فرماید: قصّهٔ خود و برادرت را بیان کن!

آن مرد گوید: من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم، ممالک را از دمشق تا بغداد خراب کردیم، آن‌ها را خراب گذاشتیم و کوفه و مدینه را نیز خراب نمودیم. منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه شکستیم و استرهای ما در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله فضله ۳۲۰۱
انداختند، از آن‌جا بیرون آمدیم در حالی که سی‌صد هزار نفر بودیم و ارادهٔ خراب کردن بیت الله و قتل اهل مکّه را داشتیم.

وقتی به بیدا رسیدیم، آخر شب آن‌جا منزل کردیم، ناگاه صیحه کننده‌ای صیحه

کرد: ای بیدا! این قوم ستمکار را هلاک گردان! در آن حال زمین شکافته شد و همهٔ آن‌ها را فرود برد. به خدا سوگند! هر آینه از آن اردو عقال شتری هم باقی نماند ـ آن ریسمانی است که به وسیلهٔ آن زانوی شتر را می‌بندند ـ پس هیچ چیز از آن اردو باقی نماند مگر من و برادرم.

ناگاه ملکی سیلی به روی ما زده، روی‌های ما به پشت برگشت؛ چنان که می‌بینی، سپس آن ملک به برادرم گفت: ای نذیر! یعنی ای ترساننده! وای بر تو! به دمشق نزد سفیانی ملعون برو، او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان و بگو: خدای تعالی لشکر تو را در بیدا هلاک گردانید. و به من گفت: ای بشیر! یعنی مژده دهنده به مکّه نزد مهدی برو و مژدهٔ هلاک شدن ظالمان را به او برسان و به دست او توبه کن که توبه‌ات را قبول خواهد کرد.

آن‌گاه قائم دست مبارکش را بر روی وی می‌کشد، رویش برمی‌گردد و راست می‌شود؛ چنان که اوّل بوده، او با حضرت بیعت می‌کند و در خدمتش می‌باشد.

[حضرت مهدی(ع) در زمان ظهور]

۸ نجمة

ایضاً مفضل خدمت آن جناب عرض کرد: ای سیّد من! آیا ملایکه و جنّ در نظر ما خلایق آشکار می‌شوند؟

فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان آشکار می‌شوند، با حضرت سخن می‌گویند و حضرت با آنان سخن می‌گوید؛ چنان که مرد با خدمتکاران و اهل و عیال خود سخن می‌گوید.

۳۲۰۲ مفضل عرض کرد: ای سیّد من! آیا ملایکه و جنّ با آن حضرت به اطراف و اکناف عالم می‌روند؟

فرمود: آری، یا مفضل! به خدا سوگند! ایشان در ارض هجره که بین نجف و کوفه است، فرود می‌آیند، در آن وقت عدد اصحاب از ملایکه، چهل و شش هزار و از جنّ،

شش هزار نفر می‌باشد. در روایت دیگر چنین است: جنّ هم به قدر ملایکه می‌باشد و خدای تعالی با ایشان، آن حضرت را یاری می‌کند.

مفضل گوید: ای آقای من! آن حضرت نسبت به اهل مکّه چه کار می‌کند؟

فرمود: ایشان را با حکمت و موعظهٔ حسنه دعوت می‌نماید و ایشان بر بقّهٔ اطاعتش گردن می‌گذارند. در آن حال مردی از اهل بیت خود را در مکّه نایب و والی می‌گذارد، از آن‌جا بیرون شده، ارادهٔ مدینه می‌کند.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! آن حضرت نسبت به بیت چه کار می‌کند؟

فرمود: آن را بر هم می‌زند و از آن باقی نمی‌گذارد مگر پایه‌هایی را که عبارت است از اوّل خانه‌ای که در مکّه در عهد آدم برای خلایق ساخته شده و باقی نمی‌گذارد مگر دیوارهایی را که ابراهیم و اسماعیل در بالای آن پایه‌ها بنا کردند و غیر از این دو تا را خراب می‌کند، زیرا آن را پیغمبر یا وصیّ پیغمبری بنا نکرده، آن‌گاه، آن را چنان‌که خدا بخواهد، بنا می‌کند و آثار ظالمان را در مکّه، مدینه، عراق و سایر اقالیم بر هم می‌زند و خراب می‌کند، مسجد کوفه را خراب می‌گرداند و مانند اوّلش می‌سازد، قصر عتیق را نیز خراب می‌نماید، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را ساخته.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! آیا توطّن آن حضرت در مکّه می‌باشد؟

فرمود: نه، یا مفضل! مردی از اهل بیت خود را در آن‌جا نایب می‌گذارد. وقتی از آن‌جا می‌رود، اهل آن‌جا بر سر نایب ریخته، او را می‌کشند.

حضرت به سوی ایشان برمی‌گردد، ایشان با ذلّت، خواری و فروتنی نزد آن حضرت می‌آیند در حالی که گریه و زاری می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم. حضرت ایشان را موعظه و نصیحت می‌کند، می‌ترساند و مردی از خود ایشان را نایب و حاکم می‌کند و بعد بیرون می‌رود؛ اهل آن‌جا بر سر او ریخته، به قتلش می‌رسانند. 3203

چون خبر به حضرت می‌رسد، یاران خود از جنّ و نقبا را به سوی ایشان برمی‌گرداند و می‌فرماید: برگردید و از اهل مکّه احدی را باقی نگذارید مگر کسی را که ایمان بیاورد و اگر نبود رحمت پروردگار شما که همهٔ اشیا را فراگرفته و آن هم

منم؛ هرآینه با شما به سوی ایشان برمی‌گشتم، زیرا ایشان همهٔ عذرها را که میان خودشان و خدا و میان من و ایشان بود، قطع کردند.

یاران حضرت به سوی ایشان برمی‌گردند و ایشان را به قتل می‌رسانند. به خدا سوگند! هر آینه، از صد نفر، یکی سالم نمی‌ماند، چنین نیست، به خدا سوگند! هرآینه، از هزار نفر، یکی سالم نمی‌ماند.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سیّد من! خانهٔ مهدی و محلّ جمعیّت مؤمنان کجاست؟

فرمود: پایتختش کوفه، مجلس حکمش مسجد جامع کوفه، بیت‌المال و محلّ قسمت اموال و غنیمت مسلمانانش مسجد سهله و خلوتگاهش صفّه‌ها و سکّوهای سفید می‌باشد که در اطراف دو عزّی واقع شده، آن‌ها دو بنای مشهورند.»[۱]

[حضور مؤمنان در کوفه]

۹ ترجمة

ایضاً مفضل گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ای مولای من! آیا همهٔ مؤمنان در کوفه می‌باشند؟

فرمود: آری، به خدا سوگند! هرآینه هیچ مؤمنی نمی‌ماند مگر این که آن‌جا یا در حوالی آن می‌باشد. هرآینه قیمت زمینی که به قدر جولانگاه یک اسب باشد به دو هزار درهم می‌رسد. هرآینه بسیاری از خلایق دوست دارند یک وجب زمین از سرزمین سبع را به یک وجب طلا بخرند ـ سبع محلّی از محالات همدان است ـ، سواد کوفه به قدر پنجاه و چهار میل راه می‌باشد و قصرهای آن، همسایهٔ کربلای معلّا
۳۲۰۴ می‌شود؛ کربلای معلّا مقامی است که ملایکه و مؤمنان در آن‌جا آمد و رفت و تردّد می‌کنند و برای آن شأن بلندی می‌باشد.

در آن‌جا چنان برکت رو می‌آورد که اگر مؤمن بایستد و پروردگار خود را یکِ

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۱۱ ـ ۱۰.

دفعه بخواند، هرآینه هزار برابر دنیا به او عطا می‌فرماید.

بعد از آن، حضرت آهی کشیده، فرمود: یا مفضل! بقعه‌های زمین بر یکدیگر تفاخر نمودند و کعبهٔ بیت‌الله‌الحرام به بقعهٔ کربلا تفاخر کرد. در آن حال از جانب ربّ الارباب وحی رسید: ای کعبه! ساکت باش و بر کربلا تفاخر و تفوّق مکن، زیرا در آن‌جا بقعهٔ مبارکهٔ موسی علیه‌السلام است، در آن‌جا شجره نداکرده شده، در آن‌جا آن ربوه است؛ یعنی تلّی که حضرت مریم و عیسی در آن‌جا مأوی گرفتند، در آن‌جا دولاب آبی است که سر مبارک امام حسین علیه‌السلام شسته شد، در آن بقعه، مریم عیسی علیه‌السلام را شست و غسل ولادت کرد، آن‌جا بهترین بقعه‌ای است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن‌جا به معراج بالا رفت و در آن‌جا برای شیعهٔ ما تا ظهور قائم چیزهای بسیاری هست.»[1]

[ورود حضرت مهدی(ع) به مدینه]

۱۰ نجمة

مفضل گوید: خدمت آن جناب عرض کردم: ای سیّد من! بعد از آن قائم کجا می‌رود؟

فرمود: به مدینهٔ جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی وارد آن‌جا می‌شود، برای او مرتبه و مقام عجیبی ظاهر می‌گردد که به سبب آن، برای مؤمنان شادی و برای کافران خواری ظاهر می‌شود.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! آن مرتبه و مقام عجیب چیست؟

فرمود: حضرت به قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسد و می‌فرماید: ای گروه خلایق! آیا این قبر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

۳۲۰۵ عرض می‌کنند: آری، ای مهدی آل محمد! بعد از آن می‌پرسد که با جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کسانی در قبرند؟

در جوابش گویند: دو هم‌صحبت و دو هم‌خوابهٔ او که ابابکر و عمر باشند.

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۱۲ ـ ۱۱.

آن حضرت با وجود آن که ایشان را می‌شناسد، در حالی که همهٔ خلایق می‌شنوند، از آن‌ها می‌پرسد: ابوبکر و عمر چه کسانی هستند و چگونه شد از میان خلایق، این دو نفر نزد جدّم رسول خدا ﷺ مدفون گردیدند و شاید دو نفری که این‌جا مدفون شده‌اند، غیر از ابوبکر و عمر باشد؟

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد ﷺ! غیر از ایشان، کسی دیگر در این‌جا نیست. ایشان در این‌جا دفن شده‌اند، زیرا خلیفهٔ رسول‌الله ﷺ و پدران زنان او بودند.

حضرت می‌فرماید: آیا در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد؟

گویند: ما با صفتشان آن‌ها را می‌شناسیم و هم‌خوابهٔ جدّت غیر از ایشان کسی نیست.

باز حضرت می‌فرماید: آیا در میان شما کسی هست که غیر از این‌ها بگوید یا در خصوص ایشان شکّ کند؟

در جوابش گویند: چنین کسی نیست.

حضرت بیرون آوردن ایشان را تا سه روز به تأخیر می‌اندازد و این خبر در میان خلق منتشر می‌شود. پس از آن مهدی علیه‌السلام آن‌جا حاضر می‌شود، دیوارها از روی قبر آن دو نفر برمی‌دارد و به نقبای خود می‌فرماید: قبرهای این دو نفر را بشکافید و ایشان را جستجو و تفحّص کنید!

با دست‌های خود جستجو کرده، ایشان را بیرون می‌آورند در حالی که مانند ایّام حیاتشان تَر و تازه‌اند، نپوسیده‌اند و تغییر نیافته‌اند، کفن‌ها را از بدن‌هایشان در می‌آورند و امر می‌فرماید ایشان را از بالای درخت خشک و پوسیده‌ای، بالا می‌برند و به دار می‌کشند، در آن حال، آن درخت سبز و خرّم شده، برگ در می‌آورد و
۳۲۰۶ شاخه‌هایش دراز می‌شود.

چون داستان ایشان ظاهر شود و آنان که نسبت به اهل حقّ شکّاک‌اند، این قضیّه را مشاهده می‌کنند، می‌گویند: به خدا سوگند! هر آینه این شرافت و رفعت درست است که الآن برای ایشان مشاهده کردیم، هر آینه به محبّت و دوستی ایشان فایز شدیم،

هر کس به قدر حبّه‌ای از محبّت آن دو نفر در دلش پنهان شده باشد، اظهار می‌کند، نزد ایشان حاضر می‌شود و ایشان را دوست می‌دارد و به آن‌ها مفتون و فریفته می‌شوند.

منادی مهدی ندا می‌کند: هر کس این دو صحابه و همخوابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست دارد در یک سمت بایستد. در آن حال، خلایق دو گروه می‌شوند؛ یکی دوستدار آن دو نفر و دیگری تبرّی کننده و بیزار شونده از ایشان.

در آن اثنا، مهدی علیه السلام به دوستان ایشان می‌فرماید: از ایشان تبرّی کنید و بیزار شوید.

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد! ما وقتی ندانسته بودیم چنین قرب و منزلتی برای ایشان نزد خدا هست، از ایشان تبرّی نکرده، بیزار نشدیم، حالا چگونه از ایشان بیزار شویم که چنین فضیلت و کرامتی از ایشان مشاهده کردیم و در این حال از ایشان دیدیم، آن چیزی را که دیدیم؛ یعنی بدن‌های ایشان را تَر و تازه دیدیم و درخت خشکیده از برکت ایشان، سبز و خرّم گردید، بلکه به خدا سوگند! هرآینه از تو و از کسانی که به تو ایمان آورده‌اند و به ایشان ایمان نمی‌آورند و از کسی که ایشان را به دار کشید، از قبر بیرون آورد و در حقّ ایشان کرد آن چه را که کرد؛ بیزار می‌شویم.

چون مهدی این سخنان را از ایشان می‌شنود به باد سیاه امر می‌فرماید بر ایشان بوزد و آن‌ها را مانند بیخ‌های پوسیدهٔ خرما گرداند. بعد از آن می‌فرماید، ایشان را از دار پایین می‌آورند، به اذن خدای تعالی آن‌ها را زنده می‌گرداند و امر می‌فرماید همهٔ خلایق جمع شوند.

سپس کرده‌های آن دو نفر را در هر عهد و اوان و هر عصر و زمان برای ایشان حکایت می‌کند، حتّی قصّهٔ کشته شدن هابیل پسر آدم، جمع نمودن آتش برای سوزاندن ابراهیم، انداختن یوسف به چاه، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، به دار کشیده شدن عیسی، عذاب و ایذای جرجیس و دانیال علیه السلام، زدن سلمان فارسی و آتش سوزنده در درب خانهٔ امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام برای سوزانیدن ایشان، تازیانه زدن به دست صدیقهٔ کبرا، فاطمهٔ زهرا علیها السلام، صدمه زدن بر شکم او و سقط کردنش پسرش محسن علیه السلام، زهر خوراندن به امام حسن علیه السلام، کشتن امام حسین علیه السلام،

بریدن سرهای اطفال، عمو زادگان و یاوران آن حضرت، اسیر نمودن ذرّیّهٔ رسول خدا ﷺ، ریختن خون‌های آل محمد، هر خونی که ریخته و هر فرجی که به طریق حرام وطی کرده شده و همهٔ خیانت‌ها، فواحش، معصیت، ظلم و جورها را که از عهد آدم تا قیام قائم از خلایق صادر شده، می‌شمارد و به گردن ابوبکر و عمر ثابت و لازم می‌گرداند، ایشان هم به آن‌ها اقرار و اعتراف می‌کنند.

آن گاه حضرت امر می‌فرماید تا قصاص مظلمهٔ کسانی که در آن‌جا حاضرند، از ایشان بگیرند. بعد از آن، باز ایشان را در بالای همان درخت به دار می‌کشند و به آتش امر می‌فرماید ایشان را با آن درخت بسوزاند. سپس به باد امر می‌فرماید خاکسترشان را به دریاها بپاشد.»[1]

[عذاب ابوبکر و عمر]

۱۱ ترجمة

ایضاً مفضل عرض می‌کند: ای سیّد من! آیا این عذاب، آخر عذاب‌های ایشان است؟

فرمود: هیهات! یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان زنده می‌شوند و سیّد اکبر؛ یعنی رسول خدا ﷺ و صدیق اکبر، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن، حسین و سایر ائمّه علیهم‌السلام و هر مؤمنی که ایمانش کامل و هر کافری که کفرش در مرتبهٔ کمال باشد؛ حاضر می‌شوند و از ایشان برای خودشان قصاص و انتقام می‌گیرند، به نوعی که در هر شبانه روز، هزار بار کشته و زنده می‌شوند تا وقتی که خدا خواسته باشد.»[2]

بندهٔ حقیر مترجم گوید: وجه ثبوت این معاصی و قبایح بر ذمّهٔ ابوبکر و عمر، با وجود این که اکثر این‌ها پیش از تولّد آن‌ها واقع شده؛ این است که خالق بی‌همتا نوری
۳۲۰۸ آفریده و به تبعیّت آن، در مقابلش ظلمتی آفریده که ضدّ آن نور است؛ چنان که فرموده:

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۴ ـ ۱۲.

۲. همان، ص ۱۴.

﴿وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ﴾[۱]، به عبارت دیگر خیری خلق کرده و در ازای آن شرّی، به عبارت اخری، محقّی آفریده و در مقابلش مبطلی، تا این که خلایق را امتحان نماید، خبیث را از طیّب و بدان را از نیکان سوا و جدا گرداند، زیرا اگر تنها نور را می‌آفرید، هرآینه اساس امتحان از هم می‌پاشید.

بنابراین لازم و متحتّم است که هر ظلمتی در مقابل آن نور، مضمحل و مغلوب شود، ولی، باز معاملهٔ امتحان به اتمام نمی‌رسد و شکّی هم در این باب نیست که قوی‌ترین نور که خداوند کردگار آفریده، نور پاک محمد و علی علیهما السلام است، زیرا اوّلین چیزی است که خدا آفریده؛ چنان که آن بزرگوار خود فرموده: اوّل ما خلق الله نوری؛ اوّلین چیزی که خداوند کردگار آفریده، نور من است و هرچه به مبدأ نزدیک‌تر شد، اقوا و اشرف از آن است که از مبدأ دور است، پس نور آن دو بزرگوار، از انوار سایر انبیا و اوصیا قوی‌تر است، زیرا نسبت به همهٔ این‌ها اصل است و ضدّ و ظلمتی که در مقابل این نور پاک است، ظلمت ابوبکر و عمر است.

بنابراین به حکم مقدّمهٔ سابق، لازم آید ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا، حتّی از ظلمت شیطان هم قوی‌تر باشد؛ چنان که شیطان فریب عمر را خورد، از این جهت گفته شده:

انّ کان ابلیس اغوی النّاس کلّهم　　　فأنت یا عمر اغویت شیطاناً

ابلیس همهٔ خلایق را گمراه کرده، ایشان را فریب داد؛ تو ای عمر! شیطان را گمراه کردی و او را فریب دادی.

پس ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا بیشتر است، زیرا این مطلب در مقابل نور پاک محمد و علی علیهما السلام و نور ایشان از سایر انوار قوی‌تر است، هم‌چنین ظلمتی که در مقابل آن است، باید از سایر ظلمت‌ها قوی‌تر باشد، زیرا این مطلب باید در قوّت و ضعف با آن نور، مساوی باشد، لذا این ظلمت، مبدأ، اصل و منشأ سایر ظلمت‌هاست.

وقتی این مقدّمات را تمهید نمودیم، گوییم: چنان که در اعمال به همهٔ انبیا، اولیا،

۱. سوره انعام، آیه ۱.

شهدا، صلحا، صدّیقین و مؤمنین، فیض امداد و اعانت از آن نور پاک عاید می‌گردد، هم چنین در اعمال شرّ بر همهٔ کافران، منافقان، فاسقان و سایر اشقیا، امداد و اعانت از آن ظلمت خبیث و ناپاک می‌رسد، پس آن ظلمت خبیث در همهٔ معاصی و قبایحی که در عالم واقع شده و خواهد شد، مدخلیّتی دارد.

چنان که آیهٔ وافی هدایت به این مدّعی ناطق است: **﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ﴾**[1]...، الخ؛ یعنی خدای تعالی ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند، ایشان را از ظلمت به سوی نور بیرون می‌آورد و آنان که کافر شدند، اولیای ایشان طاغوت است؛ یعنی بت است که ایشان را از نور به ظلمت بیرون می‌آورد، ایشان دوزخیان‌اند که در آن‌جا مخلّد خواهند شد. تحقیق این مطلب توسّط بندهٔ حقیر، بدین نهج قویم و صراط مستقیم از فیض امداد معادن علوم و اسرار؛ اعنی ائمّهٔ اطهار ـ صلوات الله علیهم ـ است.

در بحار است که **مؤلّف**ﷺ در مقام توجیه این مدّعی ذکر نموده: الزام معاصی و قبایحی که بعد از این دو نفر در عالم واقع شده بر ایشان، از این جهت است **که ایشان** با منع کردن امیرالمؤمنینؑ از حقّ خود و دفع نمودن مقام خلافت از او، سبب شدند سایر ائمّهؑ مخفی، پنهان و مغلوب شوند و سلاطین جور تا زمان قائمؑ بر خلایق مسلّط گردند و این باعث کفر کافران و گمراهان و فسق فاسقان شد.

امّا ثبوت آن معاصی و قبایحی که پیش از تولّد ایشان است بر ایشان، از این جهت است که آن‌ها به آن قبایح راضی شده‌اند و هر که به کردهٔ دیگری راضی شود، مانند کسی است که به آن مرتکب شده.

بعد از آن، به آن دو فقره که بندهٔ حقیر تحقیق نمودم، اشاره فرموده؛ چنان که گفته:

۳۲۱۰ دور نیست که ارواح خبیثهٔ ایشان در صدور این قبایح از اشقیا مدخلیّت داشته باشد؛ چنان که ارواح ائمّه در اعمال خیر به انبیا و رسل امداد و اعانت می‌کردند و در دفع بلیّات از ایشان شفاعت می‌نمودند.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

پس از آن گفته: با قطع نظر از همهٔ این‌ها، ممکن است این کلام را بدین نهج تأویل نماییم که مثل و مانند قبایح همهٔ اهل عالم بر ذمّهٔ ایشان ثابت خواهد شد؛ یعنی ایشان در شقاوت با همهٔ اشقیا برابرند، زیرا مثل افعال همهٔ اشقیا از آن دو نفر صادر گردید.

بعد مهدی به سمت کوفه متوجّه می‌شود و بین کوفه و نجف اشرف فرود می‌آید، در آن وقت اصحابی که در خدمتش می‌باشند، چهل و شش هزار ملایکه و مثل این مقدار جنّ می‌باشند و نقبایش سی‌صد و سیزده مرد هستند.

[بغداد در زمان ظهور]

۱۲ نجمة

ایضاً در بحار [۱] است که مفضل عرض کرد: ای آقای من! در آن زمان، دارالفاسقین؛ یعنی بغداد چگونه می‌باشد؟

فرمود: در لعنت خدا و غضب او، بسیاریِ فتنه‌ها آن را خراب می‌گرداند و در حالت خرابی آن را باقی می‌گذارد، وای بر آن‌جا و بر کسی که در آن‌جا باشد، از شرّ بیدق‌های زرد و بیدق‌هایی که از مغرب زمین می‌آیند، از کلب جزیره و از شرّ بیدق‌هایی که از دور و نزدیک به آن‌جا رو می‌آورند!

به خدا سوگند! هرآینه گونه گونه عذاب‌ها به آن جا نازل می‌شود که هرگز مانند آن‌ها از ابتدای عالم تا انتهای آن به سایر امّتان گمراه و گردنکش نازل نشده. هرآینه به آن‌جا عذابی نازل می‌شود که مانند آن را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و طوفان اهل آن‌جا جز با شمشیر نمی‌شود. وای بر کسی که در آن‌جا برای خود مسکن قرار بدهد! زیرا هر که در آن‌جا اقامت نماید، در شقاوت باقی می‌ماند و هر کس بیرون رود، در رحمت خدا می‌باشد.

به خدا سوگند! هرآینه اسباب دنیوی چنان برای اهل آن‌جا فراهم می‌آید که گفته می‌شود دنیا عبارت از آن‌جاست، جز عمارت‌ها و قصور آن بهشت نیست، حورالعین

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷ ـ ۱۴.

جز دختران آن‌جا نیست و ولدان مخلّدون عبارت از پسران آن‌جاست. هرآینه گمان می‌کنند خدای تعالی روزی بندگان را جز به اهل آن‌جا قسمت نکرده.

هرآینه در آن‌جا افترا بستن به خدا و رسول او، حکم کردن به خلاف احکام کتاب خدا، شهادت دروغ، شرابخواری، فجور، خوردن خبایث و ریختن خون‌های ناحقّ به حدّی واقع می‌شود که در همهٔ دنیا واقع نمی‌باشد مگر کمتر از آن‌ها. پس از آن، خدای تعالی آن‌جا را با این فتنه‌ها، لشکرها و بیرق‌ها خراب می‌گرداند به نوعی کس آن‌جا گذر نماید، گوید بغداد در آن‌جا نبوده.

سپس، حسنی که جوانی خوشروی است در سرزمین دیلم خروج می‌کند و به آواز فصیح صدا می‌نماید: ای آل احمد! دعوت کسی را اجابت و قبول کنید که خلایق بر غیبتش تأسّف می‌خوردند و در اطراف ضریح جدّش رسول خدا ﷺ ندا خواهد کرد. در آن حال خزینه‌هایی که در طالقان‌اند، به او اجابت می‌کنند، چون خزینه‌ها از طلا و نقره نیستند، بلکه مردانی‌اند که مانند پاره‌های آهن‌اند، بر اسب‌های سفید سوار شده، حربه‌ها به دست گرفته، ظالمان را به قتل می‌رسانند تا وقتی که وارد کوفه می‌شوند، در حالی که اکثر زمین را از خبایث و جور ظالمان، صاف و پاک می‌گردانند و آن‌جا را برای خود نزول و مقام می‌گیرند.

بعد از آن خبر مهدی به او و اصحابش می‌رسد، در آن حال اصحاب حسنی به او گویند: ای پسر پیغمبر خدا! این مرد کیست که در مملکت ما فرود آمده؟

حسنی گوید: بیایید بیرون برویم ببینیم او کیست و غرضش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه حسنی خدمت آن حضرت بیرون می‌رود و عرض می‌کند: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّت رسول خدا ﷺ، انگشتر، لباس، زره‌اش
۳۲۱۲ فاضل نام، عمّامه‌اش سحاب نام، مادیانش یربوع نام، اشترش غضبا نام، استرش دلدل نام، الاغش یعفور نام، اسب نجیبش براق نام و مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام کو؟

در آن حال حضرت این‌ها را بیرون می‌آورد، عصا را برمی‌دارد و بالای سنگ سختی می‌کارد، ناگاه سبز شده، شاخ و برگ می‌آورد. غرضش از نشان دادن این معجزه،

آن است که اصحاب حسنی فضیلت آن حضرت را بدانند، تا این که با او بیعت نمایند.

اعراض طایفهٔ زیدیه از آن حضرت

آن گاه حسنی از راه تعجّب به حضرت گوید: اللّٰه اکبر! دستت را دراز کن تا بیعت نماییم. آن حضرت دست مبارکش را دراز کرده، حسنی و لشکرش به او بیعت می‌کنند مگر چهل‌هزار نفر که صاحبان قرآن‌ها و به طایفهٔ زیدیّه مشهورند، ایشان بیعت نمی‌کنند، زیرا می‌گویند حکایت رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست.

در آن حال هر دو لشکر به هم آمیخته، با یکدیگر می‌جنگند. مهدی به طایفهٔ زیدیّه که از بیعتش روگردانیده‌اند، رو می‌آورد، موعظه و نصیحت می‌کند و تا سه روز ایشان را به سوی حق می‌خواند. امّا ایشان طغیان و کفر را می‌افزایند، آن گاه می‌فرماید همهٔ ایشان را به قتل برسانند. بعد از آن به اصحاب خویش می‌فرماید: قرآن‌ها را از ایشان بگیرید و بگذارید، تا این که برای ایشان باعث مسرّت گردد؛ چنان که آن‌ها را تبدیل و تحریف کرده، تغییر داده، به احکام آن‌ها عمل ننموده‌اند.

[مصداق یوم قبلی السرائر]

۱۳ نجمة

ایضاً در بحار از مفضل است که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم: ای مولای من! مهدی بعد از این چه کار می‌کند؟

فرمود: برای سفیانی لشکری به سمت دمشق می‌فرستد، او را می‌گیرند و بالای صخره‌ای سرش را می‌برند. بعد از آن امام حسین علیه السلام با دوازده هزار صدّیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در کربلای معلّا در خدمتش بودند، به دنیا رجوع می‌کنند، باید از رجعت نورانی و آشکار آن حضرت تعجّب نمود.

پس از آن صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رجوع و خروج می‌کند، ۳۲۱۳ در نجف اشرف خیمه‌ای برای آن حضرت زده می‌شود و چهار ستون برای آن برپا می‌گردد؛ ستونی در نجف، ستونی در هجر، ستونی در صفا و ستونی در مدینه، گویا چراغ‌های آن خیمه را می‌بینم که مانند آفتاب و ماه تابان؛ آسمان و زمین را منوّر

گردانیده‌اند، در آن وقت مصداق این آیه متحقّق می‌شود: **﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾**[۱] و **﴿تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾**[۲]...، تا آخر آیه.

در آن روز عقاید، نیّت‌ها و چیزهایی که در دل‌ها پنهان است، امتحان کرده می‌شود، تا این که نیکی و بدی آن‌ها ظاهر شود و از همدیگر تمیز یابند و همهٔ زن‌های شیردهنده از شدّت هول آن روز از بچّه‌های خود غافل می‌شوند.

سپس سیّد اکبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله با انصار و مهاجرین خود، با آنان که به او ایمان آورده، او را تصدیق کرده و در جهاد در خدمتش شهید شده‌اند؛ ظهور می‌کند و احضار می‌شود و کسانی را که آن حضرت را تکذیب کرده‌اند و در حق بودنش شکّ نموده‌اند؛ آنان که فرمایش او را بر او برگردانده‌اند، کسانی که در حقّ وی گفته‌اند ساحر، کاهن، دیوانه و با هوای نفس خود سخن گوینده است و آنان که با حضرت محاربه و مقاتله کرده‌اند همه را احضار می‌کنند برای این که با حقّ و راستی از ایشان قصاص و انتقام گرفته شود در عوض کارهایی که از وقت بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا زمان ظهور مهدی علیه السلام در عصر هر یک از ائمّه علیهم السلام کرده‌اند؛ جزا داده می‌شوند.

آن وقت تأویل این آیه به عرصهٔ ظهور می‌پیوندد: **﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ﴾**[۳]؛ می‌خواهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف شمرده‌اند، منّت بگذاریم، ایشان را ائمّه و وارثان روی زمین قرار دهیم، در روی زمین به ایشان تمکین و قدرت دهیم و از دست ایشان به فرعون، هامان و لشکرهایشان عذابی بنماییم که از آن می‌ترسند.

مفضل عرض کرد: ای سیّد من! فرعون و هامان چه کسانی هستند؟

۳۲۱۴ فرمود: ابوبکر و عمر ـ لعنه الله علیه ـ.

---

۱. سوره طارق، آیه ۹.

۲. سوره حج، آیه ۲.

۳. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

[حضرت رسول(ص) همراه قائم(ع)]

۱۴ نجمة

ایضاً مفضل خدمت آن حضرت عرض می‌کند: ای سیّد! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام، با قائم می‌باشند؟

فرمود: ایشان ناچارند بر روی زمین قدم بگذارند. آری، به خدا سوگند! هرآینه همهٔ دنیا را می‌گردند، حتّی به پشت کوهی که دنیا را احاطه کرده، می‌روند، ظاهر این است که مراد از آن کوه، کوه قاف است. آری، به خدا سوگند! هرآینه ظلمات و قعر دریاها را می‌گردند و هیچ مکانی نمی‌ماند، مگر این که به آن‌جا قدم می‌گذارند و دین خدا را برپا می‌دارند.

بعد گویا ما، جماعت ائمّه را نگاه می‌کنیم و خودمان را می‌بینم که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده، به آن حضرت شکایت می‌کنیم که بعد از تو، امّت، ما را تکذیب نمودند، حکم ما را بر روی ما برگرداندند، به ما دشنام دادند، لعنت کردند، ما را به قتل ترساندند و خلفای جور برای نظم امور خود، ما را از مکّه و مدینه به پایتخت خودشان بردند، بعضی را به ستم حبس کردند و به قتل رساندند.

[شکایت حضرت زهرا(س) از آن دو (عمر و ابوبکر)]

در آن حال، رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه می‌کند و می‌فرماید: پسران من! هیچ اذیّت و آزاری به شما نرسیده، مگر این که پیش از شما مانند آن به جدّتان رسیده. سپس فاطمه علیها السلام شروع کرده، از ابوبکر و عمر شکایت می‌کند و می‌گوید: به من اذیّت و آزار رساندند، فدک را از من غصب کرده، گرفتند، در مجلسی که مهاجر و انصار جمع شده بودند، نزد ابوبکر و عمر رفتم و در این خصوص با ایشان گفتگو کردم؛ سخنم را ردّ نمودند و گفتند: پیغمبران میراث نمی‌گذارند، من قول زکریّا و یحیی ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ و قصّهٔ داود و سلیمان را برایشان حجّت و دلیل آوردم.»[1]

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷.

مترجم گوید: قول زکریّا؛ چنان که خدای تعالی حکایت نموده، این است: **﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾**[۱]؛ پروردگارا! از قدرت کامل خود، پسری به من کرامت فرما تا از من و آل یعقوب میراث برد و قصّهٔ سلیمان این است؛ چنان که خدای تعالی می‌فرماید: **﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾**[۲]؛ سلیمان به داود وارث گردید.

فاطمه علیها السلام این دو آیه را برای ابوبکر و عمر حجّت گرفت و گفت: شما می‌گویید پیغمبران برای اولاد خود میراث نمی‌گذارند، پس این دو آیه را چگونه جواب می‌گویید؟

بعد از آن، فاطمه علیها السلام گوید: عمر به من گفت: قباله‌ای که پدرت در خصوص فدک برای تو نوشته، بیرون آور! قباله را درآوردم، آن را از من گرفت، پیش مهاجر، انصار و سایر عرب گشود، بر آن، آب دهان انداخت و پاره‌اش کرد. در آن حال گریستم، اندوهناک و گریه کنان در گرمی هوا نزد قبر تو آمدم و به خدای تعالی و به تو، ای پدر! استغاثه نمودم و پناه آوردم، به قول رقیّه دختر صفی متمثّل شده، گفتم:

قد كان بعدك انباء حنبثة	**لوكنت شاهدها لم‌يكبر الخطب**
انّا فقدناك فقد الأرض وابلها	**واختلّ اهلك فاشهدهم فقد لعبوا**
ابدت رجال لنا فحوى صدورهم	**لمّا وريت و حالت دونك الحجب**
لكلّ قوم لهم قرب و منزلة	**عند الأله على الادنين مقترب**
ياليت قبلك كان الموت حلّ بنا	**اما اناسّ ففاز وابا لذى طلبوا**

بعد از وفات تو خبرهای شداید و مصایب واقع شد، اگر تو در وقوع آن‌ها حاضر بودی، هرآینه مصایب و شداید بزرگ نمی‌شدند. به درستی که تو را مفقود و نایاب
۳۲۱۶ کردیم؛ چنان که زمین قطرهٔ باران را مفقود می‌گرداند، اهل و عیال تو مختلّ و پریشان شدند، پس حال ایشان را ببین که ابنا چگونه با ایشان بازی می‌کنند؛ یعنی به اذیّت و

۱. سوره مریم، آیه ۵ و ۶.
۲. سوره نمل، آیه ۱۶.

آزارشان مشغول می‌شوند. عدّه‌ای وقتی تو وفات کردی، از ما دور شدی و میان ما و تو حجاب و حایل اتّفاق افتاد؛ عداوت ما را که در دل‌های خود پنهان داشته بودند، آشکار کردند و به سبب وفات تو برای هر قومی که قرب و منزلت دارند، نزدیک و ملحق شدن به اراذل هست و فروپایگان این معنی در وقتی است که لام جرّ و مقترب را مصدر میمی بخوانیم و اگر لام را لام ابتدا بخوانیم، باید مقترب را به صیغهٔ اسم فاعل بخوانیم، بنابراین معنی بیت چنین می‌شود: هرآینه بعد از وفات تو هر قومی که برای ایشان قرب و منزلتی نزد خدا هست به فروپایگان ملحق می‌شوند؛ یعنی بعد از وفات تو عزّت ایشان به ذلّت و خواری مبدّل گردید.

معنی بیت آخر این است: کاش پیش از وفات تو، مرگ مرا درمی‌یافت! و امّا پاره‌ای از مردم، به چیزی که می‌طلبیدند، رسیدند؛ یعنی مردمانی که مرگ تو را می‌طلبیدند و آرزو می‌کردند، به مطلب خویش رسیدند.

پس از آن، قصّهٔ ابوبکر را خدمت پدر بزرگوارش نقل می‌کند که ابوبکر، خالد بن ولید، قنفذ و عمر بن‌خطاب را در خانهٔ ما فرستاد و سایر خلایق را جمع کرد برای این که امیرالمؤمنین علیه السلام را از خانه‌اش بیرون کرده، برای بیعت با ابوبکر به سقیفهٔ بنی‌ساعده بَرَند.

آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام به انضباط امورات زن‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله، جمع کردن قرآن، ادای دیون او و به جا آوردن وعده‌هایش مشغول بود. دیون آن حضرت، هشتاد هزار درهم بود. امیرالمؤمنین علیه السلام همهٔ اموال خود را فروخت و دیون رسول خدا صلی الله علیه و آله را ادا نمود.

عمر گفت: یا علی! بیرون آی و امری را که همهٔ مسلمانان بر آن اتّفاق کرده‌اند، قبول کن! اگر قبول نکنی، تو را به قتل می‌رسانیم.

فضّه، کنیز من، در جوابش گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به کارهایی مشغول است، اگر پیش خود در حقّ وی انصاف کنید، هرآینه حقّ با او است. در آن حال برای سوزاندن خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام، فاطمه، حسن، حسین، زینب، امّ کلثوم علیهم السلام و فضّه، همه در

خانه جمع شده، آن را آتش زدند.

در آن حال از پشت در بیرون آمدم، خطاب کرده، گفتم: ای عمر! وای بر تو! این چه جرأتی است که بر خدا و رسولش ﷺ می‌کنی! آیا می‌خواهی نسل پیغمبر را از دنیا، قطع و فانی گردانی و نور خدا را خاموش کنی، حال آن که خدا تمام کنندهٔ نور خود است؟

چون این سخن را شنید، خشمناک گردید، به من گفت: ای فاطمه! ساکت شو! زیرا محمد حاضر نیست، ملایکه از جانب خدا امر و نهی به او نمی‌آورند و علی مانند یکی از مسلمانان است؛ یعنی فضیلت و زیادتی بر دیگران ندارد. یکی از این دو امر را اختیار کن یا بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند یا این که همهٔ شما را می‌سوزانیم.

آن گاه با گریه و زاری به درگاه خداوند کردگار عرضه داشتم: **اللّهم إليك نشكو فقد نبيّك و رسولك وصفيّك وارتداد امّته علينا ومنعهم ايانا حقّنا الّذى جعلته لنا في كتابك المنزل على نبيّك المرسل**؛ پروردگارا! از فقدان و نبودن نبیّ، رسول و برگزیده‌ات به تو شکایت می‌کنیم و از این که امّت، سخنان ما را بر روی ما، ردّ و ما را از حقّ منع نمودند؛ آن چنان حقّی که آن را در کتاب خود به پیغمبرت نازل گرداندی و برای ما قرار دادی.

عمر گفت: ای فاطمه! این سخنان احمقانهٔ زنانه را بگذار، زیرا هیچ نشده خدای تعالی نبوّت و خلافت را در یک خاندان جمع نموده باشد. در آن اثنا در خانه آتش گرفت و قنفذ برای گشودن آن به اندرون خانه دست دراز کرد، عمر به بازوی من تازیانه زد و بازویم مانند دملج سیاه شد - آن بازوبند سیاهی است که زنان به بازو می‌بندند - در را با پایش چنان زد که به شکمم خورد و محسن را که شش ماهه بود،
۳۲۱۸ سقط نمود.

عمر، قنفذ و خالد بن ولید به درون خانه هجوم آوردند، رویم را واکردم، طوری که گوشواره‌هایم از زیر چارقد نمایان شد، با آواز بلند گریه می‌کردم و می‌گفتم: وا ابتاه! وا رسول الله! دخترت فاطمه را تکذیب می‌کنند، می‌زنند و بچّهٔ او را در شکمش می‌کشند.

در آن وقت، امیرالمؤمنین علیه السلام از داخل خانه بیرون آمد، در حالی که چشم‌های مبارکش سرخ شده بود، عبایش را از بَرَش درآورد، بر روی من انداخت، مرا به سینه‌اش چسباند و گفت: ای دختر رسول‌خدا! به درستی که دانسته‌ای خدای تعالی پدرت را برای عالمیان رحمت فرستاده؟ رضای الهی را منظور کرده؛ مقنعه و چارقدت را برمدار و سرت را بالا مکن! یا فاطمه! به خدا سوگند! اگر این‌ها را نفرین نمایی، هر آینه خدای تعالی در روی زمین کسی را که به رسالت محمد، موسی، عیسی، ابراهیم، نوح و آدم علیهم السلام شهادت دهد و اقرار نماید، نیز جنبنده‌ای را در زمین و پرنده‌ای در هوا باقی نمی‌گذارد مگر این که هلاک می‌گرداند.

بعد از آن به عمر فرمود: یابن‌الخطاب! وای بر تو! از شرّ کرده‌های امروز و مابعدت! پیش از آن که شمشیر بکشم و مابقی عمرت را هلاک گردانم، از خانه‌ام بیرون رو!

در آن حال عمر، خالد بن ولید، قنفذ، عبدالرحمان و ابی‌بکر از خانه بیرون رفتند. در آن اثنا امیرالمؤمنین علیه السلام فضّه را صدا کرد که یا فضّه! نزد خاتون خود بیا و برای وی قبالگی کن، زیرا از صدمهٔ در که بر شکمش رسید، محسن را سقط می‌کند؛ آن طفل به جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد رسید و به او شکایت خواهد کرد.

پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام، من، حسن، حسین، زینب و امّ کلثوم علیهم السلام را در تاریکی شب برداشت و به خانه‌های مهاجرین و انصار برد. خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و عهد و پیمانی را که در حال حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، در چهار جا با آن حضرت بیعت کرده بود، به ایشان یادآوری نمود و به ایشان فرمود: لقب امیرالمؤمنین بودن را برای من قبول کردید. همهٔ ایشان در جواب آن حضرت وعده دادند: فردا تو را یاری می‌کنیم.

فردا که شد، همه از یاری او پس نشستند. بعد از شکایت فاطمه علیها السلام، ۳۲۱۹
امیرالمؤمنین علیه السلام برمی‌خیزد و محنت و مصیبتی را که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به او رسیده، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت می‌کند و می‌گوید: قصّهٔ من با این امّت؛ مثل قصّهٔ هارون با بنی‌اسراییل و سخن من به تو امروز مانند سخن هارون است که به

موسی علیه السلام گفت: ﴿**ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**﴾[1]؛ ای پسر مادرم! به درستی که قوم، مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس چنان مکن که دشمنان بر من شماتت کنند و مرا به آن قوم ستمکار مگردان!

پس صبر نموده، انتظار فرج می‌کشیدم و در مقام تسلیم و رضا ایستادم و به سبب مخالفتشان با من و شکستن عهد و پیمانی که با ایشان بسته بودم، حجّت بر ایشان تمام گردید. یا رسول‌الله! به مصیبت‌ها و محنت‌هایی متحمّل شدم که وصیّ هیچ پیغمبری به مانند آن‌ها متحمّل نشده، حتّی مرا با ضربت عبدالرحمان بن ملجم ـ لعنة الله ـ به قتل رساندند.

خدای تعالی نگران ایشان بود؛ زمانی که بیعت مرا شکستند و طلحه و زبیر، عایشه را به بهانهٔ حجّ و عمره به مکّه بردند، از آن‌جا به بصره آوردند و آن‌جا را مسخّر کردند، من لشکر را برداشته، به مقاتلهٔ ایشان رفتم. اوّلاً خدا و بعد تو و احکامی که آورده بودی، برایشان یادآوری نمودم. اصلاً به ایشان اثر نکرده، از این عمل قبیح برنگشتند، پس با آن‌ها جهاد کردم، تا این که خداوند کردگار، مرا بر ایشان غالب گردانید، حتّی خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته و دست‌های هفتاد نفر که یکی بعد از دیگری، افسار شتر عایشه را گرفته بودند، بریده شد.

یا رسول الله! در میان غزاوت تو و غزاوتی که بعد از تو کردم، دشوارتر و شدیدتر از این جنگ ندیدم، به درستی که از جمله شدیدترین، بزرگ‌ترین و هولناک‌ترین جنگ‌ها بود که من کردم، لکن به شداید آن صبر نمودم؛ چنان که خدای تعالی مرا به چیزی تأدیب نموده بود که در قول خود تو را به آن تأدیب کرده بود: ﴿**وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ**﴾[2]؛ صبر کن و صبر تو جز با خدا نیست. ۳۲۲۰

یا رسول الله! به خدا سوگند! هرآینه تأویل این آیه بعد از تو در میان امّت به عرصهٔ

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۷.

ظهور و تحقّق رسید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[1]؛ محمد نیست، مگر پیغمبری که چند پیغمبر پیش از او بودند و قبل از او گذشتند. آیا امر چنین است که اگر محمد بمیرد یا کشته شود، به دین‌های اصلی خود برگردید، پس بر خدا ضرری نخواهد رسید.[2]

گر جملهٔ کاینات کافر گردند — بر دامن کبریاش ننشیند گرد

خدای تعالی بعد از این به شکرکنندگان جزا و عوض خواهد داد.

مترجم گوید: مراد امیرالمؤمنین علیه السلام از این سخن چیزی است که تأویل این آیه به آن ناطق است، انتهی الحدیث... ، الخ.

[شکایت امام حسن(ع)]

۱۵ نجمة

ایضاً در بحار[3] است که بعد از اتمام شکایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن در خدمت جدّش به شکایت برمی‌خیزد و می‌گوید: ای جدّ بزرگوار! وقتی پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه به کوفه هجرت فرمودند، در خدمتش بودم تا وقتی که با ضربت عبدالرحمان بن ملجم ـ لعنة الله ـ شهید شد و به من چیزهایی وصیّت نمود که تو به او وصیّت فرموده بودی. بعد از آن خبر شهادت پدرم به معاویهٔ لعین رسید. آن لعین، زیاد لعین را با صد و پنجاه هزار نفر به جنگ من به کوفه فرستاد و به او امر کرد من، برادرم حسین علیه السلام، سایر برادرانم، اهل‌بیت، شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اگر کسی از ما از این مقام ابا نماید، گردنش را بزنند و سرش را برای او بفرستند.

چون از این تدبیر معاویه مخبر شدم، برای نماز از خانه بیرون آمدم، داخل مسجد

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱ ـ ۱۷.

۳. همان، ص ۲۳ ـ ۲۱.

جامع کوفه شدم و بالای منبر رفتم، خلایق هم در آن‌جا جمع شدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جا آوردم و گفتم:

«یا معشر الناس! عفت الدیار ومحیت الأثار وقلّ الأصطبار فلا قرار على همزات الشیاطین وحکم الخائنین السّاعة والله صحّت البراهین وفصّلت الایات وبأنت المشکلات ولقد کنّا نتوقّع تمام هذه الایة تأویلها قال الله عزّ و جلّ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾[1]، فلقد مات والله جدّی رسول الله وقتل ابی علیه‌السلام وصاح الوسواس الخنّاس في قلوب النّاس ونعق ناعق الفتنة وخالفتم ألسنة فیا لها من فتنة صمّاء عمیاء لایسمع لداعیها ولایجاب منادیها ولایخالف وإلیها ظهرت کلمة النّفاق وسیّرت رایات أهل المراق من الشام والعراق هلّموا رحمکم الله إلى الإفتتاح والنور الوضّاح والعلم الجحجاح والنّور الّذی لا یطفى والحقّ الّذی لا یخفى ایّها النّاس تیقظّوا من رقدة الغفلة و من تکاثیف الظلمة فو الّذی فلق الحبّة وبرأ النسمة وتردّى بالعظمة لئن قام إلیّ منکم عصبة بقلوب صافیة و نیّات مخلصة لایکون فیها شوب نفاق ولانیّة افتراق لأجاهدّن بالسیف قدماً ولأضیقنّ من السیوف جوانبها ومن الرماح أطرافها ومن الخیل سنابکها فتکلّموا رحمکم الله[2]».

گزارشات حین ظهور آن حضرت

معانی کلمات فصاحت سمات و مضاعین فقرات بلاغت آیات این است: ای گروه خلایق! دیار اسلام، مندرس و کهنه، آثار شریعت و ایمان، محو و صبر اهل ایمان بر این اوضاع کم شد، پس در این زمان بر مفاسد شیطان صفتان و حکم خائنان آرام و قرار نداریم.

۳۲۲۲ به خدا سوگند! هرآینه دلایل و علایم امتیاز حقّ از باطل و امور مشتبه، آشکار و شبهه از آن برداشته شد که حقّ با ائمّه است و هرآینه به ظهور تحقّق تأویل این آیه

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۶.

منتظر بودیم که محمد پیغمبری نیست جز این که سایر پیغمبران پیشتر از آن گذشته‌اند. آیا چنین است که اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به دین‌های اصلی خود خواهید برگشت و هر کس به دین اصلی خود برگردد، بر خدای تعالی هیچ ضرری نخواهد رساند و خدای تعالی بعد از این به شکرگزارندگان جزا و عوض خواهد داد.

به خدا سوگند! هرآینه تأویل آن، ظاهر و محقّق گشت، زیرا جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات فرمود، پدرم کشته شد و وسواس خنّاس در دل‌های خلایق، اساس وسوسه را برپاداشت؛ اهل فتنه به فتنه و فساد صدا بلند کرده، با سنّت و طریقت پیغمبر مخالفت کردند، پس این فتنهٔ کور و کر چه عجیب است که در اثنای آن، دعوت داعی به حقّ و استغاثهٔ کسی که برای نجات یافتن از آن فتنه یا برای اضمحلال آن، استغاثه می‌کند؛ شنیده نمی‌شود و از او اطاعت می‌کنند، بلکه از صاحب و برپاکنندهٔ آن اطاعت و انقیاد می‌نمایند، سخنان نفاق‌آمیز ظاهر گشت، بیرق‌های اهل خلاف و نفاق در مملکت‌ها گردانده شد و لشکرهای خارجیان از اهل شام و عراق دچار شده، بر یکدیگر خروج کردند.

خدا شما را رحمت کند! به سوی ابتدای کار، نور آشکار، علم بزرگ و بسیار، نوری که هرگز خاموش نمی‌شود و حقّی که مخفی و پنهان نمی‌ماند، بیایید ایّهاالناس! از خواب غفلت بیدار شوید و از تاریکی‌های احاطه کنندهٔ ضلالت و گمراهی بیرون آیید!

سوگند به آن خدایی که دانه را شکافته، انسان را آفریده و ردای عظمت و جلال پوشیده! هرآینه اگر جماعتی از شما با دل‌های صاف و نیّت‌های خالص که اصلاً نفاق و مخالفت در آن‌ها نباشد، با من بیعت نماید، هرآینه با شمشیر با تک تک شجاعان و دلیران جهاد می‌کنم و اطراف شمشیرها، سرها، نیزه‌ها و سم‌های اسب‌ها را از بسیاری جهاد به تنگ می‌آورم. خدای تعالی شما را رحمت کند! سخن بگویید و جواب دهید.

بعد از آن عرض می‌کند: یا رسول الله! گویا به دهان‌های اهل کوفه، جلو سکوت زده شده و همهٔ ایشان جز بیست نفر مرد از اجابت دعوتم ساکت شدند، ایشان از جا برخاسته،

نزد من آمدند و گفتند: یا بن رسول الله! جز به نفس‌ها و شمشیرهای خود مالک نیستیم، در خدمت ایستاده، از امر و رأی تو اطاعت می‌کنیم، به هر چه می‌خواهی ما را مأمور کن!

به یمین و یسار نگاه کردم، غیر از آن بیست نفر کسی را ندیدم که با من بیعت و اطاعت نماید. در آن حال پیش خود گفتم؛ من پیرو جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم، او وقتی سی و نه نفر معین و یاور داشت؛ در خفیّه و پنهان خدا را عبادت می‌نمود و امر خدا را اظهار نمی‌کرد، چون خدای تعالی معین و یاور او را چهل نفر نمود، آن وقت صاحب جمعیّت شد و امر الهی را ظاهر گرداند. اگر با من هم چهل نفر باشند، هرآینه در راه خدا جهاد می‌کنم و لازمهٔ جهاد را به عمل می‌آورم.

پس از آن سر به سمت آسمان بلند کرده، گفتم: **اللّهم انّی قد دعوت وانذرت وامرت ونهیت وکانوا عن اجابة الدّاعی غافلین وعن نصرته قاعدین وعن اطاعته مقصّرین ولأعدائه ناصرین اللّهمّ فأنزل علیهم رجزك وبأسك وعذابك الّذی لایردّ عن القوم الظالمین**؛ پروردگارا! به درستی که خلایق را به راه حقّ خواندم، ترساندم و به ایشان امر و نهی نمودم، ایشان از اجابت و یاری کردن من پس نشستند، در اطاعت به امر من، تقصیر و دشمنانم را یاری کردند. پروردگارا! عذاب خود را به ایشان نازل کن! آن چنان عذابی که از قوم ستمکاران بازداشته نمی‌شود.

این فقرات را به درگاه الهی عرض نموده، از منبر فرود آمدم. آن‌گاه به عزم رحلت از کوفه به مدینه بیرون رفتم، عدّه‌ای نزد من آمدند و گفتند: معاویه ـ علیه اللعنه ـ سرداران خود را به شهر انبار و کوفه فرستاد، مسلمانان را از هر طرف به غارت اموال آن‌جا متوجّه نمود، کسانی که با وی جنگیدند، به قتل رساند و زنان و طفلان را نیز کشت. ۳۲۲۴

به ایشان گفتم: ای اهل کوفه! وفا ندارید. پس به همراهی ایشان جمعیّت و لشکری روانه نمودم، به ایشان گفتم: باز اهل کوفه معاویه را اطاعت و اجابت نموده، بیعت مرا شکستند.

[شکایت امام حسین(ع) به جدّش]

۱۶ نجمة

آن‌گاه امام حسین علیه السلام با آن که در خدمتش جام شهادت نوشیده‌اند، به خون خودشان آلوده به شکایت برمی‌خیزد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به این حال می‌بیند، می‌گرید و به سبب گریهٔ او، اهل آسمان‌ها و زمین همه می‌گریند و فاطمه علیها السلام چنان گریه می‌کند که زمین و ساکنان آن را به تزلزل می‌آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستد، امام حسن علیه السلام در سمت راستش و فاطمه علیها السلام در جانب چپش می‌ایستد، در آن حال امام حسین علیه السلام می‌آید، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به آغوش می‌گیرد و می‌گوید: یا حسین! فدایت شوم! چشم‌های تو و چشم‌های من به دیدن تو روشن باد! شیر خدا؛ یعنی حمزه سیّدالشهدا در سمت راست امام حسین علیه السلام و جعفر طیّار و پسر ابوطالب در سمت چپش می‌ایستند.

در آن حال خدیجه، دختر خویلد و فاطمهٔ بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علیه السلام ناله‌زنان و فریادکنان محسن را می‌آورند، فاطمهٔ زهرا علیها السلام می‌گوید: **﴿هٰذا یَوْمُکُمُ الَّذِي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾**[1]؛ **﴿یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً﴾**[2]؛ این همان روزی است که به شما وعده شده بود، در این روز هر ذی‌نفسی که عمل خیر کرده، جزا و عوض آن را می‌یابد و هر که معصیت و عمل بد کرده آرزو می‌کند کاش میان او و عمل بدش، مسافت دور و درازی می‌بود و به آن مرتکب نمی‌شد.

مفضل گوید: چون حضرت صادق علیه السلام این سخنان را فرمود، گریهٔ شدیدی کرد، حتّی ریش مبارکش از قطرات سرشکش تَر گشت، آن‌گاه فرمود: چشمی که هنگام ذکر این قضیّه گریان نشود، هرگز روشن مباد! ۳۲۲۵

مفضل گوید: من هم گریهٔ بسیاری کردم، بعد از آن عرض نمودم: ای مولای من! این

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۰.

گریه چقدر ثواب دارد؟

فرمود: اگر این گریه از اهل حق صادر شود، ثوابش به حساب نمی‌آید.

بعد از آن مفضل عرض کرد: مولای من! در خصوص تأویل این قول خدای عزّوجلّ چه می‌فرمایی؟ ﴿وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾[1]؛ وقتی از موؤد؛ یعنی از کسی که به قبر گذاشته شده، سؤال شد در مقابل کدام جرم و گناه کشته شده‌ای؟

حضرت فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه موؤد عبارت از محسن است، زیرا موؤده از ما اهل‌بیت است، هر که غیر از این بگوید، تکذیبش کنید، پس روز رجعت یا قیامت از محسن می‌پرسند: تو را در مقابل کدام جرم و تقصیر به قتل رساندند؟»[2]

[وعده خداوند به حضرت زهرا(س)]

۱۷ نجمة

ایضاً مفضل عرض می‌کند: ای مولای من! بعد از این چه می‌شود؟

فرمود: فاطمه دختر رسول خدا ﷺ برمی‌خیزد و می‌گوید: **اللّهمّ انجز وعدك وموعدك لي فيمن ظلمني وغصبني وضربني وجزعني بكلّ اولادي**؛ پروردگارا! به وعده‌ای که به من کرده‌ای وفا کن، وعده‌ای در خصوص انتقام کشیدن از کسانی که دربارهٔ من ستم نموده، حقّم را غصب کرده‌اند، آنان که مرا زده، در خصوص کشتن همهٔ فرزندانم به درد و جزع آورده بودند.

در آن حال، همهٔ ملایکهٔ هفت آسمان، حاملان عرش، ساکنان هوا، اهل دنیا و آنان که در طبقات زمین‌اند، به حال آن مظلومه، با آواز بلند به درگاه الهی گریه و ناله و
۳۲۲۶ فریاد می‌کنند. در آن وقت احدی از کسانی که با ما جنگیده، در حقّ ما ستم کرده، به اذیّت‌هایی که به ما رسیده، راضی شده‌اند؛ باقی نمی‌ماند مگر این که در این روز هزار

---

۱. سوره تکویر، آیه ۸ و ۹.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۳.

تفسیر آیهٔ شریفهٔ راجعه به شهدا

بار کشته می‌شود، نه آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، زیرا ایشان شربت مرگ را نمی‌چشند، بلکه حال ایشان چنان می‌باشد که خدای تعالی فرموده:

﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[۱]؛ گمان مکنید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد خداوند خود رزق و روزی داده شده‌اند در حالی که به آن چه خدا به ایشان عطا فرموده، مسرور و شادمان‌اند. به ملاحظهٔ حال کسانی که با ایمان و عبادت و جهاد در دنیا مانده‌اند، هنوز از پشت سر به ایشان نرسیده‌اند، زیرا می‌دانند اگر ایشان هم از دار دنیا به دار عقبیٰ رحلت نمایند، هر آینه به کرامت خدا فایز خواهند شد، بر ایشان خوف و بیم نیست و هرگز محزون و اندوهگین نخواهند گشت،[۲] انتهیٰ.

[منکرین رجعت]

۱۸ نجمة

ایضاً در بحار[۳] از مفضل است که خدمت حضرت صادق علیه السلام: ای مولای من! عدّه‌ای از شیعیان شما به رجعتان قایل نیستند.

فرمود: آیا قول جدّ ما رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و قول ما ائمّه را نشنیده‌ای که می‌گوییم: «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنىٰ دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ[۴]»؛ هر آینه پیش از عذاب بزرگ، عذاب کوچک را به ایشان می‌چشانیم.

آن حضرت فرمود: عذاب کوچک، عذاب رجعت و عذاب بزرگ، عذاب روز

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۴.
۳. همان، ص ۲۶ ـ ۲۴.
۴. همان، ص ۲۴.

قیامت است؛ روزی که زمین و آسمان در آن روز به غیر این زمین و آسمان تبدیل می‌شوند و در محضر خدای یگانه و قهّار حاضر می‌باشند.

مفضل عرض کرد: ای مولای ما! از آیات قرآن دانسته‌ایم شما برگزیدگان خدایید؛ یکی از آن‌ها این است: ﴿نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ﴾[1]؛ هر که را بخواهیم، مرتبه‌اش را چند درجه بلند می‌گردانیم. نیز این قول خدای تعالی: ﴿اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ﴾[2]؛ خدا داناتر است به این که رسالت و نبوّتش را به که می‌سپارد و از این جمله قول خدای عزّوجلّ است: ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[3]؛ به درستی که خدای تعالی از میان عالمیان، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را برگزید در حالی که ایشان یک نسل‌اند و بعضی از ایشان از بعضی دیگر است و خدای تعالی شنوا و داناتر است.

حضرت فرمود: یا مفضل! ما کجای این آیه مذکور شده‌ایم؟

عرض کردم: در قول خدای تعالی: ﴿إِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[4]؛ نزدیک‌ترین خلایق به ابراهیم آنان‌اند که پیرو او گشتند، این پیغمبر است و آنان که به او ایمان آورده‌اند و خدای تعالی صاحب امور مؤمنان یا دوست ایشان است.

از این جمله قول خدای عزّوجلّ است: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾[5]؛ به مذهب و طریقت پدرتان، ابراهیم، تابع شوید، او شما را مسلمان نامید.

از این جمله قول خدای تعالی است که از ابراهیم حکایت نموده: ﴿وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ

۱. سوره انعام، آیه ۸۳.
۲. سوره انعام، آیه ۱۲۵.
۳. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.
۴. سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.
۵. سوره حج، آیه ۷۸.

أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ﴾[1]؛ پروردگارا! مرا از ستایش بت‌ها دور گردان! ما می‌دانیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز ستایش بت نکردند و یک طرفة العین برای خدای تعالی شریک قرار ندادند.

قول خدای تعالی از این جمله است: ﴿وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ﴾[2]؛ وقتی پروردگار ابراهیم علیه السلام، او را به ذکر کلماتی واداشت، او آن‌ها را به اتمام رساند، خدای تعالی به او فرمود: من تو را امام و پیشوای خلایق قرار می‌دهم.

او عرض کرد: پروردگارا! از اولاد من هم امام و پیشوا قرار ده!

فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.

بعد از آن مفضل عرض کرد: هیچ ستمکاری به عهد امامت نمی‌رسد.

فرمود: از کجا دانستی ظالم و ستمکار به امامت نمی‌رسد؟

عرض کرد: ای آقای من! مرا با چیزی که به آن طاقت ندارم، امتحان، اختیار و آزمایش مکن، زیرا هر چه دانسته‌ام، از علم شما دانسته‌ام و از فضل احسان خدا که به شما داده، اخذ نموده‌ام.

حضرت فرمود: یا مفضل! راست گفتی! اگر به نعمتی که خدای تعالی در این باب به تو عطا کرده، اقرار نمی‌کردی، هر آینه این گونه صاحب فضل و دانش و اهل علم و بینش نمی‌شدی. یا مفضل! کدام آیات در قرآن بر این که کافر، ظالم و ستمکار است، دلالت دارد؟

عرض کرد: این قول خدای عزّوجلّ: ﴿الْمُنافِقِينَ (الكافرون) هُمُ الْفاسِقُونَ﴾ و ﴿وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ﴾؛ کافران، ستمکاران و فاسقان‌اند و هر که فاسق و ستمکار باشد، هر آینه خدای تعالی او را امام و پیشوای خلایق نمی‌کند.

فرمود: احسنت یا مفضل! از کجا به رجعت ما قایل شده‌ای؟ حال آن که مقصّران،

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

شیعیان معتقدند رجعتی نیست تا خدای تعالی ملک و سلطنت دنیا را به ما ردّ کند و آن را به مهدی بدهد، وای بر ایشان! خدای تعالی کی ملک و سلطنت را از ما گرفته که بخواهد به ما ردّ کند و پس دهد؟

مفضل عرض کرد: به خدا سوگند! هرآینه چنین نیست که می‌گویند، ملک از شما گرفته نشده و نخواهد شد، زیرا آن ملک و سلطنت، ملک نبوّت، رسالت، وصیّت و امامت است.

آن حضرت فرمود: یا مفضل! اگر شیعیان ما در آیات قرآن تأمّل و تفکّر نمایند، هرآینه در فضایل ما شکّ نمی‌کنند. آیا قول خدای عزّوجلّ را نشنیده‌اند: **﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾**[1]؛ می‌خواهیم بر کسانی که خلایق، آن‌ها را در روی زمین ضعیف شمردند، منّت بگذاریم، ایشان را ائمّه و پیشوا قرار می‌دهیم، ورثهٔ روی زمین می‌کنیم، در روی زمین به ایشان تمکین می‌دهیم و از قهر و غلبهٔ پیشوایان روی زمین، چیزهایی به فرعون و هامان می‌نماییم که از آن‌ها حذر می‌کنند و می‌ترسند. یا مفضل! به خدا سوگند! هر آینه به درستی که تنزیل این آیه در شأن بنی‌اسراییل و تأویل آن دربارهٔ ما و فرعون و هامان، عبارت از ابوبکر و عمر ـ لعنة الله ـ است.

[حکم متعه در بیان امام صادق(ع)]

۱۹ نجمة

در بحار[2] علامهٔ مجلسی از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت
۳۲۳۰ صادق علیه السلام عرض کرد: ای آقای من! حکم متعه چیست؟

فرمود: حلال مطلق است و شاهد این مطلب، قول خدای عزّوجلّ است: **﴿وَ لَا جُنَاحَ**

---

۱. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۹ ـ ۲۶.

عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَ لٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلاّ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً﴾[1]؛ بر شما حرجی نیست در این که زنان عدّه‌دار را با سخن پوشیده و طریق تعریض، خواستگاری نمایید یا در دل‌های خود مخمَّر و پنهان دارید که بعد از انقضای عدّه، ایشان را عقد نمایید، چون خدای تعالی می‌داند شما به خیال این که مبادا دیگری سبقت گیرد و آنان را تزویج کند، به ایشان اظهار میل و رغبت خواهید کرد، از این جهت خواستگاری ایشان را به طریق تعریض، قصد نکاح بعد از عدّه برای شما حلال گردانید ولکن در خفیّه با ایشان زنا نکنید، از ایشان عهد و پیمان بگیرید که از تزویج دیگران ابا و امتناع نمایند مگر این که به آن زنان قول معروف؛ یعنی قول مشهور بگویید. قول معروف عبارت است از تزویج زنان به اطّلاع ولیّ ایشان و شهود. احتیاج به ولیّ برای این است که نسل، ثابت و نسب صحیح گردد و استحقاق به عمل آید.

[تفسیر آتوا النساء]

شاهد این نیز، قول خدای تعالی است: ﴿وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً﴾[2]؛ صداق‌های زنان را به ایشان عطا نمایید، پس اگر به رضای خود از آن صداق‌ها به شما بخشند، آن را بخورید در حالی که برایتان گوارا و شفاست.

خدای تعالی طلاق زنان تزویج شده را جز در حضور دو نفر شاهد عادل مسلمان جایز نکرده و در خصوص سایر شهادات که در دعوی دماء، فروج، اموال و املاک است، فرمود: ﴿وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ﴾[3]؛ دو نفر از مردان خود شاهد بگیرید، اگر دو

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۵.
۲. سوره نساء، آیه ۴.
۳. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

مرد نباشد، یک مرد و دو زن از کسانی که به شهادتشان راضی هستید.

[کیفیت طلاق]

خدای تعالی کیفیّت طلاق را بیان نموده، می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللهَ رَبَّكُمْ﴾[1]؛ ای پیغمبر! اگر بخواهید زنان را طلاق دهید، هرآینه در ایّام طهر بدهید که از عدّه حساب خواهد شد و حیض‌ها را که عدّه به آن‌ها تمام می‌شود، بشمارید و طریقهٔ پروردگار خود را در این باب پیش گیرید. اگر مطلّقه با یک طلاق که آن‌ها را یک صیغه یا بیش‌تر جمع کند از شوهرش باین می‌شد، هرآینه خدای تعالی نمی‌فرمود، حیض‌ها را که عدّه با آن‌ها تمام می‌شود، بشمارید و طریقهٔ تقوا را در این باب پیش گیرید تا قول خدای تعالی: ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْراً * فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَ أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلّٰهِ ذٰلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾[2]؛ این شرایط و احکام طلاق، حدود الهی‌اند، هر که از حدود الهی تجاوز نماید؛ یعنی طلاق را به خلاف شرایط آن جاری گرداند، هرآینه به نفس خود ظلم نموده؛ یعنی از اطاعت الهی بیرون رفته و به معصیت او مرتکب شده. تو نمی‌دانی، گاه هست که خدای تعالی بعد از این، امر دیگری را احداث نماید. پس وقتی ایشان به تمام شدن عدّه نزدیک شدند، آن وقت به طریق خوشی؛ یعنی به دادن نفقه، کسوت و مسکن به ایشان رجوع کنید یا به طرز خوش از ایشان جدا شوید؛ یعنی ایشان را به حال خود واگذارید تا عدّه‌شان تمام شود و به این از شما راضی شوند. هنگام طلاق و رجوع، از خودتان دو
عادل شاهد بگیرید، برای این که مرد، طلاق و زن، رجوع را انکار ننماید و شاهد برای ۳۲۳۲
رضای الهی شهادت دهد، نه برای اغراض فاسد. ای جماعت مکلّفین! این امر حقّ، امری

---

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

۲. سوره طلاق، آیه ۱ و ۲.

است که کسانی که وجود و یگانگی خدا و روز قیامت را تصدیق کرده‌اند، به وسیلهٔ آن موعظه و نصیحت می‌شوند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: مراد از امری که خدا بعد از این احداث می‌کند، کراهت و نفرتی است که در میان زن و شوهر واقع می‌شود، از این جهت او را در حضور دو نفر عادل، مطلّقه می‌کند. وقت طلاق دادن، آخر قرء و قرء عبارت از حیض است. واجب است طلاق بعد از فرود آمدن نقطهٔ سفید واقع شود که بعد از زردی و سرخی و بعد از آب زرد و خون می‌آید.

نیز مراد از امری که خدا احداث می‌کند، عطوفت، مهربانی و زوال کراهت است که از طلاق اوّل تا دوّم و از دوّم تا سوّم میان زوج وزوجه حادث می‌شود، لذا زوج به زوجه رجوع می‌کند و این معنی قول خدای تعالی است: **﴿وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ ما خَلَقَ اللهُ فِي أَرْحامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾**[1]؛ زنانِ طلاق داده شده، مدّت سه طهر صبر کرده، به خودشان نگاه کنند و عدّه نگاه دارند. اگر ایشان به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند، حلال نیست چیزی راکه خدای تعالی در رحم‌های آن‌ها خلق کرده، کتمان نمایند؛ یعنی حلال نیست حامله بودن یا حیض دیدن خودشان را کتمان نمایند و اگر شوهرهایشان ارادهٔ اصلاح داشته باشند، به رجوع کردن به ایشان در مدّت عدّه سزاوارترند.

برای زنان حق‌هایی در ذمّهٔ شوهران است که مانند آن‌ها هم برای شوهران است، در ذمّهٔ زنان، حقوق زنان و در ذمّهٔ شوهران، نفقه، کسوت، حسن معاشرت و هم‌خوابگی است و حقّ شوهران در ذمّهٔ زنان، اطاعت و انقیاد ایشان به شوهران است و این که بیگانگان را به رختخواب خودشان راه ندهند، نطفهٔ مرد را محافظت نمایند و در سقط آن، حیله و تدبیر ننمایند. مردان فضیلتی بر زنان دارند و آن عبارت است از

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۸.

اطاعت زنان به ایشان، زیادت حصّهٔ ایشان در میراث و اختصاص جهاد به مردان. خداوند عالم، صاحب عزّت و حکمت است.

[تفسیر آیات طلاق]

در تفسیر آیات طلاق از امام صادق علیه‌السلام

پس از آن امام صادق علیه‌السلام فرمود: مراد از این آیه، این است: برای شوهران است که اگر ارادهٔ اصلاح داشته باشند، از وقت یک طلاق تا طلاق دیگر به زنان رجوع نمایند و برای زنان است که در مدّت مذکور به شوهران رجوع کنند. بعد از آن خدای تبارک و تعالی فرموده: **﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ فَإِمْسٰاکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسٰانٍ﴾**[1]؛ طلاقی که زوجه بعد از آن، حقّ رجوع دارد، دو طلاق است.

پس بعد از دو طلاق، باید شوهر او را به طریق خوش و طرز دلکش نگه دارد یا به طریق احسان و خوبی از او جدایی ورزد؛ یعنی دفعهٔ سوّم او را طلاق دهد، هرآینه از شوهر باین می‌شود و این معنی قول خدای تعالی است: **﴿فَإِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ﴾**[2]؛ اگر شوهر طلاق سوّم را جاری نمود، هرآینه آن زن بعد از آن، بر او حلال نیست تا وقتی که شوهر دیگری کند، بعد از او طلاق بگیرد؛ آن وقت به شوهر اوّل حلال می‌شود و او می‌تواند مانند سایرین از او خواستگاری کند؛ او از سایرین به آن زن اولی نیست.

آن‌گاه حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی متعه را در کتاب خود حلال فرموده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم در این خصوص از جانب خدا به مسلمانان اذن داده. قول خدای عزّوجلّ این است: **﴿وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ النِّسٰاءِ إِلاّٰ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُکُمْ کِتٰابَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ أُحِلَّ لَکُمْ مٰا وَرٰاءَ ذٰلِکُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوٰالِکُمْ مُحْصِنِینَ غَیْرَ مُسٰافِحِینَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ**
مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً وَ لاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ فِیمٰا تَرٰاضَیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ ۳۲۲۴

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۰.

إِنَّ اللهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً﴾[۱]؛ از زنان آنان که نسبت به شما محرم‌اند یا شوهر دارند، بر شما حرام شد، مگر کنیزان که با خریدن، مالک ایشان می‌شوید، زیرا بیع کنیزی که معقوده است به معنی طلاق دادن می‌باشد. خدای تعالی حلال نمودن حلال و حرام گردانیدن حرام را بر شما نوشته و سوای زنان محرم و شوهردار را برایتان حلال گردانیده و حلال شد که با اموال خودتان، زنان باعفّت و غیرزنا کار بخواهید.

کیفیت متعه شدن خواهر عمر(لعنة)

پس اگر زنانی را در عوض چیزی متعه کنید، اجرت ایشان را که بر شما لازم می‌شود، ادا نمایید و بعد از تعیین اجرت متعه در خصوص امری که شوهر و زن به آن راضی شده‌اند؛ مانند افزودن، کم کردن، بخشیدن و به تأخیر انداختن ادای آن، حرجی بر شما نیست. به درستی که خدا صاحب علم و حکمت است.

[متعه شدن خواهر عمر]

بعد از آن، امام صادق علیه السلام فرمود: فرق میان معقوده به عقد دایم و متعه آن است که برای معقوده صداق و برای متعه اجرت می‌باشد. مسلمانان در ایّام رسول خدا صلی الله علیه و آله خواه در حجّ و خواه در غیرحجّ، در ایّام ابوبکر و چهار سال از ایّام عُمر متعه می‌کردند، تا این که روزی عمر به منزل خواهرش عفرا رفت، ناگاه در آغوش او بچّه‌ای دید که از پستانش به او شیر می‌دهد و قطرات شیر را در دهان آن بچّه مشاهده نمود.

در آن حال غضبناک شده، از شدّت غضب لرزید، عرق نمود، بچّه را از آغوش خواهرش گرفت و بیرون رفت، به مسجد رسید، بالای منبر رفت و گفت: خلایق را ندا کنید تا به نماز جماعت بیایند، هنوز وقت نماز نرسیده بود. خلایق دانستند این ندا برای نماز نیست، بلکه برای امری است که عمر اراده کرده. همه در مسجد حاضر شدند.

آن گاه عمر گفت: ای گروه مهاجرین و انصار و اولاد قحطان! کیست از شما که دوست بدارد محرم‌های خود را از زنانی که شوهر نکرده‌اند در حالتی ببیند که مانند

۱. سوره نساء، آیه ۲۴.

این طفل را زاییده و به او شیر می‌دهد.

حضّار گفتند: آن را دوست نمی‌داریم.

عمر گفت: آیا نمی‌دانید خواهرم عفرا، دختر مادرم ختمه و پدرم خطاب، شوهر نکرده؟

گفتند: آری، می‌دانیم که شوهر ندارد.

گفت: در این ساعت به منزل او رفتم و این بچّه را در آغوشش دیدم، او را به خدا سوگند دادم که این بچّه از کجاست؟

گفت: متعه شده‌ام. پس ای گروه خلایق! شما به کسانی که این‌جا حضور ندارند، اعلام نمایید متعه‌ای که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مسلمانان حلال بود، من حرام گردانیدم، هر که از این ابا نماید، هرآینه با تازیانه او را خواهم زد.

در میان آن جماعت کسی گفتهٔ او را انکار و ردّ نکرد و نگفت پیغمبری بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتابی بعد از قرآن نیامده و ما مخالفت تو را با خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و کتاب او قبول نمی‌کنیم، بلکه گفتهٔ او را قبول نموده، همه راضی شدند.

[شرایط متعه]

۲۰ نجمة

ایضاً مفضل عرض کرد: مولای من! شرایط متعه چیست؟

فرمود: یا مفضل! برای متعه هفتاد شرط است هر که یکی از آن‌ها را عمل نکند، به نفس خود ظلم نموده.

عرض کرد: ای آقای من! به ما امر فرموده‌اید زن زنا کار، زنی که به افساد مشهور
۳۲۳۶ است و زن دیوانه را متعه نکنیم و به ما فرموده‌اید زن را به زنا تکلیف نماییم، اگر قبول کرد، متعه کردن او حلال نخواهد بود و اگر این‌ها را ندارد، مرد باید به او بگوید نفس خود را به حکم کتاب خدا و سنّت پیغمبر او صلی الله علیه و آله به متعه گی به من ده، باید اجرت و مدّت آن را که یک ساعت، یک روز، دو روز، یک ماه و یا یک سال، کمتر یا بیشتر

باشد، تعیین نماید و اجرت آن چیزی است که هر دو به آن راضی شده باشند؛ مانند انگشتر، بند نعلین، نیمهٔ خرما و بیش از این مانند دراهم، دنانیر یا متاعی که زن به آن راضی شود. اگر زن این اجرت را ببخشید، هرآینه برای او حلال می‌شود؛ مانند صداق که زنان معقوده به شوهران‌شان می‌بخشند؛ چنان که خدای تعالی در حقّ ایشان فرموده: **﴿فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً﴾**[1]؛ اگر زنان با رضا و طیب نفس، چیزی از صداق‌های خود به شما بخشند، هرآینه آن را بخورید که برایتان گوارا و شفاست.

بعد از آن، مرد به زن می‌گوید تو را متعه می‌کنم به شرطی که تو از من میراث نبری و من از تو میراث نبرم و به شرطی که نطفهٔ خود را هر جا بخواهم بگذارم؛ در رحم تو یا بیرون می‌ریزم و بر تو واجب است بعد از گذشتن مدّت متعه گی، چهل و پنج روز یا مدّت یک حیض استبرا نمایی؛ یعنی صبر کنی و شوهر نروی.

چون زن این تکالیف را قبول نمود، دوباره این‌ها را به او می‌گویی، بعد از آن، صیغهٔ متعه را جاری می‌کنی، اگر تو و او بخواهید مدّت متعه را زیاد کنید، می‌توانید بر آن مدّت قدری بیفزایید. در این حدیث برای ما روایت شده اگر زن، متعه شدن را قبول می‌کند، باید احوالش را بیان نماید که آیا شوهر، حمل و یا عدّه دارد یا نه و بر تو حرجی نیست.

نیز شاهد این مدّعی قول امیرالمؤمنین علیه السلام است که «خدا بر پسر خطّاب لعنت کند! اگر او نبود، هیچ مرد شقی و زن شقیّه زنا نمی‌کرد، زیرا مسلمانان به سبب متعه از زنا مستغنی می‌شدند.

سپس امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: **﴿وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي**
٣٢٣٧ **الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللهَ عَلىٰ ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ وَ إِذا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِي**
الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ﴾[2]؛ از خلایق منافقی

---

۱. سوره نساء، آیه ۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.

هست که گفتهٔ او که به تو ایمان آورده‌ام و در دار دنیا مصاحب تو هستم، به پیشگاه نظرت، مستحسن و خوش‌نما می‌آید، به خدا سوگند یاد می‌کند، او را شاهد می‌گیرد و می‌گوید: خدایا شاهد باش بر این که گفتهٔ من همان است که در دل دارم، حال آن که او شدیدترین خصومت‌کنندگان با تو است، وقتی از نزدت برمی‌گردد با سرعت و تعجیل راه می‌رود، برای این که در روی زمین مفسده؛ یعنی قطع ارحام و خونریزی برپا داردو دین و اولاد را هلاک و ضایع گرداند، خدای تعالی فساد را دوست نمی‌دارد.

کلام مترجم در این مقام

مترجم گوید: غرض حضرت صادق‌علیه‌السلام از تلاوت این آیه، اشاره به این است که عمربن الخطاب در حیات جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طریقهٔ نفاق را پیش گرفته، نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار ایمان و اخلاص می‌نمود؛ بعد از وفات آن حضرت، خبایث باطنی را آشکار نموده، اساس مفسده و تبدیل احکام دین را برپا نموده.

پس از آن، حضرت صادق‌علیه‌السلام فرمود: هر کس نطفهٔ خویش را در حال مقاربت با معقودهٔ دایمی، بیرون از رحم او بریزد، ده اشرفی دیهٔ نطفه از باب کفّاره بر ذمّه‌اش می‌آید. از شرایط متعه این است که مرد مختار است نطفه را به هر جای متعه که می‌خواهد بگذارد، وقتی آن را در رحم او گذاشت و از آن بچّه به عمل آمد، هرآینه آن بچّه به حسب شرع به پدرش ملحق می‌شود.»[۱] انتهی الحدیث.

[شکایت ائمه بعد از ظهور]

۲۱ نجمة

در بحار[۲] از حضرت صادق‌علیه‌السلام است که فرمود: بعد از اتمام شکایت جدّم امام حسین، جدّم علی بن الحسین و پدرم حضرت باقر علیهماالسلام برمی‌خیزند و از آن اذیّت‌ها که در حقّ ایشان شده، خدمت جدّشان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت می‌کنند. بعد از آن من ۳۲۳۸
برمی‌خیزم و از اذیّت‌هایی که ابی‌جعفر منصور به من کرده، خدمت جدّم رسول

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲ ـ ۲۹.
۲. همان، صص ۳۳ ـ ۳۲.

خدا ﷺ شکایت می‌کنم.

بعد از من، پسرم امام موسی علیه السلام برمی‌خیزد و کرده‌های هارون الرشید دربارهٔ او را خدمت جدّش رسول خدا ﷺ شکایت می‌کند. پس از آن علی‌بن موسی علیه السلام برمی‌خیزد و کرده‌های مأمون در حقّ او را خدمت جدّش شکایت می‌کند. سپس محمدبن علی؛ یعنی امام محمد تقی علیه السلام برمی‌خیزد و کرده‌های متوکّل عبّاسی دربارهٔ او را به جدّش شکایت می‌کند. بعد از آن، امام علی النقی علیه السلام برمی‌خیزد و به جدّش شکایت می‌کند. پس از آن، امام حسن عسکری علیه السلام برمی‌خیزد و از اذیّت‌هایی که معتز به او کرده، خدمت جدّش رسول خدا ﷺ شکایت می‌کند.

آن‌گاه مهدی که همنام جدّم رسول خدا ﷺ است، برمی‌خیزد، در حالی که ملایکه در اطرافش می‌باشند، او پیراهن حضرت را در بر کرده که با خون او، زمانی که پیشانیش مجروح و دندان مبارکش شکسته شد، آغشته شده بود؛ به این حالت می‌آید، پیش روی جدّش رسول خدا ﷺ می‌ایستد و عرض می‌کند: ای جدّ بزرگوار! صفات و شمایل مرا برای امّت بیان فرمودی، ایشان را به من دلالت نمودی و نسب، نام و کنیهٔ مرا به ایشان نشان دادی؛ یعنی به امّت فرمودی شخصی بعد از من می‌آید که صفات، شمایل و نسبش چنان و نام و کنیه‌اش فلان است.

امّت، فرمودهٔ تو را قبول نکرده، مرا انکار نمودند، از گفتهٔ تو تمرّد کردند و گفتند او هنوز موجود و متولّد نشده، او کجاست، کی به وجود آمد و در کدام مکان باشد، حال آن که پدرش وفات یافت و اولادی بعد از خود باقی نگذاشت، اگر خبرِ بودنِ او در روی زمین صحّت داشت، هرآینه خدای تعالی ظهورش را تا این وقت به تأخیر نمی‌انداخت! به همهٔ این سخنان کدورت‌آمیز صبر نموده، منتظر فرج بودم، تا این که خداوند کردگار در ظهور و خروج، مأذونم فرمود.

[حمد رسول خدا(ص) در زمان ظهور]

در آن حال رسول خدا ﷺ می‌فرماید: الحمد لله الّذی صدقنا وعده واورثنا

الأرض نتبوّء من الجنّة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین؛ حمد باد خدای را که وعدهٔ خود را در حقّ ما راست گرداند و ما را بر روی زمین وارث نمود؛ در بهشت، هر جا را که بگزینیم و بخواهیم، منزل می‌کنیم، پس اجر و جزای عمل‌کنندگان چه خوب است!

بعد از آن می‌فرماید: فتح و نصرت خدا فرا رسید و تأویل قول حق سبحانه و تعالی تحقّق به هم رسانید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[۱]؛ او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حقّ بر خلایق فرستاد، برای این که او را بر همهٔ دین‌ها غالب گرداند، هرچند که مشرکان آن را ناخوش بدارند. غرض رسول خدا ﷺ از تلاوت این آیه، این است که وقت غالب شدن ما بر سایر مذاهب و ادیان، الآن است.

سپس این آیه را تلاوت می‌فرماید: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ﴾[۲]...الخ؛ یعنی یا محمد! به درستی که ما برای تو فتح کردیم، فتح کردنی که آشکار است، برای این که خدای تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ تو را ببخشد و نعمت خود را برای تو، تمام نماید، تو را به راه راست هدایت کند و به تو یاری دهد، یاری کردنی که نادر و کمیاب است.

[مناجات حضرت رسول(ص)]

۲۲ ترجمة

ایضاً مفضل خدمت آن جناب عرض می‌کند: مولای من! رسول خدا ﷺ چه گناهی داشت که خدا آن را بخشید؟

فرمود: یا مفضل! به درستی که جناب رسول خدا ﷺ به درگاه الهی این گونه
۳۲۴۰ مناجات نمود: پروردگارا! همهٔ گناهان گذشته و آیندهٔ شیعیان برادرم علی و شیعیان اولادم ائمّهٔ اطهار را که تا روز قیامت از ایشان صادر خواهد شد، به گردن من بینداز و

۱. سوره توبه، آیه ۳۳.
۲. سوره فتح، آیه ۱ و ۲.

مرا به سبب شیعیانمان، بین انبیا و مرسلین رسوا مگردان! خدای تعالی دعایش را قبول فرموده، همهٔ گناهان را به گردن او انداخت و بعد، آن‌ها را بخشید.

مفضل گوید: چون این را شنیدم، بسیار گریستم و عرض کردم: ای آقای من! این موهبت از فضل الهی است که از برکت شما به ما رسیده.

حضرت فرمود: یا مفضل! شیعیانی که پیغمبر، گناهانشان را به گردن کشید، جز تو و امثال تو نیستند ولکن یا مفضل! این حدیث را به شیعیانی که در ترک عبادت و عمل پروا ندارند، خبر مده، چون به این حدیث اعتماد کرده، اطاعت و عبادت را ترک می‌کنند و به این جهت از رحمت الهی محروم می‌باشند، زیرا ما اهل بیت چنانیم که خدای تعالی در حقّ ما فرموده: ﴿**لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضىٰ وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ**﴾[1]؛ ائمّه شفاعت نمی‌کنند مگر کسانی را که نزد خدا پسندیده شوند، از خوف و خشیت الهی بترسند و واهمه کنند،[2] انتهیٰ.

[تأویل لیظهره علی الدین]

۲۳ نجمة

ایضاً مفضل عرض کرد: ای مولای من! چرا خدا در روز رجعت می‌فرماید: ﴿**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**﴾[3]؛ برای این که در روز رجعت او را بر همهٔ دین‌ها غالب گرداند، آیا رسول خداﷺ زمان بعثتش بر همهٔ دین‌ها غالب نشد؟

فرمود: یا مفضل! اگر رسول خداﷺ در زمان بعثت بر همهٔ دین‌ها غالب می‌شد، هرآینه در روی زمین مجوسیان و یهودیان، طایفهٔ صابیان ـ که ملایکه را معبود می‌دانند ـ ، نصارا، افتراق، مخالفت، شکّ، ریب، شرک، بت‌پرستان، ماه‌پرستان، ستایش‌کنندگان ستارگان، آتش‌پرستان و سنگ‌پرستان نمی‌بودند، بلکه تأویل قول 3241

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۳.

۳. سوره توبه، آیه ۳۳.

خدای تعالی ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾[1] عبارت از مهدیؑ در روز رجعت است، این معنی قول خدای عزّ و جلّ است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾[2]؛ با کافران و منافقان قتال و جهاد نمایید تا فتنه واقع نشود؛ یعنی دین باطل میان خلایق باقی نماند و تمام دین برای خدا باشد.

مفضل عرض کرد: شهادت می‌دهم شما از علم خدا دانسته‌اید و با قدرت و سلطنت او قادر و توانا شده‌اید، به حکم او گویا می‌شوید و به امر او عمل می‌کنید!

ادا نمودن امام زمان دین شیعیان را

امام صادقؑ فرمود: بعد از آن مهدیؑ به کوفه برمی‌گردد و از آسمان در آن‌جا جرّادی از طلا می‌بارد؛ چنان که در بنی‌اسراییل به واسطهٔ ایّوب بارید، آن‌گاه خزاین زمین از طلا، نقره و جواهر را به اصحابش قسمت می‌کند.

مفضل عرض کرد: مولای من! اگر کسی از شیعیان شما فوت کند و در ذمّه‌اش از برادران دینی یا مخالفان، قرض و دین باشد، حالش چگونه است؟

فرمود: اوّلین کاری که مهدی می‌کند این است که در اطراف عالم ندا می‌کند برای هر کس در ذمّهٔ احدی از شیعیان ما، دِینی هست بگوید، حتّی آن حضرت دانهٔ سیر بیابان و خشخاش را که در ذمّهٔ شیعیان باشد، ردّ و ادا می‌نماید. کجا مانده که قنطارهای طلا و نقره و املاک را ادا نکند، بلکه همهٔ آن‌ها را به صاحبانش ادا می‌کند.[3] قنطار، دویست وقیّه نقره است، بعضی دویست رطل و برخی، معانی دیگر گفته‌اند.

[مدّت خلافت قائم(ع)]

۳۴ نجمة

ایضاً مفضل عرض کرد: مولای من! بعد از این، چه خواهد شد؟

۳۲۴۲ فرمود: قائم بعد از آن که شرق و غرب زمین را می‌گردد، به کوفه و مسجد آن‌جا

---

۱. سوره توبه، آیه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۳؛ سوره انفال، آیه ۳۹.

۳. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۳۴ ـ ۳۳.

می‌آید و مسجدی را که یزید بن معاویه وقتی امام حسین علیه السلام را به قتل رساند، بنا نموده بود؛ خراب می‌کند. نیز مسجدی را که برای خدا ساخته نشده، خراب می‌کند، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را بنا نموده.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! مدّت خلافت قائم چه مقدار است؟

در جوابش گفت: خدای عزّوجلّ فرموده: **﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاَّ مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾**[1]، **﴿عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾**[2]؛ روز قیامت خلایق دو گروه می‌باشند؛ بعضی شقی و بعضی سعید. آنان که شقی‌اند، در آتش می‌باشند و در آن‌جا نفس برای ایشان به بیرون آوردن و به اندرون کشیدن می‌باشد، مادامی که آسمان‌ها و زمین‌ها باقی‌اند، آن‌ها در آتش مخلّداند مگر وقتی که خدا بخواهد، آن وقت از آتش بیرون می‌آیند. امّا آنان که سعیداند، در بهشت می‌باشند، مادامی که آسمان‌ها و زمین باقی‌اند در آن‌جا مخلّداند مگر وقتی که خدای تعالی بخواهد، آن وقت از بهشت بیرون می‌آیند و عطای الهی در حقّ ایشان عطایی است که منقطع نمی‌شود.

آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود: معنی **﴿غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾** این است که آن نعمت و عطا از ایشان بریده نمی‌شود، بلکه آن نعمتی دایمی و ملکی است که نهایت ندارد، حکمی است که منقطع نمی‌باشد، امری است که جز به اختیار خدا باطل نمی‌شود و مشیّت و اراده‌ای است که او جز آن اراده را نمی‌داند، بعد از آن قیامت، چیزهایی واقع می‌شود که خدای تعالی در کتاب خود وصف و بیان فرموده. **«والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله عليه محمّد وآله الطاهرين وسلّم تسليماً كثيراً كثيراً».**[3]

در بحار است که **مؤلّف گوید:** غرض حضرت صادق علیه السلام از تلاوت این آیه در جواب مفضل، اشاره به این است که انقطاع نعمت از اهل بهشت و هم‌چنین مدّت ۳۲۴۳

۱. سوره هود، آیه ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲. سوره هود، آیه ۱۰۸.

۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۴.

خلافت قائم علیه السلام منوط به مشیّت الهی است، هر قدر که خدا بخواهد، خلافت خواهد نمود. مظنون این است که صادق علیه السلام این آیه را به زمان رجعت تفسیر کرده، به تقریب این که مراد از بهشت و آتش آن باشد که در عالم برزخ است.

این وجه، اظهر وجوهی است که در تأویل این آیه ذکر شده. **بندهٔ حقیر،** مترجم گوید: مفسّرین وجوهی در خصوص این آیه ذکر کرده‌اند، لکن ایراد آن‌ها در این باب، از مقصد کتاب بیرون است.

[بیان علّامه مجلسی(ره)]

۲۵ نجمة

کلام مرحوم مجلسی در این مقام

علّامه مجلسی رحمه الله فرموده: شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب‌البصایر،[۱] حدیث مفضل را بدین نهج ایراد کرده که محمد بن ابراهیم بن محسن عطار آبادی به من خبر داد که حدیث آینده را با خطّ پدرم، ابراهیم‌بن محسن یافتم و خطّ پدرش را هم به من نشان داد، نسخه‌ای از روی آن نوشتم، صورت این حدیث چنان است که حسین بن حمدان، از محمد بن اسماعیل و علی بن عبدالله آن را چنان که مذکور شده تا این‌جا ذکر نمود، گویا جوانان اهل طالقان را که به منزلهٔ خزین‌هایند، می‌بینم که حربه‌ها به دست گرفته، به اسب‌های سفید سوار شده، از بسیاری شوق به جنگ و جهاد، مانند گرگان صدا می‌کنند. سردارشان مردی از قبیله تیمی می‌باشد که به او شعیب بن صالح گویند.

پس امام حسین علیه السلام میان ایشان رو می‌آورد، در حالی که روی مبارکش مانند دایرهٔ قمر می‌باشد، جمالش خلایق را به تعجّب می‌آورد و پی قتل ظالمان می‌افتد،
۳۲۴۴ شمشیرش، بزرگان، کوچکان، فروپایگان و بلندمایگان را فرا می‌گیرد، بعد از آن، همهٔ این بیدق‌ها و لشکرها را برمی‌دارد و می‌برد، تا این که وارد کوفه می‌شود در حالی که بسیاری از اهل زمین آن‌جا می‌باشند، آن‌جا را برای خود مقرّ و مقام قرار می‌دهد. آن

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۹۰ ـ ۱۸۹؛ بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۳۶ ـ ۳۵.

گاه خبر مهدی علیه السلام در کوفه به آن حضرت و اصحابش می‌رسد.

در آن حال اصحاب امام حسین علیه السلام خدمتش عرض می‌کنند: یابن رسول الله! این مرد کیست که به مملکت ما آمده؟

آن حضرت می‌فرماید: بیایید بیرون رویم تا ببینیم او کیست و مطلبش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه امام حسین علیه السلام می‌داند او مهدی است و او را می‌شناسد و از این سخن جز رضای الهی اراده نمی‌کند؛ یعنی مرادش این است که مهدی علیه السلام را به اصحاب خود بشناساند.

آن حضرت با چهار هزار مرد که قرآن‌ها و شمشیرها را به گردن‌ها حمایل کرده، لباس‌هایی که مانند پلاس است، پوشیده‌اند، از کوفه بیرون می‌رود. آن حضرت می‌آید، تا این که در نزدیکی مهدی علیه السلام فرود می‌آید و می‌فرماید: از این مرد؛ یعنی از مهدی بپرسید او کیست و غرضش چیست؟

در آن حال بعض از اصحاب امام حسین علیه السلام به سوی لشکر مهدی می‌رود و می‌گوید: این جماعتِ جولان‌کنندگان خدا، به شما تحیّت و سلام می‌فرستد! شما کیستید، صاحب شما کیست و چه می‌خواهید؟

اصحاب مهدی علیه السلام در جوابش گویند: صاحب ما مهدی آل محمد است و ما‌ها که از جنّ و ملایکه و انس هستیم، یاران اوییم.

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: او را بگذارید که در یک جا همدیگر را ببینیم.

مهدی از میان لشکرش بیرون می‌آید و با امام حسین علیه السلام بین دو لشکر می‌ایستند. در آن حال امام حسین علیه السلام می‌گوید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله، انگشترش، لباس و عمّامه و اسب او، اشترش غضبا نام، استرش دلدل نام، الاغ او یعفور نام، اسبش براق نام، تاجش و قرآنی که امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کرده و بی‌تغییر ۳۲۴۵ و تبدیل است، کو؟

در آن حال، سلّهٔ قائم را احضار می‌فرماید که همهٔ این‌ها در آن می‌باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: همهٔ این‌ها و متروکات همهٔ پیغمبران در آن سلّه می‌باشد،

حتّی عصای آدم و نوح، ترکهٔ هود و صالح، مجموعهٔ ابراهیم، پیمانهٔ یوسف، پیمانه و ترازوی شعیب، عصا و تابوت موسی که بقیّهٔ ترکهٔ موسی و آل هارون در آن است و ملایکه آن را برمی‌دارند، زره داود، انگشتر سلیمان و تاجش، اسباب و اثاث سیّاحی عیسی و میراث همهٔ انبیا و مرسلین در این سلّه می‌باشد.

چون امام حسین علیه السلام این‌ها را می‌بیند، به قائم می‌گوید: یابن رسول الله! از تو خواهش می‌کنم عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این سنگ بکاری و از خدای تعالی مسألت نمایی آن را روی این سنگ برویاند. غرض حضرت این است که اصحابش فضل مهدی را ببینند تا از او اطاعت کنند و با او بیعت نمایند. مهدی عصا را برمی‌دارد و روی آن سنگ می‌کارد.

تتمهٔ روایت مرویه‌ای از مفضل

پس در آن می‌روید، بلند می‌گردد و شاخ و برگ درمی‌آورد به نوعی که بر لشکر امام حسین علیه السلام سایه می‌افکند، چون این معجزه از آن حضرت صادر می‌شود، امام حسین علیه السلام می‌گوید: الله اکبر! یابن رسول الله! دستت را دراز کن تا با تو بیعت نمایم. سپس امام حسین علیه السلام و لشکرش با او بیعت می‌کنند مگر چهار هزار نفر از آن‌هایی که قرآن حمایل کرده، لباس‌های پلاس پوشیده‌اند و به طایفهٔ زیدیّه مشهورند. ایشان بیعت نمی‌کنند و می‌گویند رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست. ترجمهٔ حدیث مفضل به نقل از ترجمهٔ جلد سیزدهم بحارالانوار تمام شد، انتهیٰ.

[کلام در باب مفضل بن عمر]

تذنیب موجز مختصر في ترجمة مفضّل ابن عمر

بدان رجالیّین دربارهٔ مفضل بن عمر جعفی، راوی این روایت، سخن به ضدّ
۳۲۴۶ رانده‌اند، پس بعضی او را از غلات و برخی از اجلّهٔ روات خوانده‌اند، اخبار مادح و قادح او در مسفورات کبار در مرای و منظر علما اخیار است ولاسیّما در تنقیح‌المقالِ شیخنا المعاصر المامقانی والواصل إلی رحمة الله الملک السبحانی.

حقّ آن است که او صحیح‌الاعتقاد و ثقهٔ جلیل القدر است؛ چنان که شیخ مفید در

ارشاد فرمود: **ممّن** روی النصّ عن ابی عبدالله علی ابنه ابی الحسن موسی من شیوخ اصحاب ابی عبدالله وخاصّته وبطانته وثقاته الفقها الصالحین رحمهم الله المفضّل بن عمر الجعفی ومعاذبن کثیر [1]..... الخ.

مؤیّد به بنای وحید بهبهانی ـ اعلی الله مقامه ـ بر وثاقت او؛ چنان که در تعلیقهٔ خود بر رجال کبیر فرموده: **وممّا یؤیّد** علی عدم غلوّه، انّ المفضّل بل علی وثاقته وجلالته کونه من وکلاء الصادق والکاظم وخدّامهما مدّة مدیدة ظهوراً لایبقی معه ریب فلو کان غالباً لمّا رضیاعلیهما السلام بوکالته وخدمته، بل کانا علیهما الصلوة والسلام یطردانه و **هذا** مرجّح اخبارالمدح ویرفع التیّمة عن رواتها، انتهی کلامه رحمه الله .

۱. المستجار من کتاب الارشاد، ص ۱۸۳.

عبقريّه سيزدهم

[رجعت و كيفيت آن]

در بيان معنى رجعت و كيفيّت آن است، در آن دو مطلع و چند برج و در هر برج، چند نجمه است.

مطلع اوّل: بدان رجعت در لغت به معنى بازگشت چيزى است كه سابقاً بوده و در لسان شرع سه اطلاق دارد.

اوّل: بر ظهور حضرت بقيّة الله به حسب ظاهر در دنيا و خواندن مردمان با سيف به سوى بارى تعالى اطلاق مى‌شود؛ چنان كه در بعضى اخبار است.

دوّم: بر زنده شدن بعضى از اموات در وقت ظهور آن بزرگوار اطلاق مى‌شود؛ چنان كه مفادّ اخبار كثيرى است كه نبذى از آن‌ها بعد از اين ذكر خواهد شد.

سوّم: بر ظهور رسول خدا صلى الله عليه وآله، اميرالمؤمنين عليه السلام و ائمّهٔ دين عليهم السلام و بازگشت دشمنان ايشان به سوى دنيا و كسانى از دوستان ايشان كه خدا خواسته است، اطلاق مى‌شود.

بايد دانست مراد از رجعتى كه مخالفين منكر آن مى‌باشند، معنى اوّل رجعت نيست، چرا كه ايشان قايل به رجوع مهدى هستند. نهايتاً بعضى مى‌گويند آن مهدى از بنى‌عبّاس است و تا كنون متولّد نشده و برخى گويند آن عيسى بن مريم است.

پس رجعتى كه مخالفين منكر آن هستند، رجعت حضرت رسول صلى الله عليه وآله، اميرالمؤمنين عليه السلام و اولاد طاهرين آن بزرگوار با جمعى از مؤمنين محض و منافقين صرف به دنياست و به زعم خود ادلّه‌اى بر اين مدّعى اقامه نموده‌اند؛ چنان كه بعد از اين، آن ادلّه با جواب‌هاى آن‌ها ذكر خواهد شد و داعى آن‌ها بر آن كار، اين رجعت

نیست مگر آن که اعتراف به چنین رجعتی، باعث هدم تمام اساس آن‌هاست، پس بر آن چه آن را از جانب پروردگار خود، حقّ و صدق می‌دانستند، لباس شبهات و مغالطات پوشاندند و پوشیده نیست که ایشان هرگاه به قیام حجّت، قایل و به صدق روایاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده، معترف باشند که آن چه در بنی اسراییل واقع شده، در این امّت نیز واقع خواهد شد؛ در آن چه از آن فرار نموده‌اند، واقع می‌شوند، چرا که صحّت قیام قائم، مستلزم احیای اموات است؛ چنان که روایات کثیر و ادلّهٔ قاطع بر آن اقامه شده است.

مطلع دوّم: بدان رجعت، سرّی از اسرار الهی و معتقد شدن به آن، ثمرهٔ ایمان به غیب است که در فرقان حمید مدح آن شده و مراد از آن؛ چنان که دانستی رجوع رسول خدا صلی الله علیه و آله، ائمّهٔ معصومین علیهم السلام، دوستان و دشمنان آن‌ها از کسانی است که مؤمن محض یا کافر صرف باشند، به شرط آن که آن کافر از اشخاصی نباشد که خداوند او را در دنیا به عذاب هلاک نموده باشد، زیرا کسی که در دنیا به عذاب الهی هلاک شده، به صریح آیهٔ **﴿وَ حَرٰامٌ عَلیٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنٰاهٰا أَنَّهُمْ لاٰ يَرْجِعُونَ﴾**[1] به دنیا رجوع نخواهد کرد.

چنان که قمی[2] در تفسیر این آیه از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت نموده که فرمودند: هر اهل قریه‌ای که خداوند آن‌ها را در دنیا به عذاب هلاک نموده، به دنیا رجوع نخواهند کرد، مگر آن که برای ایشان قصاص باشد، مثل این که به ظلم کشته شده باشند و ماحضین در ایمان و کفر نباشند، زیرا در این صورت آنان با قاتلین خود به دنیا رجوع نموده، آن‌ها را به قتل رسانده، بعد از قصاص، مدّت سی ماه در دنیا زندگی کرده‌اند، سپس همهٔ آن‌ها در یک شب خواهند مرد.

این، آن حشر اوّلی است که خداوند متعال در آیهٔ **﴿وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً**
۳۲۵۰ **مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيٰاتِنٰا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾**[3] به آن اشاره فرموده و حضرت صادق علیه السلام هم

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۹۵.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۶.

۳. سوره نمل، آیه ۸۳.

همین را فرموده و دلیل بر این که این حشر در رجعت می‌باشد، قول باری تعالی است که فرموده: ﴿وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً...﴾. قال علیه السلام: الایات امیرالمؤمنین والائمة علیهم السلام.

راوی عرض کرد: به درستی که عامّه گمان دارند مراد از قول باری تعالی ﴿وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً﴾[1] حشر در روز قیامت است.

آن بزرگوار فرمود: خداوند در روز قیامت از هر امّت، فوجی را حشر می‌فرماید و باقی را حشر نمی‌فرماید، چنین نیست ولکن این حشر فوج فوج، در رجعت است.

امّا آیه‌ای که ناظر به حشر قیامت است، این قول باری تعالی است که فرموده: ﴿وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً[2]﴾.[3]

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام در بحار روایت نموده که فرمود: احدی از مؤمنین نیست که کشته شده باشد مگر آن که به دنیا رجوع می‌کند، تا آن که انف خود بمیرد و جز برای مؤمن محض و کافر صرف رجعتی نیست.[4]

در کافی[5] از آن حضرت علیه السلام مروی است که در تفسیر قوله تعالی: ﴿بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾[6] فرموده: مراد از عباد، قومی است که خداوند آن‌ها را قبل از قیام قائم مبعوث می‌نماید، پس قاتلی از آل محمد را نمی‌گذارند مگر آن که او را می‌کشند.

ایضاً از آن بزرگوار مروی است که در آیه ﴿يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ * يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[7] فرموده: اوّلین آیه برای خروج حضرت قائم، این دود

۱. سوره نمل، آیه ۸۳.
۲. سورهٔ کهف، آیه ۴۷.
۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۱.
۴. ر.ک: همان.
۵. الکافی، ج ۸، ص ۲۰۶.
۶. سوره اسراء، آیه ۵.
۷. سوره دخان، آیه ۱۰ و ۱۱.

آسمانی و نزول عیسی بن مریم از آسمان است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم [1] است که فرموده: ذلك في الرجعة من القبر إلى ان قال، ثم قال تعالى: ﴿إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ﴾ [2]؛ يعنی عائدون إلى القيامة و اگر قوله تعالى: ﴿يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ﴾ [3] بوده باشد، در قیامت، ﴿إِنَّكُمْ عَائِدُونَ﴾ نمی‌فرمود، چرا که بعد از قیامت و آخرت، حالتی نیست که به سوی آن، عود کنند.

بالجمله پس رجعت، قول شیعهٔ امامیّهٔ اثنا عشریه است که بنا بر مفادّ آیات کثیر و اخبار متکاثر وفیره از ضروریّات مذهب ایشان گردیده؛ چنان که علامه مجلسی‌ رحمه‌الله در کتاب حقّ الیقین به ضروریِ مذهب بودن آن تصریح فرموده و ما الآن در نقل آیات و اخبار دالّ بر ثبوت آن شروع نموده، می‌گوییم:

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۹۱ ـ ۲۹۰.
۲. سوره دخان، آیه ۱۵.
۳. سوره دخان، آیه ۱۰.

برج اوّل

[وقوع رجعت در امم سابق]

در آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارند و در آن چند نجمه است:

[روایتی از حضرت امیر(ع)]

۱ نجمة

قال الله تعالی: ﴿وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا﴾[۱] الآیه. سعد بن عبدالله از ابن عیسی، او از حسن، او از حسین بن علوان، او از محمد بن داود عبدی و او از اصبغ بن نباته در بحار[۲] از مختصر البصائر[۳] روایت نمود که او گفته: عبدالله بن ابی‌بکر یشکری رو به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده، از جا برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! به درستی که معمّر در همین ساعت سخنی گفته که در حوصله‌ام نمی‌گنجد.

فرمود: آن چیست؟

گفت: می‌گوید: تو به او خبر داده‌ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، می‌فرمود: ما دیده‌ایم یا شنیده‌ایم، مردی به حسب سنّ، از پدرش بزرگ‌تر است؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنی است که در دلت نگنجیده؟

عرض کردم: آری، آیا تو این سخن را تصدیق می‌کنی و چنین مردی را می‌شناسی؟

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۵.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۷۳ ـ ۷۲.
۳. مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۳ ـ ۲۲.

فرمود: آری، وای بر تو یا ابن الکوّا! بشنو از من تا تو را از این ماجرا خبر دهم. به درستی که عزیر از بین اهل و عیالش در ماهی بیرون آمد که زنش در آن ماه می‌زایید، او در آن روز، پنجاه سال داشت، پس خدای تعالی او را به سبب گناهی که از او سر زد، صد سال بمیراند و بعد از آن زنده کرد، آن گاه به سوی اهل خویش برگشت در حالی که پنجاه ساله بود و پسرش وقتی از او استقبال نمود، صد سال داشت.

خدای تعالی عزیر را به جهت استبعادی که در خصوص زنده کردن مردگان از او سر زده بود، به دنیا برگرداند تا بداند خدای تعالی بر زنده کردن مرده، قادر و تواناست و بعد از زنده شدن، آن چه که می‌خواست، گفت؛ یعنی گفت: دانستم خدای تعالی بر همه چیز توانا و قادر است.

خطاب حضرت امیر(ع) به ابن کوا

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: هر چه می‌خواهی، بپرس!

عرض کرد: آری، می‌پرسم. به درستی که جماعتی از اصحاب تو چنان گمان می‌کنند که بعد از مرگ به دنیا برنخواهندگشت.

حضرت فرمود: آری، چنان است که می‌گویند و هر چه از ایشان شنیده‌ای، به همان نهج نقل کن و چیزی بر آن میفزا؛ تو به ایشان چه گفتی؟

گفت: به ایشان گفتم: هیچ یک از آن‌ها را تصدیق نمی‌کنم.

حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی قومی را به سبب گناهانشان مبتلا گرداند، پس ایشان را پیش از رسیدن اجل‌هایی که برایشان قرار داده شده بود، بمیراند، بعد از آن، زنده کرده، به دنیا برگرداند، تا این که روزی‌های خود را خورده نمایند، پس از آن، باز خدای تعالی ایشان را بمیراند.

راوی گوید: این سخن بر ابن‌کوّا گران آمد و در دلش جا گیر نشد.

۳۲۵۴ حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده: **﴿وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا﴾**[۱]؛ موسی ـ علی نبیّنا وآله و علیه السلام ـ برای میقاتگاه ما هفتاد مرد از میان قوم خود برگزید، پس ایشان را با خود برد،

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

برای این که وقت برگشتن نزد بزرگان بنی اسراییل شهادت دهند که خدای تعالی با وی سخن گفت. اگر ایشان این را قبول و تصدیق می‌کردند، هرآینه این برایشان بهتر می‌شد، لکن به موسی گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم و تصدیقت نمی‌کنیم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم.

خدا حال ایشان را حکایت نموده، می‌فرماید: **﴿فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾**[1]؛ صاعقه ایشان را گرفت در حالی که نگاه می‌کردید. سپس شما را بعد از مردن، زنده گرداندیم، برای این که شکر مرا به جا آورید. یا بن الکوّا! آیا نمی‌دانی این جماعت بعد از وفات، به منزل‌های خویش برگشتند؟

ابن کوّا عرض کرد: اگر ایشان به منزل‌های خویش برگشتند، پس معنی این قول خدای تعالی چیست؟ **﴿ثم اماتهم مکانهم﴾**؛ پس از آن، آن هفتاد نفر را در همان جا که زنده گردانیده بود، بمیراند. **پس این آیه** دلالت دارد بر این که ایشان به منزل‌های خویش برنگشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چنین نیست که می‌گویی. وای بر تو! آیا خدای تعالی در کتاب خود به تو خبر نداده؛ چنان‌که می‌فرماید: **﴿وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوىٰ﴾**[2]؛ با ابر بر شما سایه انداختیم و منّ و سلوی بر شما نازل کردیم و این بعد از وفات ایشان بود وقتی که ایشان را زنده گرداند.

[خطاب حضرت امیر(ع) به ابن کوّا]

۲ ترجمة

۳۲۵۵ **ایضاً** ذیل آیه و حدیث سابق است که آن حضرت فرمود: نیز یابن الکوّا! مَثَل ایشان مثل بزرگان بنی اسراییل است؛ چنان که خدای تعالی می‌فرماید: **﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ**

---

۱. سوره بقره، آیه ۵۵ و ۵۶.

۲. سوره بقره، آیه ۵۷؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ﴾؛ آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی در حالی که چند هزار نفر بودند، پس خدای تعالی به ایشان گفت: بمیرید! مردند، سپس خدا ایشان را زنده گرداند.

در کتاب منتخب البصائر از ابی‌خالد قمّاط، او از حمران بن اعین و او از حضرت باقر ﷺ روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا میان بنی اسراییل چیزی بود که مثل آن میان این امّت نباشد؟

فرمود: چنین چیزی نیست.

عرض کردم: پس از قول خدای تعالی به من خبر ده! **﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ﴾**[1]؛ آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی در حالی که ایشان چند هزار نفر بودند، پس خدا به ایشان گفت: بمیرید! مردند. بعد از آن، خدا ایشان را زنده گرداند، حتّی خلایق ایشان را دیدند که زنده شدند و بعد همان روز مردند؟ آیا چنین است که ذکر شد یا این که ایشان را زنده کرد، به دنیا برگرداند و مدّتی تعیّش نمودند؟

فرمود: بلکه به دنیا برگرداند، حتّی در خانه‌ها سکنا نمودند، نشستند، طعام خوردند و زن گرفتند و هر قدری که خدا خواسته بود بدین نهج درنگ نموده، تعیّش کردند و بعد با اجل‌های خویش وفات یافتند.[2]

[حکایت عزیر در رجعت او]

۳ نجمة

آیهٔ سوّم که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیهٔ **﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى**
۳۲۵۶ **قَرْيَةٍ﴾**[3] است و چون واعظ سبزواری در مجمع النورین، این آیه و شأن نزول آن را با

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۲. مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۴ ـ ۲۳؛ بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۷۴ ـ ۷۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

مستطرفات دیگر مشروحاً ذکر نموده، لذا خوش داشتم مرقومات او را عیناً در این عجاله درج نمایم، در کتاب مزبور ذیل آیهٔ **﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا قٰالَ أَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهٰا فَأَمٰاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عٰامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قٰالَ كَمْ لَبِثْتَ قٰالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قٰالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عٰامٍ﴾**[1] فرموده: وقتی بختنصّر آمد، بیت‌المقدّس را خراب کرد و بنی‌اسراییل را به قتل رساند؛ هنگام مراجعت، جمعی را که بقیّة السیف بودند، به اسیری برد، عزیر پیغمبر و دانیال از جملهٔ اسرا بودند. بعد از آن که خدای تعالی بختنصر را هلاک گرداند، بنی‌اسراییل به بیت المقدّس برگشتند و خانه‌های آخرت خود را تعمیر کردند. عزیر زن گرفت، وقتی زوجه‌اش حامله شد؛ روزی خواست به قریهٔ سایرآباد برود، به بازار آمد، درازگوشی خرید که سوار شود، گویا شاعر در تعریف آن درازگوش این اشعار را به نظم آورده:

از فـــرَس غـمر، سـبکبارتر — از خـــر طـــنبور خـــوش آوازتـر
چوب ندیده است مگر بـر درخت — بانگ زِ راکب نشنیده است سخت

بر آن درازگوش سوار شد، آمد تا به قریه‌ای رسید که اهل آن جمیعاً به مرض وَبا مرده بودند، کما قال الله تعالی: **﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقٰالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيٰاهُمْ﴾**[2]، چشم عزیر بر آن‌ها افتاد که همه بیرون قلعه مرده بودند، دیوارهای قلعه خراب شده، بر روی هم افتاده بود.

عزیر از روی تعجّب گفت: خداوند چگونه و کی این‌ها را زنده خواهد کرد؟ **﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا قٰالَ أَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهٰا﴾**[3].

داخل باغستان شد، دید دیوارهای باغ‌ها افتاده، لکن درخت‌ها پر از میوه است. پیاده داخل باغ شد، قدری انجیر چید و خورد، بقیّه را برداشت، قدری انگور فشرد و عصیر آن را در کوزه‌ای ریخت که همراه خود ببرد، سوار خر شد و رو به راه نهاد.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۲. سوره بقره، آیه ۲۴۳.
۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

خواب بر او غلبه کرد، حمار خود را به ریسمانی بست، انجیر و عصیر را بالای سرش گذاشت، خوابید، **فلمّانام نزع الله منه الروح مائة عام وامات حماره**، مدّت صد سال خودش و خرش مردند و بی‌روح افتادند.

حکایت عزیز و مردن و رجعت او

برادر عزیر که نامش عزیز بود، به تفحّص احوال برادر برآمد، خبری از او نیافت. زن عزیر که حامله بود، پسری آورد. پسر بزرگ شد و احوال پدر را شنید. مدّتی در شهرها می‌گشت و سراغ احوال پدر می‌گرفت، نشانی نجست. برادر، زن، فرزند، قوم و قبیله همه از حیات عزیر مأیوس شدند.

مدّتی بگذشت نامد زو خبر   هم طمع ببرید زو زن، هم پسر

واعمی الله منه العیون فلم یره احد؛ مردم می‌آمدند از نزدیکی عزیر می‌گذشتند، لکن خدای تعالی دیده‌ها را از دیدن او کور کرده بود که او را نمی‌دیدند ﴿**وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ**﴾[1]، چشم و گوش باز ولی همه کور و کر.

[حکم زن در غیاب شوهر]

مسألةٌ فقهيّة و ثمرةٌ فكهيّة

حکم زنی که شوهر او غایب شده

بدان اگر کسی سفر برود و مفقود الاثر شود، حکم زوجهٔ او آن است که باید در انتظار شوهر بنشیند تا بمیرد یا باید مدّت معینی در خانه بنشیند.

قال: **الشهید والمفقود إذا جهل خبره وكان لزوجته من ينفق عليها وجب عليها التربّص إلى أن يحضر أو يثبت وفاته أو مايقوم مقامها**؛ کسی که از اهل خود غایب و مفقود الاثر شود، اگر کسی باشد که نفقهٔ عیالش را بدهد، واجب است عیال او در خانه
۳۲۵۸ بنشیند تا آن مرد از سفر بیاید یا وفات او به شهادت شهود، تواتر اخبار و نوشته‌هایی ثابت شود یا آن که سنّ او از عمر طبیعی بگذرد، مثل آن که روز غیبت، آن شخص، صد و ده ساله بوده و غیبتش بیست و پنج سال طول کشیده باشد، **فانّ العادة یقضی بوفاته**

---

۱. سوره یس، آیه ۹.

وعدم تعیّشه اکثر من مائة وعشرین سنة عادة؛ که باید مرده باشد، چون عمر طبیعی زیادتر از صد و بیست سال نمی‌شود.

و إن لم یکن له ولیّ ینفق علیها ورفعت امرها إلی الحاکم بحث عن امره وطلب اربع سنین فی‌الجهة التی فقد فیها إن کانت معیّنة والّا ففی‌الجهات الأربع؛ و اگر کسی نباشد که نفقهٔ زوجه او را بدهد، آن زن احوال خود را به حاکم شرع عرض کند، حاکم شرع ضرب اجل می‌کند و چهار سال از احوال مفقود تفحّص می‌نماید.

ثمّ یکتب إلی الصّقع الّذی فقد فیه فیسأل عنه؛ هر سمت که احتمال دهد آن‌جا باشد یا در چهار سمت فحص می‌کنند، اگر در این مدّت حیات و سمات او معلوم نشد، **بطلّقها الحاکم وانّها تعتدّ عدّةالوفاة**؛ حاکم شرع آن زن را طلاق می‌دهد و آن وقت باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه بدارد؛ عدّهٔ زنی که شوهرش مرده باشد، **وتباح بعد العدّة الأزواج**؛ بعد از انقضای عدّه به هر که بخواهد، شوهر می‌کند و اگر بعد شوهرش از سفر بیاید، **فلا سبیل له علیها**؛ تسلّطی بر آن زن ندارد.

لانّ حکم الشّارع بالبیوته بمنزلة الطّلاق فکیف مع الطلاق والحکم بالتسلّط بعد قطع السلطنة یحتاج إلی دلیل؛ بلی، اگر قبل از انقضای عدّه بیاید، **فهو املک بها**.

این مسأله بالمناسبت ذکر شد که اگر فقیهی در مجلس باشد، بی‌بهره نباشد.

ناطق کامل چه خوان باشی بود	**بر سر خوانش ز هر آشی بود**
تا نماند هیچ شخصی بینوا	**قسمت خود هر کسی گیرد جدا**

[ادامه حکایت عزیر]

الحال برگردیم سر کلام اوّل، بعد از صد سال عزیر زنده شده، چشم گشود و برخاست نشست. خدای تعالی ملکی را فرستاد، پرسید: ای عزیر! چند وقت است
این‌جا خوابیده‌ای؟

چون روزی که عزیر خوابیده بود وقت چاشت بود، به آسمان نگاه کرد، دید نزدیک غروب است، گفت: نزدیک یک روز است که خواب رفته‌ام.

﴿قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ﴾[۱]؛ ملک گفت: ای عزیر! صد سال است که در این‌جا افتاده و مرده بودی، **﴿فَانْظُرْ إِلىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾**[۲]؛ به قدرت کامل خدا نگاه کن که انجیر و آب انگور متغیّر نشده، **﴿وَ انْظُرْ إِلىٰ حِمَارِكَ﴾**[۳]؛ درازگوشت را نگاه کن! نظر کرد، دید حمار مرده و استخوان‌هایش متفرّق شده.

خطاب رسید: ای عزیر! ما تو و درازگوشت را در امر معاد، حشر و نشر برای مردم حجّت و برهان قرار دادیم که بدانند چگونه مرده زنده می‌شود **﴿وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً﴾**[۴] نظر کن! ببین چگونه استخوان‌های الاغ که افتاده، از زمین بلند می‌کنیم و بر آن گوشت می‌رویانیم.

در این اثنا صدایی از آسمان بلند شد: **ايّها العظام البالية! انّ الله يأمرك أن تجتمعي**؛ ای استخوان‌های پوسیده! خداوند فرموده همه جمع شوید. **فاتّصل بعضها ببعض**؛ استخوان‌ها جمع و به هم متّصل شدند.

ندای دیگر آمد: خدای تعالی فرمود: گوشت بالای استخوان‌ها روییده شود! گوشت و پوست روییده شد. **فصار حمار الاّ روح فيه**؛ صورت نوعیّهٔ حمار درست شد، لکن بی‌جان افتاده، روح نداشت. **فاقبل ملك اخذ بمُنخسر الحمار فنفخ فيه فقام الحمار ونهق باذن الله**؛ ملکی آمد، دماغ درازگوش را گرفت و در او دمید، دفعتاً حمار زنده شد و نهیق و فریاد کشید.

ای عزیرا درنگر اندر خرت — که بریزیده و پوسیده برت
جمع سازیم آن همه اعضاش را — آن سر و دمّ و دو گوش و پاش را
دست و پا و جزء بر هم می‌نهد — پارها را اجتماعی می‌دهد
می‌دمد، می‌سوزد، این نقّات[۵]**کو — می‌درد، می‌دوزد، این خیّاط کو**

۳۲۶۰

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۲. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۴. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
۵. اصل: نقّاط.

ریسمان و سوزنی [در] وقت خزر — آن چنان دوزد که پیدا نیست درز

﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۱].

چشم را بگشا حشــر را پــیدا ببین — تـا نـماند شــبهات در یـوم دیـن

فرکب حماری حتّی اتی محلّته؛ عزیر برخاست، بر حمار سوار شد، برگشت و به بیت المقدّس آمد. دید وضع خانه‌ها و بازارها تغییر یافته، درازگوش از این کوچه به آن کوچه آمد تا در خانهٔ عزیر رسید، سر بر در زد که به طویله بر سر آخُر برود. پسر عزیر بیرون آمد در حالی که پیرمرد شده، ریشش سفید بود، پرسید: کیستی؟ کجا می‌روی؟

گفت: مگر این خانهٔ عزیر نیست؟ گفت: چرا، تو کیستی که اسم عزیر می‌بری؟ او پدر من است، من در شکم مادر بوده‌ام که پدرم عزیر سفر رفته و مفقودالاثر شده.

گفت: من عزیرم. در این اثناء عزیز برادر عزیر پیدا شد. **فانکره**؛ گفت: تو برادر من عزیر نیستی؛ صد سال است که برادرم مفقود شده، شهر و دهی نماند که بـه تـفحّص نفرستاده باشیم، امّا خبری از او نشد.

گفت: من عزیر برادر توام، صد سـال است کـه مـرده‌ام، خـدا مـرا زنـده گـردانـد. احوالاتی که میان او و برادرش گذشته بود، نقل می‌کرد. آن‌ها تـعجّب مـی‌کردند، ولی باور نمی‌کردند او عزیر باشد. کنیز کوری داشتند که پیر شده بود. از گفتگوی آن‌ها مطّلع شد، دَرِ خانه آمد و گفت: آقای من! عزیر مستجاب الدعوه بود، اگر تو عزیری، دعا کن من بینا شوم. **فمسح بیده علی عینها فأبصرت**؛ عزیر دست بر چشم کنیز کشید، بینا شد. **فصاحت هذا سیّدی والله!** خبر پیدا شدن عزیر منتشر شد ولی یهود منکر رجعت او شدند.

عزیر گفت: خدای تعالی مرا فرستاده که تورات را برای شما تجدید کنم؛ **فـاملأها ۳۲۶۱**
علیهم من ظهر قلبه؛ از حفظ تورات را برای یهود نوشت.

مردی از یهود گفت: پدرم حکایت کرد در زمان غلبهٔ بختنّصر کـه تـورات‌هـا را

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

می‌سوزاندند، من تورات را در پای فلان درخت دفن کرده‌ام که محفوظ بماند، رفتند آن تورات را آوردند و با توراتی که عزیر نوشته بود، مقابله کردند، نقطه‌ای تفاوت نداشت. آن وقت گفتند: عزیر ابن الله.

ابن کوّا از جناب امیر ﷺ پرسید: مرا از پسری خبر ده که بزرگ‌تر از پدر بود.

قال: هو عزیر خرج و زوجته حامل رجع هو ابن خمسین سنه وولده ابن مائة سنه.

سؤال عالم نصرانی از حضرت باقر ﷺ

[سؤال نصرانی از امام باقر(ع)]

عالم نصارا در شام چند مسأله از جناب امام محمد باقر ﷺ پرسید. حضرت همه را جواب داد. راهب متغیّر شد، قال: **انّی اسئلك مسألة ترقطم فیها کما ترقطم الحمار فی الوحل**؛ گفت: حالا مسأله‌ای از تو می‌پرسم که در جواب آن درمانی؛ چنان که خر در گل می‌ماند، **اخبرنی عن مولودین ولداً في یوم واحد وما تأفی یوم واحد عمر أحدهما خمسون سنة وعمر آخر مأة وخمسون سنة.**

حضرت فرمود: عزیر و عزیز، پسران شرخیا، توأم بودند و با هم متولّد شدند. بیست و پنج سال همراه هم به سر بردند، عزیر بر خر خود سوار شد به جایی می‌رفت، پیاده شد و خوابید. خداوند صد سال او را میراند و بعد از صد سال، او را زنده کرد، **فرجع هو شاب واخوه وولده شیوخ**. برادرش صد و بیست و پنج سال و عزیر بیست و پنج سال داشت، بعد از آن بیست و پنج سال دیگر زنده بودند و هر دو در یک روز مردند. عمر عزیر پنجاه سال و عمر برادرش صد و پنجاه سال شد؛ چند روز بعد از فوت عزیر حمار هم مرد. نظیر حمار عزیر که زنده شد، در این امّت نیز اتّفاق افتاد.

الصحیح الأکثر فی إثبات الرجعة المنتظر

۳۲۶۲ مفضّل بن عمر می‌گوید: در خدمت امام محمد باقر ﷺ به مکّه می‌رفتم، در یکی از منازل به موضعی رسیدیم که جمعی ایستاده بودند، الاغ مردی از حاجیان مرده بود، **نفق حماره وقد بدّد متاعه**؛ اسباب آن مرد فقیر متفرّق شده، روی زمین ریخته بود، آن بیچاره، متحیّر ایستاده بود و گریه می‌کرد.

چشمش بر حضرت افتاد، **فأقبل إليه وقال: يابن رسول الله تفق حماری و بقيت منقطعاً**؛ حيوان پا کِش من مرده، ميان راه سرگردانم و چيزی ندارم که الاغی بخرم يا کرايه کنم، **ادع الله ان يحيی لی حماری**؛ دعا کن خداوند الاغ مرا زنده کند. حضرت دست به دعا برداشت، دفعتاً حمار زنده شد.

چون ندای وصل بشنيدن گرفت   اندک اندک مرده، جنبيدن گرفت

آن مرد، خورجين خود را روی الاغ انداخت، سوار شد و در خدمت حضرت روانه گشت.

از اين حکايت تعجّب نکنی، اين‌ها برای امام، مقام و مرتبه‌ای نيست، برای کسانی که در خانهٔ ائمّه خدمت می‌کرده‌اند، از اين قبيل چيزها زياد اتّفاق افتاده؛ چنان که در حيوة الحيوان نقل می‌کند: مردی از يمن می‌آمد، بين راه درازگوش او مرد. وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند، قال الله تعالی: **﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾**[1]، بعد از فراغت از نماز، دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد، قال: **اللّهمّ انّی جئت مجاهداً في سبيلك ابتغاء مرضاتك وانّی اشهد انّك تحيی الموتی وتبعث من فی القبور لا تجعل لاحد علیّ اليوم منّة اسألك أن تبعث لي حماری فقام الحمار ينفض اذنيبه.**

بيهقی می‌گويد: امثال اين قضايا برای صاحب شريعت معجزه است که در امّتان او کسانی هستند که به دعای آن‌ها مرده زنده می‌شود. نام صاحب حمار، نباتة بن يزيد نخعی است.

شعبی می‌گويد: من ديدم همان الاغ را در بازار می‌فروختند. شاعر قبيله می‌گويد:

ومنّا الّذی احی الأله حماره   و قد مات منه کلّ عضو و مفصل

[آيه ديگر در وقوع رجعت]

۳۲۶۳

۴ نجمة

از جمله آياتی که بر وقوع رجعت در امم سالفه دلالت دارد، حکايت زدن دم گاو

۱. سوره بقره، آيه ۴۵.

بر مقتول بنی‌اسراییل و زنده شدن آن است؛ چنان که مفسّرین شیعه و سنّی ذیل آیهٔ ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً...﴾[۱] چنین نقل کرده‌اند: در عصر حضرت موسی علیه السلام بین بنی اسراییل مردی صاحب دولت بود که دختری صاحب حسن و جمال داشت، مردم از هر طرف به خواستگاری او می‌آمدند، از آن جمله دو جوان که پسر عمّ بودند؛ یکی صاحب مال و دولت و **دیگری** فقیر، صاحب علم، زاهد و متّقی بود. آن دو جوان، کسی را به خواستگاری آن دختر فرستادند.

پدر دختر شب در خصوص خواستگاری دختر از هر قبیله و طایفه با زنش مشورت و گفتگو می‌کرد، از آن جمله نقل کرد: دو جوان فلان و فلان که هر دو پسرعمو و معروف‌اند، به خواستگاری این دختر فرستاده‌اند و من متحیّرم دختر را برای کدام اذن دهم و کدام یک از خطّاب را به وصلت، قرابت و صهریّت اختیار کنم، چرا که معروف است از همه کس می‌توان دختر گرفت، لکن به همه کس نمی‌توان دختر داد، چون دختر اسیر شوهر است.

قال: ایّاکم و النساء فانهنّ عوان و المراة علی دین بعلها، به علاوه زن باید به دین و مذهب شوهر باشد والاّ اگر غیر از این باشد، مواصلت به مفارقت خواهد انجامید. بالاخره بعد از استشاره و استخاره، آن جوان زاهد عابد عالم را اختیار کردند، گفتند: ما به مال و دولت احتیاج نداریم، وانگهی مال چه اعتباری دارد، بسیار شده مرد غنی، روز صاحب الاف و کرور بوده، شب از فقر و پریشانی بی‌شام خوابیده. ان قیل اثری قیل اکدی بینما هو غنی إذا افتقر وبینما هو صحیح إذا سقم، هم چنین حسن و جمال هم اعتباری ندارد، شاید اعور شود، سالک از صورتش بیرون آید و یا مجدّس شود و للنعم ما قال:

۳۲۶۴ **بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو کان را به شبی برند و وین را به تبی**

باید نکاح به جهت توالد، تناسل و دفع شهوت باشد که شب عزب نخوابد.

خلاصه، چون ابوین دختر صاحب عقل بودند، جوان صالح را پسندیدند و دختر را

---

۱. سوره بقره، آیه ۶۷.

برای او عقد مزاوجت بستند، لهذا آن جوان صالح، محسود مردم واقع شد. ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾[۱]

چون که هر بدبخت خرمن سوخته — می‌نخواهد شمع کس افروخته

چون که بیند نعمتی از چپّ و راست — از حسد قولنج آمد درد خاست

هر جا می‌نشستند، می‌گفتند: این پسر عجب طالعی داشته، حالا معلوم شد که این دختر را به او دادند، مال و دولت پدر دختر عنقریب به او منتقل خواهد شد؛ بعد از این بر همهٔ اکابر بزرگی خواهد کرد. پسر عمّش از همه بیشتر بر او حسد می‌برد، بالاخره در صدد قتل او برآمد. آن مغرور شیطان، منتظر فرصت بود تا پسر عمّش را بکشد.

شبی آن جوان تازه داماد مهمان بود، وقت مراجعت پسر عمّش که در کمین بود، در جایی تاریک، خود را به او رساند؛ چنان حربه‌ای به او زد که در همان مکان، جان تسلیم نمود، چون صبح مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و آن جوان را کشته دیدند، خدمت حضرت کلیم الله رفتند و قصّه را نقل کردند، آن پسر عمو که خودش قاتل بود، گریبان می‌درید و خاک بر سر می‌ریخت.

جناب موسی علیه السلام پرسید: گمان شما به که می‌رود؟

عرض کردند: ما عالم‌الغیب نیستیم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: آن جوان، در آن رهگذر کشته شده، اهل آن محلّه باید دیه و خون‌بهای او را بدهند.

مردم آن محلّه عرض کردند: یا نبیّ الله! از خداوند سؤال کن تا مرده را زنده کند و او بگوید قاتلش کیست، چرا ما غرامت بکشیم!

[مسئله فقهی در باب قتل] ۳۲۶۵

ثمرةٌ فکهیّة و مسألةٌ فقهیّة

اگر چنین کیفیّتی در این امّت اتّفاق بیفتد، حکمش قسّامه با تحقّق لوث است؛ یعنی

۱. سوره نساء، آیه ۵۴.

اگر کسی را کشته باشند، قاتل معلوم نباشد و اقوام مقتول ادّعای علم کنند که قاتل فلان شخص است و علامتی هم باشد که برای حاکم ظنّی به هم رسد؛ مثلاً جامه‌های شخص متّهم را پرخون دیده باشند یا شنیده باشند که او را به قتل تهدید می‌کرده؛ اقوام مقتول باید پنجاه نفر شوند و پنجاه قسم بخورند که این شخص، قاتل است. اگر عددشان کم باشد، مثلاً بیست و پنج نفر باشند، هر کدام دو قسم بخورند که پنجاه قسم کامل گردد یا اگر خود ولیّ دم، تنها باشد؛ مثلاً اولاد مقتول، منحصر به یک نفر و او مدّعی است که فلانی، قاتل پدر من است؛ او باید پنجاه قسم بخورد، آن وقت شخص متّهم را به او می‌دهند که او در کشتن یا عفو کردن، مختار است و اگر خویشان مقتول قسم نخورند، باید از خویشان شخص متّهم، پنجاه نفر قسم بخورند که **ما قتلناه وما علّمنا له قاتلاً**، بگویند: ما نه او را کشته‌ایم و نه قاتلش را می‌شناسیم، قسم نفی العلم بخورند **ولو كانوا اقلّ من الخمسين كرّرت عليهم الايمان حتّى يكّلموا العدد.**

ابن اثیر در نهایت[1] می‌گوید: قسّامه از احکام جاهلیّت است که در اسلام جاری شد، لکن از اخبار معلوم می‌شود قسّامه از موضوعات شرع انور است.

قال ابو بصير: سئلت اباعبدالله عن القسامة في ايّ زمان كانت بدوها؟

قال: كان من قبل رسول الله؛ فرمود: اوّل حکم قسّامه در زمان پیغمبر ﷺ بود، چون در جنگ خیبر مردی از انصار گم شد، بعد از سه روز کشتهٔ او را در چاهی یافتند.

قالت الأنصار: يا رسول الله! قتلت اليهود صاحبنا.

پیغمبر ﷺ فرمود: غیر از شما کسی شهادت می‌دهد؟

عرض کردند: شاهدی نداریم.

فرمود: **ليقسم منكم خمسون رجلاً على انّهم قتلوه**؛ باید پنجاه نفر از شما هر
۳۲۶۶ کدام، یک قسم بخورند که جماعت یهود، رفیق شما را کشته‌اند تا قتل ثابت شود.

قالوا: كيف فقسم على ما لم‌نره؛ چگونه چیزی را قسم بخوریم که به چشم ندیده‌ایم؟

---

۱. النهاية في غريب الحديث، ج ۴، ص ۶۲.

فرمود: پس باید پنجاه نفر از یهود قسم بخورند که آن‌ها او را نکشته‌اند.

عرض کردند: چه اعتباری به قسم یهود است؛ هزار قسم می‌خورند.»[1]

جناب رسول ﷺ خودش دیهٔ انصاری را داد که رفع نزاع شود، باری مسألهٔ قسّامه طویل الذیل است؛ اگر تفصیل آن را خواهی، به کتاب جنایات فقهای اعلام رجوع کن!

جناب موسی ﷺ فرمود: اگر می‌خواهید مقتول زنده شود و قاتل خود را نشان بدهد، ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾[2]، حکم خداوند عالم این است که گاوی بکشید و دم گاو کشته را بر مقتول زنید تا زنده شود و قاتلش را نشان دهد.

دمّ گاو کشته بـر مـقتول زن — تا شود مقتول زنده، از کـفن

خون خود جوید ز خون بالای خویش

﴿قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً﴾[3]؛ یا موسی! ما را استهزا می‌کنی؟ ﴿قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾[4].

فرمود: این چه حرفی است که می‌گویید. پناه به خدا می‌برم از این که بـه احـدی سخریّه و استهزا کنم. این عمل جهّال است که زشتی این کار را نمی‌دانند؛ کار پیغمبران نیست، از حکم خدا بود که گفتم.

﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا﴾[5]؟ گفتند: رنگش را از خدا سؤال کن؟

﴿قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ﴾[6]؛ فرمود: امر خدا آن است که باید رنگ آن گاو، زرد باشد طوری که هر کس نظر کند، به رنگش مسرور شود.

﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ اللهُ

۱. ر.ک: الکافی، ج ۷، ص ۳۶۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۰۰.
۲. سوره بقره، آیه ۶۷.
۳. سوره بقره، آیه ۶۷.
۴. سوره بقره، آیه ۶۷.
۵. سوره بقره، آیه ۶۹.
۶. سوره بقره، آیه ۶۹.

لَمُهْتَدُونَ﴾[1]؛ گفتند: گاو میانه سال که رنگش زرد باشد، بسیار است، نشانهٔ دیگری بگویید که ممتاز شود، چون گاوها به هم مشتبه می‌شوند.

﴿قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ﴾[2]؛ گفت: خدای تعالی می‌فرماید: باید ذلّت بوق ندیده باشد؛ یعنی زمین شخم نکرده و آب‌کشی هم نکرده باشد و در تمام پوستش نقطه‌ای غیر از زردی نباشد.

رفتند، مدّت‌ها گردش کردند، یک گاو به آن صفات جستند. خواستند آن را بخرند، صاحبش فهمید که بقرهٔ موصوفه، منحصر در فرد گشته و از جانب خدا حکم شده همین گاو مخصوص، کشته شود و کسی گاوی به این صفات ندارد، گفت: قیمت گاوم آن است که پوستش را پر از زر کنید.

رفتند به موسی شکایت کردند و گفتند: صاحب گاو می‌گوید قیمت گاو این است، چگونه بخریم؟

فرمود: **لایحلّ مال امرء الّا بطیب نفسه والنّاس مسلّطون علی اموالهم**؛ اختیار با صاحب گاو است او باید راضی شود، من حکم نمی‌کنم که عنفا به قیمت دلخواه به شما بدهد.

خدای تعالی می‌فرماید: **﴿فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ﴾**، نزدیک بود به جهت گرانی قیمت، از سر این کار بگذرند، گاو را نخرند و از امر خدا مخالفت کنند. **فسبحان من فاوت بین الخلق**؛ چقدر خلقت‌ها مختلف است، خداوند به طایفه و قبیله‌ای می‌فرماید گاوی بکشید، آن همه مماطله می‌کنند، **﴿فَذَبَحُوها وَما كادُوا يَفْعَلُونَ﴾**[3] و به ابراهیم می‌گویند پسرت را قربانی کن! هفتاد مرتبه به قوّت کارد بر حلقش می‌کشد که او را بکشد.

۳۲۶۸ **خرج ابوبکر من جمیع ماله وبخل ثعلبةبن خاطب بالزکوة وجاد حاتم في حضره**

---

۱. سوره بقره، آیه ۷۰.
۲. سوره بقره، آیه ۷۱.
۳. سوره بقره، آیه ۷۱.

واِسفاره وبخل الجنا بضوء ناره.

در تاریخ وصّاف مذکور است: روزی مستنصر با ندیمی در خزانه سیر می‌نمود، خُزانه مملوّ از دراهم و دنانیر بود، گفت: آیا اجل این قدر مهلت می‌دهد که این وجه را طبق دلخواه صرف نمایم؟

ندیُم خندید، خلیفه سبب خنده‌اش را پرسید. گفت: روزی در خدمت جدّت ناصر، بدین‌جا حاضر شدیم، دو شیر از این حوض خالی بود، گفت: آیا فرصت هست این حوض را پر سازم؟ من از این دو رأی مختلف خندیدم **وکذلك بین الفهوم سبحان انطق متکلّم ویاقلّ اعجز من اخرس سبحان**، یک سال موعظه کرد، جز به تغییر لفظ، حرفی مکرّر نکرد.

بالجمله چون دیدند چاره ندارند، گوساله را به همان قیمت خریدند. جناب موسیعليه‌السلام فرمود: اوّل پول گوساله را بدهید، بعد، من کشته را زنده می‌کنم، نشستند، زر تقسیم کردند، پوست گوساله را پر زر کردند و به صاحبش تسلیم نمودند.

آن وقت جناب موسیعليه‌السلام به هارون فرمود دم بقره را به مقتول بزنند، دفعتاً کشته زنده شد، برخاست، ایستاد و اوداجه **تشخب دماً**، جناب موسی فرمود: قاتلت کیست؟

قال: قتلنی ابن عمّی عامیل، این سخن را گفت و افتاد، مثل اوّل که کشته شده بود. عامیل همان جا میان جمعین حاضر بود، او را گرفتند و قصاص کردند.

قال النبیّ: لو اعترضوا ایّ بقرة کانت فذبحوها، فکفتهم لکنّهم شدّد واعلی انفسهم فشدّد الله علیهم الأستقصاء؛ جناب رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اگر بنی‌اسراییل همان اوّل گاوی را به هر رنگ و به هر سنّ و سال کشته بودند، کفایت امرشان می‌کرد و آن‌ها هم امتثال امر خداوند کرده بودند، لکن آن‌ها امر را بر خود سخت گرفتند و پرسیدند چند ساله باشد، چه رنگی باشد، خدا هم برایشان سخت گرفت. ای مردم شما کار را بر خود سخت نگیرید **واسکتوا عمّا سکت‌الله**؛ از آن چه خدا امر و نهی نفرموده، سؤال نکنید! غنیمت خود بدانید، شاید بعد از سؤال، چیزی نازل شود که امتثال آن بر شما گران باشد.

كما سئل سراقة عن الحجّ هو فرض مرّة او مرّات

از پیغمبر پرسید: حجّ یک مرتبه واجب است یا هر سال؟

فرمود: ساکت باش! اگر بگویم هر سال، به مشقّت می‌افتید. پس از آن چه خدا سکوت فرموده، سؤال نکنید تا بر شما مشکل نشود، **ابهموا ممّا ابهم الله تعالى**؛ نسبت به آن چه خدای تعالی به ابهام واگذاشته، استقصا، کنجکاوی و دقّت نکنید.

في علّة وصول البقرة بهذه القيمة من الكثرة

علت کثرت قیمت بقره بنی اسرائیل

بدان این حیوان بقرهٔ عجیبی بود، هیچ حیوانی در عالم به این قیمت بیع و شریٰ نشده، در بعضی تفاسیر در علّت رسیدن قیمت گاو به آن مقدار، چنین نوشته‌اند: جوان صالحی بود که بیع و شریٰ می‌کرد، روزی مشتری به جهت متاعش رسید و به وجه نقد آن را خرید، جوان خواست مبیع را تسلیم مشتری کند، امّا کلید انبار زیر سر پدرش بود و او به خواب رفته بود. او پدرش را بیدار نکرد، از نفع معامله گذشت و ثمن را به مشتری ردّ کرد؛ مشتری رفت از جای دیگر خرید کرد. وقتی پدرش از خواب بیدار شد، بر واقعه اطّلاع یافت؛ پدر گوساله‌ای داشت که آن را در عوض احترام پسر نسبت به او و برای نفعی که از پسر فوت شده بود، به او بخشید و در حقّش دعا کرد خداوند به او خیر و برکت دهد. همین گوساله بود که بنی‌اسراییل به آن قیمت خریدند و دعای پدر در حقّ پسر مستجاب شد.

در کتاب حیوة‌الحیوان نقل می‌کند: مرد صالحی، پسری داشت و از مال دنیا گوساله‌ای را مالک شده بود. مرد صالح گوساله را به جزیره‌ای آورد و آن را رها کرد که
۳۲۷۰ بچرد، قال: **اللّهمّ إلى استودعك هذه العجلة لأبنى حتّى يكبر**؛ خداوندا! من این گوساله را به جهت پسرم به تو سپردم تا او بزرگ شود و به حدّ رشد برسد. گوساله چند سال در آن جزیره چرید، بزرگ و فربه شد.

وكانت تهرب من كلّ من رأها؛ آن گوساله نزدیک هیچ کس نمی‌آمد و از همه فرار

می‌کرد، تا آن که آن پسر، بزرگ شد و احترام مادرش را بسیار نگاه می‌داشت. **وکان يقم الليل ثلاثة اثلاث يصلّى ثلثاً وينام ثلثاً و يجلس عند رأس امّة ثلثاً**، روزها می‌رفت، هیمه می‌آورد و می‌فروخت. **ثمّ يتصدّق ثلثة ويأكل ثلثه ويعطى امّه ثلثة**، روزی مادرش به او گفت: **انّ اباك ورّثك عجلة**؛ از پدرت گوساله‌ای به میراث برای تو مانده، در فلان جزیره است، آن‌جا برو و از خدا بخواه ودیعه‌ات را به تو ردّ کند.

علامتها إذا نظرت إليها يخيّل لك انّ شعاع الشمس يخرج من جلدها؛ نشانهٔ آن گاو، آن است که هرگاه به آن نظر کنی، گویا نور خورشید از پوست آن بیرون می‌آید و اسمش بقرهٔ مذهّبه است؛ یعنی به جهت زردی رنگ، گاو طلایی رنگ است. چون آن جوان به آن جزیره آمد، دید گاو می‌چرد، به همان صفت آن را شناخت و صدا زد.

فاقبلت وقامت بين يديه؛ آمد و پیش رویش ایستاد. **فقبض على عنقها واقبل يقودها**؛ گردنش را گرفت، او را می‌کشید و می‌برد، بقره به سخن درآمد و گفت: **ايّها الفتى البارّ بوالدته اركبني فانّ ذلك اهون عليك**؛ گفت: ای جوان نیکی‌کننده به مادر خود! بر پشت من سوار شو! این سواری بهتر از پیادگی است.

قال: انّ امّي لم تأمرني بذلك؛ گفت: مادرم به من نفرمود! سوار گاو شو! بلکه گفت: گردن آن را بگیر و بیاور! **فقالت: والله بني‌اسرائيل لو ركبني لما قدرت علىّ ابداً**، حالا برو! به جهت آن که این قدر مادرت را احترام می‌کنی، اگر به گوهر آب بگویی بیا، با تو می‌آید. آن جوان گاو را نزد مادرش برد.

فقالت له: انّك فقير لا مال لك ويشقّ عليك الأحتطاب بالنّهار والقيام باللّيل؛ مادرش گفت: تو فقیری، چیزی در دست نداری و مشکل است که روزها هیمه جمع کنی و شب‌ها به نماز مشغول باشی، این گاو را به بازار ببر و بفروش!

قال: بكم ابيعها.

قالت: بثلاثة دنانير ولاتبع بغير مشورتي؛ پرسید: چند بفروشم؟

گفت: سه اشرفی، لکن تا به من نگفتی، صیغه مخوان! آن‌زمان قیمت بقره سه اشرفی بود. جوان گاو را به بازار آورد، خدای تعالی ملکی را فرستاد که قدرت خود را به

مردم بنماید.

ولیخبر الفتی کیف برّه بوالدته؛ و معلوم شود آن جوان چقدر مادر خود را احترام می‌کند.

فقال الملك: بكم تبيع هذه البقرة.

قال: بثلثة دنانير.

گفت: این گاو را چند می‌فروشی؟

گفت: سه اشرفی **واشترط عليك رضاء والدتي.**

ملک گفت: من به شش اشرفی می‌خرم که رضای مادرت شرط نباشد.

گفت: اگر هم‌وزنش طلا بدهی تا مادرم رضا نشود، نمی‌دهم.

جوان آمد و به مادر خود گفت: شخصی گاو را شش اشرفی می‌خرد.

گفت: برو بگو به شرط رضای مادرم به شش اشرفی می‌فروشم. جوان برگشت؛ ملک گفت: با مادرت شَوْر کردی؟

گفت: بلی، مادرم فرمود: به شش اشرفی بفروش، لکن رضای مرا شرط کن!

ملک گفت: من به دوازده اشرفی نقد می‌خرم بدون این که به مادرت بگویی. جوان قبول نکرد، آمد و به مادر نقل کرد.

مادرش گفت: آن ملک است که در صورت انسان نزد تو می‌آید، فردا هرگاه او را دیدی، از او بپرس مصلحت مرا در فروش گاو می‌دانی یا نه؟

چون روز دیگر پیغام مادر را به او رساند، گفت: برگرد و به مادرت بگو: **امسكي بهذه البقرة، فإنّ موسى يشتري بها منك**؛ گاو را نگاه بدار! در بنی اسراییل مقدّمه‌ای اتّفاق خواهد افتاد که موسی امر می‌کند این گاو را بخرند.

۳۲۷۲ **فلا تبيعيها الّا بملاء مسكها ذهباً**؛ گاو را نفروش مگر به آن که پوستش را پر از زر کنند. به این جهت گاو را نفروختند. **فقدّر الله على بنى‌اسرائيل ذبح تلك البقرة بعينها مكافات له على برّه بامّة فضلاً منه ورحمة فما زالو ايستوصفون حتّى وصف لهم تلك البقره بعينها.**

[چگونگی احیای مردگان]

۵ نجمة

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق ولو نسبت به حیوانات، دلالت دارد قوله تعالی: ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ﴾[۱] است و یاد کن! چون گفت: ﴿إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي﴾[۲]؛ ای پروردگار من! قدرت کامل خود را به من بنما، ﴿كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتىٰ﴾[۳]؛ چگونه مردگان را زنده می‌گردانی؟

برای مشاهدهٔ کیفیّت احیا سؤال فرمود، نه آن که در اصل احیا شبهه‌ای داشته.

گویند چون نمرود گفت: ﴿أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ﴾[۴] ابراهیم؛ در جوابش گفت: احیای موتیٰ حق تعالی؛ به ردّ روح در بدن است.

نمرود گفت: تو آن را به معاینه دیده‌ای؟

ابراهیم چون نتوانست بگوید نعم، به تقریر دیگر انتقال نمود و بعد از حق تعالی سؤال کرد تا دلش بر جواب آن مطمئن شود.

از عبدالله عبّاس و سعید بن جبیر و سدی روایت است که سبب این سؤال آن بود که حق سبحانه، چون خواست ابراهیم را خلیل خود گیرد، ملک‌الموت را فرستاد تا او را به خلّت بشارت دهد، ابراهیم در سرا نبود. وقتی بازگشت، مردی را در سرای خود دید و چون آن حضرت مردی غیور بود، آهنگ وی کرد و گفت: چرا بی دستور من به خانه‌ام آمده‌ای؟

ملک الموت گفت: مرا خداوند سرای فرستاده.

ابراهیم دانست که ملک الموت است، گفت: ای ملک الموت! برای چه آمده‌ای؟

گفت: تا تو را به خلّت بشارت دهم و آگاه سازم که حق سبحانه تو را دوست خود

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۶.
۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۴. سوره بقره، آیه ۲۵۸.

خواهد گرفت.

گفت: کی؟

جواب داد: وقتی تو دعا کنی و حق تعالی به دعای تو، مرده را زنده کند.

ابراهیم مدّتی صبر کرد و بعد خواست بداند وقت آن وعده رسیده یا نه، تا آن که گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتىٰ﴾[1] ﴿قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ﴾[2]؛ خدای تعالی فرمود: آیا تو ایمان نیاورده‌ای به این که من مرده را زنده می‌کنم و به اعادهٔ ترکیب و حیات بر احیا قادرم؟

حق سبحانه با آن که عالم بود ابراهیم اعرف مردمانش به ایمان در احیاست، امّا در مقابل سؤال او چنین گفت تا به جواب او، سامعان غرضش را معلوم کنند و جواب او این بود: ﴿قَالَ بَلَىٰ﴾؛ گفت: آری، ایمان دارم و به کمال قدرت تو گرویده‌ام ولکن سؤال کردم ﴿لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾[3]؛ تا دل من به معاینهٔ چگونگی آن بیارامد و ساکن شود. گویند همزهٔ استفهام برای تقریر و ایجاب است؛ یعنی تو به قدرت من بر احیا و اماته ایمان داری و به نمرود گفته بودی: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ﴾[4].

ابراهیم فرمود: چنین است، امّا به معاینهٔ آن، دلم مطمئن می‌گردد و به مضامت عیان به وحی و استدلال، بصیرتم زیادتر می‌شود.

در فتوحات مکیّه ذکر شده احیا؛ مثل وجود خلق متنوّع است که بعضی را به کلمهٔ «کن»، برخی را به ید، بعضی را به یدین، جمعی را ابتدا به وجود آورده و طایفه‌ای را به واسطهٔ خلق موجودات دیگر، موجود ساخته و چون ابراهیم تنوّع وجودات خلق را دیده بود و می‌دانست احیای خلق بعد از موت به وجود دیگر است و آن نیز امکان تنوّع دارد، لذا از خداوند درخواست نمود به او نشان دهد به کدام نوع احیا می‌کند تا با علم

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.
۴. سوره بقره، آیه ۲۵۸.

بدان، دلش آرامش پذیرد.

در مکر ابلیس (لعنه) در کنار دریا

آورده‌اند: ابلیس بر دریایی می‌گذشت، نظرش بر مرداری افتاد که قسمتی از آن در آب و قسمتی بیرون از آب بود. مرغان هوا، جانوران دریا و ددان صحرا هر یک، پاره‌ای از آن می‌ربودند. ابلیس با خود گفت: خوش حیله‌ای یافتم، جمعی کوته نظر سبکسارِ گران‌طبع را می‌توان فریب داد که آخر این اجزای متفرّقه را از حواصل طیور، اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع می‌توان کرد.

حق تعالی به خلیل وحی فرستاد: به کنار فلان دریا برو! دشمن من، دام مکری گسترده و سررشتهٔ زرقی به دست آورده، می‌خواهد جمعی را به قید پریشانی درآرد. خلیل آمد و ابلیس متحیّروار شبههٔ خود را القا کرد.

ابراهیم فرمود: چه محلّ تحیّر است؟ همانی که این اجزای متفرّقه را از کتم عدم به فضای وجود آورده، قادر است بار دیگر از زاویهٔ تفرقه به ساحت جمعیّت رساند، پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای چگونه زنده می‌کنی تا این طاغی یاغی ملزم گردد و دل من به الزام او اطمینان تمام یابد.

از قتاده، ضحّاک و حسن بصری روایت است که آن مرده از دوّاب بود و ابن‌زید گفته: ماهی‌ای بود از آن چه در آب بود حیوانات دریا می‌خوردند و از آن چه در خشکی بود، حیوانات صحرا می‌خوردند.

ابراهیم گفت: بارخدایا! می‌دانم تو قادری این را از شکم جانوران پرا کنده، جمع کنی و زنده نمایی ولکن می‌خواهم آن چه به دلیل عقلی و نقلی می‌دانم با معاینه ببینم و علم‌الیقین به عین‌الیقین مؤکّد گردد. خدای تعالی گفت: اگر آرزوی مشاهده و معاینهٔ این حال را داری، **﴿فَخُذْ﴾**؛ پس فرا گیر! **﴿أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ﴾**[1]؛ چهار عدد مرغ و آن‌ها کبوتر، خروس، زاغ و طاوس بودند. **بعضی** به جای کبوتر، کرکس گفته‌اند.

قول اوّل منقول از ابی عبدالله و آن، ایماست به آن که احیای نفس به حیات ابدی به اماتهٔ حبّ شهوات است، زخارف، صفت طاوس و صولتی که خروس بـه آن مشـهور

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

است، خسّت نفس و بعد امل که غراب به آن متّصف می‌باشد و ترفّع و مسارعت به هوا که کبوتر به آن موسوم است، تفصیل این در آخر آیه، سمت تحریر خواهد یافت و تخصیص طیر به جهت آن است که اقرب به انسان است و جمیع خواص حیوان را دارا می‌باشد و طیر مصدر است که به آن مسمّا شده یا جمع است، چون صحّت حاصل که حق سبحانه فرمود: این چهار مرغ را بگیر!

﴿فَصُرْهُنَّ﴾؛ پس میل ده و ایشان را ضم کن **﴿إِلَيْكَ﴾**؛ به سوی خود؛ یعنی هر یک را به دست گیر و در صور و اشکال آن‌ها نیکو تأمّل کن و دقایق بنیهٔ هر یک را به نظر دقیق باز بین تا بعد از زنده شدن ایشان، بر تو مشتبه نگردد یا اجزای ابدان آن‌ها را با یکدیگر مجتمع ساز؛ یعنی بعد از آن که پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشان را به دست خود نگاه دار! **﴿ثُمَّ اجْعَلْ﴾**[1]؛ سپس وضع کن **﴿عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ﴾**[2]؛ بر هر کوهی که ممکن باشد که جزوی از آن‌ها بر آن می‌توانی بگذاری، چون قسمت این اجزا بر جمیع جبالم متعذّر و این از قبیل ایراد عام و ارادهٔ خاص است.

مخلّص سخن آن است که بر هر کوه که نزدیکت باشد و توانی بنه! **﴿مِنْهُنَّ﴾**؛ از این مرغان کوبیده شدهٔ با هم آمیخته، **﴿جُزْءاً﴾**؛ پاره‌ای را، **﴿ثُمَّ ادْعُهُنَّ﴾**؛ پس این مرغان را به نام‌هایشان بخوان تا به اذن خدا اجابت نموده، **﴿يَأْتِينَكَ﴾**؛ به سوی تو بیایند و بشتابند، **﴿سَعْياً﴾**؛ شتافتنی در آمدن یا پریدن، می‌تواند نصب **﴿سَعْياً﴾** حالیّه باشد به معنی ساعیات؛ یعنی در حالی که در آمدن شتاب کنندگان باشند، **﴿وَ اعْلَمْ﴾**؛ و نزد دیدن این حال از روی یقین بدان، **﴿أَنَّ اللهَ﴾**؛ خدای تعالی عزیز؛ غالب است و از آن چه اراده کند، عاجز نیست، **﴿حَكِيمٌ﴾**[3]؛ در هر چه می‌سازد، محکم کار است.

القصّه، ابراهیم مرغان را ذبح کرد، اجزا، ابعاض، لحوم، دما، عروق، اعصاب، عظام،
۳۲۷۶ قوایم و اجنحهٔ ایشان را پاره پاره کرده، با یکدیگر آمیخته، در هاون بکوفت تا

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

اختلاطی تمام یافتند، آن‌ها را چهار، هفت، ده و یا هفده قسمت کرد و بر سر کوه نهاد، سرهایشان را به دست گرفته، آواز داد: ای کبوتر، ای طاوس، ای خروس و ای زاغ به جانب سرهای خود بیایید! پس به فرمان خدا اجزای هر یک از دیگری منفصل شده، با یکدیگر ملتئم گشته، ابدانشان درست شده، دویدند.

آورده‌اند: ابراهیم به جهت امتحان، سر مرغی به تن مرغ دیگر می‌نهاد، تن او دور می‌شد و چون بر بدن خودشان می‌نهاد، به هم ملتئم می‌شدند و می‌دویدند. حکمت در دویدن آن بود که این صورت در حجّت، ابلغ و از شبهه دورتر باشد، چون این توهّم هست که مرغان پرنده، آن مرغان نیستند یا به خیال می‌رسید شاید پای‌هایشان درست نشده باشد، نیز ادراک باصره برای کیفیّت مرغی در وقت دویدن، بیشتر از ادراک آن در حال پریدن است، پس بدن‌ها پیش ابراهیم می‌دویدند، از آن‌جا پرواز نموده، به سرهای خود که در دست او بود، متّصل می‌شدند.

در انوار آمده: هر که می‌خواهد نفس خود را به حیات ابدی زنده گرداند، باید قوای بدنی را به تیغ ریاضت بسمل ساخته، بعضی را با بعضی بیامیزد تا سَورهٔ ایشان شکسته، منقاد فرمان گردند، سپس ایشان را به دوّاعی شرع و عقل بخواند تا به طریق مطاوعه، شتاب‌کنان باز آیند.

محقّقان گفته‌اند: در ذبح طیور اربعه اشاراتی است؛ **کبوتر** را که پیوسته با مردم مستأنس است، بکش و رشتهٔ الفت ببر! **خروس** را که همواره مایل شهوت است، ذبح کن و خود را از بند شهوت بِرَهان! **زاغ** را که منبع حرص است، به قتل آور و صفت حرص را وا گذار! **طاوس** را که مجمع زینت است، سر بردار و دیدهٔ همّت از آرایش دنیا فروبند که هر کس به تیغ مجاهدت، این چهار صفت را ذبح کند، حیات ابدی و زندگی سرمدی یابد.

گویند: چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آمده و ذبح آن‌ها به تیغ مخالفت لازم است.

اوّل: صولت کبر که نتیجهٔ آتش است.

دوّم: داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست.

سوّم: تکاپوی حرص که عادت آب است.

چهارم: تیرگی امساک که صفت خاک است.

آورده‌اند: در روزگار سلیمان ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ مردی، بلبلی خرید، آن را در قفس کرده، به تربیتش اشتغال نمود، آن را به آب و علف پرورش می‌داد تا به آوازش، مستأنس شود. روزی مرغی از ابنای جنس او آمد، بر قفسش نشست و چیزی در قفس فرو گفت. مرغ دیگر بانگ نکرد، صاحبش قفس را برداشت، نزد سلیمان آورد و حال مرغ را معروض داشت.

سلیمان قفس را برداشت و به مرغ گفت: چرا بانگ نمی‌کنی؟

گفت: یا نبیّ الله! من مرغی بودم که هرگز دانهٔ صیّاد ندیده بودم؛ روزی صیّادی بر گذرگاه من دامی افکند و دانه‌ای چند در آن افشاند، من چشم حرص باز کردم و دانه را دیدم، هر چند دیدهٔ بصیرت مرا منع می‌کرد، چشم حرصم از آن ممتنع نمی‌شد، آخر به طمع و حرص، هنوز منقارم به دانه نرسیده، در دام بلا افتادم و پایم بستهٔ دام شد. صیّاد مرا گرفت و از جفت و بچّه جدا کرد، این مرد مرا خرید و در زندان قفس محبوس ساخت، من از سر درد، نالهٔ جانسوز می‌کردم و او از سر غفلت، سماع می‌کرد. مرغی آمد و گفت: ای بیچاره! چه قدر ناله کنی؟ سبب حبس تو همین ناله است. من عهد کردم تا در این زندان باشم، ناله نکنم.

سلیمان خندید و به آن مرد گفت: این مرغ می‌گوید تا در این زندان باشم، ناله نکنم. مرد در قفس را گشود، آن مرغ را رها کرد و گفت: من آن را برای آواز دلپذیرش نگه داشتم، چون آواز نکند، آن را کجا برم.

۳۲۷۸ پس ای عزیز! به دام آمدن، مَثَل تو است که به دام حرص و آز گرفتار شده‌ای و این که در قفس آواز می‌کرد و صاحبش به آن خرسند بود؛ تربیتش می‌کرد و چون ترک آواز کرد، او را بینداخت، مَثَل تو است، چون مرغ خوش الحان اویی و این بدن؛ قفس تو است، تو را برای ناله و زاری در زندان بدن کرده، اگر در این قفس ناله نکنی، تو را به

نزدیکی او هیچ قدری نباشد که قل: مایعبؤبکم ربّی لولا دعاؤکم.

[علائم دالّ بر رجعت]

۶ نجمة

از جمله آیات دالّ بر وقوع رجعت در امم سابق **﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ﴾** است که حال عیسی علیه‌السلام را حکایت نموده که به بنی‌اسراییل فرمود: به درستی که برای شما **﴿مِنَ الطِّينِ﴾**؛ از گل **﴿كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾**؛ مانند شکل مرغی می‌سازم، **﴿فَأَنْفُخُ فِيهِ﴾**؛ پس نفس خود را در آن چیزی که به شکل مرغ از گل ساخته‌ام، می‌دمم، **﴿فَيَكُونُ﴾**؛ پس آن گل مصوّر، **﴿طَيْراً﴾**؛ مرغی زنده و پرواز کننده می‌گردد، **﴿بِإِذْنِ اللهِ﴾**[۱]؛ به امر خدا یا به مشیّت او.

گویند: از گل شکل خفّاش می‌ساخت، بردست گرفته، در آن می‌دمید، به قدرت ربّانی طیران آغاز می‌کرد و میان آسمان و زمین به پرواز می‌آمد، تخصیص خفّاش به آن جهت بود که خلقت آن در میان مرغان تمام‌تر است، چون او پستان و دندان دارد و به خلاف مرغان دیگر، حیضش واقع می‌شود.

گویند: در نظر مردم می‌پرید، امّا چون از نظر مردم غایب می‌شد، مرده بر زمین می‌افتاد و ذکر به اذن خدا جهت تنبیه است به آن که احیای او از خداست نه از او و ضمیر در فیه راجع به کاف است که در معنی مَثَل است؛ ایّ في ذلك المماثل.

علامت دوّم: ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ﴾[۲]؛ بری می‌گردانم و کور مادرزاد یا ممسوخ العین از علّت نابینایی را به می‌سازم.

علامت سوّم: ﴿الْأَبْرَصَ﴾[۳] و شخصی را که به علّت برص و پیسی مبتلا باشد از آن مرض پاک می‌سازم. آورده‌اند: معجزه‌ای که حق تعالی به پیغمبران می‌داد، از جنس آن ۳۲۷۹

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۳. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

بود که در روزگار او به آن عمل می‌کردند.

در عهد عیسی اطبّا و حکما بسیار بودند و امراض مزمن را معالجه می‌کردند. حق تعالی معجزهٔ عیسی ﷺ را از جنس آن گرداند و چون اطبّای آن روزگار از علاج این دو مرض عاجز بودند و علاج آن را از عیسی ﷺ مشاهده کردند، بدون استعمال دوا و اعانت آلتی، دانستند این از حق سبحانه است.

مروی است: بسیار بود که پنجاه هزار مریض در حوالی عیسی ﷺ مجتمع می‌شدند. آن‌هایی که می‌توانستند نزد عیسی ﷺ آیند، متوجّه او می‌شدند و کسانی که نمی‌توانستند، عیسی به جانب ایشان می‌رفت و به شرط ایمان آوردن، دوای او منحصر در دعا بود، همین که تیر دعا را از جعبهٔ اخلاص گشاد می‌داد، فی‌الحال بر نشانهٔ اجابت می‌خورد.

علامت چهارم: ﴿وَ أُحْيِ الْمَوْتىٰ﴾[1]؛ مردگان را زنده می‌گردانم، ﴿بِإِذْنِ اللهِ﴾[2]؛ به فرمان خدا. تکرار این کلمه برای دفع توهّم الوهیّت است، زیرا وقوع احیا از مخلوق صورت نبندد و در اخبار آمده عیسی ﷺ چهار نفر را زنده کرد.

زنده شدن عاذر ■ نفس حضرت عیسی ﷺ

یکی: عاذر که از دوستان او بود و در بعضی از قری بیمار شد، خواهرش را نزد عیسی ﷺ فرستاد تا از این صورت او را اخبار نماید. خواهر آمد و گفت: یا روح الله! عاذر که دوست و صدیق تو است، در فلان موضع بسیار رنجور است و بُعد مسافت میان او و عیسی سه روز راه بود. عیسی با اصحاب برخاست و متوجّه آن صوب شد. چون به آن جا رسید، سه روز برآمده بود که متوفّی شده بود. عیسی سر قبر او آمد، ایستاد، دست به دعا برداشت و فرمود:

اللّهمّ ربّ السموات السبع والأرضين السبع انّك ارسلتنى الى بنى‌اسرائيل إلى
۳۲۸۰ **دينك واخبرهم انّى احى الموتى بإذنك فاحى عاذراً**؛ ای خداوند هفت آسمان و هفت زمین! تو مرا به بنی اسراییل فرستاده‌ای تا ایشان را بر دین تو دعوت کنم و به

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

ایشان خبر دهم که تو به دعای من مرده را زنده می‌گردانی، پس عاذر را زنده گردان! فی الحال به قدرت ذوالجلال قبر شکافته شد، عاذر برخاست، از اعضای او روغن می‌چکید، با عیسی به شهر آمد، مدّتی طویل بماند و فرزندان بسیار از او پیدا شدند.

دوّم: پسر زنی فوت شد، مادرش از پس جنازهٔ او می‌رفت و جزع و فزع می‌کرد. عیسی علیه‌السلام چون حال او دید، بی‌تاب شد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست او را زنده کند. فی‌الحال زنده شد، در نعش بازنشست و از جنازه پایین آمد.

سوّم: زنی بود که به او ابنته الغابر می‌گفتند، چون فوت شد، قوم او نزد عیسی آمدند و به تضرّع و زاری از عیسی خواستند او را زنده ساخت.

چهارم: سام بن نوح بود که قریب چهارهزار سال از فوت او گذشته بود؛ او را زنده گرداند و سبب احیای او، این بود که قوم عیسی گفتند: اگر مردهٔ قدیم را برای ما زنده کنی، به رسالت تو معترف می‌شویم، قبر سام را به او نشان دادند و گفتند: او را زنده گردان که قریب چهار هزار سال است مرده.

عیسی بهترین نام خدا را بر زبان راند و گفت: **قم بإذن الله!** سام بن نوح از قبر برخاست، نیمهٔ سر او سفید شده بود و می‌گفت: **اقامة القیمة**، آیا قیامت برخاسته؟

عیسی گفت: نه ولکن من از خدای خود خواستم تو را زنده کند. سپس به او گفت: تو در جوانی فوت شدی، چرا مویت سفید گشته؟

گفت: چون آواز تو را شنیدم، پنداشتم قیامت برخاسته؛ از هول آن موی سرم سفید شد. پس به او گفت: **مت بإذن الله**؛ به فرمان خدا بمیر! مرد.

کلبی روایت کرده: عیسی علیه‌السلام خدا را به **یاحیّ یاقیّوم** می‌خواند، حق سبحانه دعای او را اجابت می‌کرد، انتهیٰ الحدیث.

[حکایت حال ایوب(ع)]

۷ نجمة

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیهٔ ﴿وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ

وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ﴾[۱] است که در حکایت حال ایّوب واقع شده که بعد از این که خداوند بر هلاکت مواشی، عقار، ضیاع، اموال و اولاد آن بزرگوار اراده فرمود ـ چنان که در کتب تواریخ، اخبار و زبر تفاسیر علمای اخیار مذکور است ـ دوباره بر او منّت نهاده، جمیع فرزندان و اموال او را اضعافاً مضاعفه، به او کرامت فرمود؛ چنان که فرموده: ﴿**وَآتَيْنَاهُ**﴾؛ و ما به ایّوب دادیم، ﴿**أَهْلَهُ**﴾؛ فرزندان او را؛ یعنی ایشان را برای او زنده گرداندیم. ﴿**وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ**﴾[۲]؛ مانند ایشان با ایشان؛ یعنی ضعف آن چه بودند به او کرامت فرمودیم، تا این که مثل اولاد و اولاد او و اولاد اولاد او به او دادیم.

در تفسیر منهج است که در روایت آمده: رحمه، زوجهٔ ایّوب، بعد از عود جوانی، بیست و شش پسر برای ایّوب آورد. **اصحّ** این است که حق تعالی اولاد او را باعیانهم و اشخاصهم احیا کرد و مثل ایشان را در عدد، از بطن رحمه برای او ایجاد فرمود، نیز مواشی و اموال را به اعیان و با ضعف آن‌ها بر او ردّ فرمود، این قول قتاده است و حسن می‌باشد.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است و عکرمه و مجاهد برآن‌اند که ایّوب را در احیای اولاد و ایجاد مثل ایشان مخیّر ساختند. وی احیای اهل خود در آخرت و مثل ایشان را در دنیا اختیار کرد.

از ابن عبّاس مروی است: حق تعالی جمیع اولاد، مواشی و اموالش را مضاعف به او داد و ابر سرخ و سفید فرستاد تا ملخ زرّین بر وی بارید.

در احقاف آمده: سه شبانه روز در حوالی سرای او بارید و در حدیثی آمده: هر قطرهٔ آب غسل که از وی می‌چکید، ملخ زرّین شده، ایّوب آن را به دست جمع کرد. وحی آمد: ای ایّوب! من تو را مستغنی نساختم و جمیع اموال را با ضعف آن به تو دادم، برای چه
۳۲۸۲ این را جمع می‌کنی؟

عرض کرد: بارخدایا! چون این از بدن من جدا شده که محلّ ابتلا و امتحان است،

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۴

۲. سوره انبیاء، آیه ۸۴

پس برکت و کرامت دیگر و بر سایر اموال مزیّت تیمّن و تبرّک خواهد داشت.

[دعوت مردم به اسلام]

۸ نجمة

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیهٔ **﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحٰابَ الْقَرْيَةِ﴾**؛ است؛ یعنی ای محمد! برای اهل مکّه مثلی بیان کن! مراد آن است: **﴿مَثّل لَهُم مَثلاً﴾**؛ برای ایشان مانند ساز! **﴿أَصْحٰابَ الْقَرْيَةِ﴾**؛ به یاران دیهٔ انطاکیه.

صاحب کشّاف آورده: اصل کلام این است: **﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحٰابَ الْقَرْيَةِ﴾** و ثانی بیان اوّل است؛ یعنی برای ایشان قصّهٔ عجیبی بیان کن که آن قضیّهٔ یاران انطاکیه است و قوله: **﴿إِذْ جٰاءَهَا الْمُرْسَلُونَ﴾**[1] بدل آن است؛ یعنی آن را بیان کن که چون رسولان عیسیؑ به آن دیه آمدند و آن چنان بود که عیسیؑ دو نفر از حواریّان صادق و صدوق خود را به انطاکیه فرستاد تا خلق را به خدا دعوت کنند که آن‌ها یا یوحنّا و یونس، یا یحیی و تومان و یا باروص و ماروص بودند.

ایشان نزدیک شهر رسیده، دیدند پیری چند گوسفند می‌چراند؛ بر او سلام کردند، پرسید: کجا می‌روید؟

گفتند: ما رسولان عیسای پیغمبریم، آمدیم شما را به اسلام دعوت کنیم و از عبادت اصنام بازداریم.

گفت: شما بر صدق دعوی خود هیچ آیت و دلیلی دارید؟

گفتند: آری، بیماران به دعای ما شفا می‌یابند و اکمه و ابرص؛ یعنی کور مادرزاد و پیس را به صحّت می‌رسانیم.

پیر گفت: چند سال است فرزند من بیمار است و جمیع اطبّا از علاج او عاجزند، اگر او به دست شما خوب شود، مذهب عیسیؑ را اختیار می‌کنم و مسلمان می‌شوم.

دعوت رسولان مردم را به اسلام عیسی

---

۱. سوره یس، آیه ۱۳.

بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند، فی‌الحال صحّت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت. پیر ایمان آورد، او حبیب نجّار و مؤمن آل یس است که شش‌صد سال قبل از زمان حضرت رسالت بدو گروید؛ وقتی عیسی او را به اوصاف کریمهٔ آن حضرت و حقیّت نبوّت و خاتمیّت او اخبار کرد و یکی از سَبّاق او است.

در روایت صحیح ثابت شده که او در خفیّه، مؤمن و به نماز و عبادت مشغول بود، چون این رسولان آمدند، اظهار ایمان نمود.

القصّه، خبر این دو مرد در انطاکیه فاش شد و بیماران بسیاری از برکت دعای ایشان به شرف صحّت مشرّف می‌شدند. ملک شهر که به او افطیخش رومی می‌گفتند، بت می‌پرستید، از حال ایشان خبر یافت، ایشان را طلبید و گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان عیسی‌ایم و خلق را از بادیهٔ ضلالت به سرمنزل هدایت می‌خوانیم.

گفت: آیت شما چیست؟

گفتند: اکمه و ابرص را شفا می‌دهیم و جمیع بیماران را خوب کنیم.

گفت: برگردید تا من در کار شما اندیشه کنم. ایشان بازگشتند.

ارسال عیسی رسولانی به سوی پادشاه کفر

وهب بن منبه گفت: ایشان مدّتی در این شهر بودند و مردمان نمی‌گذاشتند پیش پادشاه روند. روزی پادشاه را در بازار دیدند، تکبیر کردند و ذکر خدا را اظهار نمودند. او غضبناک شد، فرمود ایشان را به زندان محبوس کنند. خبر به عیسی علیه السلام رسید. شمعون الصفا، رأس الحوارییّن و خلیفه او را به یاری ایشان فرستاد، او به شهر آمد، با خواصّ ملک آشنایی آغاز کرد، به سبب دانش و حکمت، مقرّب پادشاه شد و چون عیسی به فرمان خدا، رسولان را فرستاده بود؛ حق سبحانه و تعالی ارسال ایشان را به
خود اسناد کرد و فرمود: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا﴾. ۳۲۸۴

این بدل ظرف اوّل است؛ یعنی برای کفّار مکّه این را بیان کن که چون فرستادیم، ﴿إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾؛ دو نفر را به سوی اهل انطاکیه، ﴿فَكَذَّبُوهُمَا﴾؛ پس اهل آن دیه، هر دو را

تکذیب کردند و به زندان محبوس ساختند. ﴿فَعَزَّزْنا﴾[1]؛ پس ما ایشان را غالب گردانیدیم، حفص به تشدید می‌خواند؛ یعنی آن هر دو را قوت دادیم، بثالثٍ؛ سوّمی؛ یعنی شمعون‌الصفا را فرستادیم و ترک ذکر مفعول به جهت آن است که غرض بیان معزَّزُبه است و گفته‌اند معزَّزُبه سلوم یا بولس بود، امّا اصحّ آن است که شمعون بود که عقب ایشان آمد، با پادشاه اختلاط نمود و مقرّب درگاه شد.

آورده‌اند؛ او با ملک به بتخانه می‌آمد و خدا را سجده می‌کرد؛ مردم می‌پنداشتند ملک بت می‌پرستد. ملک بر او اعتماد تمام کرد و بدون مشاورهٔ وی به هیچ امری اقدام نمی‌نمود. روزی از پادشاه پرسید: ای ملک! شنیده‌ام دو مرد را حبس نموده‌ای به جهت آن که دعوی دین دیگر می‌کنند و مردم را از این دین منع می‌نمایند.

گفت: آری.

شمعون از روی تعجّب گفت: ای ملک! بفرما ایشان را حاضر کنند که گفتارشان عجیب است. ملک به احضارشان امر کرد. چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند، خوشحال شدند و دلیروار نشستند. شمعون از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان رسولِ خداییم؟

شمعون گفت: به چه کار آمده‌اید؟

گفتند: آمده‌ایم تا ملک و قوم او را از عبادت اصنام بازداشته، به عبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمان است، ترغیب کنیم.

گفت: برای این بیّنه و حجّتی دارید؟

گفتند: نبرء الأکمه و الأبرص و نشفی المرضی بإذن الله؛ ابرص و اکمه و جمیع امراض را به فرمان خدا خوب می‌کنیم. ملک فرمود اکمه‌ای حاضر ساختند، کودکی که چشم وی مساوی پیشانی‌اش بود.

ملک فرمود: به خدای خود بگویید او را بینا سازد. ایشان دعا کردند، فی‌الحال هر دو چشم او شکافته شد، بعد از آن، دو مهره از گل ساختند، در آن موضع نهادند و دعا

---

1. سوره یس، آیه ۱۴.

کردند، حدقه گشت و بینا شد. ملک متعجّب شد.

شمعون گفت: ای ملک! ما نیز از این خدایان بخواهیم همین کار را بکنند.

ملک آهسته گفت: ای شمعون! تو نمی‌دانی ایشان نمی‌شنوند، نمی‌بینند و بر هیچ چیز قدرت ندارند.

شمعون بار دیگر گفت: ای جوانان! خدای شما دیگر چه می‌تواند انجام دهد؟

گفتند: مرده را زنده می‌گرداند.

شمعون گفت: اگر خدای شما چنین کند، ما همه به وی می‌گرویم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

ملک گفت: هفت روز است پسر دهقان من وفات کرده ولی او را دفن نکرده‌اند، به جهت آن که انتظار پدرش می‌کشند تا بیاید و او را دفن کند، او را زنده کنید و گفته‌اند: پسر ملک بود که هفت روز از موتش گذشته بود؛ او را حاضر کردند، از حال خود گردیده، متعفّن و متغیّر شده، شمعون در خفیّه دعا کرد، دو رسول دیگر نیز به تبع شمعون از خدا خواستند، فی الحال زنده شد، برخاست و گفت: ای قوم! نیز از خدا بترسید و به او ایمان آرید! در این هفت روز مرا به هفت طبقهٔ آتش برده، عذاب نموده‌اند، امروز دَرِ آسمان بگشودند؛ دیدم جوانی نیکوصورت این سه نفر را شفاعت می‌کرد.

گفتند: این سه نفر کیستند؟

گفت: شمعون وصیّ عیسی و دو تا از حواریّان او و جوانی که برای ایشان دعا می‌کرد، عیسی بود.

عیّاشی قصّهٔ مذکور را به اسناد خود از ثمالی و او از امام محمد باقر و جعفر
۳۲۸۶ صادق علیهما السلام نقل نموده و به این منتهی ساخته که میّت، پسر مالک انطاکیه بود که بعد از دفنش، به دعای هر دو رسول زنده شد، برخاست، خاک از سرش می‌ریخت و می‌دوید.

ملک در عقبش مسارعت نمود، چون به او رسید، گفت: ای فرزند! حال تو چیست؟

گفت: من در حال موت، دو مرد را دیدم که به سجده افتادند و حیات مرا از خدا درخواست کردند.

ملک گفت: اگر آن دو نفر را ببینی، می‌شناسی؟

گفت: آری.

ملک امر کرد همه به صحرا آیند و گفت یکی از رسولان پیش‌تر بیاید و بعد از آن که خلق بسیار آمدند، دیگری بیاید تا بداند پسرش به معرفت ایشان علم دارد یا نه. چون رسول اوّل آمد، پسر گفت: یکی این است و بعد که دیگری بر طریق مذکور رسید، گفت: دیگری این است. این سخن در ملک اثر کرد. او و قومش ایمان آوردند و جبرییل بر آنان که ایمان نیاوردند، صیحه‌ای زده، هلاکشان ساخت؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم است، انتهیٰ.

[تفسیر آیات وقوع رجعت]

۹ نجمة

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیهٔ **﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾**[1] است؛ چنان که سعد بن عبدالله اشعری از کتاب واحده، بنا بر آن چه در بحار نقل نموده، مذکور ساخته: از محمد بن حسن بن عبدالله اطروشی روایت شده که او از جعفر بن محمد بجلّی، او از برقی، او از ابن ابی‌نجران، او از عاصم بن حمید، او از باقر عليه السلام، او از پدرش زین‌العابدین عليه السلام، او از پدرش حسین بن علی عليه السلام و او از پدرش علی بن ابی‌طالب عليه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی احد است؛ یعنی غیرمرکّب و واحد؛ یعنی بی‌نظیر و بی‌شریک و در وحدانیّت خود متفرّد و تنها بود.

سپس کلمه‌ای فرمود، آن کلمه نوری شد، بعد، از آن نور، محمد، من و اولادم را آفرید. بعد کلمهٔ دیگری فرمود، این کلمه هم گردید، روحی شد، این روح را گردانید

---

۱. سوره مائده، آیه ۹؛ سوره نور، آیه ۵۵.

و در آن نور قرار داد. پس از آن، روح را به وسیلهٔ آن نور در بدن‌های ما گذاشت، بنابراین ما روح خدا و کلمهٔ اوییم و با ما حجّت را بر مخلوقات خود تمام کرد.

وقتی آفریده شدیم، میان سایهٔ منبر یا میان ابر، سبزی بودیم؛ زمانی که نه آفتاب بود، نه ماه، نه شب، نه روز و نه چشمی که نگاه کند. در آن‌جا خدا را بندگی، تقدیس و تسبیح می‌کردیم و این، پیش از آن بود که خدای تعالی مخلوقات را خلق نماید، خداوند کردگار از انبیا عهد و پیمان گرفت که به ما ایمان آورند و یاری کنند. این است معنی قول خدای تعالی: **﴿أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَمٰا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جٰاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ﴾**[1] خدای تعالی زمانی از انبیا عهد و پیمان گرفت که به شما کتاب و شریعت فرستاد؛ بعد از آن، پیغمبری نزد شما آمد که تصدیق‌کنندهٔ کتاب و شریعتتان است، هرآینه به او ایمان می‌آورید و یاریش می‌کنید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یعنی به محمد ایمان می‌آورید و وصیّ او را یاری می‌کنید و بعد از این، همهٔ پیغمبران او را یاری خواهند کرد. خدای تعالی از من و محمد عهد و پیمان گرفت که یکدیگر را یاری کنیم. من به عهد خویش وفا نموده، محمد را یاری کرده، پیش رویش جهاد نمودم، دشمنانش را به قتل رساندم و به عهد و پیمان خویش وفا کردم. خدای تعالی ایشان را از دار الفنا به دارالبقا برده، بعد از این، مرا نصرت و یاری خواهند کرد و بین مشرق و مغرب برای من خواهند بود.

هرآینه خدای تعالی همهٔ پیغمبران از آدم تا محمد صلی الله علیه و آله را زنده می‌گرداند. همهٔ پیغمبران مرسل پیش روی من به سر مردگان و زندگان منافق و کافر از جنّ و انس شمشیر می‌زنند. این امر، امر عجیبی است و چگونه از مردگان تعجّب ننمایم که خدای تعالی ایشان را طایفه به طایفه زنده می‌گرداند، لبّیك لبّیك یا داعی‌الله گویان داخل
۳۲۸۸ کوچه‌های کوفه می‌شوند در حالی که شمشیرها را از غلاف کشیده‌اند.

دوش‌های خود را می‌گیرند برای این که با آن‌ها به سرهای کافران، جبّاران و تابعان ایشان از اوّل و آخر بزنند تا خدای تعالی وعده‌ای را که دربارهٔ ایشان نموده، به جا

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۱.

آورد؛ چنان که فرموده: ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لاٰ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾[1]؛ خدای تعالی از شما به کسانی که ایمان آورده، عمل صالح کرده‌اند، عهد نموده که ایشان را خلفای روی زمین گرداند؛ چنان که آنان را که پیش‌تر از ایشان بودند، خلفای روی زمین نموده، خداوند در خصوص دینی که برایشان برگزید، ایشان را تمکین دهد و خوفشان را به امنیّت، اطمینان و خاطرجمعی بدل نماید، تا این که مرا عبادت کنند و هیچ شریک قرار ندهند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: معنی آخر آیه این است که با اطمینان و خاطر جمعی مرا عبادت کنند و بندگی نمایند، از احدی از بندگانم نترسند و تقیّه نکنند.

[حکایت حضرت عیسی(ع)]

۱۰ نجمة

از جمله آیات دالّ بر وقوع رجعت در امم سابق، آیهٔ ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[2] است. در قصّهٔ کسانی که حضرت موسی علیه السلام از میان قوم خود، برای میقات‌گاه پروردگارش برگزیده. معنی آیه این است: سپس بعد از مردن شما را زنده گرداندیم، پس بر شما لازم است در عوض این نعمت، شکر کنید. این زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند این را تصدیق نمی‌کنیم مگر این که آشکارا خدا را ببینیم، پس به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود و از آنان سر زد، صاعقه‌ای ایشان را گرفت؛ مدّتی مردند.

 آن‌گاه جناب موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! وقتی نزد ایشان مراجعت کردم، در خصوص آن‌ها به بنی‌اسراییل چه بگویم؟

---

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۵۶.

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، ایشان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و از ایشان اولاد متولّد شد، بعد از آن، با اجل‌های خود وفات کردند. **از جمله** خداوند عزّوجلّ به جناب عیسی علیه السلام فرمود: ﴿**وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتیٰ بِإِذْنِي**﴾[1]؛ وقتی مردگان را به اذن من زنده می‌گردانی. همهٔ مردگانی که عیسی علیه السلام به اذن خدا زنده گرداند به دنیا برگشتند و مدّتی ماندند، پس از آن با اجل‌های خویش وفات کردند. **اصحاب** کهف سی‌صد و نُه سال در مغارهٔ خودشان ماندند، بعد خدای تعالی ایشان را زنده و مبعوث کرد، ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن‌ها پرسیده شود و قصّهٔ ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حقّ ایشان فرمود: ﴿**وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ**﴾[2]؛ ایشان را بیدار گمان می‌کنی، حال آن که خوابیده‌اند؛ پس به مفادّ آیه، ایشان خوابیده بوده‌اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقّ ایشان چنین فرموده: ﴿**قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ**﴾[3]؛ ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟ آن‌گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، بلکه چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده‌اند، پس ایشان مرده بودند، هرچند خودشان گفته‌اند ما خوابیده بودیم و مانند این‌ها بسیار است.

از جمله ذوالقرنین است که بعد از مردن زنده شد؛ چنان که در بحار است که ابن کوّا از حضرت امیر علیه السلام سؤال نمود: ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ حضرت فرمود: نه پادشاه بود، نه نبیّ، بلکه بندهٔ صالحی بود که بر قرن ایمن او به سبب اطاعت نمودنش از خدا زنده شد، سپس مُرد، آن‌گاه خدا او را زنده گرداند و از این جهت به او ذوالقرنین

۳۲۹۰ گویند.

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲. سوره کهف، آیه ۱۸.

۳. سوره یس، آیه ۵۲.

برج دوّم

[تأویل آیات رجعت مطلقه]

در بیان بعضی از آیاتی که به رجعت مطلقه تأویل شده‌اند و در آن، چند نجمه است.

[آیات اثبات رجعت]

۱ نجمة

بدان!

۱ـ از جملهٔ آن آیات قوله تعالی: **﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾**[۱] است؛ چنان که در مشارق الانوار است که غیبت سه است؛ روز رجعت، روز قیامت و روز قیامت قائم علیه السلام و آن ایّام آل محمد علیهم السلام است.

۲ـ از جمله، آیهٔ **﴿وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللهِ تُحْشَرُونَ﴾**[۲]؛ و اگر در راه خدا کشته شدید یا مردید، هرآینه آمرزشی از خدا و رحمتی بهتر است از آن چه جمع می‌کنند و اگر مردید یا کشته شدید، هرآینه به سوی خدا محشور می‌شوید.

در منتخب البصایر[۳] از جابر از ابی‌جعفر روایت نموده: از قول خدا که فرموده:

۱. سوره بقره، آیه ۱.
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.
۳. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۵.

﴿وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ﴾[1] سؤال کردم. فرمود: ای جابر! آیا می‌دانی سبیل‌الله چیست؟

گفتم: به خدا قسم! نه، مگر آن که از شما بشنوم.

فرمود: قتل فی سبیل‌الله، علی و ذرّیّهٔ آن سرور است، از کسانی که در ولایت و دوستی او کشته شده‌اند، زیرا مراد از قتل فی سبیل الله، این قتل است و کسی نیست که به این آیه ایمانی داشته باشد مگر آن که برای او کشته شدن و مردنی است. به درستی که کسی که کشته شده، پس نشر می‌شود، تا آن که بمیرد و کسی که مرده، نشر می‌شود، تا آن که کشته شود، مراد از نشر، نشر در رجعت است.

از جمله آیهٔ ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[2] است؛ یعنی شما را بعد از مردنتان مبعوث ساختیم، شاید شکرگزار شوید. در تفسیر مجمع بعد از این آیه، فرموده: قومی از اصحاب ما به این آیه بر جواز رجعت استدلال نموده‌اند و قول کسی که گفته رجعت جز در زمان پیغمبر جایز نیست تا آن برای او معجزه و بر نبوّتش دلیل باشد؛ باطل است، زیرا نزد ما، بلکه نزد اکثر امّت اظهار معجزات بر دست ائمّه و اولیا جایز است. ادلّهٔ این مدّعی در کتب اصول ذکر شده، انتهیٰ.

این ناچیز گوید: از قوله تعالی: ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ چنین فهمیده می‌شود که شکر این است و جز این نیست، جز در دار تکلیف واقع نمی‌شود و علّت شکر آنان، رجعت ایشان به دنیا و تشفّی قلوبشان از کسانی است که به آن‌ها ظلم کرده‌اند، این تشفّی قلوب لامحاله در روز قیامت ساقط است، پس باید در زمان رجعت به دنیا باشد.

[برخی از آیات رجعت]

۲ نجمة

۳۲۹۲ **از جمله** آیهٔ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[3] است، چنان که در دمعة الساکبة از تفسیر

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۷.

۲. سوره بقره، آیه ۵۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیاء، آیه ۳۵.

کنزالدقایق، [1] از زراره روایت نموده که به حضرت باقر عليه السلام عرضه داشتم: خداوند می‌فرماید: هر نفسی چشندهٔ مردن است و کسی که کشته شده، موت را نچشیده. سپس فرمود: چاره‌ای نیست از این که آن مقتول باید به دنیا رجوع نماید تا مرگ را بچشد.

از جمله آیهٔ **﴿وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾** [2] است، در کشّاف گفته: هر دو ضمیر راجع به حضرت عیسی عليه السلام است؛ یعنی احدی از اهل کتاب از یهود و نصارا نیست مگر آن که البتّه به عیسی عليه السلام ایمان می‌آورند پیش از آن که بمیرد.

در تفسیر علی بن ابراهیم [3] از شهر بن حوشب روایت نموده که گفت: حجاج به من گفت: ای شهر! آیه‌ای از قرآن است که فهمش مرا عاجز نموده.

گفتم: ایّها الامیر! آن کدام آیه است؟

گفت: آیهٔ **﴿وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾** [4]، به خدا قسم! به یهودی و نصرانی مرور می‌نمایم، پس گردن او را می‌زنم و به طرف چشم خود به او نگاه می‌کنم، او را نمی‌بینم که زبانش حرکت کند، تا آن که به واسطهٔ رفتن روح از بدنش سرد و خنک می‌شود، پس این چگونه ایمان آوردن قبل از موت است؟

گفتم: اصلح الله الامیر! تأویل این آیه، چنین نیست که شما تأویل نموده‌اید.

حجاج گفت: پس تأویل آن چگونه است؟

گفتم: تأویلش آن است که پیش از روز قیامت عیسی عليه السلام از آسمان به سوی دنیا نازل می‌شود، پس اهل ملّت یهود و غیر آن باقی نمی‌ماند مگر آن که پیش از مردن او ایمان می‌آورد و عقب مهدی عليه السلام نماز می‌گزارد. حجاج گفت: ویحك! این تأویل را از کجا می‌گویی و از چه کسی نقل می‌نمایی؟ گفتم: محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب عليهم السلام به این تأویل مرا حدیث کرد.

---

1. تفسیر کنزالدقایق، ج ۲، ص ۳۰۵.
2. سوره نساء، آیه ۱۵۹.
3. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸.
4. سوره نساء، آیه ۱۵۹.

حجاج گفت: به خدا قسم! این تأویل را از چشمهٔ صافی علم و دانش آورده‌ای.

[هدایت یافتگان قوم موسی(ع)]

از جمله آیهٔ ﴿**وَ مِنْ قَوْمِ مُوسىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ**﴾[1] است، در تفسیر مجمع آورده: اختلاف شده که این امّت هدایت یافتهٔ به حقّ، از قوم موسیعليه‌السلام چه کسانی هستند؟

در این خصوص چند قول است: اوّل: ایشان قومی از ورای چین‌اند، میان ایشان و چین وادی بسیار گرمی از ریگ است که نمی‌توان از آن عبور کرد. این از حضرت ابی‌جعفرعليه‌السلام مروی است، تا آن که فرموده: گفته شده جبرییل در لیلهٔ معراج حضرت ختمی‌مرتبت را به سوی ایشان برد، پس آن سرور ده سوره از قرآن را که در مکّه نازل شده، بر ایشان قرائت فرمود. آنان به حضرت گرویده، نبوّتش را تصدیق نمودند، آن بزرگوار به ایشان امر فرمود در مکان خود باشند و رسوم شنبه را ترک کنند، ایشان را به نماز و زکات امر فرمود، آن زمان غیر از این دو فریضه بر حضرت نازل نشده بود، پس آن‌ها نیز به این دو فریضه عمل نمودند و اصحاب ما روایت کرده‌اند آنان با قائم آل محمد خروج می‌نمایند.

شیخ مفید در ارشاد[2] از مفضّل‌بن عمرو او از حضرت صادقعليه‌السلام روایت نموده که فرمود: بیست و هفت نفر که پانزده نفر ایشان از قوم موسیعليه‌السلام هستند از پشت کوفه با حضرت قائمعليه‌السلام خارج می‌شوند که ﴿**يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ**﴾[3]، نیز هفت نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان و ابودجّانهٔ انصاری، مقداد بن اسود و مالک اشتر، پیش روی آن بزرگوار می‌باشند در حالی که از جانب آن سرور انصار و حکّام‌اند،

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.
۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.
۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

از جمله آیهٔ **﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾**[1] است؛ چنان که در منتخب البصائر[2] از ابوبصیر و او از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که از این آیه از حضرت پرسیدند، فرمود: آن در میثاق بوده.

سپس **﴿التّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ﴾**[3] را قرائت نمودم.

فرمود: چنین قرائت مکن! بلکه **﴿التّٰائِبُونَ الْعٰابِدِينَ﴾**! قرائت نما آن‌گاه فرمود: هرگاه این اشخاص را در زمان رجعت دیدی، بدان آنان‌اند که خداوند انفس و اموال‌شان را خریداری نموده و هیچ مؤمنی نیست، مگر آن که مردن و کشته شدنی برای اوست، کسی که بمیرد، مبعوث می‌شود، تا آن که به موت حتف از دنیا برود.

از جمله آیهٔ **﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمٰا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾**[4] است که در تفسیر علی بن ابراهیم[5] آمده: این آیه در مورد رجعت نازل نشده و مراد از تکذیب در آن، تکذیب رجعت است که گفتند نمی‌باشد. سپس فرمود: بعضی ایمان و تصدیق به آن ورزیده و بعضی به آن ایمان ندارند. ای محمد پروردگار تو! به مفسدین داناتر است.

[تعدد آیات رجعت]

۳ نجمة

از جمله آیهٔ **﴿وَ إِمّٰا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي﴾**[6] است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم آمده: و امّا نرینّك یا محمّد بعض الّذی نعدهم من الرّجعة وقیام القائم.

از جمله آیهٔ **﴿وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مٰا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ﴾**[7]؛ چنان که در

۱. سوره توبه: آیه ۱۱۱.
۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۱.
۳. سوره توبه، آیه ۱۱۲.
۴. سوره یونس، آیه ۳۹.
۵. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۱۲.
۶. سوره یونس، آیه ۴۶.
۷. سوره یونس، آیه ۵۴.

تفسیر مذکور[۱] است که فرموده: **ولو انّ لکلّ نفس ظلمت آل محمّد حقّهم ما فی الأرض جمیعاً لا افتدت به في ذلك الوقت**؛ یعنی وقت الرجعه.

از جمله آیهٔ **﴿وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلىٰ أُمَّةٍ﴾**[۲] است؛ چراکه در تفسیر علی بن ابراهیم[۳] آمده: مراد از امّت معدوده، سی‌صد و سیزده نفر اصحاب قائم و مراد از تأخیر عذاب، تأخیر تا وقت رجعت آنان است.

از جمله آیهٔ **﴿وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللهِ﴾**[۴]؛ چنان‌که در منتخب البصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایّام خدا سه است؛ **یوم القائم، یوم الکرّه و یوم القیمه.**

از شیخ رجب برسی نقل شده: یوم القائم، یوم آل محمد، یوم الکرّه، یوم آل محمد و یوم القیامه، یوم آل محمد است، زیرا ایشان شهدا بر امم در دار فنا و شفعا برای گناهکاران در دار بقا هستند، کسانی که به روز قیامت ایمان نیاوردند، به خدا ایمان نیاورده‌اند، پس ایشان کافران‌اند.

از جمله آیهٔ **﴿فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾**[۵] است که در تفسیر برهان از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: **﴿فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾**؛ ایْ بالرجعة که آن حقّ و واقع است. نیز در تفسیر علی بن ابراهیم[۶] قریب به همین مضمون از آن سرور روایت شده است.

از جمله آیهٔ **﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ﴾**[۷] است که در

---

۱. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۱۲.
۲. سوره هود، آیه ۸.
۳. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۲۲.
۴. سوره ابراهیم، آیه ۵.
۵. سوره نحل: آیه ۲۲.
۶. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۸۲.
۷. سوره نحل، آیه ۳۳.

تفسیر قمی[1] فرموده: مراد از ﴿یَأْتِیَ أَمْرُ رَبِّکَ﴾؛ ایّ من العذاب والموت فی الرجعة وخروج القائم.

از جمله آیهٔ ﴿فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[2] که در تفسیر قمی[3] است: ﴿فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا﴾ من العذاب في الرجعة.

از جمله آیهٔ ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِها قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللهِ وَ ما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ﴾، به سخت‌ترین سوگندها به خدا سوگند خوردند که اگر بر ایشان آیتی آید، هرآینه به آن بگروند. بگو جز این نیست که این‌ها نزد خداست و چه چیز شما را آگاه کرد که چون آن آیات آید، ایشان ایمان نخواهند آورد.

در تفسیر قمی[4] است که حضرت صادق علیه السلام به راوی فرمودند: مردم در مورد این آیه چه می‌گویند؟

راوی عرض کرد: می‌گویند دربارهٔ کفّار نازل شده.

حضرت فرمود: کفّار به خدا قسم یاد نمی‌نمایند و جز این نیست که این آیه، دربارهٔ قومی از امّت محمد نازل شده که به آن‌ها گفته شده بعد از موت و قبل از قیام قیامت، به دنیا رجوع می‌نمایید، آنان قسم یاد می‌کنند که رجوع نمی‌کنیم. خداوند بر ایشان ردّ نموده؛ بقوله: ﴿وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ﴾[5]؛ در زمان رجعت، آن‌ها را به دنیا ردّ می‌نماید و ایشان را می‌کشد، تا آن که سینه‌های مؤمنین تشفّی شود.

از جمله آیهٔ ﴿وَ مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾[6]

۱. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۸۵.
۲. سوره نحل، آیه ۳۴.
۳. همان.
۴. همان.
۵. سوره نحل، آیه ۳۹.
۶. سوره اسراء، آیه ۷۲.

است، چرا که در منتخب‌البصائر [۱] و تفسیر برهان از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام یا صادق علیه السلام روایت نموده: مراد از آخرت در این آیه، زمان رجعت است.

از جمله آیهٔ **﴿وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً﴾** [۲] است؛ چنان که در تفسیر قمی [۳] و منتخب‌البصائر [۴] از معاویة بن عمّار روایت نموده که از آن حضرت، از معیشت ضنک پرسیدم که این معیشت برای چه کسانی است؟

فرمود: به خدا قسم! آن برای ناصبیان است.

عمّار گوید: گفتم: **جعلت فداك!** من آن‌ها را دیدم که در عمر طولانی خود در رفاهیّت عیش و وسعت گذران نمودند، تا آن که از دنیا در گذشتند.

حضرت فرمود: به خدا قسم! تنگی معیشت ایشان در زمان رجعت است و به نحوی بر ایشان تنگ می‌شود که عذره؛ یعنی غایط، خواهند خورد.

[بیان برخی از آیات رجعت]

۴ نجمة

از جمله آیهٔ **﴿وَ حَرامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ﴾** [۵] است، در تفسیر قمی [۶] از محمد بن مسلم از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت نموده که فرمودند: هر قریه که خداوند، اهل آن را در دنیا به عذاب هلاک نمود، در زمان رجعت به دنیا رجوع نخواهند کرد.

این آیهٔ عظیمه دلیلی بر حقیّت رجعت است، زیرا احدی از اهل اسلام این را انکار نمی‌کند که تمام مردمان در روز قیامت رجوع خواهند کرد، چه آنان که در دنیا به

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۰.
۲. سوره انبیاء، آیه ۱۲۴.
۳. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۶۵.
۴. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۸.
۵. سوره انبیاء، آیه ۹۵.
۶. تفسیرالقمی، ج ۱، صص ۷۶ ـ ۷۵.

عذاب هلاک شده‌اند و چه غیر آنان، پس قوله تعالی که فرموده: ﴿لا یَرْجِعُونَ﴾؛ یعنی در رجعت بازگشت ننمایند ولی در روز قیامت همهٔ خلایق باز خواهند گشت و امّا کسانی که مؤمن یا کافر محض‌اند و غیر ایشان از کسانی که به عذاب هلاک نشده‌اند؛ در زمان رجعت بازگشت خواهند کرد.

از جمله آیهٔ ﴿وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ﴾[۱] است؛ چنان که در منتخب البصائر[۲] از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه فرمودند: احدی از مؤمنین نیست که در دنیا کشته شده باشد، مگر آن که به دنیا رجوع می‌کند تا به موت حتف انف بمیرد و احدی از مؤمنین نیست که مرده باشد مگر آن که رجوع می‌کند تا کشته شود.

در کتاب مذکور از ابی‌بصیر روایت نموده که حضرت ابی‌جعفر علیه السلام به من فرمود: آیا اهل عراق رجعت را انکار می‌نمایند؟

عرض کردم: بلی.

حضرت فرمود: آیا آیهٔ ﴿وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً﴾ را تلاوت نمی‌نمایند؟[۳]

این ناچیز گوید: این حشر، مخصوص بعضی است که از آن به فوج تعبیر شده و این جز در زمان رجعت نیست، زیرا حشر در قیامت مخصوص به فوجی دون فوجی نیست و برای همهٔ خلایق عام است.

از جمله آیهٔ ﴿أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِیهِ﴾[۴] است؛ چنان که در تأویل الایات آمده: موعود، علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که خداوند به او وعده داده برای او از دشمنانش در دنیا انتقام کشد؛ یعنی وعده داده از آن‌ها در رجعت انتقام کشد و بهشت را برای او و دوستانش در آخرت وعده فرموده.

۱. سوره نمل: آیه ۸۳
۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۴۳.
۳. همان، ص ۲۵.
۴. سوره قصص، آیه ۶۱.

از جمله آیهٔ ﴿**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ**﴾[۱] است؛ چنان که در تفسیر قمی[۲] است که از حضرت ابی‌جعفر علیه السلام از جابر پرسش شد، پس فرمود: خداوند جابر را رحمت فرماید! او از فقه و دانش به درجه‌ای رسیده بود که تأویل آیهٔ ﴿**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ**﴾ را می‌دانست که مراد از ردّ معاد، همان رجعت است.

از جمله آیهٔ ﴿**وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ**﴾[۳] است؛ چنان که در تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه: ﴿**وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللهِ**﴾ فرمود: در قبورشان به قیام قائم.

از جمله آیهٔ ﴿**وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ**﴾[۴] است؛ چنان که در کافی از حضرت ابی ابراهیم روایت نموده که فرمود: احیای زمین به باریدن باران بر آن نیست، بلکه به مبعوث فرمودن مرده‌هایی توسّط خداوند است که عدل را احیا می‌نمایند، پس زمین به احیای عدل و اقامهٔ حدود الهی در آن احیا می‌شود و این از چهل شبانه روز باریدن باران در زمین نافع‌تر است.

از جمله آیهٔ ﴿**قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا**﴾[۵] است، در روضهٔ کافی[۶] از حسن بن شاذان واسطی روایت نموده که به حضرت ابی‌الحسن علی بن موسی‌الرضا علیه السلام تشکّی جفای اهل واسط بر من را نوشتم؛ میان ایشان، طایفه‌ای از عثمانیّه بودند که مرا اذیّت می‌کردند.

توقیعی به خطّ مبارک آن سرور در جواب من وارد شد که مضمونش این بود: به درستی که خداوند عزّوجلّ از اولیای ما بر صبر در دولت باطل پیمان گرفته، پس برای حکم پروردگار خود صبر کن! هرگاه سیّد خلایق قیام نماید، هرآینه خواهند گفت:

۳۳۰۰

۱. سوره قصص، آیه ۸۵.

۲. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۲۵.

۳. سوره روم، آیه ۴ و ۵.

۴. سوره روم، آیه ۱۹.

۵. سوره یس، آیه ۵۲.

۶. الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷.

﴿يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا﴾، مراد از سیّد خلق حضرت بقیّة الله است؛ چنان که مراد از بعث از مرقد، رجعت آن‌هاست.

[تأویل آیات اثبات رجعت]

۵ نجمة

از جمله آیهٔ ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنىٰ دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ﴾[۱] است؛ چنان که در منتخب‌البصائر[۲] از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در این امّت احدی از نیک و بد نیست مگر آن‌که زود است که نشر کرده می‌شود. مؤمنین، به سوی قرّة عیون، فرح و انبساط نشر می‌شوند و امّا فجّار، خدا آن‌ها را به سوی خزی نشر می‌دهد. آیا قول باری تعالی را نشنیده‌ای که فرموده: ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنىٰ دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ﴾. در تفسیر قمی[۳] است که مراد از عذاب ادنی، عذاب رجعت به شمشیر است.

﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[۴]؛ به درستی که ایشان در زمان رجعت رجوع می‌نمایند، تا آن که عذاب کرده شوند.

از جمله آیهٔ ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً﴾[۵] است؛ چنان که در تفسیر قمی[۶] آمده: مراد از ﴿الْأَرْضِ الْجُرُزِ﴾، زمین خراب است و این مثلی است که خدا آن را برای رجعت و قائم بیان فرموده.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به خبر رجعت خبر داد، منکرین آن گفتند: ﴿مَتىٰ هٰذَا

۱. سوره سجده، آیه ۲۱.
۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۷.
۳. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۱۷۰.
۴. سوره آل عمران، آیه ۷۲؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۸.
۵. سوره سجده: آیه ۲۷.
۶. همان، ص ۱۷۱.

﴿الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ﴾[۱]، پس خداوند فرمود: یا محمد! به ایشان بگو: ﴿يَوْمَ الْفَتْحِ﴾[۲]؛ ای الرجعه آنان را که در دار دنیا کافر بودند، ایمانشان به ما در وقت رجعت نفع نمی‌بخشد، پس یا محمد! از ایشان اعراض نما! ﴿وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ﴾[۳].

آیات متعدده مؤوله بر اثبات رجعت

از جمله آیهٔ ﴿رَبَّنٰا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنٰا بِذُنُوبِنٰا﴾[۴] است، که حکایت از مشرکین می‌باشد؛ چنان که در منتخب‌البصائر[۵] از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: این خاصّ اقوامی در رجعت بعد از موت است.

در بحار از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود: به خدا قسم! مورد این آیه جز در زمان رجعت نیست.

از جمله آیهٔ ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ﴾[۶] إلی قوله تعالی: ﴿يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرىٰ إِنّٰا مُنْتَقِمُونَ﴾[۷]؛ چنان که در تفسیر قمی[۸] است که فرمود: این دخان وقتی است که در زمان رجعت از قبر خارج می‌شوند، پس ظلمت و تاریکی همهٔ مردم را فرا می‌گیرد، آن‌گاه می‌گویند: این عذابی دردناک است.

فرمود: به درستی که ما عذاب را اندکی از آنان کشف می‌کنیم، به درستی که شما عود کنندگان به سوی قیامت هستند، پس اگر ﴿يَوْمَ تَأْتِي السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ﴾ در قیامت بود، باری تعالی نمی‌فرمود: ﴿إِنّٰا كٰاشِفُوا الْعَذٰابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عٰائِدُونَ﴾[۹]، زیرا بعد از قیامت و آخرت، عود و بازگشتی نیست، پس فرمود: ﴿يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرىٰ﴾؛ یعنی فی القیامة ﴿إِنّٰا مُنْتَقِمُونَ﴾.

---

۱. سوره سجده، آیه ۲۸.
۲. سوره سجده، آیه ۲۹.
۳. سوره سجده، آیه ۳۰.
۴. سوره غافر، آیه ۱۱.
۵. مختصر بصائرالدرجات، ص ۴۵.
۶. سوره دخان، آیه ۱۰.
۷. سوره دخان، آیه ۱۶.
۸. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۲۹۱.
۹. سوره دخان، آیه ۱۵.

از جمله آیهٔ **﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللهِ﴾**[۱] است؛ چنان که در کتاب تأویل الآیات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایّام مرجّوه سه روز است؛ یکی روز قیام قائم، دیگری روز کرّه که مراد، رجعت است و سوّمی روز قیامت.

از جمله آیهٔ **﴿وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِي مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ﴾**[۲] است؛ چنان که در تفسیر قمی[۳] است که فرمود: منادی به اسم قائم علیه السلام و اسم پدر او ندا می‌کند و در بیان فرمود: **﴿يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ﴾** که صیحهٔ آسمانی بر خروج قائم است و مراد از **﴿يَوْمُ الْخُرُوجِ﴾** یوم رجعت است.

از جمله آیهٔ **﴿يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً﴾**[۴] است؛ چنان که در تفسیر قمی[۵] است که شقّ ارض از ایشان در زمان رجعت می‌باشد.

از جمله آیهٔ **﴿يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ﴾**[۶] است؛ چنان که در منتخب البصائر[۷] از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: در رجعت شکسته می‌شوند، چنان که طلا شکسته می‌شود، تا آن که هر چیزی به سوی شبهٔ؛ یعنی حقیقت خود رجوع نماید.

از جمله آیهٔ **﴿وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾**[۸] است؛ چنان که در تفسیر قمی،[۹] بحار و عوالم آمده: مراد از آیه، آن است که به درستی که حق کسانی که به غضب به آل محمد ظلم کردند، عذابی پس‌تر از این است و آن سیف

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۱۰.
۲. سوره قَ، آیه ۴۱ و ۴۲.
۳. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۳۲۶.
۴. سوره قَ، آیه ۴۴.
۵. همان.
۶. سوره ذاریات، آیه ۱۳.
۷. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۸.
۸. سوره طور: آیه ۴۷.
۹. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۳۳۳.

در رجعت می‌باشد.

از جمله آیهٔ **﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾**[۱] است؛ چنان که در بحار[۲] فرمود: مراد، قیام آن بزرگوار در زمان رجعت است که در آن به انذار مردمان قیام می‌فرماید.

از جمله آیهٔ **﴿وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىٰ﴾**[۳] است که معنی آن، این است که شهرستان قوم لوط را بیفکند؛ یعنی آن را منقلب ساخت و زیر و زبر گرداند؛ بعد از این که بر جناح جبرییل او را قریب به آسمان برده بود و مراد از **﴿الْمُؤْتَفِكَةَ﴾**، بصره است و دلیل بر این، قول امیرالمؤمنین علیه السلام است که در وقت فتح بصره فرمود: **یا اهل‌البصره یا اهل‌المؤتفکة یا جندالمرئة واتباع البهیمة إلی ان قال علیه السلام: وقد اتفکت بأهلها مرّتین**؛ یعنی و به تحقیق دو مرتبه با اهل خود زیر و زبر شد، **وعلی الله تمام الثالثة**؛ بر خداست که دفعهٔ سوّم او را زیر و زبر کند و آن در زمان رجعت واقع شد.

از جمله آیهٔ **﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً﴾**[۴] است؛ چنان که در منتخب‌البصائر[۵] است که از حضرت صادق علیه السلام از رجعت سؤال کرده شد که آیا آن حقّ است؟

بیان اثبات رجعت حسینی علیه السلام

حضرت فرمود: بلی و حدیث را بیان فرمود که در رجعت حسینیّه است، تا آن که راوی گفت: آیا تمام مردم با آن حضرت رجعت خواهند کرد؟

حضرت فرمود: لابدّ این چنین است؛ چنان که خداوند در کتاب خود ذکر فرموده: **﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً﴾**؛ یعنی قوماً بعد قوم. الحدیث.

از جمله آیهٔ **﴿تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ﴾**[۶] است؛ چنان که در منتخب‌البصائر[۷] است

---

۱. سوره مدثر، آیه ۲.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۳.
۳. سوره نجم، آیه ۵۳.
۴. سوره نبأ، آیه ۱۸.
۵. مختصر بصائرالدرجات، ص ۴۸.
۶. سوره نازعات، آیه ۱۲.
۷. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۸.

که حضرت صادق علیه السلام در بیان این آیه ﴿تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ﴾[1] فرمود: یعنی هرگاه به دنیا رجوع نمایند، برگشتنی با خسران است.

به آن حضرت گفته شد: یابن رسول الله! خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ بِالسّاهِرَةِ﴾[2]، خداوند از این چه اراده کرده؟

فرمود: هرگاه از رجوع کنندگان به دنیا انتقام کشید و بدن‌های ایشان مردند، ارواحشان در حالی می‌مانند که نمی‌خوابند و نمی‌میرند.

از جمله آیهٔ ﴿كَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[3] است؛ چنان که در تأویل‌الایات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تأویل این آیهٔ مبارکه فرمود: یعنی مرّة فی‌الکرّة وهی الرجعة ومرّة اخری یوم القیامه.

از جمله آیهٔ ﴿وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً﴾[4] ﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ﴾[5] الی قوله تعالی: ﴿وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾[6]؛ در کتاب به بنی‌اسراییل اعلام نمودیم که در زمین دو بار فساد خواهید کرد و هرآینه سرکشی خواهید کرد، البتّه سرکشی بزرگ، پس چون وعدهٔ نخستین آن بیاید، بندگانی صاحب قوّت سخت را بر شما می‌فرستیم؛ پس به جستجو میانهٔ خانه‌ها روند و باشد وعده کرده شده؛ پس برای شما نصرت بر ایشان را برگرداندیم، شما را به مال‌ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد می‌گردانیم.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در تأویل این آیه فرمودند:

مراد از ﴿لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ﴾ قتل امیرالمؤمنین و طعن حسین بن علی علیهما السلام

۱. سوره نازعات، آیه ۱۲.
۲. سوره نازعات، آیه ۱۳ و ۱۴.
۳. سوره تکاثر، آیه ۳ و ۴.
۴. سوره اسراء، آیه ۴.
۵. سوره اسراء، آیه ۶.
۶. سوره اسراء، آیه ۶.

است، مراد از ﴿وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً﴾، قتل حسین بن علی علیه السلام [1] است و مراد از ﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ﴾، زمان رجعت و بازگشت به دنیاست.

این ناچیز گوید: آیات، ادلّه و مؤلّه به رجعت مطلقه، فوق حدّ احصا و خارج از عدّ و استقصاست، پس ذکر همین قدر از آن‌ها کافی است. **لمن القی السمع و هو شهید ولاینفع ذکر تمام الأیات القرانیّة لوفرضت مؤلّة بالرّجعة للمنکر العنید.**

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۱۳۳؛ مختصر بصائرالدرجات، ص ۴۸.

برج سوّم

[آیات رجعت]

در آیات قرآنی که اشعار به وقوع رجعت دارند و در آن چند نجمه است.

[تفسیر برخی از آیات رجعت]

۱ نجمة

بدان!

از جملهٔ آن آیات، آیهٔ **﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ﴾**[1] است؛ یعنی نعمت خدا را بر شما یاد کنید، چون در شما پیغمبرانی گردانید و شما را پادشاهان کرد و به شما چیزی داد که به هیچ کس از جهانیان نداد.

در منتخب‌البصائر[2] است که از حضرت صادق علیه السلام از این آیهٔ مبارکه، سؤال کرده شد، پس فرمود: مراد از انبیا، رسول‌الله، ابراهیم، اسماعیل و ذرّیّهٔ اسماعیل است و مراد از ملوک، ائمّهٔ طاهرین‌اند.

راوی عرض کرد: کدام ملک است که به شما ائمّه عطا کرده شده؟

فرمود: ملک جنّت و ملک کرّت و رجعت است.

از جمله آیهٔ **﴿وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ**

---

۱. سوره مائده، آیه ۲۰.

۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۸.

الْمَوْتیٰ﴾[1] است؛ چنان که در کافی[2] به اسناد خود از احمد بن حمار از حضرت ابی‌الحسن الاوّل علیه السلام روایت نموده که گفت: به حضرت عرضه داشتم: قربانت گردم! مرا از حضرت خاتم‌النبیّین خبر می‌دهی که وارث تمام انبیا و مرسلین بودند؟

فرمود: بلی.

عرض کردم: از آدم گرفته تا زمان خودش؟

فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرموده مگر آن‌که محمد اعلم از او بوده.

راوی گوید: عرض کردم: عیسی‌بن مریم به اذن و اجازهٔ باری تعالی مرده را زنده می‌کرد.

فرمود: راست گفتی و سلیمان بن داود نطق طیور را می‌فهمید و رسول خدا بر این منازل قادر بود، تا آن که فرمود: و به درستی که خداوند متعال در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتىٰ﴾؛ به تحقیق ما وارث قرآن هستیم، قرآن آن چنانه‌ای که در آن است آن چه که کوه‌ها به او سیر می‌کند، بلدان به او تقطیع می‌شود و مردگان به آن زنده می‌شوند.

مهلت شیطان تا یوم وقت معلوم

از جمله آیهٔ ﴿قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾[3] است؛ یعنی ابلیس عرض کرد: بارخدایا! تا روز قیامت مرا مهلت بده! خطاب آمد: به درستی که تو از مهلت دادگان تا روز وقت معلوم هستی نه تا روز قیامت.

در منتخب‌البصائر[4] و تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: به درستی که شیطان عرض کرد: مرا تا یوم‌البعث مهلت بده!

باری تعالی ابا نمود و فرمود: به درستی که تو از مهلت‌دادگان تا یوم وقت معلوم

۱. سوره رعد، آیه ۳۱.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۲۶.
۳. سوره حجر، آیه ۳۸ ـ ۳۶.
۴. مختصر بصائرالدرجات، صص ۲۷ ـ ۲۶.

هستی. و یوم وقت معلوم، آخر کرّت است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرّت و رجعت می‌نماید.

راوی گوید: عرض کردم: مگر آن حضرت کرّات دارد؟

فرمود: بلی و کرّاتی برای امام در قرنی نیست مگر آن که برّ و فاجر زمانش با او رجوع می‌کند، تا آن‌که خدا مؤمن را بر کافر عزیز و قاهر گرداند، هرگاه روز وقت معلوم رسد، امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود رجوع می‌نماید و ابلیس با اصحاب خود می‌آید؛ میقات و ایستگاه ایشان در زمینی از زمین‌های عراق می‌باشد که نام آن روحاست، در حالی که آن زمین به کوفهٔ شما نزدیک است. پس آن دو لشکر مقاتله‌ای شدید با هم می‌کنند که از روزی که خداوند، عالمیان را خلقت فرموده تا آن روز، چنین مقاتله‌ای واقع نشده باشد.

از جمله آیهٔ ﴿**إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهىٰ**﴾[1] است؛ چنان که در تفسیر قمی[2] از عمّار بن مروان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از قول باری تعالی: ﴿**إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهىٰ**﴾ را از آن حضرت سؤال کردم.

آن سرور فرمود: به خدا قسم! ﴿**أُولِي النُّهىٰ**﴾ ما ائمّه‌ایم.

عرض کردم: قربانت شوم! معنی ﴿**أُولِي النُّهىٰ**﴾ چیست؟ فرمود: چیزی است که خدا به آن، رسول خود را از آن چه بعد از رحلتش واقع می‌شود خبر داده، از ادّعای ابی‌فلان، خلافت و قیام به آن را، ادّعای دیگری بعد از آن و سپس ادّعای سوّمی در مورد خلافت و ما بعد آن‌ها از بنی‌امیّه.

رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به تمام این‌ها خبر داد و چنان که از علی علیه السلام به سوی ما منتهی شد در آن چه بعد از آن حضرت از سلطنت بنی‌امیّه و غیر ایشان واقع می‌شود،
پس این آیه آن چنان است که خداوند در قرآن آن را بقوله ﴿**إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي** ۳۳۰۹
النُّهىٰ﴾ ذکر فرموده است. پس ما همان کسانی هستیم که علم آن چه ذکر شد، به سوی

---

۱. سوره طه، آیه ۵۴.

۲. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۶۱.

ما منتهی شده است، ما برای امر خدا، صبر فرمودیم، پس ما قوّام خدا بر خلقش و خزان او بر دینش هستیم و آن را از دشمنان خود پنهان و کتمان می‌کنیم؛ چنان که رسول خدا ﷺ آن را کتمان فرمود، تا آن که او را در هجرت از مکّه به مدینه اذن داد و با مشرکین جهاد فرمود.

ما بر منهاج رسول خدا ﷺ هستیم تا زمانی که خداوند ما را در اظهار دین خود به شمشیر اذن بدهد؛ مردم را به دین خدا می‌خوانیم و هنگام عود نمودن‌شان آن‌ها را به سیف می‌زنیم؛ چنان که رسول خدا ﷺ در بدو امر و اوّل بعثتش ایشان را برای قبولی دین زد.

از جمله آیهٔ **﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هٰذَا لَبَلَاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ﴾**[1] است؛ چنان که در تأویل‌الایات از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: صالحون ایشان، آل محمد و عابدین آنان، شیعیان ما هستند.

در بحار و عوالم است که خداوند در کتاب خود از چیزهایی به پیغمبر خبر داد که بعد از رحلتش، از قتل و غصب حقّ و بلا به اهل‌بیتش می‌رسد، پس خداوند ایشان را به سوی دنیا برمی‌گرداند، آن‌ها دشمنان خود را می‌کشند و باری تعالی ایشان را بر زمین مالک می‌فرماید؛ این مراد از آیهٔ **﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ﴾** و مراد از قوله تعالی: **﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾**[2] است، انتهی‌الحدیث.

[تأویل برخی از آیات رجعت]

۲ نجمة

۳۳۱۰ **از جمله** آیهٔ **﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ**

---

۱. سوره انبیا، آیه ۱۰۶.

۲. سوره مائده، آیه ۹.

﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لاٰ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾[1]؛ خدا از شما به آنان که گرویدند و کارهای شایسته کردند، وعده کرده که هرآینه ایشان را در زمین خلیفه خواهد کرد؛ چنان که آنان را که پیش از ایشان بودند، خلیفه کرد. هرآینه خوفشان را به ایمنی تبدیل خواهد کرد. مرا پرستند و چیزی را با من شریک نسازند و آنان که پس از آن کافر شدند، بیرون‌رفتگان از فرمان‌اند.

بدان! جماعتی از اعیان علمای شیعه، نظر به منطوق این آیهٔ مبارکه، بر وقوع رجعت و حقیّت آن استدلال نموده‌اند به تقریب این که این آیه به منطوق‌ها بر وعدهٔ خدا به استخلاف کسی که به صفات مذکور در آیه متّصف است، دلالت دارد و آن جز امام هر عصر و اوان نیست و چون برای آن بزرگواران ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ تمکین تامّ از رعیّت در عصر و زمانشان، بالبداعه و به جهت غلبهٔ ظالمین و منافقین حاصل نشد، پس امر، دایر است بین این که وعدهٔ الهیِ در آیه، خُلف شود یا منجّز گردد و چون خلف وعدهٔ الهی کفر است، پس انجاز متعیّن می‌باشد و چون انجاز وعده در زمان حیات هیچ یک از ائمّه واقع نشده، لذا متعیّن است انجاز آن در رجعت باشد. بنابراین مطلوب که حقیّت رجعت باشد از این آیه ثابت شد.

از مناقب‌الطاهرین شیخ جلیل، حسن بن علی بن محمد بن حسن مازندرانی، المعروف به عماد طبری چنین نقل شده که بعد از نقل این آیه فرموده: از دور آدم تا یومنا هذا هنوز واقع نشده که جمیع عالمیان خدا را عبادت کرده و به او شرک نیاورده باشند، پس از این‌جا معلوم شد هنوز انتظار این حالت هست، خصوصاً با ذکر سین استقبال که در ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾[2] است؛ آن بر تراخی و استقبال دلالت دارد و وقوعش جز به تصدیق رجعت و حقیّت آن نیست.

---

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره نور، آیه ۵۵.

از جمله آیهٔ ﴿**إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ**﴾[1] است؛ یعنی اگر بخواهیم از آسمان آیتی بر ایشان فروفرستیم، پس گردن‌هاشان بر آن خضوع کننده می‌گردد، چنان که در تأویل‌الایات است که ابن عبّاس فرموده: این آیه دربارهٔ ما و بنی‌امیّه نازل شده و برای ما برایشان دولتی می‌باشد که گردن‌های آن‌ها بعد از صعوبت، برای ما ذلیل می‌شود و بعد از آن که عزیز بودند، خوار می‌شوند.

از جمله آیهٔ ﴿**سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا**﴾[2] است؛ یعنی به زودی آیاتش را به شما می‌نماید، پس آن را بشناسید؛ چنان که در تفسیر قمی[3] است که مراد از آیات، امیرالمؤمنین و ائمّه‌اند علیهم السلام؛ آن‌گاه که به دنیا رجوع فرمایند، پس دشمنانشان ایشان را می‌شناسند، زیرا آن‌ها را در دنیا دیده‌اند.

از جمله آیهٔ ﴿**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ**﴾[4] است؛ چنان که ایضاً در تفسیر قمی[5] از حضرت علی‌بن الحسین علیه السلام روایت نموده که در معنی این آیه فرمودند: پیغمبر شما، امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السلام به سوی شما رجوع می‌کنند.

از جمله آیهٔ ﴿**وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**﴾[6] است؛ یعنی و هرآینه بچشانیمشان، البتّه از عذاب نزدیک‌تر. نه عذاب عظیم‌تر، تا باشد که ایشان باز گردند؛ چنان که در حدیث مفضل است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده ﴿**الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ**﴾ و ﴿**الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ**﴾ چیست؟ آن بزرگوار فرمود: ﴿**الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ**﴾ عذاب رجعت و ﴿**الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ**﴾ عذاب روز قیامت است.

۳۳۱۳ ۱. سوره شعرا: آیه ۴.
۲. سوره نمل، آیه ۹۳.
۳. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۱۳۲.
۴. سوره قصص، آیه ۸۵
۵. همان، ص ۱۴۷.
۶. سوره سجده، آیه ۲۱.

[تفسیر آیات دالّ بر رجعت]

۳ نجمة

از جمله آیهٔ ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1] است؛ و ما می‌خواهیم که بر آنان که در زمین ضعیف شده بودند، منّت بگذاریم، ایشان را پیشوایان و وارثان بگردانیم، ایشان را در زمین تمکین دهیم و فرعون، هامان و لشکرهای آن دو نفر را بنماییم از ایشان آن چه که بیم می‌داشتند.

در تفسیر برهان[2] است که حضرت باقر و صادق علیهما السلام فرمودند: فرعون و هامان در این آیه، دو شخص از جبابرهٔ قریش‌اند که خدای تعالی ایشان را نزد قیام قائم آل محمد علیهم السلام در آخرالزمان زنده می‌گرداند، پس از ایشان، از اعمالی که پیش از موت و در دار دنیا نموده‌اند، انتقام می‌کشد.

در مجمع البیان[3] آمده: به تحقیق روایت امیرالمؤمنین علیه السلام به صحّت رسیده که فرمود: قسم به کسی که دانه شکافت و انسان خلقت فرمود! هرآینه دنیا بر ما رو آورد بعد از این که از ما رسیده بود؛ مثل روآوردن ناقه بر بچّهٔ خود و پس از آن، این آیه را تلاوت فرمود.

عیّاشی در تفسیر خود از ابی‌الصباح کنانی روایت نموده که حضرت باقر علیه السلام به حضرت صادق علیه السلام نظر نمود و فرمود: به خدا قسم! این فرزند از کسانی است که خداوند دربارهٔ آنان فرمود: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ﴾[4].

در نجمهٔ سیزدهم از عبقریّهٔ دهم این بساط تأویلی برای این آیه به روایت مفضّل گذشت، فارجع.

---

۱. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۴.

۳. ر.ک: همان.

۴. سوره قصص، آیه ۵.

از جمله آیهٔ **﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾**[1] است؛ یعنی به درستی که ما هرآینه رسولانمان را یاری می‌کنیم و آنان که در زندگانی دنیا در روزی که شاهدان ایستاده می‌شوند، گرویدند.

در تفسیر قمی[2] از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر آیهٔ **﴿يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾** فرمود: به خدا قسم! آن در رجعت است. ای جمیل! آیا ندانسته‌ای انبیای خدا در دنیا یاری نشده، کشته شدند و ائمّهٔ بعد از آنان هم کشته شده، یاری نشدند و این یاری کردن از ایشان در زمان رجعت است. در منتخب‌البصائر[3] هم همین روایت نقل شده.

از جمله آیهٔ **﴿وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللهِ تُنْكِرُونَ﴾**[4] است؛ چنان که در تفسیر قمی فرموده: مراد از **﴿يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾**[5]، امیرالمؤمنین و ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام او است که در رجعت آن‌ها را ارائه می‌نماید، پس هرگاه کفّار و منافقین آن بزرگوارن را ببینند، گویند به خدای واحد ایمان آوردیم و به چیزی که به آن شرک‌کننده بودیم، کافر هستیم؛ یعنی آن چه راکه به آن شرک آورده، انکار می‌کنیم و قبول نمی‌کردیم آن، رجعت این بزرگواران باشد، چون عذاب ما را دیدند، گفتند به خدای تنها گرویدیم و به آن چه به آن مشرک بودیم، کافر شدیم. پس نباشد که ایمانشان آن‌ها را سود دهد، چون عذاب ما را دیدند؛ دستور خداست که به حقیقت در بندگانش گذشت و کافران آن جا زیان کردند.

از جمله آیهٔ **﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾**[6] است؛ یعنی و آن را کلمهٔ باقی در عقبش گرداندیم، باشد که ایشان بازگردند؛ چنان که در تفسیر آن

۱. سوره غافر، آیه ۵۱.
۲. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۲۵۹.
۳. مختصر بصائرالدرجات، صص ۱۹ ـ ۱۸.
۴. سوره غافر، آیه ۸۱
۵. سوره غافر، آیه ۸۱.
۶. سوره زخرف، آیه ۲۸.

فرمودند: فأنّهم يرجعون؛ ایّ الائمّة إلى الدنيا.[1] الحديث.

[رجعت ائمه(ع) به دنیا]

از جمله قوله تعالى: ﴿وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا وَ الْقَمَرِ إِذٰا تَلاٰهٰا وَ النَّهٰارِ إِذٰا جَلاّٰهٰا﴾[2] است؛ یعنی به آفتاب و فروغ، وقت ارتفاعش و ماه چون از پی‌اش درآید و روز چون آن را جلا دهد. در تفسیر فرات[3] از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: حارث اعور از امام حسین علیه السلام سؤال نمود، یابن رسول الله! قربانت گردم! مرا از قول باری تعالی که در کتابش فرموده: ﴿وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰاهٰا﴾ خبر بده که مراد از آن چیست؟

آن بزرگوار فرمود: ویحک یا حارث! مراد از آن، محمد رسول صلی الله علیه و آله است.

گفتم: قربانت شوم! مراد از ﴿وَ الْقَمَرِ إِذٰا تَلاٰهٰا﴾ چیست؟

فرمود: مراد، امیرالمؤمنین علیه السلام است که در عقب محمد واقع می‌شود.

عرض کردم: مراد از ﴿وَ النَّهٰارِ إِذٰا جَلاّٰهٰا﴾ چیست؟

فرمود: مراد، قائم آل محمد است که روی زمین را از عدل و داد پر می‌نماید، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

[تفسیر آیات رجعت]

۴ نجمة

از جمله آیهٔ ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسٰانَ بِوٰالِدَيْهِ إِحْسٰاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً﴾[4]؛ انسان را به خوبی کردن به والدینش وصیّت نمودیم، مادرش او را به دشواری برداشت و به دشواری بنهاد؛ حمل و بریدنش از شیر،

۱. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۲۸۳.
۲. سوره شمس: آیه ۳ ـ ۱.
۳. تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳.
۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

سی ماه است.

در تفسیر قمی[۱] آمده: مراد از انسان، رسول خداست و مراد از والدیه آن‌ها، حسن و حسین‌اند که مادرش حسین را به دشواری حمل نمود و به دشواری بنهاد و این، آن چنان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از حمل، فاطمه علیها السلام را به حسین و ولادتش بشارت داد و این که امامت تا روز قیامت در اولاد او می‌باشد، پس او را به آن چه از قتل و مصیبت، به حسین علیه السلام و اولاد او می‌رسد، خبر داد و خداوند در عوض قتل و مصایبش به او خبر داد امامت را در اولاد او قرار دهد و به مادرش اعلام نمود که حسین کشته می‌شود، پس به دنیا ردّ گردیده می‌شود و خداوند او را یاری می‌کند، تا آن که دشمنان خود را می‌کشد و خدا او را بر زمین مالک می‌نماید و این تأویل: **﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾**[۲] است.

حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمودند: آیا کسی را دیده‌اید که ولد ذکری را به او بشارت داده‌اند؛ وقتی به آن چه از قتل و مصایب بر آن بزرگوار وارد می‌شود، او را از روی کراهت حمل نماید، اعلام شد.

از جمله آیهٔ **﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾**[۳] است؛ یعنی آن چنان کسانی که اگر ایشان را در زمین متمکّن نماییم نماز را به پا می‌دارند، زکات را ادا می‌کنند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند، عاقبت امور برای خداست.

در تفسیر قمی[۴] است که حضرت ابی‌جعفر علیه السلام در بیان این آیه فرمودند: این آیه برای آل محمد تا آخر ائمه علیهم السلام، مهدی علیه السلام و اصحابش است که خداوند ایشان را بر مشارق و مغارب زمین، مالک می‌گرداند، دین را اظهار می‌نماید و به وسیلهٔ مهدی و

۱. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۲۹۷.
۲. سوره قصص، آیه ۵.
۳. سوره حج، آیه ۴۱.
۴. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۸۵.

اصحابش بدعت‌ها و باطل‌ها را می‌میراند؛ چنان که سفها حقّ را می‌رانندند، پس اثر ظلم دیده نمی‌شود؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کند.

از جمله آیهٔ **﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾**[1] است؛ یعنی برای آنان که کارزار کرده شدند، دستوری داده شد، به سبب آن که آن‌ها ستم کرده شدند و به درستی که خدا بر نصرت ایشان، هرآینه تواناست.

در کامل الزیاره از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام و اصحاب او است و **﴿أُذِنَ﴾**، اگرچه ماضی است، لکن معلوم است مضارعی که محقّق باشد، وقوعش به منزلهٔ ماضی است.

از جمله آیهٔ **﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**[2] است؛ یعنی به درستی که زمین برای خدا و ملک او است و آن را برای کسی از بندگان خود که می‌خواهد، میراث می‌دهد و پایان آن برای اهل تقواست.

در کافی[3] از حضرت ابی‌جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در کتاب علی این آیه را به این نحو یافتیم: **﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ فِي عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**[4]، **«أنا وَأهلبَيتى الَّذينَ اَورَثَنا الأَرْض وَنَحنُ المُتَّقون وَالأَرض كُلُّها لَنا»**؛ من و اهل بیتم کسانی هستیم که زمین را به ما میراث داده است و ما پرهیزگارانیم، تا آن که فرمود: هرگاه قائم اهل بیت من به شمشیر قیام نماید، تمام زمین را در حیطهٔ تصرّف در آوَرَد و غیر از آن چه از زمین در دست شیعیان ماست، آن را بگیرد و با شیعیان در اراضی‌ای که در دست آن‌هاست، مقاطعه نماید.

از جمله آیهٔ **﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ**

۱. سوره حج: آیه ۳۹.
۲. سوره اعراف: آیه ۱۲۸.
۳. الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.
۴. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾[1]» است؛ یعنی چون وعدهٔ نخستین بیاید، بندگانی صاحب قوّت سخت برای ما بر شما می‌فرستیم، پس به جستجو میانهٔ خانه‌ها روند و وعده کرده شده باشد، سپس برای شما نصرت را برایشان برگرداندیم و شما را به مال‌ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد برگردانیم.

[روایت از رسول خدا(ص)]

در مقتضب الاثر[2] و تفسیر برهان از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم، چون نظر شریفش بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عزّوجلّ پیغمبر و رسولی را مبعوث نفرمود، مگر آن که دوازده نقیب برای او قرار داد.

سلمان گوید: گفتم: یا رسول الله! هرآینه من این را از اهل کتابَین فراگرفته‌ام.

فرمود: ای سلمان! آیا می‌دانی نقبای دوازده گانهٔ من چه کسانی هستند که خداوند آن‌ها را برای امامت بعد از من اختیار فرموده است؟

سلمان گفت: خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلم‌اند.

فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از صافی نور خود خلق فرمود و مرا خواند، پس او را اطاعت نمودم و از نور من و نور علی، فاطمه را خلق فرمود؛ او را به طاعت خود خواند، پس فاطمه از باری تعالی اطاعت نمود و از من و علی و فاطمه، حسن و حسین را خلق فرمود؛ آن‌ها را به طاعت خود خواند، پس او را اطاعت نمودند.

خداوند عزّوجلّ ما را به پنج اسم از اسمای خودش نامید؛ خداوند محمود است، من محمدم، خداوند علی است، پسر عمّ من علی است، خداوند فاطر است، دخترم،
۳۳۱۸ فاطمه است، خداوند احسان است، این فرزندم، حسن است، خداوند محسن است، این فرزندم، حسین است. از ما و از نور حسین، نُه امام را خلق فرمود؛ آن‌ها را به طاعت

---

۱. سوره اسراء، آیه ۵ و ۶.

۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸ ـ ۶.

خود خواند و ایشان او را اطاعت نمودند؛ پیش از آن که خداوند، آسمان بنا شده، زمین پهن شده، هوا، آب، ملک و بشر را خلق فرماید، ما در علم خدا نورهایی بودیم که او را تسبیح می‌کردیم، فرمانش را شنوا بودیم و او را اطاعت می‌نمودیم.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت! برای کسی که ایشان را بشناسد، چه فضل و مثوباتی است؟

فرمود: ای سلمان! کسی که ایشان را به حقّ معرفتشان بشناسد و از ایشان اقتدا و پیروی نماید، پس دوست آنان را دوست بدارد و از دشمنان ایشان بیزاری بجوید؛ والله از ماست. به جایی که ما وارد شده‌ایم، وارد می‌شود و در مکانی که ما ساکن باشیم، ساکن گردد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! آیا ایمان داشتن به آنان بدون معرفت به اسما و انساب ایشان ممکن است؟

فرمود: نه، یا سلمان!

سلمان عرض کرد: پس معرفت به انساب و اسمای ایشان از کجاست، و حال آن که من تا امام حسین علیه السلام بیشتر به آن‌ها معرفت ندارم، چون به حسب ظاهر موجود نیستند؟

حضرت رسول فرمود: ای سلمان! بدان بعد از حسین، سیّدالعابدین علی بن الحسین و بعد از او، پسرش محمد بن علی است، او باقر علم اوّلین از نبیّین و مرسلین می‌باشد. بعد از او، جعفر بن محمد، لسان الله الصادق است، پس از او، موسی بن جعفر الکاظم که صبراً لله غیظ خود را کظم می‌نماید، بعد از او، علی بن موسی که در امر خدا رضا داده است، پس از او، محمد بن علی که اختیار کرده شده از خلق خداست، بعد از او، علی بن محمد که هادی الی الله است، پس از او، حسن بن علی که صامت و امین بر سرّ الله است، 3319
سپس فلان و حضرت بقیّة‌الله علیه السلام را به نام نامی و اسم گرامی‌اش نام برد که پسر حسن و مهدی ناطق، قائم به حقّ الله است.

سلمان گوید: به گریه افتاده، گفتم: یا رسول‌الله! از کجا سلمان، زمان این بزرگواران

را ادراک خواهد نمود؟

حضرت فرمود: ای سلمان! به درستی که تو آن‌ها را ادراک خواهی نمود، هم چنین امثال تو آنان را ادراک خواهند کرد، هم چنین کسانی که ایشان را به حقیقت معرفت دوست داشته باشند.

سلمان گوید: خدا را شکر بسیار نموده، عرض کردم: یا رسول‌الله! من تا زمان ایشان باقی خواهم ماند؟

فرمود: ای سلمان! قول باری تعالی را که فرموده: **﴿فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاٰهُما﴾**[1] **إلی اخر الأیتین** قرائت نما!

سلمان گوید: گریه و شوق من شدّت گرفت، گفتم: یا رسول‌الله! این ادراک من به عهد و پیمان از جناب شماست؟

فرمود: بلی، قسم به آن که محمد را به رسالت فرستاد! هرآینه این به عهد من و به عهد علی، فاطمه، حسن، حسین، نُه ائمّهٔ دیگر علیهم السلام و هر کسی که از ماست و دربارهٔ ما مظلوم واقع شده، می‌باشد، ای سلیمان! هرآینه ابلیس و لشکریانش، هر که مؤمن محض و کافر محض باشد، حاضر می‌شود، تا آن که به قصاص و خونخواهی و حیازت نمودن از میراث خود مأخوذ شود و پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌نماید؛ ما تأویل آیهٔ **﴿وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا﴾**[2] هستیم.

سلمان گوید: پس از پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاستم، سلمان باک ندارد که او، موت را یا موت، او را ملاقات نماید، انتهی الحدیث الشریف.

---

۱. سوره اسراء، آیه ۵.

۲. سوره قصص، آیه ۵.

برج چهارم

[اخبار وقوع رجعت]

در بعضی اخبار که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارند و در آن چند نجمه است.

[احیای مرده توسط پسر سلطان]

نجمة ۱

در حیات‌القلوب است که به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: در زمان سابق، فرزندان پادشاهان، راغب به عبادت می‌بودند، چند جوان از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده، مشغول عبادت گردیده بودند، در زمین می‌گشتند و سیاحت می‌نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند، به قبری بر سر راه گذشتند که مندرس شده و باد، خاک بسیار روی آن جمع کرده بود که به غیر از علامتی چیزی از آن قبر ظاهر نبود. به یکدیگر گفتند: بیایید دعا کنیم، شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند تا از او بپرسیم مزّهٔ مرگ را چگونه یافته است؟

گفتند: ای پروردگار ما! تو خداوند مایی و ما غیر از تو خداوندی نداریم و تو پدید آورندهٔ اشیایی، دایمی هستی که فنا بر تو روا نیست، از هیچ چیز غافل نمی‌شوی، زنده‌ای که هرگز مرگ برایت نمی‌باشد، تو را در هر روزگار، تقدیر و تدبیری است، همه چیز را می‌دانی بدون آن که کسی به تو تعلیم نماید. پس این مرده را به قدرت خود برای ما زنده گردان!

سپس، از آن قبر، مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود، ترسان و هراسان از سر خود می‌افشاند و دیده‌هایش به سوی آسمان باز مانده بود، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید؟

گفتند: تو را خوانده‌ایم که از تو سؤال کنیم مرگ را چگونه یافته‌ای؟

گفت: نود و نُه سال است که در این قبر ساکنم، هنوز الم و شدّت مرگ از من برطرف نشده و تلخی مزّهٔ آن از حلقم بیرون نرفته.

گفتند: روزی که مُردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه ولکن چون صدا شنیدم که بیرون آی و استخوان‌های پوسیدهٔ من به یکدیگر متّصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آن که قیامت برپا شده باشد، موهای سرم سفید شد و دیده‌ام چنین بازماند.

پس نظر نما و تصوّر کن که هرگاه جایز باشد خدای تعالی مرده‌ای را به دعای اولاد ملوک که از اهل طاعت و عبادت بودند، زنده فرماید، پس چگونه انکار احیای موتی به دعای اولاد شرف انبیا که ائمهٔ هدات مهدیّین‌اند، جایز است.

[احیای مرده توسط عیسی(ع)]

۲ تتمة

زنده شدن میّتی ■ دعای پیر سلطانی

ایضاً در حیات القلوب است که حضرت عیسی علیه السلام چهار مرده را زنده کرد.

اوّل: دوستی داشت که به او عاذر می‌گفتند، سه روز بعد از مردنش به خواهرش گفت: مرا بر سر قبر او ببر! چون نزد قبر رفت، گفت: ای خداوندی که پروردگار آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه‌ای! به درستی که مرا به سوی بنی‌اسراییل فرستاده‌ای که
۲۳۲۲ ایشان را به سوی دین تو بخوانم و به ایشان خبر دهم که من مرده را زنده می‌کنم، پس عاذر را زنده کن! عاذر زنده شد، از قبر بیرون آمد و بعد از آن، فرزندانی از او به هم رسید.

دوّم: فرزند پیر زالی بود که تابوتش را از پیش عیسی علیه السلام گذراندند، عیسی علیه السلام دعا

کرد، او زنده شد، میان تابوت نشست، پا به گردن مردم گذاشت، پایین آمد، جامه‌های خود را پوشید، به خانهٔ خود برگشت و بعد از آن، فرزندانی به هم رساند.

سوّم: دختر عیاشی بود که به آن حضرت گفتند دیروز مرده، او را زنده کن! دعا کرد، زنده شد و بعد از آن فرزندانی به هم رساند.

چهارم: سام پسر نوح بود که به اسم اعظم خدا دعا کرد، سام از قبر بیرون آمد، در حالی که نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت بر پا شده؟

عیسی علیه السلام گفت: نه ولکن من خدا را به اسم اعظم دعا کردم تا تو را زنده کرد، او پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود ولی مویش سفید نشده بود، در این وقت از هول این که مبادا قیامت شده باشد، مویش سفید شد. سپس عیسی علیه السلام گفت: بمیر!

سام گفت: به شرط آن که خدا مرا از سکرات مرگ پناه دهد. عیسی علیه السلام دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد.

[روایتی از ابان بن ثعلب]

۳ نجمة

ایضاً در آن کتاب آمده: در حدیث دیگر منقول است که ابان بن ثعلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن، مدّتی بماند و از او فرزند به هم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که برای خدا با او برادر شده بود، هر وقت عیسی علیه السلام به منزل او می‌رسید، نزدش فرود می‌آمد. عیسی علیه السلام مدّتی از او غایب شد، روزی در خانهٔ او رفت که بر او سلام کند، مادرش بیرون آمد. چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید، گفت: یا رسول الله! مُرد.

حضرت فرمود: می‌خواهی او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی علیه السلام گفت: فردا می‌آیم که به اذن خدا او را برایت زنده کنم. چون روز دیگر

شد، حضرت عیسی‌ﷺ در خانهٔ زن آمد و گفت: با من بیا و قبر پسرت را به من نشان ده! به قبر او که رسیدند، عیسی‌ﷺ ایستاد و دعا کرد، قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد.

وقتی او، مادر خود را و مادرش او را دید، هر دو گریستند. عیسی‌ﷺ بر ایشان ترحّم نمود و به آن مرد گفت: می‌خواهی با مادرت در دنیا بمانی؟

گفت: یا رسول الله! با خوردن و روزی و مدّتی از عمر یا بدون این‌ها؟

عیسی فرمود: بلکه با این‌ها بیست سال در دنیا بمانی. زن بخواهی و فرزند برایت به هم رسد.

جوان گفت: می‌خواهم. عیسی‌ﷺ او را به مادرش داد، بیست سال با او زندگانی کرد، زنی خواست و فرزندانی از او به هم رسید.

[روایتی از امام صادق(ع)]

۴ **نجمة**

ایضاً در آن کتاب است که به سند موثّق کالصحیح از حضرت صادق‌ﷺ روایت کرده‌اند: چون انجیل بر حضرت عیسی‌ﷺ نازل شد و خواست حجّت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را به سوی پادشاه روم فرستاد و به او معجزه‌ای داد که کور و پیس و بیماران مؤمنی که اطبّا از معالجهٔ آن‌ها عاجز باشند، شفا بدهد. وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد، خبرش در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید: کور و پیس را می‌توانی معالجه کنی؟

گفت: بلی، پادشاه امر کرد کور مادرزادی را آوردند که چشم‌هایش خشکیده و
هرگز چیزی ندیده بود، گفت: او را بینا کن! ۳۳۲۴

رسول عیسی‌ﷺ دو گلوله از گل ساخت، به جای دیده‌های او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد. پادشاه، رسول عیسی‌ﷺ را پهلوی خود نشاند، مقرّب خود گرداند و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو! او را اعزاز و اکرام بسیار می‌نمود.

سپس عیسی علیه السلام رسول دیگری فرستاد و به او چیزی تعلیم داد که بتواند مرده را زنده کند. چون داخل بلاد روم شد، به مردم گفت: من از طبیب پادشاه داناترم. این سخن به پادشاه رسید، در غضب شد و به قتل او امر نمود.

زنده شدن پسری به دعای عیسی علیه السلام

رسول اوّل گفت: ای پادشاه! به قتل او مبادرت منما، او را بطلب! اگر خطای قولش ظاهر شد، او را بکش تا تو را بر او حجّتی بوده باشد. او را نزد پادشاه بردند، گفت: من می‌توانم مرده را زنده کنم و پسر پادشاه در آن ایّام مرده بود، پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد، آن مرد را برداشت، نزد قبر پسر خود رفت و به او گفت: پسر مرا زنده کن!

رسول ثانیِ مسیح علیه السلام دعا کرد و رسول اوّل آمّین گفت، قبر شکافته شد، پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، به سوی پدر خود روان شد و در دامن او نشست.

پادشاه از او پرسید: ای فرزند! تو را زنده کرد؟

گفت: این مرد و به رسول اوّل و دوّم اشاره کرد. آن گاه هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو از جانب حضرت مسیح علیه السلام به سوی تو رسولانیم، چون تو به سخن رسولان او گوش نمی‌دادی و ایشان را می‌کشتی، ما به این لباس درآمدیم و رسالت او را به تو رساندیم.

او به عیسی علیه السلام اسلام آورد، به شریعتش داخل و امر عیسی علیه السلام عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا، او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان او را تکذیب کردند و ارادهٔ کشتنش نمودند.

[روایتی دیگر از امام صادق(ع)]

۳۳۲۵ **۵ نجمة**

ایضاً در آن کتاب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: روزی حضرت عیسی علیه السلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوان‌هایشان در خانه‌ها و بر سر راه‌ها افتاده بود، چون این حال را مشاهده نمود،

فرمود: این‌ها به عذاب الهی هلاک شده‌اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می‌کردند.

اصحاب آن حضرت عرض کردند: می‌خواهیم قصّهٔ ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده‌اند؟

حق تعالی به عیسی علیه السلام وحی نمود: ای روح الله! ایشان را ندا کن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر!

یکی از ایشان گفت: لبّیک ای روح الله!

فرمود: حال شما چیست و قصّهٔ شما چه بود؟

گفتند: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم.

عیسی علیه السلام پرسید: هاویه کدام است؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه‌هایی از آتش هست.

عیسی فرمود: چه عملی شما را به چنین حالی انداخت؟

گفت: محبّت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبّت دنیای شما به چه مرتبه‌ای رسیده بود؟

گفت: مانند محبّت طفل به مادرش که هر گاه به او رو می‌آورد، شاد می‌شود و هر گاه پشت می‌کند، محزون می‌شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه‌ای رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می‌ساختند، اطاعت ایشان می‌کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام‌های آتش کرده‌اند و چند ملک در نهایت غلظت و
۳۳۲۶ شدّت موکّل ایشان‌اند. من در میان ایشان بودم ولی از اینان نبودم، چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فرا گرفت، من به مویی در کنار جهنّم آویخته‌ام و می‌ترسم در جهنّم بیفتم. عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله‌ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری بسیار است.

[زنده شدن یحیی(ع)]

۶ نجمة

ایضاً در آن کتاب است که در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند، نزد قبر یحییٰ آمد و او را نداکرد. یحیی به او جواب گفت، از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! از من چه می‌خواهی؟

گفت: می‌خواهم در دنیا مونسم باشی؛ چنان که پیش‌تر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده، نمی‌خواهم به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدّت مرگ را دریابم، پس به قبر خود برگشت و عیسی علیه السلام معاودت نمود.

این ناچیز گوید: در آخر نجمهٔ دوازدهم از عبقریّهٔ نهم این بساط، قضیّهٔ زنده شدن مقتولی به دعای داود سمت تحریر یافته که تذکّر آن مناسب این مقام است، الحدیث.

[غیبت ادریس(ع)]

۷ نجمة

در کافی ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام که غیبت ادریس علیه السلام و اعراض نمودنش از قوم خود را بیان نموده، می‌فرماید: چون گرسنگی بر ادریس غالب شد، از جای خود فرود آمد که برای رفع گرسنگی، طلب خوردنی کند، چون نزدیک شهر رسید، دید از بعضی خانه‌ها دودی بالا می‌رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شد، دید پیر زالی دو نان تنک کرده و بر آتش انداخته، گفت: ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام.

زن گفت: ای بندهٔ خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته که به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که به غیر از این دو گرده نان مالک چیزی نیستم و گفت: برو و از غیر مردم این شهر طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر طعام به من بده که جان خود را با آن نگاه دارم و در پایم قوّت رفتار به هم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: یکی از این دو گرده نان مال من و دیگری برای پسرم است، اگر قوت خود را به تو دهم، می‌میرم و اگر قوت پسر خود را به تو دهم، او می‌میرد و در این‌جا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی‌اش کافی است و نیم قرص برای من کافی است که با آن زنده بمانم.

زن گردهٔ نان خود را خورد و گردهٔ دیگر را میان ادریس و پسرش قسمت کرد. چون پسر دید ادریس از گردهٔ نان او می‌خورد، اضطراب کرد تا مُرد.

مادرش گفت: ای بندهٔ خدا! فرزند مرا کشتی.

ادریس گفت: جزع مکن! من او را به اذن خدا زنده می‌گردانم. ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این پسر بیرون رفتی، به اذن خدا به سوی بدن او برگرد، من ادریس پیغمبرم! روح طفل به اذن خدا به سوی او برگشت. زن وقتی سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن زنده شد، گفت: گواهی می‌دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد! ادریس به شهر شما درآمده [۱]...، تا آخر حدیث که ما تمام آن را من البدو الی الختم در صبیحهٔ دوّم از عبقریّهٔ چهارم بساط سوّم نقل نموده‌ایم؛ مراجعه شود.

زنده شدن طفلی ■ دعای ادریس (ع)

[داستان حضرت جرجیس(ع)]

۳۳۲۸ ۸ نجمهٔ

ایضاً در آن کتاب است که ابن بابویه و قطب راوندی ـ رحمهما الله ـ به سند خود از ابن عبّاس روایت کرده‌اند: حق تعالی، حضرت جرجیس را پیغمبر گرداند و او را به

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۳۲ ـ ۱۲۷.

سوی پادشاهی فرستاد که در شام بود، به او داذانه می‌گفتند و بت می‌پرستید.

جرجیس به او گفت: ای پادشاه! نصیحت مرا قبول کن و سزاوار نیست خلق غیر خدا را عبادت کنند و در حاجات خود به غیر او رغبت نمایند.

پادشاه به آن حضرت گفت: اهل کدام زمینی؟

فرمود: اهل رومم و در فلسطین می‌باشم.

پس امر کرد جرجیس را حبس و بدن مبارکش را به شانه‌های آهنی مجروح کردند تا گوشت‌هایش ریخت، بر بدنش سرکه می‌ریختند و پلاس‌های درشت بر آن بدن مجروح می‌مالیدند. سپس امر کرد سیخ‌های آهن سرخ کنند و بدنش را به آن‌ها داغ کنند. چون دید به این‌ها کشته نشد، امر کرد میخ‌های آهن بر ران‌ها، زانوها و کف پاهای او کوبیدند، وقتی دید به این‌ها نیز کشته نشد، امر کرد میخ‌های بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد، سپس فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند، ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هجده نفر نمی‌توانست آن را نقل کند؛ حکم کرد آن را بر روی شکمش بگذارند.

چون شب شد و مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می‌فرماید: صبر کن، شاد باش و مترس! خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد، ایشان چهار مرتبه تو را خواهند کشت ولی من الم و آزار را از تو دفع می‌کنم.

صبح که شد، پادشاه گمراه، آن مقرّب درگاه اله را طلبید و حکم کرد تازیانهٔ بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت او را به زندان برگرداند، به اهل مملکت خود فرمان‌ها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد، برایش بفرستند، ساحری که از همه ماهرتر بود، فرستادند؛ هر جادویی که توانست، کرد ولی ۳۳۲۹
در آن حضرت تأثیر نکرد. سپس زهر کشنده‌ای آورد و به آن حضرت خوراند.

جرجیس گفت: **بسم الله الّذی یضلّ عند صدقة کذب الفجرة وسحر السحرة.**

هیچ ضرری به آن حضرت نرسید، ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل

زمین می‌خوراندم، هرآینه قوّت‌های ایشان را می‌کند، احشایشان را می‌ریخت، خلقت همه را متغیّر و دیده‌هایشان را کور می‌کرد، پس ای جرجیس تو نور روشنی‌بخش راه هدایت، چراغ ظلمات ضلالت و حقّ یقین هستی. شهادت می‌دهم خداوند تو بر حقّ و هر چه غیر او است، باطل است، به او ایمان آوردم، به پیغمبران او تصدیق کردم و به سوی او از آن چه کردم، توبه می‌کنم.

پادشاه او را کشت و باز جرجیس را به زندان فرستاد، او را به الوان عذاب معذّب گرداند و فرمود آن حضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند. مجلسی آراست و مشغول به شراب و طعام خوردن شد. حق تعالی به باد امر کرد ابر سیاهی برانگیخت، صاعقه‌های عظیم حادث شد، زمین و کوه‌ها لرزیدند و همهٔ مردم ترسیدند که هلاک خواهند شد.

زنده شدن حضرت جرجیس برای تبلیغ

خدا به میکاییل امر فرمود، بر سر چاه آمد و گفت: ای جرجیس! به قوّت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده، برخیز!

جرجیس زنده و صحیح برخاست، میکاییل او را از چاه بیرون آورد و گفت: صبر کن و تو را به ثواب‌های الهی بشارت باد!

جرجیس باز نزد پادشاه رفت و گفت: خدا مرا به سوی تو فرستاده که به وسیلهٔ من حجّت را بر تو تمام کند. سپهسالار لشکر او گفت: به خدای تو ایمان آوردم که تو را بعد از مردن زنده گرداند و گواهی می‌دهم او حقّ است و هر خدایی غیر او، باطل است. چهار هزار نفر از او متابعت کردند، ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق نمودند.

پادشاه همه را به شمشیر قهر، هلاک و امر کرد لوحی از مس ساختند و بر روی آن آتش افروختند تا سرخ شد، سپس جرجیس را بر روی آن خواباندند، سربِ گداخته‌ای
۳۳۳۰ در گلویش ریختند و میخ‌های آهن بر دیده‌ها و سر مبارکش دوختند، میخ‌ها را کشیدند و به جای آن‌ها سرب گداخته ریختند، چون دید به این‌ها کشته نشد، امر کرد بر آن حضرت آتش افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد خاکستر را به باد دادند.

خدا به حضرت میکاییل امر فرمود که حضرت جرجیس را ندا کند، او زنده شد، به

خدا ایستاد و نزد پادشاه رفت؛ در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ
لت الهی به او نمود.
شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: زیر ما چهارده منبر و پیش ما
نی هست و چوب‌های این‌ها از درخت‌های متفرّق‌اند که بعضی میوه دهنده و
نی غیرمیوه دهنده‌اند؛ اگر از پروردگار خود سؤال کنی که هر یک از این‌ها را
ختی گرداند که پوست و برگ به هم رسانند و میوه بدهند، من تو را تصدیق می‌کنم.
جرجیس به دو زانو درآمد و دعا کرد؛ در همان ساعت، همه درخت شدند و شاخ و
، و میوه به هم رساندند. سپس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب
اشتند و چوب‌ها را با آن حضرت، با ارّه به دو نیم کردند. آن گاه دیگ بزرگی حاضر
دند، زفت و گوگرد و سرب در آن ریختند، جسد شریف آن حضرت را در دیگ
اشتند و در زیر دیگ آتش افروختند تا جسد آن حضرت با آن‌ها به هم آمیخته شد.
پس زمین تاریک شد، خدا حضرت اسرافیل را فرستاد، چنان نعره‌ای بر ایشان زد
همه به رو افتادند، دیگ را سرنگون کرده، گفت: ای جرجیس، به اذن خدا برخیز!
درت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد، به مجلس آن پادشاه شقی گمراه
ت و باز تبلیغ رسالت نمود. مردم وقتی او را دیدند، تعجّب کردند. زنی به مجلس
شاه شقی گمراه آمد و گفت: ای بندهٔ شایسته خدا! گاوی که به شیر آن تعیّش
کردیم، مرده؛ می‌خواهیم آن را زنده گردانی!
جرجیس فرمود: این عصای مرا ببر، بر گاو خود بگذار و بگو جرجیس می‌گوید: به
، خدا برخیز! چون چنین کرد، گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد.
پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاک خواهد کرد، پس همه بر
، حضرت جرجیس اجتماع کردند. آن گاه امر کرد آن حضرت را بیرون برند و
دن بزنند. چون آن حضرت را بیرون بردند، گفت: خداوندا! اگر این بت‌پرستان را
لاک خواهی کرد، از تو سؤال می‌کنم که من و یادم را سبب شکیبایی گردانی برای هر
، به سوی تو به صبر کردن نزد هر هول و بلایی تقرّب جوید. چون آن حضرت را

گردن زدند و برگشتند، همه یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند.»[۱]

انارة لا فیها اشارة

بدان از جمله مواردی که رجعت در امم سابق واقع شده، قضیّهٔ زنده شدن یونس بو
متی توسّط الیاس است؛ چنان که ما کیفیّت آن را در صبیحهٔ پانزدهم از عبقریّهٔ چهار
بساط سوّم نقل نمودهایم؛ مراجعه شود.

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۵.

برج پنجم

[اخبار رجعت در امّت پیامبر (ص)]

در بعض اخباری که بر وقوع رجعت در این امّت مرحومه دلالت دارند و در آن چند نجمه است.

[رجعت افرادی از قریش]

۱ نجمة

بدان از جمله اخباری که بر وقوع رجعت در این امّت دلالت دارد، چیزی است که آن را در ریاض‌الشهاده ضمن دارا بودن پیغمبر خاتم تمام معجزاتی را که انبیای سلف دارا بودند، نقل نموده، می‌فرماید: اگر عیسی مرده را زنده نمود، پس قریش نزد حبیب خدا جمع شدند و خواهش نمودند مرده‌های ایشان را زنده کند. آن حضرت به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: به جبّانه برو و همین اشخاصی که ایشان خواهش نموده‌اند، به اسم، صدا بزن و بگو محمد فرموده؛ برخیزید!

حضرت امیر علیه السلام از آن قرار معمول داشتند و چون صدا زدند، همه یک مرتبه سر از قبر بیرون آوردند و خاک از سر خود دور می‌نمودند. چون پیغام پیغمبر را داد، همه سلام و صلوات بر آن جناب فرستاده، عرض کردند: کاش زنده بودیم و بـه آن جناب ایمان می‌آوردیم، ایشان را که زنده بودند، بر اطاعت پیغمبر و ایمان به او تـحریص و ترغیب کردند و از اسرار و وقایعی که از ایشان صادر شـده بـود، اخبار نـمودند. نیز کفّاری که در جنگ بدر کشته شده بودند، زنده نمود و بر کفر و ایـمان نـیاوردن‌شان توبیخ نمود.

[زنده شدن دو سید]

۲ نجمة

در خرایج[1] آورده: یکی از طایفهٔ انصار بزغاله‌ای داشت، آن را ذبح نموده، به اهل خود گفت: نصف گوشت آن را بپزید و نصف دیگر را کباب کنید؛ شاید رسول خدا ﷺ امشب ما را سرافراز فرموده، نزد ما افطار نماید. پس در مسجد خدمت آن سرور مشرّف شد که ایشان را دعوت نماید.

این انصاری دو پسر داشت که در وقت ذبح بزغاله حاضر بوده، تماشا می‌کردند؛ چون او از منزل بیرون رفت، یکی از آن دو پسر به دیگری گفت: بیا تا تو را سر ببرم؛ چنان که پدر آن بزغاله را سر برید. پس کارد برداشته، برادر خود را سر برید. چون مادرشان آن کیفیّت را دید، صیحه زده، در صدد گرفتن برادر ذابح برآمد، آن پسر، از غرفه‌ای که در آن بود، خود را پایین انداخته، جان داد.

مادر آن‌ها نعش دو پسر را پنهان نمود و مشغول پختن گوشت و مهیّا نمودن طعام شد، تا آن که حضرت رسول ﷺ بر خانهٔ انصاری وارد شد. جبرییل نازل شده، به آن بزرگوار عرض کرد: به انصاری بگو دو پسر خود را برای صرف طعام حاضر نماید. چون حضرت این را به انصاری گفت، آن مرد بیرون آمده، در طلب دو پسرش درآمد.

زن گفت: آن‌ها نیستند.

انصاری خدمت آن سرور آمده، عرض کرد: آن‌ها غایب‌اند.

حضرت فرمود: چاره‌ای جز حاضر نمودن آن‌ها نیست.

مرد انصاری نزد زنش آمد و گفت: باید پسرها حاضر شوند تا حضرت غذا تناول نماید.

۳۳۳۴ پس نعش دو پسر را نزد آن سرور حاضر ساخته، آن بزرگوار دعا نمود، خداوند آن‌ها را به دعای ایشان زنده گرداند و سال‌ها در دنیا زندگی نمودند. نظیر این معجزه دربارهٔ ابوطلحه و دو پسرش از آن سرور وارد شده، فتبصّر.

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، صص ۹۲۷ ـ ۹۲۶.

[روایتی از امیرالمؤمنین(ع)]

۳ نجمة

در دمعةالساکبه و ریاض‌الشهادة از میثم تمّار مروی است: روزی آن جناب در مسجد جامع کوفه نشسته بود، جمعی از اصحاب؛ مثل ستارگان دور ماه شب چهارده، دور آن حضرت بودند که ناگاه شخصی بلند بالا داخل مسجد شد؛ قبای خزی پوشیده، عمّامهٔ زردی بر سر و دو شمشیر بسته بود. چون داخل مسجد شد، نشست، بدون این که سلام کند و هیچ چیز نگفت.

گردن‌ها به سوی او کشیده و نظرها به سوی او تیز شد و مردم بر سرش جمعیّت نمودند، امیرالمؤمنین علیه السلام سر خود را پایین انداخته بود و مطلقاً تکلّم نمی‌کرد، همین که مردم آرام گرفتند، زبان خود را چون شمشیری که کشیده شود، از آن شخص کشید و با زبان فصیحی گفت: **ایّکم المجتبی فی‌الشجاعة والمعتمّ بالبراعة أیّکم المولود في الحرم والغالي في الشيم والموصوف بالكرم ايّكم اضلع الرّأس والبطل الدّعاس والمضيق الأنفاس والأخذ بالقصاص من النّاس ايّكم غصن ابى طالب الرّطيب وبطله المهيب والشهم المصيب والغشم النّجيب ايّكم خليفة محمّد الّذى نصره في زمانه واعتزّ به في سلطانه وعظم به في شأنه.**

آن وقت حضرت سر خود را بالا نموده، فرمود: **ما لك يا اباسعد بن الفضل بن الرّبيع بن مدركة بن نجيّة بن الصّلت بن حرث بن و عران بن الأشعث الرومى سل عمّا شئت فانا عيبة علم النبوة.**

گفت: شنیده‌ام تو وصیّ پیغمبر آخرالزمان، خلیفهٔ او بر امّتش و حلّال مشاکل هستی، من از جانب شصت هزار مرد به سوی تو رسولم که به آن طایفهٔ عقیمه گویند،
۳۳۳۵ آن‌ها میّتی را به همراه من کرده‌اند که مدّعی‌اند مرده و از سبب موت او میان طایفه خلاف و نزاع به هم رسیده و اینک بر در مسجد است؛ اگر او را زنده کنی، معلوم شود تو راستگو، حجّت خدا در زمین و خلیفهٔ محمد امین هستی.

حضرت فرمود: ای میثم! بر شتر خود سوار شو و در کوچه‌های کوفه و محلّه‌ها

فریاد بزن که هر کس می‌خواهد علم ربّانی وصیّ پیغمبر را تماشا کند، به صحرای نجف بیاید.

مردم جمع شدند و آن حضرت فرمود: ای میثم! آن شخص عرب و میّت را به نجف من بیار! ایشان را به آن صحرا بردند. حضرت فرمود: ایّها الناس! آن چه از ما می‌بینید، بگویید و برای دیگران روایت کنید، امّا افترا نزنید و ندیده را مگویید.

آن گاه فرمود: ای اعرابی! شتر را بخوابان و مرده را بیرون بیاور! تابوتی را از روی شتر بر زمین گذاشتند که پرده‌ای از دیبای سبز بر روی آن کشیده بود، میان آن تابوت، جوان گل عذاری بود که هنوز ریشش بیرون نیامده و موی عذارش به تمامی سبز نشده بود، مثل گیسوی زن، گیسو داشت و بسیار وجیه بود.

فرمود: چند روز است کشته شده؟

گفتند: چهل و یک روز.

فرمود: سبب مردنش چیست؟

اعرابی گفت: ای مرد! ما این راه دور را طی کرده‌ایم برای این که تو سبب موت او را بگویی و اگر می‌دانستیم که این خلاف و نزاع واقع نمی‌شد و احتیاج به این زحمت نبود، او شب در عین صحّت و سلامت خوابیده، صبح یافت شده، نه کشته شده، نه سرش را بریده‌اند، پنجاه نفرند که خون او را طلب می‌کنند و به یکدیگر اسناد می‌دهند و اگر مشخّص نشود، قتل عظیمی در طایفه اتّفاق خواهد افتاد، پس ای برادر محمد مختار! شبهه را رفع کن و پردهٔ تشکیک را از پیش چشم مردم بردار!

حضرت فرمود: قاتل او عمّش بوده، چون دختر خود را به او داده بود و او بر روی دختر عمّ، زن دیگر گرفته بود، لذا عمّش او را کشت.

اعرابی گفت: به این اکتفا نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم خود مقتول زنده شود و نزد ۳۳۳۶
اهل خود شهادت دهد تا شبهه رفع شود.

آن جناب برخاست و گفت: ای اهل کوفه! گاو بنی‌اسراییل پیش از من نزد خدا قدر و منزلت نداشته بعد از هفت روز آن گاو مرده را زنده کرد، من برادر رسول خدا

هستم، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک میّت آمد و فرمود: قسمتی از گاو بنی‌اسراییل را برمیّت می‌زدند، زنده می‌شد، من هم قسمتی از اعضای خود را بر او می‌زنم تا زنده شود.

حضرت پای خود را به آن میّت زد و فرمود: **قم بإذن الله یا مدرکة بن حنظله بن غسان بن بحیر بن فهر بن سلامة بن الطّیب بن الأشعث**، به درستی که خدا تو را بر دست علی بن ابی طالب علیه السلام زنده کرد.

میثم گفت: فی الفور پسری چون آفتاب برخاست و می‌گفت: **لبّیك لبّیك یا حجّة الله علی الأنام المتفرّد بالفضل والأنعام!**

فرمود: ای پسر! تو را که کشته؟

گفت: عمّم حارث بن غسّان.

فرمود: نزد قوم خود برو و ایشان را از حکایت خود خبر ده.

گفت: ای آقا! من احتیاجی به قوم و طایفه ندارم، اگر بروم، دوباره مرا خواهند کشت.

پس به آن شخص که میّت را آورده بود و با فصاحت سخن می‌گفت، فرمود: نزد طایفه برو و به ایشان خبر ده!

عرض کرد: ای مولای من! به خدا دست از تو برنمی‌دارم، تا آن که اجلم نزد تو برسد، لعنت خدا بر کسی که حقّ بر او واضح شود ولی بر آن برده بکشد. نزد آن حضرت ماند و خدمت می‌کرد، تا آن که در جنگ صفّین کشته شد. مردم به ا.فه برگشتند و میان ایشان در الوهیّت آن حضرت اختلاف شد و به این علّت، جمعی غالب شدند.

[روایتی از سلمان فارسی]

۳۳۳۷ **نجمة** ۴

در خرایج[۱] **راوندی** از سلیمان اعمش از سمرة بن عطیّه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که فرمود: زنی انصاری بود که به او امّ فروه می‌گفتند، به خانه‌های

۱. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۵۰ ـ ۵۴۸.

اصحاب می‌رفت، مردم را به نقض بیعت ابی‌بکر ترغیب و بر متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص می‌کرد. چون سخنان امّ فروه به ابی‌بکر رسید، او را طلبیده، گفت: شنیده‌ام سخنانی در مجالس می‌گویی که بیعت با من نقض شود، از این توبه کن!

گفت: ای ابوبکر! مرا از سخن راست توبه می‌فرمایی؟

ابوبکر از این سخن برآشفت و گفت: ای دشمن خدا! می‌خواهی جماعتی را که به امامت من اجتماع کرده‌اند، متفرّق سازی، مگر تو به امامت من اعتقاد نداری؟

امّ فروه گفت: ای ابوبکر تو امام من نیستی، امام آن کسانی هستی که تو را اختیار کرده‌اند، جور و ظلم از امام مخصوص از جانب خدا و رسول، روا نباشد و علی، آن امام و امیر به حقّ است، امام به حقّ دانای علم ظاهر و باطن است و آن چه از خیر و شرّ در مشرق و مغرب واقع شده باشد، می‌داند، هر گاه مقابل آفتاب یا مهتاب بایستد، سایه ندارد، امامت بت‌پرست و کسی که اوّل کافر بوده و بعد مسلمان شده، روا نباشد، ای پسر ابی‌قحّافه! ببین تو کدام یک از این دو امام می‌باشی؟

ابوبکر گفت: من از آن جماعتم که خدا ایشان را به جهت مصالح بندگان اختیار فرموده.

امّ فروه گفت: به خدا قسم! دروغ گفتی و بر خدا افترا بستی، اگر از آن جماعت بودی خدا تو را در قرآن یاد می‌نمود آن چنان که در حقّ ایشان فرموده: **﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾**[1]، وای بر تو! اگر تو از ایشانی، بگو نام آسمان‌ها چیست و هر یک را به چه نام می‌خوانند؟

ابوبکر متفکّر شد، بعد از آن گفت: نام آن‌ها نزد خدایی است که آن‌ها را آفریده.

امّ فروه گفت: اگر جایز بود زنان به مردان تعلیم دهند، من به تو تعلیم می‌دادم.

ابوبکر گفت: اگر اسم آن‌ها را ذکر کنی، نجات یابی و الاّ تو را به قتل می‌رسانم. ۳۳۳۸

امّ فروه گفت: مرا از کشتن می‌ترسانی، به خدا! از کشته شدن در دست تو باک ندارم، امّا نام آسمان‌ها؛ **اوّل:** ایلول، **دوّم:** ریعون، **سوّم:** سحقوم، **چهارم:** ذیلول،

۱. سوره سجده، آیه ۲۴.

زنده شدن امّ فروه به دعای امیر علیه السلام

پنجم: ماین، **ششم:** ماخیر و **هفتم:** ایعث.

ابوبکر و متعلّقان او متحیّر شدند و گفتند: دربارهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام چه می‌گویی؟ گفت: در حقّ **امام الائمه، وصیّ الأوصیا**، کسی که زمین و آسمان به نور او روشن شده و توحید و ایمان بی‌معرفت او قبول نیست، چه توانم گفت. ای ابوبکر! وای بر تو که ایمان را فروخته‌ای و به زخارف این دنیای دنیّه چشم دوخته‌ای.

چون ابوبکر این سخنان را شنید، غضب بر او مستولی شده، گفت: این زن را بکشید که از دین برگشت، پس آن مؤمنه را به قتل رساندند.

در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی القری بود.

وقتی به مدینه تشریف آورد و از قضیّهٔ امّ فروه باخبر شد، بر سر قبرش آمد، ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ سفید دید که منقارشان سرخ بود، هر کدام یک دانه انار در منقار داشتند، در قبر او فرو می‌رفتند و بیرون می‌آمدند. چون حضرت را دیدند، بال‌ها باز کردند، به اتّفاق آواز برداشتند و به حضرت چیزی عرض کردند.

آن بزرگوار فرمود: ان‌شاءالله می‌کنم. برابر قبر امّ فروه ایستاد، دست به دعا برداشت و به خدا عرضه داشت: **یا محیی‌النفوس بعد الموت یا منشیء العظام الدارسات، احی لنا امّ فروه واجعلها عبرة لمن عصاك.**

ناگاه هاتفی آواز داد و گفت: یا امیرالمؤمنین! آن چه خاطرت خواهد، همان کن! حضرت به قبر اشاره فرموده، شق شد و امّ فروه از قبر بیرون آمد در حالی که جامهٔ سبزی از سند بر بهشت در تن پیچیده، عرض کرد: یا مولای! پسر ابی قحّافه خواست نور تو را اطفا کند، خدای تعالی قدر تو را ظاهر گرداند.

۳۳۳۹ وقتی این خبر به آن دو نفر رسید، مسلول شده، تعجّب نمودند. سلمان ـ رضی‌الله عنه و صلّی علیه ـ به آن‌ها فرمود: شما از زنده شدن یک نفر زن توسّط امیرالمؤمنین علیه السلام تعجّب نکنید! اگر حضرت خدا را برای زنده شدن خلق اوّلین و آخرین قسم دهد، هرآینه خدا آن‌ها را زنده می‌فرماید.

آن جناب امّ فروه را به خانهٔ شوهرش فرستاد، دو پسر دیگر از او متولّد شد و شش ماه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام زنده بود، پس از آن، به جوار رحمت الهی واصل گردید. صاحب کتاب ثاقب‌المناقب نیز این معجزه را به نحو تلخیص و اختصار ذکر نموده.

[نقلی از شیخ حرّ عاملی(ره)]

۵ نجمة

مستغرق بحار رحمت خداوندی، مرحوم فاضل دربندی در جواهرالایقان از مرحوم شیخ حرّ عاملی نقل نموده که ایشان از کتاب مجمع‌البحرین در مناقب سبطین که از تصانیف سیّد اجلّ اکرم، سیّد ولی‌الله، پسر سیّد نعمت‌الله حسینی است، نقل نموده‌اند: پادشاهی صاحب ثروت و دولت و مالک عظمت و شوکت از پادشاهان چین بود. پادشاه، وزیری در نهایت کفایت و درایت و بسیار کاردان و مدبّر و نیز آن وزیر پسری در کمال حسن و جمال داشت که ماه شب چهارده نمونه‌ای از رویش و شب یلدا نمونه‌ای از زلف سیاهش بود، پادشاه پسر وزیر را بسیار دوست می‌داشت و همیشه با آن پسر نرد محبّت و شطرنج عشق می‌باخت.

پادشاه دختری داشت که زلیخای زمان، بلقیس دوران و بهترین زنان ایّام خود در نهایت وجاهت بود و او را بیش از حدّ دوست می‌داشت. روزی دختر پادشاه چشمش به پسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید، عاشق یکدیگر شدند و پنهانی با هم عشق‌بازی می‌نمودند.

مدّتی بدین منوال گذشت و بعد از مدّتی پادشاه مطّلع شد که پسر وزیر با دخترش
۳۳۴۰ راهی دارد. هر دو را احضار نموده، امر به قتل هر دو امر فرمود. به امر پادشاه هر دو را به قتل رساندند. پادشاه بعد از کشتن آن‌ها پشیمان شده، به جهت شدّت محبّتی که به هر دو داشت، پریشان حال گردیده، پس امر نمود، وزیر، علما، اعیان و اکابر دولت خود را حاضر کردند، آن گاه قضیّهٔ کشته شدن دختر پادشاه و پسر وزیر خود را بیان

نموده، اظهار ندامت و پشیمانی کرد و فرمود: باید تدبیری در زنده شدن این دو نفر نمایید و الاّ به قتل همهٔ شما امر خواهم کرد، بلکه قتل عام خواهم نمود.

گفتند: این امری محال است که مرده‌ای زنده شود. یکی از آن‌ها گفت: می‌گویند در مدینهٔ طیّبه شخصی هست که او را حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام می‌نامند، او چارهٔ این قضیّه را می‌تواند و می‌داند.

پادشاه گفت: از این‌جا تا مدینهٔ طیّبه چه قدر راه است؟

گفتند: شش ماه راه است. پادشاه به شخص شجاع دلیری از چاکران خود حکم کرد: باید یک ماهه بروی و آن شخص بزرگوار را که می‌گویند، پیش من بیاوری والاّ تو را خواهم کشت و عیال و اطفالت را اسیر خواهم کرد.

توسّل شخصی به جناب امام حسن مجتبی علیه السلام

آن شخص، مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد، قدری راه رفته، از شهر دور شد، به سرچشمه‌ای رسیده، وضوی کاملی گرفته، دو رکعت نماز خواند، روی خود را به طرف مدینه کرد و عرض نمود: ای آقا! ای فریادرس درماندگان! تو را به حقّ جدّت، پدرت و مادرت قسم می‌دهم! راضی نشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالم را اسیر نماید. آقا! تو خود می‌دانی که من قوّت ندارم شش ماه راه را یک ماهه بیایم و برگردم؛ سر خود را به سجده روی خاک گذاشته، گریه می‌کرد.

ناگاه دید شخصی پای خود را به او می‌زند و می‌گوید: برخیز!

آن مرد گوید: برخاستم و عرض کردم: تو کیستی که نگذاشتی درد دل خود را به آقایم حسن بن علی علیهما السلام بگویم؟

فرمود: من فریادرس درماندگانم! من کسی هستم که هفتاد و دو پارهٔ جگرش از دهانش بیرون خواهد آمد! من حسن بن علی بن ابی طالبم علیهما السلام.

۳۳۴۱ برخاستم، به پای مبارکش افتادم و خاک قدمش را می‌بوسیدم. آن شخص می‌گوید: برگشتم، پیش پادشاه آمده، عرض کردم: آن شخص بزرگوار که در مدینه بود، حاضر است.

پادشاه خوشحال و خوش وقت شد، با جمع کثیری به استقبال آن خلیفةالله از شهر

بیرون آمد و با اعزاز و اکرام تمام او را داخل عمارت سلطان نمود.

سپس پادشاه امر نمود نعش دختر و نعش پسر را بـه قـبّه‌ای کـه خـلیفة الله در آن نشسته بود، بیاورند.

پادشاه به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کرد: از خداوند عالمیان بخواهید این‌ها را زنده کند.

آن حضرت به خلاق عالمیان عرض کرد و گفت: خداوندا! به حقّ جدّم مصطفی، پدرم علی مرتضی، مادرم فاطمهٔ زهرا و برادرم سیّدالشهدا این‌ها را زنده گردان! پس به دعای آن حضرت، هر دو زنده شدند. مجلس عقد فـراهـم آورده، آن حـضرت دخـتر پادشاه را به عقد پسر وزیر درآورد، عروسی ملوکانه‌ایی نمودند.

تکملتان تذکر فیهما ترجمتان الاولی

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، در کتاب‌المـأثیر والاثـار در تـرجـمهٔ مرحوم فاضل دربندی ـ قدّس الله روحه ـ چنین تذکار نموده: آقاخوند ملّا آقای مجتهد دربندی، صاحب خزاین، اسرار الشهادة، سعادات ناصری و غیره که در شهرت، اعتبار، نفاذ امر، انتشار صیت و علوّ قدر، تالی حضرت شیخ الکلّ، حجّة الاسلام حاجی شیخ مرتضی الانصاری ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ گمان می‌شد، در حشمت، شکوه، مـهابت و دلیری میان ابنای سلسلهٔ علمیّه امتیازی بیّن داشت؛ زخمی از فرقهٔ بـابیّه بـر صـورت شریفش بود؛ بعد از چندین سال مجاورت مشاهد مقدّسهٔ عراق، به دارالخلافه آمد و مقدم مکرّمش به انواع تشریفات و احترامات پذیرفته شد.

ایّام عشر اوّل محرّم هر سال ازدحام عجیبی پای منبر او می‌شد و در روز عـاشورا
۳۳۴۲ مخصوصاً از وی، عادات دیوساران در جوامع و موّاج تعزیه‌داران به صدور می‌رسید، بی‌اختیار عمّامه بر زمین می‌زد، گریبان چاک می‌داد و بر سر خاک می‌ریخت.

الغرض! در حبّ اهل‌البیت علیهم السلام رتبه‌ای رفیع و در تعصّب شریعت مقدّسه مقامی منیع داشت. فوت وی در سال هزار و دویست و هشتاد و شش هجری در دارالخـلافهٔ

هران اتّفاق افتاد، رحمة الله علیه.

الثانیة: قال في روضات الجنّات السید ولی الله بن نعمةالله الحسینی الرضوىّ حائرى كان عالماً فاضلاً صالحاً محدّثاً له كتاب مجمع البحرين في فضائل السّبطين كتاب كنز المطالب في فضائل عليّ بن ابيطالبعليه السلام وكتاب منهج الحقّ واليقين في ضائل على اميرالمؤمنينعليه السلام وغير ذلك كذا ذكره صاحب الأمل الأمل الشيخ الحرّ عاملی ـ اعلى الله مقامه ـ والظّاهر انّه من جملة معاصريّة الأخباريين، انتهىٰ.

[احیای مرده و دعای امام حسین(ع)]

۶ نجمة

زنده شدن زنی به دعای امام حسین عليه السلام

در خرایج راوندی[۱] از یحیی‌بن‌امّ طویل روایت نموده که گفت: ما نزد امام حسینعليه السلام بودیم، ناگاه دیدیم جوانی درآمد و می‌گریست.

حضرت فرمود: گریهٔ تو برای چیست؟

گفت: والدهٔ من در این وقت از دنیا رفته و وصیّت نکرده؛ او مالی بسیار داشت و معلوم نیست کجاست، من خدمت تو آمدم تا تو را از این حال واقف گردانم.

فرمود: برخیزید تا به منزل او رویم. من خدمت آن حضرت آمدم تا به آن خانه رسیدم، دیدم چادری بر روی مرده کشیده بودند. حضرت بیرون حجره‌ای که او مرده ود، رو به قبله ایستاد و گفت: بار خدایا! این زن را زنده فرما تا به آن چه می‌خواهد، وصیّت کند!

خدای تعالی او را زنده فرمود، برخاسته، نشست، شهادت گفت، به جانب امامعليه السلام نظر کرد و عرض نمود: داخل حجره شو! حضرت داخل شد و نزدیک او نشست. زن عرض کرد: یا مولا! چه می‌فرمایی؟

فرمود: وصیّت کن! خدا بر تو رحمت کند.

گفت: یابن رسول الله! مال‌های من در فلان موضع است. ثلث آن از آن تو است و اگر

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، صص ۲۴۶ـ۲۴۵.

می‌دانی پسرم از دوستان تو است، دو ثلث دیگر را پسرم بردارد و اگر می‌دانی از مخالفان تو است، جمله را خودت بردار! مخالفان تو در مال من نصیبی ندارند. تا حضرت آن‌جا بود، زن وفات کرد و به مهم‌سازی او پرداختند.

[روایتی از حضرت سجاد(ع)]

۷ نجمة

در ثاقب المناقب[1] است که ثابت بن دنیا از ثور بن زید بن علاقه روایت کند که او گفت: روزی محمد بن الحنفیّه نزد امام زین العابدین علیه السلام رفته، گفت: تویی که دعوی امامت می‌کنی؟ سخنان درشتی نسبت به آن امام والامقام گفت.

امام فرمود: ای عمّ! از خدا بترس و دعوی چیزی که حقّ تو نیست، مکن!

محمد گفت: حقّ من است.

حضرت فرمود: برخیز به قبرستان برویم تا بر تو ظاهر شود امامت حقّ من است.

محمد گفت: گورستان چه می‌داند؟

فرمود: هر که مرده‌ای زنده کند، امام به حقّ است. رفتند تا به قبری رسیدند که صاحبش، تازه مرده بود. امام فرمود: ای عمّ! تو برو، او را زنده گردان و سؤال کن امامت حقّ کیست؟

محمد عرض کرد: من قادر بر این نیستم.

آن بزرگوار نزدیک قبر رفته، به مقبور در آن فرمود: به اذن خالق منّان برخیز! قبر شکافته شد و میّت از آن بیرون آمد، خاک از خود می‌افشاند و می‌گفت: امامت، حقّ امام زین العابدین علیه السلام است که حجّت خدا می‌باشد. سپس از دنیا رفت.

محمد حنفیه وقتی این را دید، صورت آن بزرگوار را بوسیده، گفت: امامت حقّ تو ۳۳۴۴
است، از آن چه با تو کردم و با تو گفتم، برایم استغفار کن!

این ناچیز گوید: قضیّهٔ مرد مؤمن بلخی، هر ساله به حجّ رفتن، در مدینه هدیه

---

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۳۵۱.

بردن و مشرّف شدنش خدمت آن سرور و این که در سفر اخیر، زن خود را همراه می‌برد و نزدیک مدینه آن زن می‌میرد به دعای آن سرور زنده می‌شود، از مشاهیر اخبار اعجازیه است، کما لا یخفی، انتهیٰ.

[روایتی از امام باقر(ع)]

۸ نجمة

در بحار[۱] از محمد بن مسلم و او از ابوعینیه روایت کند که گفت: نزد امام محمد باقر(ع) بودم، مرد شامی خدمت آن حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت! حق تعالی محبّت خاندان شما را به من منّت نهاده، از جمیع مخالفین شما تبرّا کرده، به موافقین این آستان پیوسته‌ام. من پدری داشتم که محبّت بنی‌امیّه داشت، او در آن‌جا بوستانی به انواع اشجار و اثمار، آراسته و پیراسته نمود و اموال خود را در محلّی که می‌دانست، دفن کرد و بنا بر محبّتی که من به اهل بیت داشتم، از روی عداوت، وصیّت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت.

حضرت فرمود: دوست داری پدرت را به تو بنمایم تا از او سؤال کنی و بر آن اطّلاع یابی؟

شامی گفت: بسیار فقیر و محتاجم، آرزو دارم حاجتم را برآوری.

آن حضرت مکتوبی نوشت، مهر کرده، به جوان شامی داد و فرمود: این مکتوب را به بقیع ببر، میان مقابر بایست و به آواز بلند بگو: یا در جان شخصی حاضر شود، مکتوب را به او بده و بگو: من فرستادهٔ محمد بن علی بن الحسینم. آن چه مراد تو است، از آن شخص طلب کن.

۳۳۴۵ جوان شامی مکتوب را گرفته، متوجّه بقیع شد. راوی گوید: روز دیگر، صبح خدمت آن حضرت شتافتم تا حقیقت حال جوان را معلوم کنم؛ دیدم شامی پیش از من به آستان حضرت مشرّف شده، انتظار اذن دخول می‌برد. چون اندک ساعتی گذشت،

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، صص ۲۶۸ ـ ۲۶۷.

خادم بیرون آمد و اذن داد. با آن جوان درآمدم، شامی گفت: یابن رسول‌الله! دیشب به بقیع رفته، آن چه امر جهان مطاع بود، به عمل آوردم. شخصی حاضر شد، گفت: در همین موضع باش تا بازآیم. بعد از زمانی باز آمد، مردی سیاه در کمال کراهت جمال با او بود، گفت: این پدر تو است، آن چه خواهی از وی بپرس و سؤال کن!

گفتم: پدر من مردی سفید و قوی هیکل بود، این سیاه و ضعیف است.

گفت: بلی، بخار دوزخ و دود آن، او را متغیّر گردانده و بدین هیأت ساخته. من پیش رفتم و از آن سیاه مضطرّ پرسیدم: تو پدر منی؟

گفت: بلی.

گفتم: این چه حال است؟

گفت: ای فرزند! بنی‌امیّه را دوست می‌داشتم و از اهل بیت اجتناب می‌نمودم. خدای تعالی بدین سبب به انواع عذاب گرفتارم کرده. امروز از آن اعتقاد بد به غایت نادم و پشیمانم. ای فرزند! به جانب آن بوستان رو! تحت فلان درخت، تختی است؛ اموال من آن‌جا مدفون است، از آن جمله، پنجاه هزار دینار نزد امام محمد بن علی علیه‌السلام ببر که نذر آن حضرت است، الحال متوجّه اخذ آن اموالم. حضرت رخصت داده، شامی متوجّه دیار خود شد.

ابوعینیه گوید: چون مدّتی از این قضیّه گذشت، روزی خدمت حضرت آمدم، گفتم: یابن رسول‌الله! ندانستم حال شامی چه شد؟

حضرت فرمود: پنجاه هزار دینار آورد. مقداری از آن مبلغ را در ادای دینی که در ذمّه داشتم، صرف کردم و باقی را در حوایج دوستان خود خرج نمودم.

گفتم: یابن رسول‌الله! الحمدلله که به ما امام و پیشوایی چون شما اهل‌بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم را یافته‌ایم نه طریق عذاب الیم. ۲۳۴۶

[رجعت مرد شامی]

۹. نجمة

در خلاصة‌الاخبار است که ابن شهر آشوب در مناقب گوید: من از شیخ خود، ابی‌جعفر محمد بن ابی‌الحسن سوهانی در خانهٔ او، مشهد مقدّس شنیدم؛ مردی از شام بود که بسیار نزد امام محمد باقر علیه‌السلام تردّد می‌کرد. روزی گفت: والله! من برای آن‌که تو را دوست دارم، ملازمت نمی‌کنم، بلکه به جهت فصاحت پیش تو می‌آیم. آن حضرت تبسّمی فرمود و هیچ نگفت. بعد از آن، چند روز گذشت، او نیامد و آن حضرت او را ندید. از حال وی پرسید، گفتند: بیمار است.

در این حال، شخصی آمد و گفت: یابن رسول الله! آن شامی وفات یافت و وصیّت کرده تو بر وی نماز گزاری. فرمود چون او را غسل دهند، کفن نکرده، به او خبر دهند. آن حضرت برخاست، وضو گرفت، دو رکعت نماز گزارد و سجدهٔ طویلی به جا آورد.

بعد از آن نعلین پوشید، ردای رسول الله را بر دوش افکند و به خانهٔ شامی رفت؛ دید او را بی کفن بر تخته گذاشته‌اند. حضرت آواز داد: ای فلانی!

شامی گفت: لبّیک! سربرداشت و درست نشست.

آن حضرت شربتی از سویق طلبید و به وی داد، آشامید. از وی پرسید: حال تو چیست؟

گفت: قبض روحم کردند. چون روح را تسلیم کردم، آوازی شنیدم که خوش‌تر از آن نشنیده بودم که روح را به وی ردّ کنید که محمد بن علی الباقر علیه‌السلام از ما درخواست نمود. اکنون بیشتر تأسّف دارم و دوستی شما را میان جان، جای دادم. از حق تعالی بخواه مرا به مقام خود باز برد تا روز قیامت در زمرهٔ محبّان شما باشم، انتهی‌الحدیث.

[روایتی از امام صادق(ع)]

۱۰ نجمة

در بصایر [۱] از جمیل بن درّاج مروی است که زنی نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: پسرم وفات یافت. آن حضرت فرمود: مرده است، امّا تو برخیز، به خانه رو و غسل کن. دو رکعت نماز بگزار و بگو: **یا من وهب لي ولم يك شيئاً، جدّد لي هبته.** سپس او را بجنبان و به کسی مگو! زن به خانه رفت و به فرمودهٔ حضرت عمل کرد؛ در حال، مرده به فرمان الهی بازنشست.

[تشرّف سید حمیری]

تشرّف سید حمیری خدمت حضرت صادق علیه السلام

ایضاً در خلاصة‌الاخبار است که ابوهاشم سیّد حمیری گوید: خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: یابن رسول‌الله! شنیدم می‌گویی سیّد حمیری مذهب فاسد دارد و بر حقّ نیست در حالی که من عمر خود را در محبّت شما صرف کرده‌ام.

آن حضرت فرمود: تو می‌گویی محمد حنفیّه به کوه رضوی نشسته و بر دست راست او شیری و بر دست چپ او پلنگی ایستاده، بامداد و شبانگاه برای وی طعام می‌آورند و او نمرده، حال آن که رسول الله، امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام به جوار رحمت حقّ رسیدند و سکرات مرگ چشیده‌اند ولی تو مرگ را به محمد حنفیّه روا نمی‌داری، مذهبی از این فاسدتر می‌باشد؟

سیّد حمیری گفت: هیچ دلیلی بر موت او داری؟

حضرت فرمود: بلی، پدرم مرا خبر داد که من بر او نماز خواندم و او را دفن کردم، با این حال آیتی نیز به تو نشان می‌دهم. دست سیّد حمیری را گرفته، او را برد تا به قبر
۳۳۴۸ محمد حنفیّه رسیدند. حضرت بر قبر وی دست نهاد و دعا فرمود، قبر شکافته شد. پیر مرد سفید مویی بیرون آمد و خاک از خود می‌افشاند، گفت: یااباهاشم! مرا می‌شناسی؟

گفتم: نه.

---

۱. بصائرالدرجات، ص ۲۹۲.

گفت: منم محمد بن الحنفیه!

گفت: یا سیّد! امام بعد از حسین بن علی، علی بن الحسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از او این صادق، یا سیّد! قول صادق را قبول کن! سپس به قبر فرو شد و قبر به هم آمد.

چون این معجزه را به برهان از آن حضرت دید، توبه کرد، مذهب کیسانیّه را کنار گذاشت و طریق اثناعشری برداشت.

[زنده شدن زن یکی از اصحاب]

ایضاً در بصایر [1] از داود بن کثیر مروی است: شخصی از اصحاب ما به حجّ رفت، چون خدمت حضرت صادق عليه السلام رسید، عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! زنی داشتم، فوت شد و حال تنها ماندم.

حضرت فرمود: او را بسیار دوست می‌داشتی؟

گفتم: بلی، فدایت شوم!

فرمود: چون به خانه روی، او را خواهی دید که چیزی می‌خورد.

راوی گوید: چون به خانه بازگشتم، دیدم نشسته، چیزی تناول می‌کند.

[زنده شدن زن خراسانی]

ایضاً راوندی در خرایج [2] از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت: مردی از خراسان از ماوراءالنهر بود که نعمت بسیار داشت، دوستدار اهل بیت عليهم السلام و معترف به فضل ایشان بود. هر سال به حجّ می‌رفت و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار برای امام جعفر صادق عليه السلام بیاورد.

یک سال زنش به او گفت: امسال مرا با خود به حجّ ببر که حجّ کنم و فرزندان رسول

---

۱. بصائرالدرجات، ص ۲۹۴.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۲، صص ۶۲۸ ـ ۶۲۷.

را دریابم و از مال خود، تحفه و هدیه‌ای ببرم، مرد اجابت کرد. آن زن برای عیال و دختران حضرت صادق‌ؑ جامه‌های فاخر مهیّا نمود، شوهرش نیز هزار دیناری که هر سال برای آن حضرت می‌برد، در کیسه‌ای کرد و در درج آن زن نهاد که در آن‌جا زرّینه‌ای بود و بر آن قفل زد، چون به مدینه رسیدند، آن مرد درج را خواست که هزار دینار را خدمت امام ببرد.

مرد درج را گرفت، به قفل و مُهر او نگاه کرد، برقرار بود. وقتی قفل را گشود، دید هزار دینار نیست به زن گفت: چه شده؟

گفت: نمی‌دانم و با ما هم کسی نیست که متّهم باشد. مرد زرّینهٔ زن را نزد همشهری خود برده، هزار دینار قرض نموده، پیش امام برد.

حضرت فرمود: هزار دینارِ درج را ما بردیم، ما به آن احتیاج پیدا کردیم، کسی را فرستادیم، آن را نزد ما آورد: بصیرتِ آن مرد زیاد شد و زرّینهٔ زن را که گرو گذاشته بود، پس گرفت. بعد از آن به جهت کاری از سرا بیرون آمد، چون باز گشت، دید زنش در حال نزع است، پرسید: چه شده؟

گفتند: دردی به دلش آمد و چنین شد. مرد به بالینش نشست تا زن وفات یافت. چشمش را فروخواباند، دهانش را بست، جامه‌ای بر او پیچید و تهیّهٔ حنوط و کندن گور نمود. پیش امام رفت و از وی خواست تفضّل کند و بر او نماز گزارد.

امام دو رکعت نماز گزارد، دست به دعا برداشت و فرمود: به منزل خود برو که اهلت زنده شد. آن مرد رفت و چنان یافت که امام فرموده بود. حمد و شکر نمود و به حجّ رفتند. در طواف بودند که نظر زن به امام‌ؑ افتاد، به شوهرش گفت: این مرد کیست؟

گفت: او مولای ما، ابو عبدالله است. ۳۳۵۰

زن گفت: به خدا او را دیدم که بر ساق عرش دست زد و گفت: روح او را برگردانید! روح مرا به من برگرداندند.

برج ششم

[زیارات دالّ بر رجعت]

در بعضی از زیارات مأثوره که بر رجعت دلالت دارند و در آن یک **نجمه** است که مشتمل بر چند فقره می‌باشد.

[زیارت جامعه]

فقرهٔ اوّل: شیخ صدوق در کتاب من لایحضره‌الفقیه [1] از علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن کاتب و ایشان از محمد بن ابی عبدالله کوفه‌ای، او از محمد بن اسماعیل برمکی، او از موسی بن عبدالله نخعی، او از امام علی‌النقی علیه السلام در زیارت جامعه روایت نموده و زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته: **وجعلني ممّن يقتصّ اثاركم ويسلك سبيلكم ويهتدي بهداكم ويحشر في زمرتكم ويكرّ في رجعتكم ويملّك في دولتكم ويشرّف في عافيتكم ويمكّن في ايّامكم وتقرّ عينه غداً برؤيتكم**؛ خداوند کردگار مرا از کسانی بگرداند که پیروی شما می‌باشند، در راه‌های شما راه می‌روند، به هدایت شما راه می‌یابند، در جریدهٔ شما محشور می‌شوند، در زمان رجعت شما رو می‌آورند، در ایّام عافیت شما شرافت می‌یابند، در عصر دولت شما تمکین و قدرت می‌یابند و فردا با دیدن شما چشم‌هایشان روشن می‌باشد.

[زیارت وداع]

فقرهٔ دوّم: در زیارت وداع چنین وارد شده: **ومكنّني في دولتكم واحياني في**

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۷ ـ ۶۱۴.

رجعتکم؛ مرا در ایّام دولت شما متمکّن و صاحب قدرت نماید و در ایّام رجعتِ شما زنده گرداند.

شیخ طوسی رحمه‌الله در کتاب تهذیب[1] مثل این حدیث را از صدوق روایت کرده.

[زیارت اربعین]

فقرهٔ سوّم: در کتاب مذکور[2] از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از هارون بن موسی تلعکبری، او از محمد بن علی بن معمّر، او از علی بن محمد بن مسعده و حسن بن علی بن فضّال، ایشان از سعدانٰ بن مسلم، او از صفوان بن مهران جمال و او از صادق علیه‌السلام در زیارت اربعین، این فقره را روایت نموده: **واشهد انّی بکم مؤمن و بـایّابکم موقن بشرایع دینی وخواتیم عملی**؛ شهادت می‌دهم که به شما ایمان آورده‌ام و با شریعت دین خود و خاتمهٔ عملم از جملهٔ یقین‌کنندگان به رجعت شما هستم.

[زیارت امام حسین(ع)]

فقرهٔ چهارم: شیخ طوسی در مصباح المتهجّد[3] ذکر نموده: جماعتی برای ما از ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران بن جمال، او از پدرش و او از جدّش صفوان روایت نموده، او گفته: از صادق علیه‌السلام در خصوص زیارت آقای ما امام حسین علیه‌السلام اذن طلبیدم و از آن حضرت خواهش نمودم به من بیاموزد چگونه زیارت آن حضرت را به عمل آورم، حدیث را ذکر نموده تا این‌جا که حضرت در زیارت فرمود: **واشهد الله وملائکة وانبیائه ورسله انّی بکم مؤمن وبـایّابکم موقن بشرایع دینی وخواتیم عملی**؛ خدا، ملایکه و پیغمبرانش را شاهد می‌گیرم که به
۳۳۵۲ شما ایمان آورده، با شریعت دینم و خاتمهٔ عملم به رجعت، یقین کننده‌ام.

---

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۰ ـ ۹۸.

۲. همان، صص ۱۱۴ ـ ۱۱۳.

۳. مصباح المتهجد، صص ۷۲۱ ـ ۷۲۰.

[زیارت حضرت عباس(ع)]

فقرهٔ پنجم: در کتاب مذکور در زیارت جناب عبّاس بدین نهج وارد شده: انّی بکم وبـایّابکم مـن المـؤمنین؛ بـه درستی کـه مـن بـه شما و بـه رجعتتان، از جـملهٔ یقین‌کنندگانم.»[1]

[زیارت رجبیه]

فقرهٔ ششم: علی بن طاوس در کتاب مصباح الزایر و سایر کتاب‌هایش و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجّد[2] زیارتی ذکر نموده که آن را از ابن عـیّاشی روایت کـرده، گفته: خیر بن عبدالله از حسین بن روح نقل نموده، او گفته: هر کدام از مشاهد مشرّفه را که بخواهی در ماه رجب زیارت کنی، وقتی داخل روضه می‌شوی، بدین نهج می‌گویی، زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته:

ویرجعنی من حضرتکم خیر مرجع إلی جناب ممرع وخفض عیش موسّع ودعة ومهل إلی حین الأجل وخیر مصیر ومحلّ فی‌النعیم الازل والعیش المقتبل ودوام الأکل وشرب الرحیق والسلسل وعلّ ونهل لأسام منه ولا ملل و رحمةالله و برکاته وتحیّاته حتّی العود إلی حضرتکم والفوز في رجعتکم؛ خدای تعالی مرا بـه بـهترین برگشتنی از آستانهٔ شما به سوی مرغزارها، علفزارها، نعمت فراوان و استراحت، رفق و نرمی تا وقت رسیدن اجل و به بـهترین مـنزل و مـقام در نـعمت ازل؛ یـعنی نـعمت آخرت و عیش تازه برگرداند و مرا از آستانه برگرداند، به طرزی که اکل و آشـامیدن رحیق؛ یعنی شراب ناب و سلسبیل برای من دایمی باشد، بارها آشامیدن و اوّلین دفعهٔ آشامیدن آن طوری باشد که به سبب آن، خستگی و ملالت بر من رو نیاورد، رحمت و برکات و تحیّات خدا بر شما باد تا وقتی که به آستانهٔ شما برگردم و در زمان رجعت ۳۳۵۳
شما، رستگار شوم!

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۳۶.

۲. مصباح المتهجد، صص ۸۲۲ ـ ۸۲۱.

[زیارت قائم(ع)]

فقرهٔ هفتم: علی بن طاوس در مصباح الزایر خود در زیارت قائم که در سرداب مبارک خوانده می‌شود، بدین نهج ذکر نموده: **ووفّقني يا ربّ للقيام بطاعة والمثوى في خدمته والمكث في دولته والأجتناب عن معصيته. فان توفّيتني اللّهمّ قبل ذلك فاجعلني يا ربّ فيمن يكرّ في رجعته ويملك في دولته ويتمكّن في ايّامه ويستظلّ تحت اعلامه ويحشر في زمرته وتقرّ عينه برؤيته؛** پروردگارا! به من توفیق عطا فرما تا به اطاعت و خدمت آن حضرت قیام و اقدام نمایم، در ایّام دولت او، مکث و درنگ کنم و از مخالفت وی بپرهیزم. پروردگارا! اگر مرا پیش از ظهور آن حضرت بمیرانی، مرا از کسانی بگردان که در زمان رجعت او زنده شده، رو می‌آورند و در ایّام دولتش به ریاست و سلطنت می‌رسند، در عصر او صاحب مکنت و قدرت می‌گردند، در سایهٔ بیدق‌های او می‌باشند، در جریدهٔ او محشور می‌شوند، چشم‌هایشان به دیدنش پرنور و دل‌هایشان مسرور می‌باشد.»[1]

[روایتی از امام صادق(ع)]

فقرهٔ هشتم: علی بن طاوس رحمه‌الله در کتاب مصباح الزایر مذکور ساخته که از جانب صادق علیه‌السلام مروی است: آن حضرت فرمود: هر کس بخواهد قبر مطهّر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّه علیهم‌السلام را زیارت نماید، باید چنان بگوید، زیارت را ذکر فرمود، تا این که گفت: **انّي من القائلين بفضلكم مقرّ برجعتكم لا انكر لله قدرة ولا ازعم الّا ما شاء الله؛** من از جملهٔ اعتقاد کنندگان به فضیلت شما هستم و اقرار دارم که شما به دنیا رجوع خواهید کرد؛ قدرت خدا را انکار نمی‌کنم، مگر چیزی را که خدا خواسته باشد.»[2]

۳۳۵۴

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲. ر.ک: مصباح المتهجد، صص ۲۸۹ ـ ۲۸۸؛ جمال الاسبوع، صص ۱۵۴ ـ ۱۵۳؛ بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۸۹.

[زیارت امام حسین(ع) به روایتی]

فقرهٔ نهم: جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب کامل الزیاره [1] از حسین بن محمد بن عامر، او از احمد بن اسحاق بن سعد و او از سعدان بن مسلم قاید ابی‌بصیر روایت نموده، او گفته: بعضی اصحاب ما از صادق عليه السلام در زیارت امام حسین عليه السلام...، تا قول آن حضرت روایت نموده: **ونصرتی لکم معدّة حتّی یحکم الله ویبعثکم معکم معکم لا مع عدوّکم انّی من المؤمنین برجعتکم لا انکر لله قدرة ولا اکذّب له مشیّته ولا ازعم انّ ما شاء لا یکون**؛ یاری کردن خود را برای شما مهیّا نموده‌ام، تا این که خدای تعالی حکم کند و شما را مبعوث گرداند، من با شما هستم و با دشمنان شما نیستم. من از آنانم که به رجعت شما اعتقاد دارند، قدرت خدا را در زنده گردانیدن شما، انکار و مشیّت او را تکذیب نمی‌کنم و گمان نمی‌کنم هر چیزی را که خدا بخواهد، نشود.

[روایتی از امام صادق(ع)]

فقرهٔ دهم: در کتاب مذکور از ابو عبدالرحمان محمد بن احمد بن حسن و محمد بن حسن، در یک جا، ایشان از حسن بن علی بن مهزیار، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از محمد بن مروان، او از ابی حمزهٔ ثمالی و او از صادق عليه السلام در زیارت امام حسین عليه السلام روایت نموده: **ونصرتی لکم معدّة حتّی یحییکم الله بدینه ویبعثکم و اشهد انّکم الحجّة وبکم ترجی الرحمة فمعکم معکم لا مع عدوّکم انّی بکم من المؤمنین لا انکر لله قدرة ولا اکذّب منه مشیّته**؛ یاری کردن من برای شما مهیّاست، تا این که خدای تعالی شما را به سبب دین خود زنده گرداند و برانگیزاند، گواهی می‌دهم که شما حجّت خدا بر خلق هستید و به سبب شما، خلایق به رحمت خدا امیدوار می‌شوند، پس من با شمایم نه با دشمنان شما. به درستی که من از جملهٔ ایمان آورندگان به شما هستم و قدرت خدا را انکار نمی‌کنم.» [2]

---

۱. کامل الزیارات، صص ۳۸۹ ـ ۳۸۸.

۲. همان، صص ۴۰۴ ـ ۴۰۳.

[زیارت حضرت حجّت(ع)]

فقرهٔ یازدهم: در یکی از زیارات حجّة بن الحسن ـ سلام الله علیه ـ آمده: **و ان ادرکنی الموت قبل ظهورك فاتوسّل بك إلی الله سبحانه أن یصلّی علی محمد و آل محمد و أن یجعل لي کرّة في ظهورك ورجعة ایّامك لأبلغ من طاعتك مرادی واشفی من اعدائك فؤادي**؛ اگر مرگ، مرا قبل از ظهور تو دریابد، من به واسطهٔ شما به خدا توسّل می‌جویم به این که بر محمد و آلش صلوات بفرستد و این که بازگشت در وقت ظهور تو و رجعت در روزگار تو را برای من قرار بدهد تا از اطاعت نمودنِ تو به مراد خود برسم و قلبم از خزی اعدای تو تشفّی یابد.»[1]

[زیارت دیگر حضرت حجّت(ع)]

فقرهٔ دوازدهم: و در یکی از زیارات دیگر آن سرور آمده: **اللّهمّ ارنا وجه ولیّك المیمون في حیاتنا وبعد المنون اللّهمّ انّی ادین لك بالرّجعة بین یدی صاحب هذه البقعة**؛ بار خدایا! صورت دوست میمون خود را در زمان حیات ما و بعد از مماتمان به ما بنمایان! بار خدایا! به درستی که من برای تو، به رجعت و بازگشت پیش روی صاحب این بقعه اقرار و اذعان می‌نمایم،»[2] انتهی.

---

۱. المزار، محمد بن المشهدی، ص ۵۸۹ ـ ۵۸۶؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲. همان، ص ۶۵۹ ـ ۶۵۷؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

برج هفتم

[دعاهای رجعت]

در بعضی از ادعیهٔ مأثوره که بر رجعت دلالت دارند، در آن یک **نجمه** و مشتمل بر چند قطعه است.

[روایتی از امام عسکری(ع)]

قطعهٔ اوّل: علی بن طاوس در کتاب اقبال‌الاعمال [1] و شیخ طوسی‌ﷺ در کتاب مصباح‌المتهجّد [2] ذکر کرده‌اند: به ابی القاسم بن علای همدانی، وکیل امام حسن عسکری‌ﷺ نوشته‌ای بدین مضمون در آمد: **انّ مولانا الحسین‌ﷺ ولد یوم الخمسین لثلث خلون من شعبان فصمه وادع بهذا الدعاء**؛ آقای ما، امام حسین‌ﷺ روز پنج شنبهٔ سوم ماه شعبان متولّد گردیده، آن روز را روزه بدارید و چنین دعا کنید. دعا را ذکر نموده، تا قول آن حضرت:

و سیّد الأسرة الممدودة بالنصرة یوم الکرّة المعوّض من قتله انّ الائمّة من نسله والشفاء في تربته والفوز معه في اوبته والأوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبته حتّی یدرکوا الأوتار ویأخذوا الثّار ویرضوا الجبّار ویکونوا خیر انصارنا، تا قول آن حضرت: **فنحن عابدون بقبره نشهد تربته ونتتظر اوبته امین ربّ العالمین**؛ آقای آن چنانی که روز رجعت با نصرت الهی امداد شده و به کشته شدنش عوض داده شده، این که خدای تعالی ائمّه را در نسل و ذرّیّهٔ او، شفا را در تربتش، رستگاری را با او در زمان

---

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۰۵ـ۳۰۳.

۲. مصباح المتهجد، صص ۸۲۷ـ۸۲۶.

رجعتش و اوصیا را بعد از غیبت قائم ایشان در عترت وی قرار داده تا از قاتلان آل محمد خونخواهی کنند، انتقام گیرند و خدا را از خود راضی و خوشنود نمایند و از بهترین یاری کنندگان باشند. ما به قبر مطهّر پناه برده‌ایم، بر سر تربتش حاضر شده‌ایم و منتظر رجعتش می‌باشیم، ای پروردگار عالمیان! این دعا را مستجاب گردان!

[دعای عهدنامه]

قطعهٔ دوّم: در دعای عهدنامهٔ معروفه است: **اللّهمّ انّ حال بيني وبينه الموت الّذي جعلة على عبادك حتماً مقضيّاً فاخرجني من قبري مؤتزراً كفني شاهرا سيفي مجرّداً قناتي ملبيّا دعوة الداعي في‌الحاضر والبادي**؛ پروردگارا! اگر میان من و ظهور آن حضرت مرگی که آن را بر بندگان خود لازم کرده‌ای، حایل شود؛ یعنی اگر تا ظهور آن حضرت، مرگ مرا دریابد، هرآینه مرا زنده گردان و از قبر بیرون آور در حالی که کفنم را ملحفه کرده، خود را با آن پوشیده، شمشیرم را از غلاف درآورده، نیزه‌ام را برهنه کرده، میان شهر و بادیه‌نشینان به دعوت دعوت کننده، لبّیک اجابت می‌گویم.[1]

[دعای روز دحوالارض]

قطعهٔ سوّم: علی بن طاوس ﷺ در کتاب اقبال‌الاعمال[2] مذکور ساخته: خواندن این دعا روز دحوالارض سنّت است، دعا را تا قول خود ذکر کرده: **وابعثنا في كرّته حتّى يكون في زمانه من أعوانه**؛ ای پروردگار! ما را در وقت رجعت آن حضرت، مبعوث و زنده گردان تا در زمان او از جملهٔ یاورانش باشیم، انتهی‌الدعاءالشریف.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۷ ـ ۹۴.

۲. اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۲۹.

برج هشتم

[اخبار رجعت ائمه(ع)]

در اخبار وارده بر رجعت که خصوص حضرت رسولﷺ و ائمّه علیهم السلام است و این که اوّل رجعتی که برای آن‌هاست، رجعت حسینی و در آن چند نجمه می‌باشد.

[روایتی از امام صادق(ع)]

۱ نجمة

حسن بن سلیمان شاگرد شهید ـ علیه الرحمه ـ در کتاب منتخب البصایر[1] از سعد، او از ابن عیسی و ابن ابی الخطاب، ایشان از بزنطی، او از حمّاد بن عثمان و او از محمد بن مسلم روایت کرده، او گفته: از حمران بن اعین و ابی‌الخطاب در حالی که در یک جا برای هم حدیث می‌گفتند، پیش از آن که از ابی‌الخطاب صادر شود آن چه که صادر گردید؛ شنیدم می‌گفتند: از صادقؑ شنیدیم، می‌فرمود: اوّل کسی که قبرش منشقّ و شکافته می‌شود، برمی‌خیزد و به دنیا رجوع می‌کند، حسین بن علیؑ است، این رجعت عام نیست، بلکه خاصّ است؛ یعنی این رجعت نسبت به همهٔ خلایق نیست، بلکه جز مؤمنی که ایمانش کامل و مشرکی که اعتقادش شرک محض باشد، کسی به دنیا رجوع نمی‌کند.

۳۳۵۹ **ایضاً در منتخب البصائر**[2] از عبدالله اقسم، او از حسین بن احمد منقری، او از یونس بن ظبیان و او از صادقؑ روایت کرده که آن حضرت فرمود: کسی که پیش از قیامت،

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۴.

۲. همان، ص ۲۷.

حساب خلایق در دست او می‌باشد، حسین بن علی(ع) است، نیز او در روز قیامت خلایق را به بهشت و دوزخ می‌فرستد.

روایت مرویه‌ای از حضرت باقر(ع)

[روایت امام باقر(ع)]

و در کتاب مذکور[1] از سعد، او از ایّوب بن نوح و حسن بن علی بن عبدالله در یک جا ایشان از عبّاس بن عامر، او از سعید، او از داود بن راشد، او از حمران و او از باقر(ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می‌کند، هرآینه همسایهٔ شما حسین(ع) می‌باشد. آن حضرت آن قدر در دنیا سلطنت می‌کند که از شدّت پیری، ابروهایش بر روی چشم مبارکش می‌افتد.

[روایت دیگر از امام صادق(ع)]

ایضاً در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از اهوازی و محمد برقی، ایشان از یحیی حلبی، او از معلا که ابی‌عثمان است و او از معلی بن خنیس روایت نموده که او گفته: صادق(ع) به من فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می‌کند، حسین بن علی(ع) است، زمان بسیاری در دنیا سلطنت می‌کند، حتّی از بسیاری سنّ شریفش، ابروهایش روی چشمش می‌افتد.[2]

[روایت امام باقر(ع)]

ایضاً سعید بن هبةالله در کتاب خرایج[3] از سهل بن زیاد، او از ابن محبوب، او از ابن فضیل، او از سعد جلّاب، او از جابر و او از باقر(ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود:
۳۳۶۰ امام حسین(ع) پیش از آن که شهید شود، به اصحاب خود فرمود: رسول خدا(ص)

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۷.

۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۸.

۳. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۵۰ـ۸۴۸.

فرمود: ای پسر من! به درستی که تو را به عراق می‌برند و آن سرزمینی است که انبیا و اوصیا در آن‌جا همدیگر را ملاقات کرده‌اند و به آن عمورا می‌گویند. تو و جماعتی از اصحابت در آن‌جا شهید خواهید شد و الم و درد آهن؛ یعنی اسباب و اسحله را نخواهید چشید.

سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾[1]؛ گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش؛ یعنی همان طور که ابراهیم درد و الم آتش را ادراک ننمود، هم‌چنین امام حسین علیه السلام و اصحابش درد و الم آهن را ادراک نخواهند کرد.

بعد از آن فرمود: آتش حرب و جدال بر تو و بر ایشان سرد و سلامت خواهد شد. آن گاه به اصحاب خویش فرمود: مژده باد به شما! به خدا سوگند! هر آینه اگر این کافران، ما را به قتل رسانند، خدمت پیغمبر خود شرفیاب می‌شویم و به این حالت هر قدر که خدا خواسته باشد، درنگ خواهیم نمود. بعد از آن، من اوّل کسی می‌باشم که زمین از روی او شکافته شده، برمی‌خیزد، پس خروج می‌کنم، خروج کردنی، که خروج امیرالمؤمنین و قیام قائم ما علیهما السلام در یک وقت می‌باشد.

سپس جماعتی که هرگز به زمین فرود نیامده‌اند، از آسمان از نزد خدای تعالی پیش من می‌آیند، جبرییل، میکاییل، اسرافیل و لشکرهایی از ملایکه نزد من فرود می‌آیند. محمد، علی، من، برادرم و همهٔ کسانی که خدا بر ایشان منّت گذاشته، به مرکب‌های الهی که اسب‌ها یا اشترهای ابلق از نوراند، فرود می‌آییم که هیچ کس سوار آن‌ها نشده.

محمد بیدق خود را می‌جنباند و آن را با شمشیرش به قائم می‌دهد. بعد از آن، هر قدری که خدا خواسته باشد، در دنیا مکث و درنگ می‌کنیم. خدای تعالی از مسجد کوفه، چشمه‌ای از روغن، چشمه‌ای از آب و چشمه ای از شیر بیرون می‌آورد و می‌آفریند. بعد، امیرالمؤمنین شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به من می‌دهد و مرا به مشرق زمین می‌فرستد.

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

هیچ دشمن خدا بر من دچار نمی‌شود، مگر این که خونش را بریزم و هیچ بت نمی‌گذارم، مگر آن که آن را می‌سوزانم، به هندوستان می‌رسم و آن‌جا را فتح می‌کنم، حضرت دانیال و یوشع نزد امیرالمؤمنین﷣ بیرون می‌آیند و می‌گویند: خدا و رسول او راست گفته، خدای تعالی هفتاد نفر با ایشان به شهرها می‌فرستد، پس کسانی را که با ایشان قتال می‌کنند، به قتل می‌رساند.

لشکری به روم می‌فرستد، خدای تعالی آن‌جا را هم برای ایشان فتح می‌کند. هرآینه همهٔ چهار پایانی که خدا گوشت آن‌ها را حرام کرده، به قتل می‌رسانم، جز حیوان حلال گوشت روی زمین باقی نمی‌ماند.

یهود و نصارا و سایر ملّت‌ها را به اسلام تکلیف می‌نمایم و ایشان را میان قبول کردن اسلام و کشته شدن با شمشیر مخیّر می‌گردانم. هر که اسلام آورد، بر او منّت می‌گذارم و هر کس اسلام را ناخوش بدارد، خدا خونش را می‌ریزد، هیچ مردی از شیعهٔ ما نمی‌ماند مگر این که خدای تعالی ملکی می‌فرستد، گرد و خاک را از روی او پاک می‌کند و جفت‌ها و منزل او را در بهشت به او می‌شناساند.

روی زمین کور، زمین‌گیر و مبتلا شده‌ای نمی‌ماند مگر این که خداوند کردگار آن بلا را به برکت ما اهل بیت، از او زایل می‌گرداند، برکت آسمان و زمین فرو می‌آید، حتّی شاخه‌های درخت از بسیاری میوه می‌شکنند، هر آینه میوهٔ زمستان از بسیاری در تابستان و میوهٔ تابستان در زمستان خورده می‌شود.

این معنی قول خدای تعالی است: **﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ بَرَكٰاتٍ مِنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لٰكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنٰاهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ﴾**[1]؛ اگر اهل کتاب چون یهود و نصارا ایمان آورند و طریق تقوا پیش گیرند، هرآینه درهای برکت را از آسمان و زمین می‌گشایم، لکن ایشان پیغمبر را تکذیب نمودند، پس ما هم در ۳۳۶۲
عوض کردهٔ آنان، از ایشان مؤاخذه می‌نماییم. بعد از آن، خدای تعالی کرامتی به ما عطا می‌فرماید که به سبب آن، هیچ چیز روی زمین بر ایشان پوشیده و پنهان نمی‌ماند، حتّی

۱. سوره اعراف، آیه ۹۶.

اگر مرد بخواهد چیزهایی را که اهل و عیالش می‌دانند، بداند، هرآینه همهٔ آن‌ها را می‌داند و علم آن‌ها را هم به ایشان خبر می‌دهد.

[دو روایت از امام صادق(ع)]

ایضاً حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصایر[1] از سعد، او از ابن عیسی، او از عمر بن عبدالعزیز، او از مردی، او از جمیل بن درّاج، او از معلی بن خنیس و زید شحّام و ایشان از صادق علیه‌السلام روایت کرده، گفته‌اند: از آن حضرت شنیدیم، می‌فرمود: اوّلین کسی که روز رجعت رو می‌آورد، حسین بن علی علیه‌السلام است؛ چهل هزار سال روی زمین درنگ می‌کند، حتّی ابروهایش از شدّت پیری روی چشمش می‌افتد.

در تفسیر عیّاشی[2] از قارعة بن موسی روایت کرده، او گفته: صادق علیه‌السلام فرمود: اوّلین کسانی که به دنیا برمی‌گردند، حسین بن علی علیهما‌السلام و اصحاب او، یزید بن معاویه و اتباع او هستند، آن حضرت در عوض کرده‌های ایشان، طابق‌النعل‌بالنعل آن‌ها را به قتل می‌رساند، بعد، آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود: **﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾**[3]؛ پس از آن، خروج نمودن بر بنی‌امیّه را به شما، ردّ و شما را به اموال و اولاد مدد کردیم و جمعیّت شما را بیشتر از ایشان نمودیم.

[خطبه مخزونه حضرت امیر(ع)]

۲ نجمة

در خطبهٔ معروفه به مخزونه که منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و در علایم

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۸.
۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲.
۳. سوره اسراء، آیه ۶.

ظهور نور موفورالسرور حضرت بقیّةالله است و علّامهٔ مجلسی آن را در بحار [۱] نقل فرموده؛ بعد از این که آن حضرت علایم بسیاری را ذکر می‌کند، می‌فرماید: از جمله علامت‌ها، خروج سفیانی می‌باشد با بیدق سبز و خاچی از طلاست و سپهسالار لشکرش مردی از قبیلهٔ کلب و سفیانی می‌باشد.

دوازده هزار نفر از لشکر خویش به جانب مکّه و مدینه متوجّه می‌کند، سردار ایشان یکی از بنی‌امیّه باشد که به او خریمه گویند، چشم چپ ندارد و در چشم دیگرش نقطه‌ای از خون هست، به اهل دنیا جور و ستم می‌کند و بیدقش برگردانده نمی‌شود، تا این که در مدینه فرود می‌آیند و پاره‌ای از مردان و زنان آل محمد را جمع می‌نماید، در خانه‌ای که به خانهٔ ابوالحسن اموی مشهور است، می‌نشاند و لشکری برای جستجوی مردی از آل محمد می‌فرستد، در حالی که عدّه‌ای از ضعیفان در مکّه بر سر وی جمع شده، سردارشان مردی از غطفان باشد، تا آن که در بیدا میانهٔ صفایح سفید می‌رسند.

در آن حال زمین همهٔ ایشان را فرو می‌برد، پس از ایشان جز یک مرد خلاص نمی‌شود. خدای تعالی روی وی را به پشتش می‌گرداند تا او، سفیانی و لشکرش را بترساند و برای آنان که بعد از او خواهند آمد، آیتی شود. پس تأویل این آیه در همین روز ظاهر خواهد گشت: ﴿وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ [۲]؛ اگر ببینی وقتی ایشان فزع و اضطراب می‌نمایند، پس غضب الهی از ایشان برنمی‌گردد و از جایگاه نزدیک؛ یعنی از زیر پایشان گرفته می‌شوند.

تفسیر آیهٔ شریفهٔ و لو تری اذ فزعوا

سفیانی صد و سی هزار نفر به سوی کوفه می‌فرستد، پس در روحا، فاروق و مکان مریم و عیسی در قادسیّه فرود می‌آیند، هشتاد هزار نفر از ایشان به راه می‌افتند، تا این که در کوفه، در محلّ هود، در نخیله فرود می‌آیند. روز عید قربان بر کوفه هجوم

۳۳۶۴ می‌آورند، پادشاه خلایق در این وقت، جبّار، عناد کننده و ستمکاری می‌باشد که به او کاهن و ساحر گفته می‌شود.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۲.

۲. سوره سبأ، آیه ۵۱.

او از شهری که به آن زوراء؛ یعنی بغداد گفته می‌شود با پنج هزار نفر از کاهنان بیرون می‌آید و در سر جسرش به قتل می‌رسانند طوری که آب شطّ به سبب خون‌ها و بدن‌های کشتگان طغیان می‌کند و خلایق تا سه روز از آشامیدن آن پرهیز می‌کنند. از کوفه، دختران بکر را اسیر می‌کنند که هرگز دست‌هایشان، وا و مقنعه از سرشان برداشته نشده، ایشان به محمل‌هایی گذاشته می‌شوند و به ثَویّه؛ یعنی غریین که ظاهراً عبارت از زمین نجف است، سپرده می‌شوند.

بعد از آن، صد هزار نفر؛ بعضی مشرک و بعضی منافق از کوفه بیرون می‌آیند، تا این که در دمشق فرود آمده، خیمه می‌زنند. کسی نمی‌تواند آنان را از آن‌جا ممانعت کند و از آن‌جاست ﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾[1] که شدّاد بن عاد بنا نمود. پاره‌ای بیدق‌ها از مشرق زمین رو می‌آورند که نه از پنبه‌اند، نه از کتان و نه از ابریشم، سرهای چوب بیدق‌ها با مهر سیّد اکبر؛ یعنی رسول خدا ﷺ مهمور می‌باشند. مردی از آل محمد ﷺ آن‌ها را می‌گرداند، اگر در مشرق زمین بجنبد، بوی آن‌ها؛ مانند مشک اذفر در مغرب زمین یافت می‌شود و بیم آن‌ها یک ماه راه در پیش‌روی آن‌ها بر دل‌های دشمنان می‌نشیند، پسران سعد سقاء در کوفه باقی می‌مانند، در حالی که از پدرانشان خونخواهی می‌کنند و ایشان، پسران فاسقان‌اند، در آن‌جا می‌مانند تا وقتی که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم می‌آورند.

لشکر امام حسین علیه السلام و پسران سعد می‌خواهند از یکدیگر پیشی گیرند؛ گویا ایشان مانند دو اسب گروبندی‌اند در حالی که لشکر امام حسین علیه السلام ژولیده مو و غبارآلود و صاحب اسب‌های خسته و اشتران پیرند. آن حضرت گریه کنان پای خود را به زمین می‌زند و می‌فرماید: بعد از این روز، در هیچ مجلسی خیر نیست.

بعد از آن، به درگاه الهی عرض می‌کند: پروردگارا! ما توبه کنان، خشوع و خضوع‌کنندگان و رکوع و سجودکنندگانیم! ایشان آن ابدال‌اند که خدای عزّوجلّ ایشان

---

۱. سوره فجر، آیه ۷.

را وصف نموده، می‌فرماید: **﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾**[۱]؛ خدای تعالی توبه کنندگان و پاکان را دوست می‌دارد. پاکان آل محمد توبه‌کنندگان‌اند، مردی از نجران که راهب است، خروج و دعوت امام را قبول می‌کند؛ او اوّلین نفر از طایفهٔ نصارا می‌باشد که دعوت امام حسین علیه السلام را قبول می‌فرماید، صومعهٔ خویش را خراب و خاچش را خورد می‌کند و با غلامان و ضعیفان و با سواره‌ها بیرون می‌رود، با بیدق‌های هدایت به سمت نخیله می‌روند، مجمع همهٔ خلایق روی زمین در فاروق می‌باشد و آن راه امیرالمؤمنین علیه السلام است که میان فرات واقع شده.

شیخ در کتاب الغیبه[۲] از فضل بن شاذان، او از حسن بن محبوب، او از عمرو بن ابی‌المقدام و او از جابر جعفی روایت نموده، گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می‌شود، سی‌صد و نه سال سلطنت خواهد نمود. فرمود: بعد از نوزده سال منتصر، خروج و خون امام حسین علیه السلام و اصحاب او را مطالبه می‌کند، قاتلان آن حضرت را می‌کشد و اسیر می‌نماید، سپس سفّاح خروج می‌کند.

علّامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت فرموده: **مؤلّف گوید:** ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین علیه السلام و مراد از سفّاح، امیرالمؤمنین علیه السلام است؛[۳] چنان که بعد از این ذکر می‌شود.

[روایت جابر]

شیخ مفید در کتاب اختصاص[۴] از عمرو بن ثابت و او از جابر روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۲.
۲. الغيبة، صص ۴۸۸ ـ ۴۸۷.
۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۰.
۴. الاختصاص، صص ۲۵۸ ـ ۲۵۷.

وفاتش زنده شده، سی‌صد و نه سال سلطنت می‌کند.

راوی گوید: عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از وفات قائم.

راوی گوید: عرض کردم: قائم تا وقت وفاتش، چه مدّت در عصر خود سلطنت خواهد نمود؟

فرمود: از روز اوّل سلطنتش تا روز وفاتش نوزده سال می‌باشد.

عرض کردم: آیا بعد از وفات حضرت، هرج و مرج خواهد شد؟

فرمود: آری، پنجاه سال بعد، منتصر به دنیا برمی‌گردد و برای خود و اصحابش خونخواهی می‌کند، پس خلایق را به نوعی به قتل می‌رساند و اسیر می‌کند که گویند: اگر این مرد از اولاد انبیا می‌بود، این گونه خلایق را به قتل نمی‌رساند. خلایق از سیاه و سفید جمع شده، بر آن حضرت خروج می‌کند. بر او زیادت می‌نمایند، تا این که او را به کعبهٔ بیت‌الله می‌گریزانند. وقتی بلا بر آن حضرت شدّت نمود و کشته شد، آن‌گاه سفّاح غضبناک برای خونخواهی منتصر به دنیا رجوع می‌کند و همه را به قتل می‌رساند. یا جابر! آیا می‌دانی منتصر و سفّاح چه کسانی هستند؟ منتصر، حسین بن علی و سفّاح علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

[روایت امام صادق(ع)]

در بحار[1] از حضرت صادق علیه السلام مروی است: امام حسین علیه السلام و اصحابش که با او شربت شهادت نوشیدند، به دنیا رو می‌آورند و هفتاد پیغمبر در خدمت آن حضرت می‌باشند؛ چنان که با موسی بن عمران بودند، قائم علیه السلام انگشتر خویش را به آن حضرت می‌دهد، او کسی است که قائم را غسل می‌دهد، کفن و حنوط می‌کند و او را به قبر می‌گذارد. 3367

از جابر جعفی روایت شده که او گفته: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: به

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۳.

خدا سوگند! هر آینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می‌شود و سی‌صد و نه سال سلطنت می‌کند.

عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از قائم.

عرض کردم: مدّت خلافت قائم ﷺ در عصر خود چقدر می‌باشد؟

فرمود: نوزده سال. بعد منتصر به دنیا برمی‌گردد و او امام حسین ﷺ است، آن حضرت خونخواهی خود و اصحابش را می‌کند، عدّه‌ای را به قتل می‌رساند و گروهی را اسیر می‌کند، تا این که سفّاح خروج می‌نماید و او امیرالمؤمنین ﷺ است.

آمدن ملائکه عذاب به نزد اسماعیل پیغمبر ﷺ

[ملایکه عذاب نزد اسماعیل(ع)]

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل الزیاره [۱] از محمدبن جعفر بن زرّاد، او از ابی‌الخطاب و احمد بن حسن بن فضال، او از مروان بن مسلم و او از برید عجلی روایت نموده، او گفته: خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کردم: یابن رسول الله! به من از اسماعیل آن چنانی خبر ده که خدای تعالی او را در کتاب خود ذکر نموده؛ چنان که فرموده: **﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً﴾** [۲] یعنی: یامحمد!

اسماعیل را در قرآن ذکر کن! به درستی که وعدهٔ او صادق بود و تخلّف نمی‌کرد، از جانب خدا فرستاده و خبردهنده بود.

آیا این اسماعیل که در آیه ذکر شده، اسماعیل پسر ابراهیم ﷺ بود؛ چنان که فرقهٔ مخالفان گمان دارند؟

فرمود: نه، زیرا اسماعیل پسر ابراهیم، پیش از وفات ابراهیم فوت نمود. ابراهیم ۳۳۶۸
حجّت خدا و صاحب شریعت بود، پس اسماعیل در عصر ابراهیم به سوی کدام قوم

---

۱. کامل الزیارات، صص ۱۴۰ ـ ۱۳۹.
۲. سوره مریم: آیه ۵۴.

مبعوث شده بود، زیرا رسالت و نبوّت داشت. بنابراین مراد از اسماعیل در آیه، پسر ابراهیم نیست.

راوی گوید: آن‌گاه عرض کردم: فدایت شوم! پس مراد کدام اسماعیل است؟

فرمود: اسماعیل بن حزقیل نبیّ است. خدای تعالی او را به سوی قوم خویش مبعوث کرد. قومش را تکذیب نمودند، کشتند و پوست رویش را کندند. خداوند قهّار بر ایشان غضب نمود و سطاطاییل، ملک عذاب را نزد وی فرستاد. سطاطاییل به او گفت: یا اسماعیل! من سطاطاییل، ملک عذابم. جناب ربّ‌العزّة مرا نزد تو فرستاده تا اگر بخواهی قومت را به انواع عذاب، عذاب نمایم.

اسماعیل گفت: یا سطاطاییل! احتیاجی به این کار نیست.

آن‌گاه خدای تعالی به او وحی فرستاد: یا اسماعیل! حاجتت چیست؟

اسماعیل عرض کرد: پروردگارا! تو از خلایق عهد و پیمان گرفتی که تو را پروردگار، محمد را پیغمبر و اوصیای او را ولی و پیشوا دانند و به مخلوقات خود چیزی را خبر داده‌ای که امّت پیغمبر بعد از وفاتش بر سر حسین بن علی﷣ خواهند آورد؛ تو به حسین بن علی﷣ وعده فرموده‌ای او را به دنیا برگردانی تا برای خود از کسانی که این کار را در حقّ او کرده‌اند، انتقام بستاند. پروردگارا! حاجت من این است که مرا به دنیا برگردانی تا از کسانی که این اذیّت‌ها را در حقّ من کردند، انتقام کشم، همان طور که امام حسین﷣ را به دنیا باز خواهی گرداند.

خدای تعالی مسألت او را قبول نموده، این را دربارهٔ او وعده فرمود، پس روز رجعت، او با امام حسین﷣ به دنیا باز خواهد گشت.

۳۳۶۹ [صحیفه ائمه(ع)]

۳ **نجمة**

در کتاب مذکور [۱] از حمیری، او از پدرش، او از علی بن محمد بن سالم، او از محمد

۱. کامل الزیارات، ص ۱۸۰ ـ ۱۷۸.

بن خالد، او از عبدالله بن حمّاد بصره‌ای، او از عبدالله بن عبدالرحمان، او از ابوعبیدهٔ بزّاز و او از حریز روایت کرده، او گفته: از روی تعجّب خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! سبب چیست که عمرهای شما کمتر و اجل‌های شما بعضی به بعضی دیگر نزدیک‌تر گردید، با این که این خلایق در امور دین و دنیا به شما احتیاج دارند؟

فرمود: به درستی که هر یک از ما اهل بیت صحیفه‌ای دارد که هر چیزی که به آن احتیاج دارد او باید در مدّت عمر به آن عمل کند، در آن ثبت شده. پس وقتی احکام آن صحیفه و چیزهایی که به آن مأمور شده، به آخر رسد؛ می‌داند اجلش رسیده، در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او می‌آید و از مرگ و نعمت‌هایی که برای وی نزد خدای تعالی است، خبر می‌دهد.

امام حسین علیه السلام صحیفه‌ای را که به او داده شده بود، خواند و چیزهای آینده که شدنی بود، دانست و پاره‌ای چیزها که از قضا نگذشته بود، ماندند. آن حضرت به جهاد بیرون رفت و اموری که از قضا نگذشته بودند، این بود که ملایکه از خدای تعالی مسألت نمودند آن حضرت را یاری نمایند، خدای تعالی ایشان را در این باب مأذون کرد. آنان اندک زمانی به سبب مهیّا شدن برای قتال، مکث و درنگ نمودند، تا این که آن حضرت شربت شهادت نوشید. آن‌گاه ملایکه بر زمین فرود آمدند و دیدند عمر حضرت به آخر رسیده، کشته شده.

ملایکه به درگاه خداوندکردگار عرض کردند: پروردگارا! ما را مأمور فرمودی بر زمین فرود آییم و آن حضرت را یاری کنیم، پس فرود آمدیم و دیدیم روح مطهّرش را از بدن مبارک قبض نموده‌ای.

۳۳۷۰ خدای تعالی به ایشان وحی فرمود: از قبّهٔ منورّهٔ آن حضرت جدا مشوید تا وقتی که ببینید او خروج نموده، آن‌گاه او را یاری کنید و از حال تا آن وقت بر حضرت و بر فوتِ یاری به او بگریید که یاری کردن و گریستن بر آن حضرت را مخصوص شما نمودم. پس ملایکه برای تقرّب به درگاه خداوند عالم و جزع بر فوت یاری به آن حضرت

گریستند و وقتی آن حضرت خروج می‌نماید، ایشان از جملهٔ یاران او می‌باشند.

[روایاتی از امام صادق(ع)]

ایضاً شیخ شرف‌الدین در کتاب کنز الفواید از محمد بن عیّاش، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از قسم بن اسماعیل، او از علی بن خالد عاقولی، او از عبدالکریم خثعمی و او از سلیمان بن خالد روایت نموده، گفته: صادق علیه‌السلام در خصوص قول خدای تعالی: **﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ * تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ﴾**[1]، فرمود: راجفه، حسین بن علی علیهما‌السلام و رادفه، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.[2] حاصل مضمون آیه بنابر این روایت، این است که روزی را ذکر کن که حسین بن علی علیهما‌السلام با اضطراب و از پی آن، امیرالمؤمنین خروج و جنبش می‌کند.

بعد از آن فرمود: اوّلین کسی که گرد و خاک قبر را از سرش می‌تکاند، حسین بن علی با هفتاد و پنج هزار نفر است. این معنی قول خدای تعالی است: **﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ * يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾**[3]؛ به درستی که ما به پیغمبر خود و به آنان که در مدّت زندگانی دنیا ایمان آورده‌اند، یاری می‌کنیم و روزی که شهیدان برمی‌خیزند، روزی که عذرآوردن به ستمکاران، فایده نمی‌بخشد و لعنت و بدی دار عقبیٰ بر ایشان است.

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل‌الزیاره[4] از حسین بن محمد از معلّی، او از مفضّل، او از ابن صدقه، او از مفضّل بن عمیر و او از صادق علیه‌السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: گویا تختی از نور می‌بینم که در جایی گذاشته شده و بالای آن قبه‌ای از یاقوت سرخ زده شده که ازجواهر مکلّل ودانه نشان گردیده است، گویا امام‌حسین علیه‌السلام

---

۱. سوره نازعات، آیه ۷ و ۶.
۲. ر.ک: مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۱۱؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۶.
۳. سوره غافر، آیه ۵۲ و ۵۱.
۴. کامل الزیارات، صص ۲۶۰ ـ ۲۵۹.

را می‌بینم که بالای آن نشسته و اطراف آن، هزار قبهٔ سبز است و گویا مؤمنان را می‌بینم که به دیدن آن حضرت می‌آیند و به او سلام می‌دهند.

آن‌گاه خداوند عالم می‌فرماید: ای دوستان من! از من بخواهید، زیرا اذیّت، ذلّت و ستمدیدگی شما به طول انجامید، امروز روزی است که حاجتی از حاجت‌های دنیا از من طلب نمی‌کنید مگر این که آن را برای شما برآورده می‌کنم، پس از نعمت‌های بهشت می‌خورند و می‌آشامند. به خدا سوگند! هرآینه این کرامتی از جانب خدای تعالی است.

علّامهٔ مجلسی بعد از نقل این روایت فرموده: **مؤلّف گوید:** خواستن حوایج دنیا دلیل است بر این‌که در زمان رجعت است نه در قیامت، زیرا در قیامت حوایج دنیا خواسته نمی‌شود.»[1]

[خطبه رجعت امیرالمؤمنین(ع)]

۴ نجمة

کلمات امام (ع) در خطبهٔ شریفه

در بیان اخباری که بر رجعت علوی دلالت دارند، از جمله در یکی از خطب مذکور در بحار،[2] بعد از این که امیرالمؤمنین رجعت خود و پیغمبران را بیان می‌نماید. ـ چنان که در نجمهٔ نهم از برج اوّل ذکر شد ـ، می‌فرماید:

«و انّ لی الکرّة بعد الکرّة و الرجعة بعد الرجعة و أنا صاحب و الرجعات و الکرّات و صاحب الصّولات و النّقمات و الدّولات العجیبات و أنا قرن من حدید و أنا عبدالله و اخو رسول الله و أنا امین الله و خازنه و عیبة سرّه و حجابه و وجهه و صراطه و میزانه و أنا الحاشر الی الله و أنا کلمة الله الّتی یجمع بها المفترق و یفرّق
۳۳۷۲ منها المجمع و أنا اسماء الله الحسنی و امثاله العلیا وآیاته الکبری و أنا صاحب الجنّة و النار اسکن اهل الجنّة الجنّة و اهل النار النار و إلیّ تزویج اهل الجنّة و إلیّ

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۶.

۲. همان، ص ۴۹ ـ ۴۶.

عذاب اهل النار و إلىّ أياب الخلق جميعاً و أنا المآب الذى يؤب اليه كلّ شىء بعد القضاء و إلىّ حساب الخلق جميعاً و أنا صاحب الجنّات و أنا المؤذّن على الأعراف و أنا بارز الشمس و أنا دابّة الأرض و أنا قسيم النّار و أنا خازن الجنان و صاحب الأعراف و أنا اميرالمؤمنين و يعسوب المتّقين و آية السّابقين و لسان النـاطقين و خاتم الوصيّين و وارث النبيّين و خليفة ربّ العالمين و صـراط ربّـى المسـتقيم و قسطاسه و الحجّة على اهل السّموات و الأرضين و ما فيهما و ما بينهما و أنا الّذى احتج اللّه به عليكم في ابتداء خلقكم و أنا الشاهد يوم الدين و أنا الّذى علمت علم المنايا و البلايا و القضايا و فصل الخطاب و الأنساب و استحفظت آيات النّـبيين المستحقّين المستحفظين و أنا صاحب العصاء و الميسم و أنـا الّـذى سـخّرت لى السّحاب و الرّعد و البرق و الظلم و الأنوار و الرّياح و الجبال و البحار و النّجوم و الشّمس و القمر و أنا القرن الحديد و أنا الفاروق الآمة و أنا الحادى و أنا الّـذى احصيت كلّ شىء عدداًبعلم الله الّذى اودعينه و بسرّه الّذى اسرّه إلى محمّد و اسرّه النبىّ إلىّ و أنا الذى انحلنى ربّى اسمه و كلمته و حكمته و علمه وفهمه. يا معشر الناس! أسألونى قبل أن تفقدونى، اللّهمّ انّى اشهدك و استعيذ بک عليهم و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلى العظيم و الحمد لله ربّ العالمين متّبعين امره».

در ترجمهٔ بحار بعد از نقل این فقرات نوشتهٔ بندهٔ حقیره، **مترجم گوید:** هر فقره از فقرات این کلام اعجاز نظام، بحری پر از لئالی، درّ، اسرار و حقایق و خزینه‌ای مملوّ از جواهر نکات و دقایقی است که عقول و اذهان اربـاب دانش در گـرداب و تـلاطم آن زورقی سرگشته‌اند، اوهام اصحاب کیاست و بینش، در تمیز و تشـخیص جـواهـر آن، نقّادی است که از خود، گمگشته.

۳۳۷۳ بسیاری از علمای اعلام و فضلای گرامی به تفسیر این کلام ایـجاز و اعـجازنظام، متعرّض شده، طوری که نقاب اشکال و اعضال از روی شواهد آن برنداشته، به محض ترجمهٔ الفاظ و عبارات قناعت کرده‌اند، **لکن** این بندهٔ حقیر ناچیز، به شـرح و بسـط تمام و تفصیل مالا کلام به حسب وسع و طاقت خود، به تفسیر آن پرداخته، می‌گوید:

حاصل مضامین آن، این است که برای من روآوردنی است بعد از روآوردنی و برگشتنی است؛ یعنی بارها به دنیا باز خواهم گشت. من صاحب برگشتنی‌ها، رو آوردنی‌ها، حمل‌ها، نقمت‌ها و دولت‌های عجیبم، من حصاری از آهنم؛ یعنی چنان که نمی‌توان به حصار آهن دست یافت، هم چنین نمی‌توان بر من مسلّط شد، من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم، من امین خدا، خزینه دار او، خرجین سرّ و حجاب او هستم.

مراد از حجاب، پرده است، چون علوم و اسرار الهی در سینهٔ بی‌کینهٔ آن بزرگوار مکنون و پنهان بوده؛ چنان که پاره‌ای چیزها در پس پرده، مستور و پنهان می‌شود، از این جهت حجاب خدا گردید و من وجهٔ خدا هستم. در لغت عرب به روی، وجه می‌گویند، لکن در این جا امری است که خلایق به آن، به سوی خدا توجّه می‌کنند؛ چنان که با روی کسانی که به سوی آن ها توجّه کرده می‌شوند.

ای عزیز! بدان کشف نقاب جمال از روی شاهد این مقال، به طرزی که مورث کلال و ملال نباشد؛ چنان است که در هر چیز که می‌خواهی به سوی آن توجّه کنی، ناچاری از این که به نوعی از انواع و به نحوی از انحا، به آن علم داشته باشی، زیرا توجّه به سوی امری که از جمیع جهات مجهول باشد، محال است و ذات مقدّس واجب تعالی مجهول الکنه، لا اسم و لا رسم له است و به جهتی از جهات جز از جهت آثار و افعال او به او علم نداریم و ظاهرترین اثری که می‌تواند جهت توجّه مخلوق به سوی خالق شود، نور پاک امیر المؤمنین علیه السلام است.

پس معنی این کلام این است: من جهت توجّه سایر مخلوقات به سوی خدا هستم، هر کس بخواهد به خداوند عالم توجّه نماید، باید آن حضرت را توجّه و عنوان نموده، به سوی کبریای الهی متوجّه گردد، چنان که جناب امام علی النقی علیه السلام در زیارت
۲۳۷۴ جامعهٔ کبیره به این مطلب تصریح فرموده: و من قصده توجّه بکم؛ هر که قصد نماید به سوی خدا توجّه نماید، باید به شما توجّه کند.

نیز صادق آل محمد علیه السلام در دعای ندبه در مقام تأسّف خوردن به غیبت جناب قائم ـ عجل الله تعالی فرجه ـ می‌فرماید: أین وجه الله الّذی إلیه یتوجّه الأولیاء، وجه خدا

کجاست که اولیاءالله به سوی آن متوجّه می‌شوند.

تمثالی برای توضیح این مدّعا ذکر کنیم؛ اگر کسی در پشت دیوار سخن گوید، تو آن را بشنوی و به هیچ وجه او را نشناسی، در آن حال اگر بخواهی او را نداکنی و بخوانی، باید سخن گفتن او را که اثری از آثار او است برایش جهت علم و عنوان قرار داده، او را بخوانی و بگویی: یا متکلّم! یعنی ای سخن گوینده! چنان که در این جا به احوال آن شخص، سوای سخن گفتنش معرفت نداری، لذا سخن گفتن او را جهت علم و عنوان قرار داده، او را ندا می‌کنی.

هم‌چنین در ما نحن فیه به واجب تعالی به هیچ وجه از وجوه، جز آثار افعال او و ظاهرترین اثرش معرفت نداری؛ چنان که مذکور شد، نور پاک آن بزرگوار است، پس باید در مقام توجّه به واجب تعالی او را جهت علم و عنوان قرار داده، به کبریای الهی متوجّه شویم. خاک بر فرق من و تمثیل من!

[عبارتی از دعای ندبه]

۵ نجمة

ایضاً امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: من صراط خدایم. صراط به معنی طریق و مراد از طریق خدا، شریعت او است، چون همهٔ احوال و افعال آن حضرت، مطابق شریعت غرّاست، لذا اطلاق صراط خدا بر او، صحیح می‌باشد.

چنان که در دعای ندبه وارد شده: «**و لو لا أنت یا علی لم یعرف المؤمنین و کان بعده هدی من الضلال و نوراً من العمی و حبل‌الله المتین و صراطه المستقیم**»؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: یا علی! اگر تو نباشی، هرآینه مؤمنان شناخته نمی‌شوند و از دیگران تمیز نمی‌یابند. آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، هدایت کنندهٔ خلایق از گمراهی، نور بخش دیده‌های کوران و ضلالت، ریسمان محکم خدا و راه راست او بود. 3375

این معنی، بنابر ظاهر است. بعد از تأمّل و تدقیق نظر گوییم: آن حضرت هم، طریق خدا به سوی خلق و هم طریق خلق به سوی خداست. بیان این مقصد، موقوف به تمهید

چند مقدّمه است.

بدان خداوند واهب‌العطایا مفیض، یعنی فیض‌دهنده و مخلوقات، مستفیض؛ یعنی اخذ کننده‌اند و به ناچار باید میان مفیض و مستفیض مناسبت و ملایمتی باشد، زیرا اگر مفیض و مستفیض به هیچ وجه با هم مناسبت نداشته باشد، وصول فیض از مفیض به مستفیض محال و ممتنع می‌باشد و چون خداوند یگانه در نهایت تجرّد و مخلوقات در غایت تعلّق‌اند، پس از این جهت با هم مناسبت و ملایمت ندارند. «**أین التراب و ربّ الأرباب**»، لذا در وصول فیوضات از خداوند کردگار به مخلوقات، ناچار است از واسطه‌ای که برای او جنبهٔ تجرّدی و جنبهٔ تعلّقی باشد؛ یعنی از یک جهت مجرّد و بی علاقه و از جهت دیگر صاحب علاقه باشد، به جنبهٔ تجردّ، از مبدأ فیّاض اخذ کند و به جنبهٔ تعلّق، به مخلوقات رساند.

چنین واسطه‌ای جز امیرالمؤمنین نیست، زیرا او ولیّ مطلق و از سایر مخلوقات به مبدأ نزدیک‌تر است؛ او اوّل مخلوقی است که از مشیّت الهی صادر گشته؛ چنان که رسول خدا ﷺ فرموده: «**اوّل ما خلق الله نوری أنا و علیّ من نور واحد**»؛[1] اوّل چیزی که خدا آفریده، نور من است، من و علی از یک نوریم.

لازم این دو معنی، این است که همین، واسطهٔ آن حضرت باشد نه غیر او، زیرا این واسطه باید فوق همهٔ مخلوقات شود و این با ولیّ مطلق و اقرب بودن آن حضرت به مبدأ، منافات دارد. پس آن حضرت به جنبهٔ نورانیّتش، با مبدأ و به جنبهٔ جسمانیّتش، با مخلوقات مناسب است.

پس ای عزیز! باید دانست آن مولا در امور معاش و معاد عباد، طریق خدا به سوی خلق است به این معنی که خداوند چون به سبب اولاد معصومین او سایر مخلوقات را
۳۳۷۶ آفرید، به ایشان روزی داد، سایر امور معاش را برای ایشان مهیّا ساخت و تکالیف اصولی، فروعی، ظاهری و باطنیّهٔ خود را به وسیلهٔ ایشان به بندگان خود رساند، نیز آن مولا در مقبول بودن اعمال عباد، طریق خلق به سوی خدایند.

---

۱. ر.ک: معانی الاخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹.

به این معنی که به ولایت و پیروی ایشان و تبرّی از دشمنانشان، توحید و طاعت بندگان، مقبول درگاه معبود به حقّ می‌شود، چنان که در زیارت جامعه به این مدّعی تصریح شده: «من اراد الله بدأ بکم»؛ هر که بخواهد با اعمال صالح به درگاه الهی تقرّب جوید، باید به شما، ابتدا و طریق اعمال را از شما اخذ کند، در مقام بندگی، خود را به شما بسپارد؛ در ظاهر با اقرار و عمل و در باطن با اعتماد و اعتقاد، پس ائمّه، هم طریق خداوند به سوی خلق و هم، طریق خلق به سوی او هستند.

طریق تقرب به سوی خداوند تعالی

بعض از علما ذکر نموده: در هیچ جای قرآن، صراط ذکر نشده مگر این که مراد از آن، ائمّه است و در این خصوص، اخبار به حدّ تواتر رسیده، این آیه را هم مِن باب تمثیل ذکر نموده: ﴿أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ﴾[1]؛ به درستی که این راه راست من است، تابع آن شوید، پس مراد از صراط مستقیم در این آیه، ائمّه علیهم‌السلام است.

[علی(ع) میزان اعمال]

۶ نجمة

ایضاً از آن حضرت است که می‌فرماید: منم میزان الهی‌ام. میزان در لغت ترازو است، چون تشخیص نیک و بد اعمال بندگان بر قبول و عدم قبول ولایت آن حضرت، منوط و مربوط است؛ چنان که وزن بعضی چیزها که سنجیدنی است، با ترازو تمیز و تشخیص می‌یابد، لذا اطلاق میزان بر آن صحیح می‌باشد؛ چنان که در بعضی از زیارت‌های آن حضرت وارد شده: «**السّلام علی میزان الأعمال**»؛ سلام بر میزان اعمال عباد!

نیز جماعتی از علما قایل‌اند میزانی که روز قیامت اعمال بندگان را با آن می‌سنجند، ۳۳۷۷ فی‌الحقیقة ترازو نیست، بلکه عبارت است از ولایت اولیاءالله، اشرف و اعظم اولیاءالله، امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد.

۱. سوره انعام، آیه ۱۵۳.

نیز جمعی از مفسّرین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ**﴾[۱] ذکر نمودند: مراد از میزان، امیرالمؤمنین؛ﷺ است، پس خداوند متعال، ایمان و کفر، حسنات و سیّئات مخلوقات را با آن حضرت می‌سنجد. بعد از آن می‌فرماید: من حشرکننده به سوی خدا؛ یعنی جمع کنندهٔ ایشانم. این فقره محتمل به دو معنی است:

اوّل: مراد، جمع کردن ایشان بعد از وفات رسول خداﷺ، در روز رجعت، بر دین و آیین خداست.

دوّم: مراد، زنده گردانیدن ایشان در روز رجعت یا در روز قیامت است؛ یعنی من زنده کننده و جمع کنندهٔ خلایق در روز قیامت به سوی خدا هستم. چون زنده کردن در حقیقت نفس‌الامر، اثر مشیّت الهی است و آن بزرگوار هم محلّ مشیّت خداوند کردگار است، از این جهت، اسناد زنده کردن به وی مانند اسناد فعل به سبب، صحیح می‌باشد.

من آن کلمهٔ خدایم که پراکنده شده‌های توحید و ایمان را به سبب آن، فراهم می‌آورد و فراهم آمده‌ها؛ یعنی فراهم آمده‌های کفر و نفاق را به سبب آن، پراکنده می‌کند.

اطلاق لفظ کلمة الله بر امام، شیوع و اشتهار تمام دارد و وجه آن، در اوّل این حدیث گذشت که آن حضرت فرمود: خداوند عالم در مقام وحدانیّت، کلمه‌ای فرمود، آن کلمه نور شد و از آن، محمدﷺ، من و اولادم را آفرید. بعد از آن، کلمهٔ دیگری فرمود، آن هم روحی شد، سپس این روح را در آن نور قرار داد و بعد، آن روح و نور را در بدن‌های ما نشاند، پس ما روح خدا و کلمهٔ اوییم.

در خطبهٔ مخزون؛ چنان که مذکور خواهد شد، لفظ کلمة الله بر امام تفسیر شده، نیز جماعتی از مفسّرین، لفظ کلمات را در قول خدای تعالی: ﴿**فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ** ۳۳۷۸
كَلِمَاتٍ﴾[۲] به خمسه النجباء علیهم آلآف التحیّة و الثناء تفسیر نموده‌اند. امثال این، از

---

۱. سوره الرحمن، آیه ۹.

۲. سوره بقره، آیه ۳۷.

حدّ، بیرون و از عدّ، افزون است.

پس از آن می‌فرماید: من اسمای حسنای الهی، امثال علیا و آیات کبرا هستم، استخراج یواقیت این مقاصد از معدن تحقیق و التقاط لئالی این مضامین از بحر تدقیق به نقّاد سفینهٔ عقول و اوهام، از گرداب این کلام اعضال‌نظام و استخلاص متحیّران و سرگشتگان وادی کلمات صعوبت‌انجام، به طرزی که مطابق دین اسلام و احادیث امام انام علیه السلام باشد؛ چنان است که اسماء جمع اسم است و اسم، به هر چیزی که بر مسمّا و معنی خود دلالت نماید، گفته می‌شود و این، منقسم بر چهار نوع است.

اوّل: لفظ، چون لفظ زید که هنگام تلفّظ بر معنی مقصود که ذات آن شخص باشد؛ دلالت می‌کند.

دوّم: نقش، مانند نقش زید که نوشته می‌شود و شکّی نیست که این نقش، به لفظ زید دلالت می‌کند که معنی موضوعٌ له او است یا این که می‌گوییم این نقش نیز، به ذات آن شخص دلالت دارد، هر چند این دلالت، به واسطهٔ لفظ زید است، به این معنی که ذهن از مشاهدهٔ نقش، اوّلاً به لفظ زید منتقل می‌شود و از لفظ زید، ذات تشخّص انتقال می‌یابد، پس این نقش اوّلاً و بالذات بر لفظ زید و ثانیاً و بالعرض بر ذات تشخّص دلالت دارد.

سوّم: مفهوم و صورت ذهنی که با صورت خارجی مطابق است؛ مثل مفهوم لفظ زید، زیرا سوای ذات با تشخّص زید، صورتی برای وی در ذهن موجود است و آن از حیث عوارض و مشخّصات با صورت خارجی او مطابق است و شکّی نیست که صورت ذهنی بر صورت خارجی دلالت دارد، به این معنی که ذهن به ملاحظهٔ صورت ذهنی به صورت خارجی که ذاتِ با تشخّص است؛ انتقال می‌یابد.

٣٣٧٩ **چهارم:** هر موجود خارجی که مظهر موجود خارجی دیگر باشد، شکّی نیست که ذهن از ملاحظهٔ موجود خارجیِ اوّل که مظهر است به موجود خارجی ثانی منتقل می‌شود.

چون این مطالب را تمهید نمودیم، گوییم: آن مولا به اعتبار قسم چهارم، اسم

حسنای الهی است، زیرا ذهن ناقد بصیر، از ملاحظهٔ قدرت آن حضرت به قدرت خدا از ملاحظهٔ علم او به علم خدا، از ملاحظهٔ حلمش به حلم خدا، از ملاحظهٔ صبرش به صبر خدا و هم چنین از ملاحظهٔ سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن بزرگوار به سایر صفات کمالی خداوند متعال منتقل می‌شود. زیرا آن مولای گوی **تخلّقوا بأخلاق‌الله** را در میدان بندگی ربوده، تمام اخلاق الهی، حتّی قدرت او متخلّق شده، اخلاق و احوال خود را نمونهٔ اخلاق خداوند کردگار نموده؛ چنان که ابن ابی‌الحدید گفته: **تقبّلت افعال الرّبوبیّة الّتی عذرت بها من شکّ انّك مربوب**؛ افعالی که از تو سر می‌زند، افعال خدایی است، باید کسانی که در پروردگاریت، شکّ کرده‌اند؛ معذور بداری.

پس از مشاهدهٔ اخلاق آن حضرت به صفات جمالیّه و جلالیّهٔ الهی پی برده می‌شود. بعض معاصرین در این معنی گفته: **و فیهم تجلّی‌الله جلّ‌جلاله و فیهم رأینا بعین البصیرة**؛ خدای عزّوجّل در ائمّه علیهم‌السلام تجلّی و ظهور نموده، خدا را با دیدهٔ بصیرت در ایشان دیده‌ایم؛ یعنی ایشان مظاهر صفات جلال و جمال خداوند عالم‌اند و از ملاحظهٔ اوصاف و اخلاق ایشان به صفات کمالیّه خدا پی‌می‌بریم.

مخفی نماند که از ذکر اسماء به صیغهٔ جمع و اضافهٔ آن، که مفید عموم است؛ با وجود این که آن بزرگوار شیء واحد است، به اعتبار همهٔ اخلاق و اوصاف او است، به این معنی که هر یک از آن‌ها اسمی از اسمای حسنای الهی است، پس وجود خارجی آن بزرگوار که منشاء این اوصاف و مصدر این اخلاق است، اسمای حسنای الهی است که به او دلالت می‌کند. و وصف اسماء با حسنا، از این جهت است که چیزهایی که به خدای تعالی دلالت می‌کنند، بسیار می‌باشد.

۳۳۸۰ چنان که گفته شده: **و لله فی کلّ تحریکة و تسکینة ایدی شاهد و فی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد**؛ در هر جنبانیدن و ساکن نمودن، برای خدا علامتی هست که بر او شهادت دارد و در همه چیز آیتی هست که به یگانگی خدا دلالت دارد، پس اسمای الهی بسیار است، لکن آن حضرت از همهٔ آن‌ها، احسن است.

[تفسیر انا امثاله العلیا]

۷ نجمة

در تفسیر أنا امثاله العلیا، فرموده: امثال، جمع مَثَل به فتح میم و ثاء مثلّثه، به معنی حجّت، برهان، قصّه و صنعت است، نه جمع مِثل با کسر میم و سکون ثاء مثلّثه، زیرا آن به معنی شبیه و نظیر است. حاصل معنی این که من شبیه و مانند خداوندم، حال آن که خداوند بی‌مثل و مانند است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[1].

حاصل معنی بنابر تقدیر اوّل، این است: من از حجج و براهین الهی‌ام که با آن‌ها بر دشمنانش غالب آید، من قصّه‌های خدایم که از انبیا و اوصیای سابق است؛ یعنی هر کس بخواهد بر قصص انبیا و اوصیای گذشته که میان ایشان و امّتانشان واقع شده، مطّلع شود؛ بر من نگاه کند، زیرا امثال آن‌ها طابق النعل بالنعل، میان این امّت واقع خواهد شد.

من صفات بلندتر خدایم، به این معنی که آن حضرت ـ چنان که مشروحاً ذکر گردید ـ مظهر صفات کمالیّهٔ الهی و حمل صفات بر او، از راه مبالغه است.

عضی معاصرین در این معنی گفته: فذات لمخلوق و وصف لخالق و قد حارت الالباب آيّة حيرة؛ ائمّه، ذات و اصل مخلوقات و صفت خالق‌اند و عقل‌ها در این باب، حیران می‌باشند، طوری که حیرتشان به مرتبهٔ کمال رسیده.

ذات و اصلِ سایر مخلوقات بودن ائمّه از این جهت است که انوار مطهّرهٔ ایشان، اوّلین مخلوقاتی است که خداوند آفریدگار آفرید و سایر انوار، فاضل و چکیدهٔ انوار آنان‌اند که از نور یا از ظلمت آفریده شده‌اند و ظاهر است که نور پاکشان، ذات و اصل آنان‌اند که از نور آفریده شده‌اند، زیرا انوار ایشان ـ چنان که مذکور شد ـ فاضل و چکیدهٔ انوار مطهّرهٔ ائمّه است و آنان که از ظلمت آفریده شده‌اند، چون ظلمت ظلّ نور است و با تبعیّت آن آفریده شده، لهذا صادق است که بگوییم اصل و ذات آن ظلمت، نیز نور پاک ایشان است.

صفت خالق بودن ایشان از این جهت است که صفات کمالیّهٔ خداوند جلیل، مانند

۱. سوره شوری، آیه ۱۱.

علم، حلم، قدرت، صبر، وجود، احسان و غیر این‌ها در ایشان ظهور نموده، پس حمل وصف خدا بر ائمّه علیهم السلام نیز از راه مبالغه است.

آیات جمع آیت و به معنی علامت و نشانه است؛ یعنی من از علامت‌های بزرگ‌تر خدایم که سایر خلایق به ملاحظهٔ اوصاف و اخلاق من، به خدا راه یابند و او را بشناسند.

وصف آیات به کبرا از این جهت است که آیات و علامات خدا که به او دلالت می‌کنند ـ چنان که مذکور شد ـ بسیارند، لکن آن، بزرگ‌تر آن‌هاست؛ چنان که بعضی از معاصرین در این معنی گفته‌اند: **و ما آیة الله اکبر منهم فهم آیة من دونها کلّ آیة**؛ برای خدای تعالی آیتی بزرگ‌تر از ایشان نیست، پس ایشان آیتی‌اند که همهٔ این‌ها از آن پست‌اند.

بعد از آن می‌فرماید: من صاحب بهشت و دوزخم. اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ می‌نشانم. جفت نمودن اهل بهشت با همدیگر و عذاب کردن اهل دوزخ با من و برگشت همهٔ خلایق در روز قیامت به سوی من است.

در زیارت جامعهٔ کبیره به این مضمون تصریح شده: **و ایّاب الخلق إلیکم**؛ برگشت خلایق به سوی شماست، اگر گویی: از این دو کلام فهمیده می‌شود برگشت خلایق به سوی ائمّه است، حال آن که خدای تعالی در کتاب خود می‌فرماید: **﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾**[1]؛ به درستی که بازگشت خلایق به سوی ماست؛ در جواب گوییم: رجوع خلایق به ذات مقدّس خدا محال است، زیرا خلایق حادث‌اند و ذات خدا قدیم است و حادث راهی به سوی قدیم ندارد، پس باید رجوع خلایق به امر خدا باشد و خدا امری بزرگ‌تر از امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد، پس منافات از این دو کلام برداشته شد.

۳۳۸۲

---

۱. سوره غاشیه، آیه ۲۵.

[آفرینش مخلوقات و لوازمش]

۸ نجمة

در تفسیر و **أنا المأب الّذی یؤب إلیه کلّشیء بعد القضاء**، می‌فرماید: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از قضا به سوی آن، باز خواهدگشت. مراد از قضایا، حشر خلایق و زنده گرداندن ایشان در روز قیامت یا اتمام آفرینش ایشان در ابتدای عالم است؛ چنان که قضا در قول خدای تعالی: ﴿**فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ**﴾[1] به معنی اتمام خلقت و آفرینش آمده؛ یعنی خدای تعالی آسمان‌ها را هفت‌گانه آفرید.

معنی کلام بنابر تقدیر اوّل این است که من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از حشر در روز قیامت به من باز خواهند گشت. این ضعیف است، زیرا این فقره، بنا بر این تقدیر، تأکید بر فقرهٔ اولی می‌شود و تأسیس، از تأکید بهتر است، زیرا حمل کلام بر افاده، اولیٰ از حمل آن بر اعادهٔ معنی اوّل است، پس اولی آن است که معنی دوّم مراد باشد و معنی کلام بنابراین تقدیر آن است که بازگشت همه چیز بعد از تمام شدن خلقتش، به سوی من خواهد بود؛ ظهور عذرای این مدّعا از پس پردهٔ خفا، تجلّی و تبرّج لیلای این مقصد، در ساحت شهود و عیان، محتاج به بسط و بیان است.

بدان در آفریدن هر شیء چند چیز لازم است.

اوّل: علم، **دوّم:** مشیّت، **سوّم:** اراده، **چهارم:** قدرت، **پنجم:** قضا.

چنان که در حدیث وارد شده: **علم و شاء و اراده و قدر و قضا فبعلمه کانت المشیّه و مشیّته کانت الأراده و بارادته کان التقدیر و بتقدیره کان القضاء**؛[2] خداوند آفریدگار پیش از آفریدن اشیاء، اراده نمود آن ها را بیافریند، بعد از آن، اراده نمود؛ یعنی مشیّت را مؤکّد کرد، پس اراده، تأکید مشیّت است. سپس اندازهٔ آن ها را گرفت، زیرا در آفریدن هر چیز ناچار از اندازه است؛ چنان که خدای تعالی می‌فرماید:

۱. سوره فصلت، آیه ۱۲.

۲. ر.ک: التوحید، ص ۳۳۴؛ مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۴۲.

﴿كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾[۱]؛ همه چیز را به اندازه آفریدیم. بعد به آن‌ها قضا جاری گردید؛ یعنی صورت آن ها را به اتمام رساند و اجزای آن‌ها را تألیف کرد، پس به سبب علم خدا مشیّتش واقع شد؛ یعنی اگر عالِم نمی‌شد، واقع نمی‌گشت؛ به سبب مشیّت، اراده‌اش واقع گردید، به سبب اراده، اندازه گرفتن و به سبب اندازه گرفتن، قضایش جاری شد.

تمثالی برای توضیح این مقصد ذکر کرده، گوییم: نجّار برای ساختن سریر، ناچار است بداند سریر چیست و چگونه است، تا این که میل به ساختن آن نماید، زیرا صدور میل از او بدون این که بداند سریر چیست، محال و ممتنع است، پس وقتی به سریر، علم به هم رسانید، آن‌گاه ممکن است دلش به ساختن آن میل نماید.

مشیّت در خدای تعالی به منزلهٔ میل نفس نجّار به ساختن سریر است و چون این میل را تأکید نمود و در آن امر جازم گردید، آن‌گاه اندازه، عرض و بلندی سریر را می‌گیرد، اراده در خدای تعالی به منزلهٔ جازم شدن نجّار در این عزم است و تقدیر به منزلهٔ گرفتن اندازهٔ طول، عرض و بلندی سریر در نجّار است، وقتی که آن را اندازه گرفت، آن‌گاه اجزای آن را با یکدیگر و اتمام صورت آن در نجّار است.

چون این مقدّمه را تمهید نمودیم، گوییم: هر چیزی که از مقام قضا نگذشته، هنوز خلقت و آفرینش آن تمام نگشته؛ خواه در مقام اراده، خواه در مقام قدر. این سه مقام، محلّ بدا، محو و اثبات است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ﴾[۲]؛ خدای تعالی هر چه را بخواهد، برهم می‌زند و هر چه را بخواهد، اثبات می‌کند و خلقتش را به اتمام می‌رساند.

پس گاه چیزی از مقام مشیّت می‌گذرد، پیش از گذشتن از مقام قدر بر هم می‌زند و
گاه از مقام قدر هم می‌گذرد ولکن پیش از جاری شدن قضا برهم می‌زند. این سه مقام، ۳۳۸۴
مقام غیب‌الغیوب است، وقوع بدا در آن‌ها را جز حضرت علّام الغیوب نمی‌دانند و

۱. سوره قمر، آیه ۴۹.

۲. سوره رعد، آیه ۳۹.

تحت ولایت ائمّه نمی‌باشد؛ هر چه از این مقامات پنج گانه گذشت، خلقت و آفرینشش تمام می‌شود و محو و اثبات، تغییر و تبدیل به آن راه نمی‌یابد، پس اتمام آفرینش اشیا بعد از گذشتن آن‌ها از مقام قضاست و چون از مقام قضا گذشتند، آن گاه علم ائمّه به آن‌ها قرار و علاقه می‌گیرد و تحت ولایت ایشان می‌باشد.

بنابراین تحقیق معنی کلام معجزنظام آن حضرت این است: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از گذشتن از مقام قضا به سوی آن باز خواهد گشت؛ یعنی بعد از تمام شدن خلقتشان تحت ولایت من خواهند شد، به احتمال قوی، قضا به معنی مرگ باشد؛ چنان که اعراب گویند: **قضا نحبه**؛ وفات کرد، لذا معنی کلام چنان می‌باشد که همه چیز بعد از فنا به سوی من بر خواهدگشت.

مخفی نماند که لفظ یؤب و ایاب بنابر تقدیری که مراد از قضا، اتمام آفرینش است، در معنی حقیقی خود که عود و رجوع است، مستعمل نمی‌باشد و لفظ قضا معانی دیگری نیز دارد، لکن هیچ کدام مناسب مقام نیست.

در بازگشت جمیع اشیا به سوی امام

[بیان فضائل حضرت امیر(ع)]

۹ نجمة

ایضاً می‌فرماید: حساب همهٔ خلایق در روز قیامت با من است. این مضمون در زیارت جامعه مذکور است: **حسابهم علیکم**؛ حساب خلایق با شماست. ابن ابی الحدید این معنی را نظم نموده:

و إلیه في یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا غداً و المفزع

روز قیامت حساب ما با امیرالمؤمنین است و او فردا؛ یعنی روز قیامت، ملجا و پناه ماست، منم صاحب تدبیرها و زیرکی‌ها، منم مؤذّن؛ یعنی دابّه، منم قسمت کنندهٔ ۳۳۸۵ دوزخ، خازن بهشت‌ها و صاحب اعراف، منم امیرمؤمنان، آقای متّقیان و آیت گذشتگان.

توضیح این فقره چنان است که آیت در این جا به معنی علامت و معجزه است و

حاصل معنی این است که من آیت و معجزهٔ انبیای گذشته‌ام! چون آن حضرت، امامت و ولایت خویش را با معجزات قاهره اثبات کرد و بعد، انبیا و اوصیای گذشته را تصدیق نمود، لذا به منزلهٔ آیات و معجزات ایشان گردید، زیرا نبوّت و وصایت ایشان را ثابت نمود؛ چنان که با معجزه ثابت می‌شود یا این که می‌گوییم مثل همهٔ معجزات انبیای گذشته، از آن حضرت صادر گردید، پس آن حضرت به منزلهٔ آیات و معجزات ایشان است. بنابراین حمل آیت بر آن سرور از راه مبالغه می‌باشد.

سپس می‌فرماید: من زبان نطق‌کنندگانم؛ یعنی زبان آنان که به حقّ گویا هستند، چون حقّ به امداد و افاضهٔ آن حضرت، به زبان حق‌گویان جاری می‌باشد، لذا آن جناب به منزلهٔ زبان ایشان است.

من خاتم اوصیا، وارث انبیا و پیغمبران، خلیفهٔ پروردگار عالمیان و راه راست پروردگار خودم، من ترازوی عدل اعمال بندگان در روز قیامت و حجّت بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و چیزهایی هستم که میان آن‌هاست. منم آن که خدای تعالی در ابتدای آفرینش شما با او بر شما حجّت گرفت. منم شاهد خلایق در روز قیامت، منم آن که علم مرگ‌ها، بلاها، قصّه‌ها، علم قرآن ونسب‌های خلایق را دانسته‌ام و آیات معجزات پیغمبران را حفظ نمودم که کافران به ایشان استخفاف و اهانت نمودند، آن چنان که محافظت دین و شریعت بودند؛ یعنی معجزات ایشان را حفظ نمودم و نگذاشتم کافران و منافقان آن‌ها را ضایع و باطل کنند.

منم صاحب عصا و میسم. مراد از میسم، مُهری است که بر پیشانی کافر می‌زنند؛ هذا کافر نوشته می‌شود و بر پیشانی مؤمن می‌زنند، هذا مؤمن در آن نقش می‌گیرد. منم آن که ابرها، رعدها، برق‌ها، تاریکی‌ها، روشنی‌ها، بادها، کوه‌ها، دریاها، ستاره‌ها، آفتاب و ماه در حکم من است. منم حصاری که از آهن است. منم فاروق امّت؛ یعنی ۳۳۸۶
فرق گذارنده میان حقّ و باطل. منم هدایت کنندهٔ خلایق. منم آن که عدد همه چیز را به علم خدا شمرده‌ام، چنان علمی که خدا آن را در من ودیعه گذاشته و به سرّ خدا، چنان سرّی که خدا آن را به پیغمبر خود سپرده و آن حضرت هم به من سپرده. منم آن

که پروردگار نام، کلمه، حکمت، فهم و علم خود را به من داد و بخشید.

ای گروه مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. پروردگارا! تو را شاهد می‌گیرم، از ظلم ظالمان و دشمنان به تو استغاثه می‌کنم و از تو استعانت و استمداد می‌طلبم، حول و قوّتی نیست مگر با خدایی که بلند پایه و بزرگ است و خدا را حمد می‌کنم در حالی که پیرو امرش هستم.

در تفسیر عیّاشی[۱] از صالح بن میثم روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام معنی قول خدای عزّوجلّ را پرسیدم: **﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً﴾**[۲]؛ آنان که در آسمان‌ها و زمین می‌باشند، از صمیم قلب، با اکراه اسلام می‌آورند.

حضرت در جوابم فرمود: ظهور و تحقّق تأویل این آیه، در وقتی است که علی علیه السلام می‌فرماید: منم اولی از همهٔ خلایق؛ به مضمون این آیه: **﴿وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾**[۳] تا قول خدای تعالی **﴿كَاذِبِينَ﴾**[۴]؛ یعنی کافران با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد کردند که هرآینه او هرگز مردگان را در روز رجعت زنده نخواهد گرداند. خداوند عالم در مقام تکذیب ایشان آمده، می‌فرماید: آری، زنده نخواهد کرد، این وعده‌ای است که به مقتضای حکم خدا بر او لازم است که آن را ظاهر و متحقّق گرداند و به آن وفا نماید تا مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید ولکن بسیاری از خلایق به سبب انکار خدا و نبوّت انبیا به صحّت این مدّعی معتقد نیستند با این که جهت حکمت را در این زنده گرداندن نمی‌فهمند؛ لذا به آن معتقد نمی‌شوند. پس خدای تعالی مردگان را زنده می‌گرداند تا حقّ را در خصوص چیزی که منکران و کافران در آن اختلاف می‌کنند، برایشان آشکار گرداند تا بدانند در این مدّعا، دروغگویان بوده‌اند.

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳

۳. سوره نحل، آیه ۳۸.

۴. سوره هود، آیه ۲۷.

پس گفتهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام که منم اولی از همهٔ خلایق به مضمون این آیه، از این جهت است که تأویل آیه در رجعت و صاحب رجعت‌ها هم، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

[روایت امام باقر(ع)]

۱۰ نجمة

شیخ صدوق در کتاب امالی [۱] از ابن ولید، او از صفّار، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از عامر بن معقل، او از ابی حمزه ثمالی و او از باقر علیه السلام روایت نموده، او گفته: آن حضرت به من فرمود: یا ابا حمزه! علی را از رتبه‌ای که خدای تعالی برای او قرار داده، پایین می‌آورید و بالا می‌برید و به علی کفایت می‌کند این که به اهل زمان، رجعت، قتال و جهاد خواهد نمود و تزویج مردان بهشتی با زنان ایشان در دست او خواهد بود.

تفسیر آیه شریفه: وإذا وقع القول الخ

[روایت امام صادق(ع)]

در تفسیر قمی [۲] از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابی بصیر و او از صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد آمد، ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را دید که قدری ریگ جمع نموده، سرش را روی آن گذاشته، خوابیده. رسول خدا آن حضرت را با پای مبارکش جنبانید و فرمود: ای دابّه! برخیز!

در بعضی نسخه‌ها چنین است: ای دابّهٔ خدا، برخیز!

چون حضرت این سخن را فرمود، مردی از اصحابش عرض کرد: یا رسول الله! آیا مرخصیم که یکدیگر را با این نام بنامیم؟

فرمود: نه، به خدا سوگند! این لقب مختصّ و منحصر به او است، او است آن دابّه که ۳۳۸۸
خدای تعالی در کتاب خود ذکر نموده: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنْ

---

۱. الامالی، ص ۲۸۴.
۲. تفسیرالقمی، ج ۲، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۰.

الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾[1]؛ وقتی قول بر خلایق واقع می‌گردد، از زمین برای ایشان دابّه‌ای بیرون می‌آوریم که با آن‌ها سخن می‌گوید. به درستی که خلایق آیات ما را تصدیق نمی‌کنند و به آن‌ها یقین ندارند.

بعد از آن فرمود: یا علی! وقتی آخر زمان رسید، خدا تو را با بهترین صورت‌ها به دنیا می‌آورد و در هر حال با تو مُهری می‌باشد که دشمنانت را با آن نشان می‌زنی.

در آن حال مردی خدمت آن حضرت عرض کرد: اهل سنّت می‌گویند چگونه می‌شود دابّه با خلایق سخن بگوید؟ این آیه، جماعت شیعه را به این گونه سخنان واداشته.

حضرت به قصد نفرین فرمود: خدای تعالی در آتش جهنّم با ایشان سخن بگوید، این است و جز این نیست. این دابّه با این سخن گفتن که میان خلایق متعارف است، با ایشان سخن می‌گوید.

در آن تفسیر است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردی به عمّار یاسر گفت: یا ابا یقظان! این آیه دلم را مغشوش و فاسد گردانده و شکّ به دلم انداخته.

عمّار گفت: آن کدام است؟

گفت: **﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾**[2]؛ این دابّه که با خلایق سخن گوید، کدام است؟

عمّار گفت: به خدا سوگند! هرآینه نمی‌نشینم، نمی‌خورم و نمی‌آشامم تا وقتی که آن دابّه را به تو بنمایم. عمّار با آن مرد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، در حالی که آن حضرت، خرما و کره می‌خورد.

فرمود: یا ابایقظان! بیا! عمّار نشست و با آن حضرت مشغول خوردن گردید. چون مرد، نشستن و خوردن او را دید، از او تعجّب نمود، زیرا به خیالش رسید که عمّار سوگند یاد کرد، ننشیند، نخورد و نیاشامد تا وقتی که دابّه را به من بنماید، حال آن که

---

۱. سوره نمل، آیه ۸۲

۲. سوره نمل، آیه ۸۲

نشست، خورد و دابّه را به من نشان نداد.

عمّار از جایش برخاست، آن مرد از راه تعجّب گفت: سبحان‌الله! یا ابایقطان! تو سوگند یاد نمودی نخوری، نیاشامی و ننشینی تا وقتی که دابّه را به من بنمایی.

عمّار گفت: اگر تعقّل و تأمّل داشته باشی، او را به تو نشان دادم؛ یعنی مراد از دابّه، امیرالمؤمنین است که او را به تو نشان دادم.

ایضاً در تفسیر مذکور[1] آورده: علی بن ابراهیم در خصوص قول خدای تعالی: **﴿يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً﴾**[2] گفته: این در خصوص رجعت است، حاصل مضمون، این است که روزی، زمین از مردگان شکافته می‌شود در حالی که ایشان با سرعت برمی‌خیزند.

در تفسیر مذکور[3] است: **﴿حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ﴾**؛ تا وقتی که چیزی را که به ایشان وعده داده شده، دیدند، صاحب تفسیر گفته: مراد از آن چه که به ایشان وعده داده شد، امیرالمؤمنین در روز رجعت است.

آن‌گاه می‌فرماید: **﴿فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً﴾**[4]؛ یعنی وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در زمان رجعت دیدند، آن‌گاه می‌دانند یار کدام یک ضعیف‌تر و کمتر است؛ یعنی می‌دانند یاران خودشان از یاوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قوّت ضعیف‌تر و در شمار کمتر است. چون جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان چیزهایی که در روز رجعت شدنی است، خبر داد، گفتند: این‌ها کی واقع خواهد شد؟

در آن حال وحی رسید: **﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً﴾**[5]؛ ای محمد! به ایشان بگو نمی‌دانم آن چیزی که به شما وعده داده شده، نزدیک است یا این که پروردگارم مدّتی برای آن قرار می‌دهد؟

۳۳۹۰

---

۱. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲. سوره قٓ، آیه ۴۴.

۳. تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴. سوره مزمل، آیه ۲۴.

۵. سوره جن، آیه ۲۵.

خدای تعالی فرموده: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً﴾[1]؛ خدای تعالی دانندهٔ غیب است، پس خدای عزّوجلّ کسی را بر غیب خود مطّلع نمی‌کند مگر آن که برگزیده که عبارت از پیغمبر باشد، تا این که خبر دادن از غیب برای او معجزه باشد که به سبب آن، نبوّت خود را ثابت نماید، پس پیغمبر به سوی چیزهای آینده و گذشته راه می‌یابد و آن‌ها را می‌داند، با این که پیش رو و پشت سر او، ملایکه، عدّه‌ای حافظ و نگهبان راه می‌روند تا شیاطین را از دیدن وحی منع کنند.

بعد از آن گفته: مراد از این که خدا، پیغمبر برگزیده‌اش را به غیب‌های خود مطّلع می‌گرداند، این است که خدای تعالی به پیغمبر برگزیدهٔ خود از قصّه‌هایی که پیش‌تر از او واقع شده و از چیزهایی که بعد از او واقع شدنی است؛ مانند اخبار کیفیّت ظهور قائم و احوالات رجعت و قیامت خبر می‌دهد.

[روایتی از حضرت امیر(ع)]

۱۱ نجمة

شیخ صدوق‌رحمه‌الله در کتاب معانی‌الاخبار[2] از پدرش، او از سعد، او از برقی، او از محمد بن علی کوفه‌ای، او از سفیان و او از شعبی، روایت کرده، او گفته: ابن کوّا خدمت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! آیا دیدی سخن خود را که فرمودی بین شهر جمادی و رجب تعجّب بسیار هست.

فرمود: وای بر تو ای پسر کوّا! آن امر عجیب عبارت است از جمع نمودن اجزای پراکنده شدهٔ مردگان و زنده گرداندن ایشان و بریدن نباتات؛ یعنی کشتن کافران و منافقان و وقوع مفسده‌های دیگر که هلاک کننده‌اند و من و تو در آن وقت نمی‌شویم.

در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن ولید، او از صفّار، او از احمد بن محمد، او از عثمان

۱. سوره جن، آیه ۲۷ و ۲۶.

۲. معانی الاخبار، ص ۴۰۶.

بـن عـیسی، او از صـالح بـن مـیثم و او از عـبایهٔ اسـدی روایت کـرده، او گـفت: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که تکیه کرده بود و مـن هـم سـرپا ایستاده بـودم، شـنیدم، می‌فرمود: هرآینه در شهر مصر، منبری خواهـم سـاخت و شـهر دمشـق را سـنگ بـه سنگ؛ یعنی خانه به خانه و دیوار به دیوار خراب خواهم نـمود، یـهود و نـصارا را از همهٔ شهرهای عرب بیرون خواهم کرد و طایفهٔ عرب را مانند چهارپایان با این عصا می‌رانم.

راوی گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! گویا خبر می‌دهی از این که بعد از مردن، زنده خواهی شد؟

فرمود: هیهات یا عبایه! در فهمیدن این مطلب خطا کردی، زیرا من این کـارها را نخواهم کرد، بلکه مردی از اولادم آن‌ها را می‌کند.

صدوق رحمه‌الله گفته: امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این حدیث و حدیث اوّل از عبایهٔ اسدی و ابن کوّا تقیّه نموده، زیرا ایشان نمی‌توانستند به اسرار آل محمد متحمّل شوند؛ یعنی اسرار آل محمد در حوصلهٔ ایشان نمی‌گنجد.»[1]

[آرزوی کفار در رجعت]

جابر گوید: باقر علیه‌السلام بعد از آن فرمود: امیرالمـؤمنین علیه‌السلام در خـصوص قـول خـدای تعالی: ﴿رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾[2] فرمود: مراد از این آیه، این است که من و شیعه‌ام و عثمان بن عفان و شیعهٔ او در روز رجعت خروج می‌کنیم و بنی‌امیّه را به قتل می‌رسانیم، در آن وقت کافران می‌گویند کاش مسلمان بودیم.

---

۱. معانی الاخبار، صص ۴۰۷ ـ ۴۰۶.

۲. سوره حجر، آیه ۲.

[رجعت حضرت امیر(ع) و رسول خدا(ص)]

در منتخب البصایر[۱] از سعد، او از احمد و عبدالله پسران محمد بن عیسی، ایشان از ابن محبوب، او از ابی‌جمیله او از ابان بن تغلب و او از جناب صادق آل محمد علیهم السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: از دو فرقهٔ قریش سخنی که گفته بودند، به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. گفته بودند محمد گمان می‌کند چنان مقدّر شده که امر امامت و خلافت بعد از او با اهل بیتش خواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتهٔ ایشان را دانست و در مجمعی که همهٔ قریش آن جا جمع شده بودند، چیزی را اظهار نمود که پنهان می‌داشت و فرمود: حال شما جماعت قریش چگونه می‌شود، وقتی بعد از من کافر شوید؟ بعد از آن، مرا در میان لشکری از اصحاب خود ببینید که با شمشیر به روی‌ها و گردن‌های شما می‌زنیم.

در آن حال جبرییل نازل گردید و عرض کرد: یا محمد! بگو ان‌شاءالله! یا این شمشیرزن، ان‌شاءالله علی بن ابی طالب می‌باشد. سپس جبرییل عرض کرد: یک رجعت برای تو و دو رجعت برای علی بن ابی طالب علیه السلام است و وعده گاه شما جایی است که سلام نامیده می‌شود.

ابان عرض کرد: فدایت شوم! سلام کجاست؟

فرمود: یا ابان! سلام، پشت کوفه است.

[روایتی از حضرت امیر(ع)]

۱۲ نجمة

ایضاً در منتخب البصایر[۲] از جمله حدیثی از ابوطفیل نقل کرده، گفت: به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! از این قول خدای تعالی به من خبرده: ۳۳۹۳

﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۹.

۲. همان، صص ۴۱ ـ ۴۰.

يُوقِنُونَ﴾[۱]؛ زمانی که قول بر ایشان واقع می‌گردد، برایشان دابّه از زمین بیرون می‌آوریم که با آن‌ها سخن می‌گوید. به درستی که خلایق در خصوص آیات و علامات یقین ندارند. عرض کردم: مراد از دابّه چیست؟

فرمود: یا ابا طفیل! از پرسیدن این مطلب درگذر!

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! فدایت شوم! آن را به من خبر ده!

فرمود: آن، دابّه‌ای است که طعام می‌خورد، در بازارها می‌گردد و زن می‌گیرد.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! او کیست؟

فرمود: او صاحب زمین است و زمین به سبب وی، قرار و آرام می‌گیرد.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! او کیست؟

فرمود: صدّیق، فاروق، عالم، پرهیزگار، شجاع و یکّه‌تاز این امّت است.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! او کیست؟

فرمود: کسی است که خدای تعالی در شأن او فرموده: **﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾**[۲]؛ یعنی بعد از رسول خدا شاهدی از خود او، برایش خواهد آمد که عبارت از علی بن ابی طالب باشد، زیرا چنان که شاهد، مدّعای شاهدآورندگان را ثابت می‌کند، هم چنین علی بن ابی طالب علیه السلام با معجزات قاهرات و آیات باهرات، مدّعای رسول خدا صلی الله علیه و آله را که نبوّت و رسالت باشد، تصدیق و اثبات نمود.

نیز در شأن او فرمود: **﴿الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾**[۳]؛ یعنی کسی که علم قرآن نزد او است.

هم‌چنین فرمود: **﴿الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾**[۴]؛ کسی که با راستی آمده؛ **والّذی صدّق به** والناس کلّهم کافرون غیره؛ کسی که خدا را تصدیق نموده در حالی که همهٔ خلایق به

۱. سوره نمل، آیه ۸۲
۲. سوره هود، آیه ۱۷.
۳. سوره نمل، آیه ۴۰.
۴. سوره زمر، آیه ۳۳.

غیر از او کافر بودند.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! نام او را برایم ذکر کن!

فرمود: نامش را برایت ذکر کردم، یا ابا طفیل! به خدا سوگند! هرآینه اگر همهٔ شیعیان من که با ایشان به جهاد می‌روم، در مقام اطاعت من ایستاده‌اند، مرا با لقب امیرالمؤمنین نامیده‌اند و جهاد مخالفان مرا حلال دانسته‌اند، نزد من آیند و به ایشان بعضی از چیزهای حقّ را خبر دهم که در قرآن است و جبرییل آن را به محمد نازل نمود، هرآینه از سر من متفرّق و پراکنده می‌شوند، حتّی جمع قلیلی از ایشان نزد من باقی می‌مانند که تو و امثال تو از شیعیان من می‌باشند.

آن‌گاه مضطرب شدم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! من و امثال من از سر تو متفرّق می‌شویم یا نزدت ثابت قدم می‌باشیم؟

فرمود: بلکه ثابت قدم می‌باشید. بعد از آن متوجّه من شد و فرمود: امر ما دشوار و دشوار شمرده شده، آن را جز سه گروه ملک مقرّب، پیغمبر مرسل یا بندهٔ مؤمن نجیب که خدا قلبش را برای ایمان امتحان نموده، نمی‌شناسد. یا ابا طفیل! به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، پس همهٔ خلایق به سوی ضلالت و جهالت برگشتند، مگر آنان که خدای تعالی ایشان را از برکت ما اهل بیت نگاه داشت.

[تأویل لقب امیرالمؤمنین]

در تفسیر عیّاشی از سلام بن مستنیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: ایشان؛ یعنی خلفای جور به نامی را خودشان بستند؛ یعنی لقب امیرالمؤمنین بودن را که خدای تعالی احدی جز علی بن ابی طالب علیه السلام را به آن نام ننامیده و تأویل آن نام، هنوز به عرصهٔ ظهور و تحقّق نرسیده.

عرض کردم: فدایت شوم! تأویل آن کی می‌آید؟

فرمود: وقتی تأویل آن رسید، خدای تعالی اندکی پیش از ظهور تأویل آن، پیغمبران و مؤمنان را جمع می‌کند تا آن حضرت را یاری کنند.

این معنی قول خدای تعالی است: **﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ﴾**[۱] تا قول خدای تعالی **﴿وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾**[۲]. در این روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدق خود را به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌دهد. آن حضرت بر همهٔ خلایق، امیر و بزرگ می‌شود و این تأویل لقب امیرالمؤمنین بودن است.

[رجعت ائمه(ع)]

۱۳ نجمة

روایت مرویّه از صادق در رجعت ائمه علیهم السلام

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از یقطینی، او از حسین بن سفیان، او از عمرو بن شمر، او از جابر بن یزید و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: برای علی با پسرش امام حسین علیه السلام روآوردن و رجعتی در روی زمین است، با بیدق خود رو می‌آورد تا انتقام او را از بنی امیّه و معاویه و کسانی که به جنگ او حاضر شده بودند، بگیرد. در این روز خدای تعالی، یاران خود را که سی هزار نفر از اهل کوفه و هفتاد هزار نفرند از سایر مردم‌اند به سوی بنی‌امیّه می‌فرستد و در صفّین مانند دفعهٔ اوّل با ایشان می‌جنگند تا همهٔ آن‌ها را به قتل می‌رسانند و احدی را باقی نمی‌گذارند که خبر ببرد.

سپس خدای تعالی آنان را زنده می‌گرداند و به شدیدترین عذاب‌ها، ایشان را با فرعون و آل فرعون مبتلا می‌گرداند. بعد از آن، رجعتی برای آن حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد، حتّی آن حضرت، خلیفهٔ روی زمین می‌شود، ائمّه، عمّال و والیان او می‌باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث می‌نماید، عبادت و بندگی او در زمین آشکارا می‌باشد؛ چنان که در زمین خدا را در خفیّه عبادت نمود.

۳۳۹۶ بعد از آن، صادق آل محمد صلی الله علیه و آله فرمود: آری! امیرالمؤمنین دوباره به دنیا رجوع خواهد فرمود. سپس با دست مبارکش اشاره نمود آن حضرت چند برابر این، به دنیا

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۱

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۱

رجوع خواهد نمود. خدای تعالی سلطنت همهٔ اهل دنیا را از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن، به پیغمبر عطا می‌فرماید تا به آن چه در کتاب خود در حقّ آن حضرت وعده نموده، وفا نماید؛ چنان که فرموده: **﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾**[۱]؛ یعنی آن حضرت را بر همهٔ دین‌ها غالب می‌گرداند، هر چند مشرکان آن را ناخوش بدارند.»[۲]

[روایتی از امام صادق(ع)]

در کتاب مذکور از سعد، او از موسی بن عیسی و او از خالد بن یحیی روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را صدّیق نامید؟

فرمود: به درستی که وقتی ابوبکر با آن حضرت در غار بود، حضرت فرمود: به درستی که من کشتی عبد المطلّب را می‌بینم که در دریا گم شده، در تلاطم است.

ابوبکر عرض کرد: آیا کشتی را می‌بینی؟

فرمود: آری عرض کرد: یا رسول الله! آیا می‌توانی آن را به من بنمایی؟ فرمود: به نزدیک من آی. پس آن حضرت دست مبارکش را بر هر دو چشم او مالید. بعد از آن فرمود: نگاه کن. پس او نگاه کرد و در پیش خود گفت: اکنون تصدیق نمودم که تو ساحری. پس رسول خدا از راه طعن فرمود: تو صدیقی، یعنی ساحر بودن مرا تصدیق کردی. بعد از آن عرض کردم: چرا عمر فاروق نامیده شد؟ فرمود: آری! نمی‌بینی که او در میان حق و باطل فرق گذاشت و خلایق را بر باطل واداشت؟ عرض کردم: آیا رسول خدا فرمود که از دعوت سعد بپرهیزد و اجتناب کنید؛ عنی به او تابع مشوید؟ فرمود: آری! عرض کردم: این چگونه است؟ فرمود: سعد به دنیا برمی‌گردد و با علی علیه السلام می‌جنگد و در تفسیر علی ابن ابراهیم **﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾**[۳] او گفته که مراد از

۱. سوره توبه، آیه ۳۳؛ آیه صف، آیه ۹.

۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۹.

۳. سوره عبس، آیه ۱۷.

انسان امیرالمؤمنین است. یعنی آن حضرت کشته گردید، چه کار کرد و چه گناه از او سر زد تا اینکه او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن گفته: **﴿مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾**[1]؛ یعنی از چه چیز آن حضرت را آفرید؟ از نطفه او را آفرید و او را برای خیر و خوبی تقدیر نمود. بعد از آن راه را برای وی آسان نمود؛ یعنی راه خیر را **﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ * ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾**[2]، یعنی بعد از آن خدا آن حضرت را می‌میراند و به قبر می‌گذارد؛ بعد از آن چون مشیّتش علاقه گرفت او را زنده می‌گرداند. یعنی در زمان رجعت **﴿كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾**[3]، یعنی چنین است که خیال کرده‌اید که امیرالمؤمنین به دنیا نخواهد برگشت؟ زیرا که آن حضرت هنوز به جا نیاورده چیزهایی را که خدا به او امر کرده بعد از این به دنیا برمی‌گردد تا این که به جا بیاورد چیزهایی را که خدا به او امر کرده است.

خبر داده است به ما احمد ابن ادریس، او از احمد ابن محمد، او از ابن ابی نصر، او از جمیل بن درّاج، او از ابن ابی سلمه، او از امام باقر ﷺ که گفت از آن حضرت از قول خدای تعالی **﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾**[4] پرسیدم.

فرمود: آری! در خصوص امیرالمؤمنین ﷺ نازل شده؛ یعنی آن حضرت کشته می‌گردد، چه کافر گردید کشندهٔ او پس کشتنش یا این که آن حضرت چه کار کرد و چه گناه از او سر زد که او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن خداوند عالم خلقت آن حضرت را و کرامتی که در خصوص خلقتش به او عطا فرموده بود، بیان نموده فرمود: **﴿مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾**[5] یعنی از چه چیز او را آفرید؟ بعد از آن بیان نمود که او را طینت پیغمبران آفرید و آفرینش او را برای خیر و خوبی مقدّر نمود. **﴿ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾**[6]

۱. سوره عبس، آیه ۲۰ ـ ۱۸.
۲. سورهٔ عبس، آیه ۲۲ ـ ۲۱.
۳. سوره عبس، آیه ۲۳.
۴. سوره عبس، آیه ۱۷.
۵. سوره عبس، آیه ۱۸.
۶. سوره عبس، آیه ۲۰.

یعنی راه هدایت را به او آسان نمود. بعد از آن وقتی که خدا خواست او را زنده می‌گرداند. آن حضرت بعد از کشته شدن در زمان رجعت زنده می‌شود و چیزهایی را که خدا به او امر فرموده، به جا می‌آورد.

شیخ کلینی رحمه الله در کتاب کافی از محمد بن احمد بن محمد، در یک جا ایشان از محمد بن حسن، او از علی بن حسان، او از ابی عبدالله ریاحی، او از ابی صامت حلوایی، او امام باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خدای تعالی شش چیز به من عطا فرمود، علم مرگ‌ها و علم بلاها و علم قرآن و منم صاحب رجعت‌ها و دولت دولت‌ها. منم صاحب عصا و میسم و منم آن دابه‌ای که با خلایق سخن می‌گوید.

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائرالدرجات [1] از علی بن حسان مثل این را روایت نموده. کلینی در کتاب کافی [2] از محمد بن مهران، او از محمد بن علی و محمد بن یحیی، ایشان از احمد بن محمد در یک جا، او از محمد بن سنان، او از مفضّل. او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیرالمؤمنین می‌فرمود: منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ از جانب خدا و منم فاروق اکبر و منم صاحب عصا و میسم و راد از آن مهری است که آن را آن حضرت، در روز رجعت بر روی مؤمن می‌زند، «هذا مؤمن حقّا» نوشته می‌شود و بر روی کافر می‌زند، «هذا کافر حقّا» نوشته می‌شود. .

[نقلی از کتاب غارات]

۱۴ نجمة

۳۳۹۹ در احتجاج از کتاب غارات نقل نموده که خبر داد به ما عبدالله بن اسدی کندی که از جمله چرخچیان لشکر بوده، از پدرش، او گفته که من با پاره‌ای از مردم در خدمت

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۷.

امیرالمؤمنین علی‌ﷺ نشسته بودیم. ناگاه ابن معن و ابن معج آمدند در حالتی که رسنی به گردن عبدالله بن وهب انداخته بودند و او را کشان کشان می‌آوردند. ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! این مرد را به قتل رسان و به دروغ گویان در ظاهر، اظهار محبّت و خلوص مکن.

آن حضرت فرمود: او را به نزدیک من آرید. پس به آن حضرت نزدیک شدند. آن بزرگوار به ایشان فرمود: این مرد چه می‌گوید؟ گفتند: چنان گمان دارد که تو دابّةالأرضی و ضربتی بر سر مبارکت زده می‌شود به طرزی که سرت تا محاسن شریفت بریده گردد. آن حضرت فرمود: دست از او بردارید. زیرا از پیش خود چیزی نمی‌گوید، بلکه از دیگری روایت می‌کند. یابن امّ السّود به درستی که تو حدیث را می‌شکافی شکافتنی. این مرد را بگذارید به راه خود رود، اگر دروغ می‌گوید، ضرر این دروغ بر خود او است و اگر راست می‌گوید، هرآینه گفتهٔ او به من رو خواهد آورد.

نیز در آن کتاب از عبابه روایت کرده، او گفته که از علی شنیدم که می‌فرمود: من سیّد پیرانم و در من سنّتی و شیوه‌ای از ایّوب هست. زیرا که ایّوب به انواع بلاها مبتلا گردید، بعد از آن خدای تعالی به او عافیت کرامت فرمود و اهل و عیالش را با علاوهٔ مثل ایشان به او عطا فرمود، چنان که خدای تعالی در قرآن حکایت نموده است. چنان روایت شده که خدای تعالی اهل او را که مرده بودند، برای او زنده گردانید و همّ و غمّ و اندوه و مصیبت او را زایل نمود. از ائمّه ـ صلوات الله علیهم ـ به مقام صحّت پیوسته این که هر آن قضیّه که در میان بنی‌اسراییل واقع شده مانند آن طابق النّعل بالنّعل و القذة بالقذّة در میان این امّت واقع می‌شود و حال آن که آن حضرت فرمود که در من شباهتی به ایّوب است و نیز فرموده: به خدا سوگند یاد می‌کنم هرآینه خدای تعالی اهل و طایفهٔ
۳۴۰۰ مرا برای من جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع نمود. زیرا که در میان یعقوب و اهلش مدّتی جدایی واقع گردید. بعد از آن بر سرش جمع شدند، پس آن حضرت سوگند یاد نمود که هرآینه خداوند سبحانه و تعالی بعد از این اولاد او را برای او جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع کرد و جمع شدن یعقوب با اولادش

در دار دنیا شد؛ بنابر این باید جمع شدن امیرالمؤمنین نیز با اولادش در دار دنیا باشد. یعنی اولاد ایشان در زمان رجعت بر سرش جمع می‌شوند و اولاد ایشان عبارت است از ائمّه علیهم السلام و ایشان آنان‌اند که در صحیحهٔ صریحه بر رجوع نمودن ایشان به دنیا تصریح شده و عاقبت کار با متّقیان است و متّقیان نیستند مگر ائمه علیهم السلام.

در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾[1] پرسیدند.

فرمود: گردن‌های بنی امیّه در پیش این آیت پست می‌شود و آن آیت در وقت زوال آفتاب، یعنی وقت ظهر آشکار می‌شود و آن عبارت از علی بن ابی طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلایق آشکار شده، یک ساعت نمایان می‌گردد، حتّی روی مبارکش دیده می‌شود، طوری که خلایق حسب و نسب آن حضرت را می‌شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی امیّه در آن زمان چنان می‌باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت‌ها پنهان شود، هرآینه آن درخت گوید: این مرد از بنی امیّه است، آن‌گاه او را به قتل می‌رسانند.

در وسائل‌الدرجات از ابوالفضل علوی، او از سعد بن عیسی، او از ابراهیم بن حکم بن ظهیر، او از پدرش، او از شریک بن عبدالاعلی، او از ابی‌وقّاص، او از سلمان فارسی، او از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: منم صاحب میسم و فاروق اکبر و منم صاحب رجعت‌ها و دولت دولت‌ها تا آخر حدیث.

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده در خصوص شرح قول امیرالمؤمنین علیه السلام که ساعة به دست من قیامت خواهد نمود که آن حضرت فرمود
۳۴۰۱ که مراد از ساعة رجعت پیش از قیامت است. خدای تعالی در آن روز با من و با ذرّیهٔ من به مؤمنان یاری می‌کند. پس حاصل معنی فرمودهٔ امیرالمؤمنین است که امور روز رجعت در دست من خواهد شد.

---

۱. سوره شعرا، آیه ۴.

[شرح آیهٔ یا ایّها المدّثّر]

۱۵ نجمة

و از جمله اخباری که بر رجعت خصوص حضرت ختمی مرتبت دلالت دارد، چیزی است که حسن بن سلیمان در کتاب منتخب‌البصائر، [۱] از سعد، او از ابی‌الخطّاب، او از محمد بن سنان، او از عمّاد بن مسروق، او از منخل بن جمیل، او از جابر بن یزید، او از امام باقر علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی روایت نموده: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنذِرْ﴾ [۲]؛ یعنی ای آن که برای خوابیدن خود را پوشیده‌ای، برخیز و قوم خود را به اوامر و نواحی الهی و وعد و وعید او بترسان آن حضرت فرمود: خطاب در آیه به پیغمبر است و مراد قیام او در روز رجعت است. یعنی یا محمد! در روز رجعت برخیز و خلایق را به اوامر و نواحی من بترسان و نیز در خصوص قول خدای تعالی ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ * نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾ [۳] فرمود: مراد از نذیر، محمد است در روز رجعت؛ حاصل معنی آیه این است که به درستی که آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است؛ برخیز ای محمد! در حالتی که ترسانندهٔ بنی آدم باشی.

نیز در خصوص قول خدای تعالی: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ [۴] فرمود: مراد روز رجعت است، یعنی به درستی که تو را برای خلایق در روز رجعت فرستادیم که ایشان را در آن روز هدایت نمایی.

در کتاب مذکور به این اسناد از باقر علیه السلام روایت نموده که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: مدّثر همان است که در روز رجعت خواهد آمد. در آن حال مردی به خدمت آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! آیا پیش از روز قیامت، مردگان زنده می‌شوند؛ بعد از آن می‌میرند.

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۶.

۲. سوره مدثر، آیه ۲ ـ ۱.

۳. سوره مدثر، آیه ۳۶ ـ ۳۵.

۴. سوره سبأ، آیه ۲۸.

راوی گوید: آن حضرت فرمود: آری به خدا سوگند یادی می‌کنم که هر آینه یک مرتبهٔ کفری که در زمان رجعت واقع می‌شود، شدیدتر است از چند روز کفری که پیش‌تر از آن واقع می‌گردد.

و ایضاً در منتخب‌البصائر [۱] است که راوی گوید که آن حضرت یعنی حضرت صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی **﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾** [۲] فرمود: پیغمبر شما بعد از وفاتش به سوی شما رجوع خواهد کرد. ظاهر ترجمه آیه این است که به درستی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به معاد، یعنی به دنیا بر خواهد گردانید. انتهی.

[مهلت شیطان تا روز معلوم]

۱۶ نجمة

بدان که از جمله اخباری که دلالت بر رجعت حضرت رسول و حضرت امیر دارد، خبری است که در منتخب‌البصائر [۳] از حمّاد، او از بکیر بن اعین روایت می‌کند که گفته: کسی که در خصوص حقّیت او شک نداشتم، یعنی امام باقر علیه السلام به من فرمود: به درستی که رسول خدا و علی بعد از این به دنیا برخواهند گشت.

ایضاً خبری است که در کتاب مذکور [۴] از سعد، او از ابی الخطّاب، او از موسی بن صدر، او از عبدالله بن قسم خذری، او از عبدالکریم بن عمر خثعمی روایت کرده که گفته: از صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ابلیس علیه اللعنه به درگاه خداوند کردگار عرض نمود و گفت: **﴿قَالَ أَنظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾** [۵] یعنی تا روز قیامت، مرا از مرگ مهلت بده. خدای تعالی ابا نمود از این که تا روز قیامت به او مهلت دهد، لیکن

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۹.
۲. سوره قصص، آیه ۸۵
۳. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۴.
۴. همان، ۲۷ ـ ۲۶.
۵. سوره اعراف، آیه ۱۴.

فرمود: ﴿قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾[1]؛ یعنی تو را تا روز معلوم مهلت دادم چون روز معلوم برسد، ابلیس با آنان که از وقت خلقت آدم علیه السلام تا به روز معلوم به او تابع شده‌اند، ظهور و خروج می‌کند و این در وقت رجعتِ آخرین امیرالمؤمنین است. عرض کردم آیا رجعت آن حضرت بارهاست.

فرمود: آری بارهاست و هیچ امامی در عهد و زمانی نگذشته، مگر این که همهٔ نیکوکار و بدکرداران که در عصر وی بوده‌اند، با وی به دنیا برمی‌گردند. برای این که خدای تعالی مؤمن را به کافر غالب گرداند؛ پس چون روز وقت معلوم می‌رسد، امیرالمؤمنین با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خویش می‌آیند و محلّ قتال ایشان در زمینی از سرزمین‌های کنار فرات که روحا گفته می‌شود، واقع می‌شود. در نزدیکی کوفهٔ شما در آنجا چنان جنگ می‌کند که مانند آن از وقتی که خدای تعالی این عالمیان را آفریده تا آن حال واقع نشده. گویا اصحاب امیرالمؤمنین را می‌بینم که شکست خورده، صد قدم به جانب پشت سرشان برگشته‌اند. گویا ایشان را می‌بینم که پاهای بعضی از ایشان به فرات افتاده، در آن حال ملایکه با علامت‌های عذاب الهی بر آن قوم در میان پرده‌هایی از ابر بر زمین فرود می‌آیند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله حربه‌ای از نور به دست گرفته، در پیشاپیش ایشان می‌آید. چون ابلیس آن حضرت را می‌بیند به قصد گریز برمی‌گردد و چون اصحابش او را چنان می‌بینند، می‌گویند: به کجا می‌روی و حال آن که تو ظفر یافته و غالب شده‌ای؟! در جوابشان می‌گوید: من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید. به درستی که من از خداوند عالمیان می‌ترسم. در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن لعین می‌رسد و حربه‌ای در میان دو شانه‌اش می‌زند. از آن یک حربه، آن لعین و تابعان او همه هلاک می‌شوند. بعد از آن همهٔ خلایق به خدا عبادت و بندگی می‌کنند و هیچ
۳۴۰۴ شرک به خدا قرار داده نمی‌شود و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت می‌کند و از صلب یک نفر شیعهٔ آن حضرت هزار نفر اولاد ذکور در هر سالی یکی متولّد می‌شود، در آن وقت دو بهشت سبز و خرّم در مسجد کوفه و حوالی آن به طریقی

---

۱. سوره حجر، آیه ۳۸ ـ ۳۷.

که خدا خواسته باشد، آشکار می‌شوند.

ایضاً خبری است که محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبة [۱] از احمد بن عبید، او از یحیی بن زکریا، او از یوسف بن کلیب، او از بطائنی، او از حمید، او از ثمالی، او از امام باقر‌علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: اگر قائم آل محمد خروج نماید، هرآینه خدای تعالی با ملایکه به او یاری می‌کند و اول کسی که به او بیعت نماید، رسول خداست و امیرالمؤمنین و این در بیعت نمودن دومین می‌باشد.

ایضاً خبری است که در انوارالمضیئه به سند خود تا به اسد بن اسماعیل تا او از امام صادق‌علیه‌السلام روایت نموده که از آن حضرت پرسیده شد: مراد از روزی که خدای تعالی مدقار آن را در قرآن مجید ذکر نموده، چیست؟ چنان که فرمود: ﴿**فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**﴾ [۲] یعنی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. آن حضرت در جواب فرمود: مراد از آن، روزِ رجعت جناب رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است. پس مدت آن حضرت در زمان رجعتش، پنجاه هزار سال می‌باشد و امیرالمؤمنین است که در زمان رجعتش چهل و چهار هزار سال سلطنت می‌کند.

نیز خبری است که در کمال‌الدین از جعفر بن محمد بن مالک، از حسن بن علی بن مروان، او از سعید بن عمّار، او از ابی مروان، او گفته که از صادق‌علیه‌السلام از قول خدای عزوجل ﴿**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ**﴾ [۳] پرسیدم آن حضرت فرمود: نه چنین است. به خدا سوگند یاد می‌کنم! هرآینه دنیا به آخر نمی‌رسد تا وقتی که رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام در ثویّه با هم جمع شوند. پس در آن جا آبیاری می‌کنند و مسجدی بنا می‌کنند که برای آن دوازده هزار در می‌باشد و ثویّه، نام جایی است در کوفه. [۴]

و خبری است که ایضاً در آن کتاب، آن را روایت نموده از هاشم بن خلف، او از

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۴.
۲. سوره معارج، آیه ۴.
۳. سوره قصص، آیه ۸۵
۴. ر.ک: مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۱۰؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۴.

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل، او از پدرش، او از سلمه بن کهیل، او از مجاهد، او از ابن عبّاس، او از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت در خطبهٔ حجّت الوداع بیان فرمودند که هرآینه طایفهٔ عمالقه را با لشکر به قتل خواهم رسانید. جبرییل عرض کرد: یا رسول الله! چنان بگو که طایفهٔ عمالقه را من با علی به قتل خواهم رسانید. آن حضرت فرمود که ایشان را من به قتل می‌رسانم با علی بن ابی‌طالب.»[۱]

[رجعت تمامی ائمه(ع)]

۱۷ نجمة

در اخبار دالّه بر رجعت تمامی ائمه

بدان از جمله اخباری که بر رجعت تمام ائمّه دلالت دارد، خبری است که در منتخب‌البصایر[۲] از سعد، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از ابن ابی عثمان و ابراهیم بن اسحاق، ایشان از محمد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش روایت نموده، او گفته: از صادق از معنی قول خدای عزّوجلّ پرسیدم: **﴿جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً﴾**[۳]؛ خدای تعالی شما را انبیا گردانید و سلاطین نمود.

آن حضرت فرمود: مراد از انبیا، رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابراهیم، اسماعیل و ذرّیّهٔ او و مراد از ملوك، ائمّهٔ اطهار علیهم السلام است.

راوی گوید: عرض کردم: کدام سلطنت به شما داده شده؟

فرمود: سلطنت بهشت و سلطنت رجعت.

ایضاً خبری است که محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از علی بن احمد بن علی بن موسی دقّاق از محمد بن عبدالله کوفه‌ای، او از موسی بن‌عمران نخعی، او از عمّ خود، حسین بن یزید بن نوفلی، او از علی بن ابی‌حمزه، او از پدرش و او از ابی بصیر روایت نموده و گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: یابن رسول الله! از پدرت شنیدم، ۳۴۰۶

۱. ر.ک، مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۱۰.
۲. مختصر بصائرالدرجات: صص ۲۹ ـ ۲۸.
۳. سوره مائده، آیه ۲۰.

فرمود: بعد از قائم علیه‌السلام، دوازده مهدی می‌باشد.

فرمود: پدرم دوازده مهدی فرمود: نه دوازده امام و آن دوازده مهدی جماعتی از شیعیان ما هستند که خلایق را به دوستی و شناختن حقّ ما دعوت می‌کنند.

صاحب کتاب مذکور گوید: خدا تو را به راه راست هدایت نماید! بدان در علم آل محمد اختلاف نیست؛ یعنی علم‌ها و خبرهای ایشان با هم مخالف و منافی نیستند، بلکه بعضی از آن‌ها مصدّق بعضی دیگر است، حال آن که احادیث بسیار از ائمّهٔ اطهار در خصوص رجعت دوازده امام به ما رسیده، گویا آن حضرت از حال سایل، چنان فهمید که طاقت و حوصله ندارد به این علم خواصّ؛ یعنی رجعت دوازده امام بعد از قائم متحمّل شود، چنان علمی که خدای تعالی به هر که از خاصّان، خواسته، مخصوص گردانده و با عطا نمودن آن، هر مخلوقی از مخلوقات خود را که اراده نموده، گرامی داشت؛ چنان که فرمود: ﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[1]؛ این از فضل و احسان خداست و آن را به هر کسی که می‌خواهد، عطا می‌فرماید؛ خدای تعالی صاحب احسان بزرگ است.

پس چون رجعت دوازده امام بعد از قائم می‌باشد، با تأویل، حسن تأویل نموده، طوری که برسایل دشوار و گران نیاید؛ مبادا دلش آن را انکار کند و کافر گردد، لذا رجعت دوازده امام بعد از قائم علیه‌السلام سرّی بود که در حوصلهٔ سایل نمی‌گنجید، از این جهت صادق علیه‌السلام کلام پدرش را که دوازده امام بعد از قائم علیه‌السلام سرّی از اسرار آل محمد است، پنهان داشت و آن را تأویل نمود.

در حدیث از ائمّه علیهم‌السلام در خصوص پنهان داشتن اسرار روایت شده: گفتنی نیست هر آن چه که دانسته می‌شود. بعضی چیزها هست که دانسته می‌شود، ولکن اظهار آن‌ها جایز نیست و نیست آن چیزی که گفته می‌شود وقتش نزدیک شده باشد و نیست هر آن چیزی که وقتش نزدیک شده باشد، اهل آن حاضر و موجود باشد.

نیز در این باب روایت شده: جبت و طاغوت مگویید، چون شیعه پیش‌تر به ابوبکر

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۱.

و عمر، جبت و طاغوت می‌گفتند و آن‌ها نام بت‌اند. حضرت فرمود: دیگر به ایشان، جبت و طاغوت مگویید و رجعت ائمّه را ذکر مکنید، اگر مخالفان به شما بگویند پیش‌تر این‌ها را می‌گفتید، بگویید الآن نمی‌گوییم و این از راه تقیّه است که بندگان خدا در زمان اوصیای خدای تعالی بدین نهج بندگی نموده‌اند.»[۱]

سیّد رضی‌الدین علی‌بن طاوس رحمه الله در کتاب بشارت، ذکر کرده: در کتاب جعفر بن محمد بن مالک کوفه یافتم که او به اسناد خود تا حمران روایت نموده، او گفته: عمر دنیا صد هزار سال است، هشتاد هزار سال برای آل محمد و بیست هزار سال برای سایر خلایق است. سیّد رضی‌الدین رحمه الله گفته: من معتقدم این حدیث را در کتاب طهر بن عبدالله مبسوط‌تر از این روایت یافتم.

ایضاً خبری است که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر روایت کرده و از جمله اخباری است که آن‌ها را از کتاب سیّد جلیل القدر، حسن بن کبش روایت نموده، او هم از کتاب مقتضب اخذ نموده. آن حدیث این است که صاحب کتاب مقتضب[۲] به اسناد خود از سلمان فارسی روایت کرده، او گفته: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف گردیدم. چون چشم حضرت بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عزّوجلّ هیچ نبیّ و رسولی نفرستاد مگر این که دوازده نقیب برای او قرار داد.

حدیث را سلمان ذکر کرده، تا این که گفته: عرض کردم: یا رسول الله! آیا می‌شود به ایشان ایمان آورد؛ بی آن که با نام و نسب شناخته شوند؟

فرمود: نه، یا سلمان! پس آن حضرت نام‌ها و لقب‌های دوازده امام را به من شناساند.

عرض کردم: یا رسول‌الله! از خدا مسألت کن تا ایشان را دریابم!

۳۴۰۸ فرمود: یا سلمان! ایشان، و امثال ایشان و آنان که با حقیقت معرفت، ایشان را دوست می‌دارند، درخواهی یافت.

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، صص ۲۱۲ ـ ۲۱۱؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۵.

۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸ ـ ۶.

سلمان گوید: عوض این بشارت، خدای عزّوجلّ را بسیار شکر کردم.

بعد از آن فرمود: این آیه را بخوان: ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾[1]، معنی آیه بارها مذکور گردید.

سلمان گوید: گریهٔ شوق من شدید گردید، عرض کردم: یا رسول الله! آیا در عهد و زمان تو می‌شود؟

فرمود: آری، سوگند به خدایی که محمد را به پیغمبری فرستاد! هرآینه همهٔ این‌ها در عهد من، علی، فاطمه، حسن، حسین و نه نفر ائمّهٔ دیگر؛ آنان که از مایند و در خصوص ما ستم کشیده‌اند، واقع می‌شوند. آری، یا سلمان! به خدا سوگند! در این وقت ابلیس و لشکر او، مؤمنان خالص و کافران محض حاضر می‌شوند تا قصاص‌ها، گرفته و خونخواهی‌ها کرده شود و خدای تعالی به احدی ستم نخواهد کرد. ما تأویل این آیه هستیم: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[2]؛ می‌خواهیم بر آنان که در روی زمین ضعیف شمرده شده‌اند، منّت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا بگردانیم، وارثان زمین قرار دهیم، به ایشان تمکین دهیم و از ایشان، به فرعون و هامان؛ یعنی ابو بکر وعمر و لشکران ایشان چیزی بنماییم که از آن حذر می‌کردند و می‌ترسیدند.

سلمان گوید: از نزد جناب رسول خدا ﷺ برخاستم، در حالی که باک نداشتم از این که کی به مرگ خواهم رسید.

این ناچیز گوید: از جمله اخباری که بر موت قائم علیه السلام و رجوع ائمّه علیهم السلام بعد از موت او دلالت دارد، خبری است که آن را در عوالم از تفسیر عیّاشی،[3] از حضرت

۱. سوره اسراء، آیه ۶ و ۵.

۲. سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۳. تفسیرالعیاشی، ج ۲، ص ۳۲۶.

باقرﷺ نقل نموده که به جابر فرمود: **والله ليملكنّ رجل منّا اهل البيت بعد موته ثلث مائة سنة و يزداد تسعاً قال قلت متى ذلك قال بعد موت القائم.** ما آن را در خبر دهم از برج هشتم به ترجمه نقل نموده‌ایم.

ایضاً چیزی است که در خبر مفضل بن عمر وارد است؛ چنان که از نجمهٔ چهاردهم تا نجمهٔ بیست و یکم از عبقریّهٔ دهم این بساط به طریق تفصیل مذکور گردیده، در الزام الناصب آمده: **و في رواية بعد المهدي يرجع الخلفاء الأثنى عشر و ظهور القيامة بعد المهدي بعد رجوعه فى الدّنيا فى المرّة التأنيه** و روایت مفید در ارشاد که بعد از فوت مهدی به فاصله چهل روز قیامت قائم می‌شود **﴿فانظر بأين موت﴾** بعد از رجعت او است، كما هو الواضح، فتبصّر.

برج نهم

[مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]

در مناظرات اصحاب ائمّه با مخالفین در خصوص رجعت و در نقل کلمات علمای امامیّه در حقیّت آن و در آن چند نجمة است.

[مناظره مؤمن الطاق]

نجمة ۱

نجّاشی در کتاب رجال[1] آورده:

مؤمن الطاق حکایات بسیاری با ابوحنیفه دارد. از جمله این است:

روزی ابوحنیفه به مؤمن الطاق گفت:

یا ابا جعفر! تو به رجعت اعتقاد داری؟

گفت: آری!

ابوحنیفه گفت:

از کیسهٔ خود پانصد دینار به من قرض بده! وقتی روز رجعت، من و تو به دنیا برگشتیم، آن را به تو ردّ و ادا می‌کنم.

مؤمن الطاق، فی‌الحال در جواب گفت:

یک ضامن به من بده که برایم ضمانت نماید تو در صورت انسان به دنیا رجوع کنی، زیرا می‌ترسم در صورت بوزینه به دنیا برگردی و من نتوانم آن را از تو بگیرم.

۱. رجال النجاشی، ص ۳۲۶.

[اشعار سید حمیری]

ایضاً شیخ مفید در کتاب فصول[1] از حرث بن عبدالله ربعی روایت نموده، او گفته: در جسر اکبر نزد منصور نشسته بودم، در حالی که سوار قاضی نزد او بود و سیّد حمیری هم این ابیات را برای منصور انشاء کرد:

انّ الا له الّذی لا شیء یشبهه — اتاکم الملك للدّنیا و للدّین

اتاکم الله ملکا لا زوال له — حتّی یقاد الیکم صاحب الصّین

و صاحب الهند مأخوذ برّمته — و صاحب التّرک محبوس علی هون

به درستی که پروردگاری که هیچ چیز مثل و مانند او نیست، سلطنت دنیا و دین را به شما عطا نموده که آن را هیچ زوالی نمی‌باشد، تا این که خاقان چین به سوی شما کشیده می‌شود، پادشاه هند با ریسمان کهنه، بسته و پادشاه ترک، با ذلّت و خواری محبوس شود.

سیّد حمیری به آخر قصیده رسید و منصور خوشحال و مسرور بود، آن گاه سوار گفت: یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند! هرآینه این مرد؛ یعنی سیّد حمیری چیزی به تو می‌گوید که در دلش نیست، به خدا سوگند! قومی که این مرد دوستشان دارد، غیر شماست، او عداوت شما را در دل پنهان داشته.

سیّد گفت: به خدا سوگند! او دروغگو است و من در مدح تو، راست می‌گویم، رشک و حسد او را بر این گونه سخنان واداشت، زیرا به سبب مدح من، تو را شاد و خوش‌دل دید، دوست داشتن شما برای من از پدرم و مادرم در من جبلّی است ولی این مرد و طایفه‌اش در جاهلیّت و در زمان اسلام، دشمنان شما هستند، علاوه بر این، خدای تعالی در حقّ طایفهٔ او چنین فرمود: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ**
۳۴۱۲ **أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾**[2]؛ یعنی یا محمد! به درستی که بسیاری از آنان که تو را از پشت حجره‌ها صدا می‌کنند؛ جاهل‌اند و نمی‌دانند.

---

۱. الفصول المختارة، ص ۹۶ ـ ۹۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۴.

آن گاه منصور گفت: راست گفتی!

سوار گفت: یا امیرالمؤمنین! این مرد به رجعت اعتقاد دارد و شیخین؛ یعنی ابوبکر و عمر را، سبّ و در غیاب و خفیّه قدح و ذمّ می‌کند.

سیّد گفت: آری، من به رجعت معتقدم، بنابر آن‌چه خدای تعالی فرموده: **﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾**[1] و در جای دیگر فرموده: **﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾**[2]، معنی هر دو آیه پیش‌تر گذشت. از معنی این دو آیه فهمیدیم در این مقام، دو حشر هست؛ یکی عامّ؛ یعنی نسبت به همه و دیگری خاصّ؛ یعنی نسبت به بعضی. نیز خدای تعالی فرموده: **﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾**[3]؛ پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده گرداندی، پس به گناهان خود اقرار نمودیم؛ آیا به بیرون شدن از این ورطه راهی هست؟

نیز فرموده: **﴿فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ﴾**[4]؛ صد سال او را بمیراند، بعد از آن زنده گرداند. نیز فرموده: **﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾**[5] معنی این آیهٔ کریمه پیش‌تر ذکر گردید. این‌ها دلایلی بود که از قرآن مجید آوردم و آن چه که از سنّت است، این است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده: **يحشر المتكبّرون في صورة الذّرّ يوم القيمه**؛ روز قیامت متکبّران به صورت مورچه‌های کوچک محشور می‌شوند.

نیز آن حضرت فرمود: **لم‌يجز في بني‌اسرائيل شيء الّا و يكون في امّتي مثله حتّى الخسف و المسخ و القذف**؛ در بنی‌اسراییل چیزی واقع نشده، مگر این که مانند آن، در امّت من واقع می‌شود، حتّی فرو رفتن به زمین، مسخ شدن و سنگسار نمودن.

1. سوره نمل، آیه ۸۳
2. سوره کهف، آیه ۴۷.
3. سوره غافر، آیه ۱۱.
4. سوره بقره، آیه ۲۵۹.
5. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

حذیفه گفته: به خدا سوگند! هرآینه دور نیست که خدای تعالی بسیاری از این امّت را مسخ نموده، بوزینه و خوک کند. رجعتی که من اعتقاد دارم، چیزی است که قرآن به آن، ناطق و سنّت در خصوص آن وارد است، من معتقدم خدا این؛ یعنی سوار را در روز رجعت به صورت سگ، بوزینه، خوک و یا مورچه به دنیا برمی‌گرداند، زیرا به خدا سوگند! او جبّار، متکبّر و کافر است.

راوی گوید: منصور از این سخن خندید.

آن‌گاه سیّد انشا نمود، گفت:

جائیت سوّارا ابا شـملة! عندالأمام الحاکم العادل.

تا آخر ابیات؛ یعنی با سوار نزد امام حاکم عادل، زانو به زانو نشستم در حالی که او صاحب ردا یا قطیفه است.

[مناظره با معتزله]

۲ نجمة

در عدم ایمان کافر و لو اقرار به اسلام

ایضاً شیخ مفید در کتاب مذکور[۱] آورده:

بعض از طایفهٔ معتزله از شیخی که از اصحاب ما امامیّه بود، در مجلسی که جمع کثیری از علما، فقها و حکما در آن بودند و من هم آن‌جا حضور داشتم؛ پرسید: تو قایلی که خدای تعالی پیش از قیامت در وقت قائم، مردگان را به دنیا برمی‌گرداند تا به عذاب نمودن کافران، سوزش دل‌های مؤمنان را شفا دهد و برای ایشان از کافران انتقام گیرد؛ چنان که بنابر اعتقاد شما در مادّهٔ بنی‌اسراییل این چنین کاری نمود که در اثبات این مدّعا به این آیه چنگ زنیم: **﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ**
۳۴۱۴ **وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾**[۲]؛ یعنی غلبه کردن بنی‌امیّه را بر می‌گردانیم و برای شما قرار می‌دهیم، ان‌شاءالله شما را به وسیلهٔ اموال و بنین امداد می‌کنیم و عدد شما را بیشتر از

---

۱. الفصول المنتظرة، ص ۱۵۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۶.

ایشان می‌نماییم. بنابراین گفتهٔ شما این است که خدای تعالی در روز رجعت از کافران انتقام خواهد کشید؟

پس به من بگو مانع چیست از این که یزید و شمر و عبدالرحمن بن‌ملجم توبه بکنند و از کفر و گمراهی خودشان برگردند و در زمان رجعت در طاعت امام علیه السلام باشند. آن گاه دوست داشتن ایشان بر تو واجب می‌شود و بر تو لازم است این که بگویی جزای خیر به ایشان داده خواهد شد و این شبهه مذهب شیعه را نقض می‌کند.

آن شیخ در جوابش گفت که من نظر به توقیف یعنی از آیات و اخبار به رجعت قایل شده‌ام و در این باب دلیل عقلی را مجال نیست و من از این سؤال جواب نمی‌دهم؛ زیرا که در این خصوص نصّی در نزد من نیست و مرا جایز نیست این که با کلفت و مشقّت از غیر راه نصّ جواب گویم. آن گاه آن سایل و طایفهٔ معتزله با عجز و درماندگی به او سرزنش نمودند. یعنی گفتند که عاجز شدی و در جوابش درماندی.

شیخ مفید ـ علیه الرّحمه ـ گفته که من از این سؤال، دو جواب می‌گویم:

یکی این است که عقل ایمان آوردن آنان را که سائل ذکر کرد که منع نمی‌کند زیرا که ایشان در آن وقت بر ایمان آوردن قادر می‌شوند. لیکن اخباری که از ائمّه اطهار در خصوص مخلّد بودن ایشان در دوزخ و لعن کردن بر ایشان و تبرّی نمودن از ایشان تا آخر زمان وارد شده، شک را در خصوص احوال ایشان زایل گردانیده و باعث شده به این که ما به بدی ایشان قطع و یقین نموده‌ایم و ایشان در این باب مانند فرعون و هامان و قارون گشته و مانند کسانی شده‌اند که خدای تعالی به مخلّد بودن ایشان در دوزخ حکم قطعی فرموده و دلیل قطعی کرده بر این که ایشان ابداً اختیار ایمان نخواهند نمود.

۳۴۱۵ ایشان آنانند که خدای تعالی در حقّ ایشان فرموده: **﴿وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ﴾**[1] یعنی اگر ما به ایشان ملایکه را نازل گردانیم و مردگان با ایشان سخن بگویند و همه

۱. سورهٔ انعام، آیه ۱۱۱.

چیزها را آشکارا در پیش روی ایشان زنده گردانیم هر آینه به خدا ایمان نخواهند آورد مگر این که خدا ایشان را به ایمان آوردن اجبار نماید.

نیز ایشان آنانند که خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[1] یعنی بدترین روندگان در روی زمین در نزد خدای تعالی کران و گنگان هستند، آن چنانی که عاقل نیستند اگر خدای تعالی در ایشان خیر و نیکویی می‌دانست. هر آینه حق را به ایشان می‌شنوانید هر پشت برگردانیده از آن اعراض می‌کردند.

بعد از آن خدای تعالی در مقام تفصیل ایشان در حالتی که کلام را به ابلیس متوجّه نموده می‌فرماید: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[2] یعنی هر آینه از تو و از آنان که تابع تو می‌شوند، دوزخ را پر می‌کنم.

نیز فرموده ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾[3] یعنی بر تو باد لعنت من تا روز قیامت.

نیز فرموده: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ * مَا أَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ * سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ﴾[4] یعنی دو دست ابولهب بریده باد و خود او تا داخل شدنش به دوزخ خسران و زیان می‌کند و مال او و چیزهایی که کسب نموده به او نفع نخواهد بخشید بعد از این داخل آتش شعله‌ور خواهد شد.

پس خدای تعالی به اهل دوزخ بودنش حکم قطعی فرمود و مطمئن گردانید از این که صاحب ایمان نخواهد شد تا این که مستوجب ثواب و مستحق اجر جمیل گردد چون بدین منوال گردید، آن چه که توهّم کرده‌اید بنابراین جواب باطل شد.

۱. سورهٔ انفال، آیه ۲۲ ـ ۲۳.
۲. سورهٔ ص، آیه ۸۵.
۳. سورهٔ ص، آیه ۷۸.
۴. سورهٔ مسد، آیه ۳ ـ ۱.

جواب دیگر این است که چون خداوند کردگار کافران را در روز رجعت به دنیا برگردانید تا این که از ایشان انتقام گیرد هر آینه توبهٔ ایشان را قبول نمی‌کند و در این باب مانند فرعون می‌شوند در وقتی که فرعون غرق می‌شد گفت: **﴿إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾**[1] یعنی اعتقاد نمودم به این که معبودی نیست مگر کسی که بنی اسراییل به او ایشان آوردند و من از جمله مسلمانانم.

خدای تعالی در مقابل گفته او فرمود: **﴿آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾**[2] یعنی آیا حالا ایمان می‌آوری و حال این که پیش‌تر از این عصیان کردی و از جمله فساد کنندگان بودی. پس خدای تعالی توبهٔ ایشان را قبول نفرموده و ایمان او را ردّ کرده و پشیمانی او در این حال به او نفع نبخشید.

نیز کافران در روز رجعت مانند آنانند که خدای تعالی در روز قیامت توبهٔ ایشان را قبول نخواهد فرمود و پشیمانی ایشان نفع نخواهد بخشید زیرا که ایشان در این وقت ناچار مانده توجّه خواهند کرد علاوه بر این حکمت مانع است از این که توبه در همه وقت مقبول گردد و مقتضی این است که قبول آن به بعضی اوقات مختصّ شود و این است جواب صحیح بنابر مذهب طایفهٔ امامیّه.

نیز اخبار بسیار در این باب از آل محمد صلی الله علیه و آله وارد گشته چنان که روایت شده در خصوص قول خدای تعالی **﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾**[3] یعنی روزی می‌شود که بعضی آیات پروردگار تو می‌رسد در آن وقت به هیچ کس که پیش‌تر از آن ایمان نیاورده یا در ایّام ایمانش عمل خیر نکرده ایمان آوردنش نفع نمی‌بخشد بگو که به آن وقت منتظر باشید به درستی که ما از جمله منتظرانیم شیخ ـ علیه‌الرّحمه ـ گفته که مضمون این آیه در وقت ظهور قائم ظاهر خواهد شد پس چون آن حضرت ظهور

۱. سورهٔ یونس، آیه ۹۰.
۲. سورهٔ یونس، آیه ۹۱.
۳. سورهٔ انعام، آیه ۱۵۸.

می‌کند توبهٔ مخالفان مقبول نمی‌شود و این سخن ساقط و باطل می‌گرداند چیزی را که سائل به آن اعتماد نموده.

[شرح حدیث «لیس منّا»]

زنده شدن اموات در وقت ظهور

۳ نجمة

بدان که شیخ ـ علیه الرّحمه ـ در کتاب ارشاد در مقام ذکر علامت‌های ظهور قائم گفته که پاره‌ای مردگان از قبرها برانگیخته می‌شوند و به دنیا برمی‌گردند پس یکدیگر را می‌شناسند و همدیگر را زیارت می‌کنند و دیدن می‌نمایند و در مسایل سرویّه و آن رساله‌ای است از شیخ ـ قدّس الله روحه ـ از معنی حدیثی که از امام جعفر صادق علیه السلام در خصوص رجعت روایت شده پرسیده شده که چیست معنی قول آن حضرت: «**لیس منّا من لم یقل بمتعتنا و یؤمن برجعتنا**» یعنی از ما نیست کسی که به متعهٔ ما قایل نشود و به رجعت ما اعتقاد ننماید؛ آیا آن رجعت زنده کردن مردگان است در دنیا پیش از روز قیامت که به مؤمنان اختصاص دارد یا به غیر ایشان مانند ظالمان و جبّاران مخصوص است؟

پس شیخ ـ علیه الرّحمه ـ بعد از جواب دادن از متعه نوشت که امّا قول آن حضرت که هر که به رجعت ما قایل نشود از ما نیست، پس آن حضرت اراده کرده از این رجعتی که اعتقاد به آن مختصّ به آل محمد است و آن این است که خدای تعالی قومی را از امّت محمد بعد از مردنشان پیش از روز قیامت زنده می‌گرداند نه این که رجعت به آل محمد منحصر و مخصوص است و این مذهبی است که به آل محمد اختصاص دارد و قرآن مجید بر آن شاهد است چنان که در مقام ذکر حشر اکبر که روز قیامت

۳۴۱۸ است فرموده ﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[1] یعنی ایشان را زنده می‌گردانیم و احدی را باقی نمی‌گذاریم و در خصوص حشر اکبر رجعت پیش از روز قیامت است

---

۱. سورهٔ کهف، آیه ۴۷.

فرموده ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾.[۱]

حاصل معنی آیه پیش‌تر گذشت پس خدای تعالی در این آیه خبر داد که حشر دو قسم است یکی عام یعنی نسبت به همه کس و دیگری خاصّ یعنی نسبت به بعضی.

نیز خدای تعالی در حالتی که خبر داده از گفتهٔ ستمکاران که در روز قیامت زنده می‌شوند فرمود: ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾[۲] یعنی ای پروردگار ما دوباره ما را بمیراندی یکی در دنیا پیش از رجعت و دیگری در روز رجعت و دوبار ما را زنده گردانیدی یکی در روز رجعت و دیگری در روز قیامت پس به گناهان خود اقرار نمودیم و از کرده‌های خویش پشیمان شدیم.

پس آیا به خلاص شدن از عذاب راهی هست و مراهل سنّت را در این آیه تأویلی هست غلط و مردود و آن این است که مراد از قول خدای تعالی ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ﴾[۳]

این است که خدای تعالی ایشان را آفرید در حالتی که مرده بودند. یعنی پیش از آفرینش حیات نداشتند و بعد از حیات ایشان را بمیراند و این تأویل باطل است و این چنین کلام بر زبان عرب جاری نمی‌شود مگر به کسی که به غیر صفت مردگی متّصف باشد و در خصوص آنان که خدا ایشان را آفریده در حالتی که مردگانند و حیات ندارند گفته نمی‌شود که خدا ایشان را بمیراند و این در حقّ کسی گفته می‌شود که مرگ بعد از حیات به او عارض شود.

همچنین گفته نمی‌شود که خدا مرده را زنده گردانید مگر این که بعد از آفریدن او مرده باشد و این مطلب آشکار است برای کسی که در آن تأمّل نماید و بعضی از جماعت اهل سنّت چنان گمان کرده‌اند که مراد از قول خدای تعالی ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ

---

۱. سورهٔ نمل، آیه ۸۳
۲. سورهٔ غافر، آیه ۱۱.
۳. همان.

﴿وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ﴾ این است که خدای دو بار بنی نوع بشر را می‌میراند: یکی این است که بعد از گذشتن به قبر برای سؤال نکیرین زنده می‌شوند بعد از آن خدای تعالی می‌میراند و دیگری پیش از گذاشتن ایشان است به قبر.

این قول نیز از راه دیگر باطل است و آن این است که زنده شدن انسان برای سؤال نکیرین نیست، برای تکلیف نمودن وی بر پشیمان شدن در مقابل چیزهایی که در حال حیات از او فوت شده و پشیمانی کفّار دوبار در مقابل آن‌ها که از ایشان فوت نشده چنان که از آیه فهمیده می‌شود دلالت می‌کند به این که از حیات آن حیات را که برای سؤال است، اراده نکرده، بلکه رجعت را اراده نموده آن چنانی که برای تکلیف کافران است بر این که از کرده‌های خود نادم و پشیمان شوند.

پس ایشان این تکلیف را در روز رجعت قبول نمی‌کنند و از کرده‌های خود نادم نمی‌شوند بلکه در کردار بد خودشان اصرار می‌نمایند، لیکن در روز قیامت از فوت شدن اعمال خیر از ایشان نادم و پشیمان می‌باشند.

[دو فصل از فصول مهمّه]

۴ نجمة

و ایضاً شیخ مفید در کتاب فصول فرموده:

ندامت کفار در وقت ظهور و رجعت

فصل

رجعت در نزد ما به مؤمن محض و کافر صِرف اختصاص دارد و سوای این دو فرقه به دنیا رجوع نخواهد کرد وقتی که خدای تعالی ایشان را چنان که گفتم به دنیا
۳۴۲۰ برگردانید. آن‌گاه شیاطین به خیال دشمنان خدا اندازند که شما به دنیا گردانیده نشده‌اید مگر برای طغیان نمودن بر خدا آن‌گاه کفر و طغیان را می‌افزایند پس خدای تعالی در آن وقت با دوستان خود که مؤمنان‌اند از ایشان انتقام می‌گیرد و نوبت غلبه کردن را بر ایشان برای مؤمنان قرار می‌دهد. پس از ایشان باقی نمی‌ماند مگر آنان که به

انواع عذاب و نقمت و عقاب مبتلا می‌باشند و روی زمین از اهل طغیان صاف و خالی می‌شود و هم دین برای خدا می‌باشد و رجعت نمی‌باشد مگر برای مؤمنان محض و منافقان صرف که از این امّت هستند و برای امّتان گذشته رجعت نخواهد بود.

فصل

قومی از مخالفان به ما ایراد نمودند و گفتند که کافران از این امّت که بعد از مردن در روز رجعت زنده می‌شوند چگونه به سوی طغیان اصلی خود عود می‌کنند و حال آن که عذاب خدا را در برزخ دیده‌اند و بدین سبب یقین نموده‌اند که عقایدشان باطله بوده

در جواب ایشان گفتم که این عجب‌تر نیست از کافرانی که در عالم برزخ مشاهده می‌کنند عذاب را که به ایشان می‌رسد و آن را بالبداهة می‌دانند بعد از آن که در دنیا با ملایمت و نرمی بر کفر و ضلالت‌شان حجت و دلیل اقامه شده آن گاه می‌گویند ﴿**يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**﴾[1] یعنی ای کاش به دنیا برگردانیده شویم اگر این چنین باشد هر آینه آیات پروردگار خود را تکذیب نمی‌کنیم و از جمله مؤمنان می‌باشیم پس خدای تعالی به مقام ردّ و تکذیب ایشان برآمده می‌فرماید ﴿**بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ**﴾[2] یعنی ایشان ایمان نمی‌آورند بلکه برای ایشان اشکار گردید آن چه که پیش‌تر از این پنهان می‌داشتند یعنی عذاب دوزخ و هرگاه به دنیا برگردانیده شوند هر آینه عود خواهند کرد به کفر و نفاقی که از آن نهی شده بودند به درستی که ایشان در این ادّعا دروغگویانند پس بعد از اقامهٔ این دلیل برای مخالفان شبههٔ باقی نمی‌ماند که در اثبات مدّعای خودشان به آن چنگ بزنند انتهیٰ.

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ۲۷.

۲. سورهٔ انعام، آیه ۲۸.

[پاسخ سید مرتضی به حقیقت رجعت]

۵ نجمة

بیانات راجعه به حقیقت رجعت

در بحار است که سیّد شریف مرتضی که خدا از او خوشنود باد و او را با پدران پاکش محشور گرداند، پاره‌ای مسایل از شهر ری به نزد او آورده بودند.

سیّد به آن‌ها جواب نوشته از جمله مسایل این بود که سؤال نموده که حقیقت رجعت چیست؟ زیراکه پاره‌ای از طایفهٔ امامیّه اعتقاد به این دارند که رجعت ائمّه عبارت است از رجوع دولت به ایشان در زمان قائم بی آن‌که ابدان مبارکهٔ ایشان به دنیا رجوع نماید؟

در جواب این نوشته بود:

بدان! آن چه که شیعهٔ امامیّه به آن معتقد است این است که خدای تعالی در زمان ظهور امام زمان یعنی مهدی قومی را از شیعیان آن حضرت که پیش‌تر از این وفات یافته‌اند به دنیا برمی‌گرداند تا این که از ایشان انتقام گیرد و دوستانش از مشاهدهٔ ظهور حق و بلندی کلمهٔ حق لذّت برند و دلیل بر صحّت این اعتقاد این است که آن چه امامیّه در این باب به آن معتقد شده‌اند، چیزی است که عاقل شکّ و شبهه نمی‌کند در این که خدای تعالی به آن قادر است و آن نیز در حدّ ذاتش ممتنع نیست. زیراکه ما بسیاری را از مخالفان خود می‌بینیم که رجعت را انکار می‌کنند از این جهت که آن را محال و غیر مقدور می‌دانند.

وقتی که ثابت شد این که ممکن و در تحت قدرت است، پس گوییم که طریق اثبات آن اجماع طایفه امامیّه است بر این که آن واقع خواهد شد زیراکه ایشان در وقوع آن خلاف ندارند و در چند جا از کتاب‌های خود بیان نموده‌ایم که اجماع ایشان حجّت
۳۴۲۲ است زیراکه قول امام علیه السلام داخل آن اجماع است و هر قول از اقوال که بر معصوم مشتمل باشد، ناچار است از این که باید صواب و مطابق واقع گردد و خطا در آن راه نمی‌یابد و ما بیان نموده‌ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد و اموراتی که انسان را به سوی طاعت یا معصیت داعی می‌شود، در روز رجعت متردّد است در میان طاعت و

معصیت؛ یعنی گاهی داعی طاعت در او پیدا می‌شود و گاهی داعی معصیت نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل می‌شود تا این که گفته شود که بنابراین تکلیف در آن وقت صحیح نیست. پس هیچ گمان کننده این گمان را نکند که تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده می‌شوند، باطل است و ما ذکر کرده‌ایم که چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است با وجود رجعت هم صحیح است.

زیرا در همهٔ آن‌ها یعنی در ظهور معجزات و آیات و رجعت امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح اجبار نماید تا این که گفته شود که تکلیف نمودن با وجود آن‌ها صحیح نیست بلکه در همهٔ این‌ها انسان در مابین اطاعت و مخالفت مختار است و امّا آنانی که از اصحاب ما رجعت را تأویل کرده‌اند بر این که معنی رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمّه به دنیاست، بی‌آن که اشخاص رجوع نمایند و مردگان زنده می‌شوند، پس بدین نهج است که جماعتی از شیعه، چون از اثبات رجعت و بیان امکان و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنا را بر این گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا این تأویلات به آن ها راه بیابد. چگونه چیزی که بر صحّت آن قطع داریم با اخبار آحادی که افادهٔ قطع و یقین نمی‌کند، ثابت می‌شود، بلکه اعتماد در اثبات رجعت نزد امامیّه بر اخبار متواتره است که بر معنی رجعت قائم می‌باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پاره‌ای مردگان، از دوستان و دشمنان را به طریقی که بیان نمودیم، زنده می‌گرداند. پس تأویل به چیزی که قطع و یقین به آن حاصل است، چگونه راه می‌یابد؟ بنابراین معنی رجعت، به چند چیز محتمل نیست که قابل تأویل شود.

[روایات مخالفین رجعت]

۶ نجمة

سیّد بن طاوس رحمه‌الله در کتاب طرایف گفته: مسلم در صحیح خود در اوایل جزو اوّل به اسناد خود تا به جراح بن ملیح روایت نموده، او گفته: از جابر شنیدم، می‌گفت: نزد من هفتاد هزار حدیث هست که همهٔ آن‌ها از باقر علیه‌السلام می‌باشد، همهٔ آن‌ها را ترک کرده‌اند. بعد از آن، مسلم در صحیح خود به اسناد خویش تا به محمد بن‌عمر رازی روایت کرده، او گفته: از حریز شنیدم، می‌گفت: از جابر جعفی چیزی ننوشتم، زیرا او به رجعت معتقد بود.

ابن طاوس رحمه‌الله بعد از این نقل، گفته: خدا شما را رحمت کند! نگاه کنید این جماعت چگونه منتفع شدن را بر خودشان حرام کرده‌اند؛ با وجود هفتاد هزار حدیث که از پیغمبر خودشان روایت شده و با وجود روایت امام محمد باقر علیه‌السلام که از بزرگان اهل بیت است، اهل بیتی که رسول خدا خلایق را مأمور نموده به ایشان چنگ زنند. اغلب مسلمانان یا همهٔ ایشان، زنده گرداندن پاره‌ای مردگان را در دنیا روایت نموده‌اند.

نیز حدیث زنده شدن مردگان در قبرها برای سؤال نکیرین را روایت نموده‌اند و روایت آن‌ها که در خصوص اصحاب کهف بود، پیش‌تر گذشت، این آیه در قرآن متضمّن زنده گرداندن مردگان است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾[۱]. حاصل معنی آیه، بارها ذکر شد.

از این جمله، قصّهٔ هفتاد نفر است که در خدمت حضرت موسی ایشان را صاعقه گرفت، قصّهٔ عزیر و قصّهٔ آنان که عیسی بن مریم ایشان را زنده گرداند، حدیث جریح که بر صحّت آن، اجماع قائم شده و حدیث آنان که خدای تعالی ایشان را برای سؤال
۳۴۲۴ نکیرین در قبرها زنده می‌گرداند، پس بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت و شیعیانشان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند، چه فرقی است و جابر در این باب چه گناهی دارد که حدیثش از درجهٔ اعتبار ساقط گردد.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

[نقلی از کتاب سعد السعود]

۷ نجمة

نیز سیّد بن طاوس‌﷫ در کتاب سعدالسعود[۱] مذکور ساخته: شیخ‌﷫ در تفسیر تبیان در خصوص قول خدای تعالی: ﴿**ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**﴾[۲] گفته: جماعتی از اصحاب ما به این آیه به جواز رجعت استدلال نموده‌اند. اگر به این آیه هم استدلال نموده‌اند، صحیح است، زیرا هر کس آن را ممتنع کند و ممتنع بداند، بداند که قرآن را تکذیب نموده و اگر به این آیه به وجوب آن استدلال نماید که به حکم این آیه، لازم است رجعت واقع شود، هرآینه صحیح نمی‌باشد.

سیّد بن طاوس‌﷫ گفته: بدان آنان که رسول خدا دربارهٔ ایشان فرموده: **انّی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهلبیتی لن یفترقا حتّی یرداً علی الحوض**؛ به درستی که من دو متاع یا دو چیز سنگین میان شما می‌گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اهل بیت است. ایشان از همدیگر جدا نمی‌شوند تا وقتی که بر سر حوض کوثر وارد شوند؛ یعنی اهل بیت، در خصوص زنده شدن قومی را از این امّت بعد از مردنشان اختلافی ندارند و این چیزی را که مخالف و مؤالف از رسول خدا روایت کرده‌اند، تصدیق می‌کند.

امّا مخالف، در کتاب جمع بین الصحیحین از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته: رسول خدا‌ﷺ فرمود: شیوه و خصلت کسانی که پیش از شما بوده‌اند، وجب به وجب و ذراع به ذراع در حقّ شما جاری می‌شود، حتّی اگر ایشان به سوراخ سوسمار داخل شده باشند، هر آینه شما هم داخل خواهید شد.

عرض کردیم: یا رسول الله! آیا خصلت و شیوهٔ یهود و نصارا هم در حقّ این امّت جاری خواهد بود؟

فرمود: پس شیوهٔ چه کسانی جاری می‌شود؟!

---

۱. سعدالسعود، ص ۶۶ ـ ۶۴.

۲. سوره بقره: آیه ۵۶.

زمخشری در کشّاف از حذیفه روایت نموده؛ او گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما شبیه ترین امّتان به بنی‌اسراییل هستند، هرآینه طابق النعل بالنعل و القذة بالقذه به طریقهٔ ایشان پیروی خواهید شد، حتّی نمی‌دانیم گوساله پرست خواهید شد یا نه؟

سیّد گفته: وقتی این حدیث‌ها، بعضی از احادیث ایشان شد که در خصوص تبعیّت این امّت به امّتان گذشته و به بنی‌اسراییل و یهود وارد شده، پس قرآن مجید و اخبار متواتره ناطق و گویا به این است که جماعتی از امّتان گذشته و یهود زمانی که گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم، آن‌گاه خدای تعالی همهٔ ایشان را هلاک نمود، بعد از آن زنده گردانید. بنابراین در میان امّت نیز، کسانی‌اند که خدای تعالی ایشان را در دنیا زنده می‌گرداند و در اخبار اهل سنّت بیش از آن که جماعت شیعه می‌گویند، دیده‌ام که آقای ما، علی علیه السلام بعد از ضربت ابن ملجم ـ لعنه الله ـ و بعد از وفاتش به دنیا برمی‌گردد؛ چنان که ذو القرنین به دنیا رجوع نموده.

[سؤالات ابن کوّا از علی(ع)]

سؤالات ابن کوّا از حضرت امیر علیه السلام

از جملهٔ آن اخبار، چیزی است که زمخشری در کشّاف در حدیث ذو القرنین آورده و ذکر نموده که از علی علیه السلام مروی است: ابرها در حکم ذوالقرنین گردید و پرده‌ها برایش کشیده شد، نوری بر روی گشاده و از او پرسیده شد. گفت: خدا را دوست می‌دارم، پس خدا را دوست داشت.

در آن حال، ابن کوّا از آن حضرت پرسید: ذو القرنین چیست؟ پادشاه بود یا پیغمبر؟

فرمود: نه پادشاه بود نه پیغمبر، لکن در طاعت الهی بنده‌ای صالح بود بر شاخش
زده شد، وفات کرد، پس از آن، خدای تعالی او را زنده کرد؛ بر شاخ چپش زدند، باز مرد ۳۴۲۶
و بعد خدای تعالی او را زنده گرداند، از این جهت ذوالقرنین نامیده شد و درمیان شما مانند او هست.

نیز در کتاب‌های احادیث اهل سنّت از جماعتی از مسلمانان مروی است که ایشان

بعد از وفات، عدّه‌ای قبل از دفن و عدّه‌ای بعد از دفن، زنده شده به دنیا برگشتند، سخن گفتند، چیزها نقل کردند و بعد باز مردند.

از آن جمله قصّه‌ای است که حاکم نیشابوری در تاریخ خود در حدیث حسام بن عبد الرحمان از پدرش و او از جدّش که قاضی نیشابور بود، روایت کرده؛ او گفته: مردی وارد مجلس من شد، آن‌گاه کسی به من گفت: نزد این مرد، حکایت عجیبی است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نبّاش بودم، قبرها را می‌شکافتم، زنی وفات یافت؛ من رفتم که قبرش را بشناسم، پس بر او نماز کردم، وقتی شب شد، رفتم قبرش را شکافتم و دست دراز کردم که کفنش را بردارم، آن‌گاه آن زن با تعجّب گفت: سبحان الله! مردی از اهل بهشت، کفن زنی از اهل بهشت را می‌کند. بعد گفت: تو از جملهٔ آنان بودی که به من نماز کردند و خدای تعالی آنان را که به من نماز کردند، بخشید.

وقتی چنین قصّه‌ای از نبّاش نقل کرده، در کتاب‌های خود نوشته‌اند، پس چرا علمای اهل بیت را مثل نبّاش ندانسته، روایتشان را قبول نمی‌کنند و چرا از روایات ایشان نفرت می‌نمایند، حال آن که رتبهٔ این زن، پست از آنان است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می‌نمایند؛ چرا این زن رجوع کرد ولی ایشان رجوع نخواهند کرد، در حالی که رجعتی که علمای ما، اهل بیت و شیعیان ایشان به آن معتقدند، از جملهٔ آیات پیغمبر و معجزات آن حضرت خواهد بود و به کدام جهت رتبه و منزلت آن حضرت از رتبهٔ موسی، عیسی و دانیال پست‌تر می‌باشد، حال آن که خداوند جلّ جلاله بسیاری از مردگان را در دست ایشان زنده گرداند؛ چنان که در خصوص این‌ها میان علما خلاف است، انتهی الحدیث.

[نظیر قضیه نبّاش]

تنویران في تنظیران

بدان برای زنده شدن این زن که در قضیّهٔ نبّاش ذکر شد، دو نظیر است:

اوّل: البدرالباهر و البحرالزاخر، السیّد محمّد باقر الخوانساری ـ اعلی‌الله مقامه ـ در روضات‌الجنّات از بعضی سادات ثقات جبل عامل، او از بعضی موثّقین نقل نموده: که قریب به همین اعصار، مردی زارع، در آن نواحی، زمین شیار می‌نمود، ناگاه نوک آلت شیار به سنگی بند می‌شود و آن را از جای حرکت می‌دهد، پس می‌بینند جثه‌ای کفن پیچیده، از زیر آن سنگ سر برمی‌دارد و مثل آدم متحیّر و متوحّش، به طرف راست و چپ نظر می‌کند.

پس از آن، به آن مرد زارع می‌گوید: **هل قامت القیامة**؛ آیا قیامت بر پا شده؟ بعد از گفتن این کلمه به زمین می‌افتد و می‌میرد. آن زارع چون این کیفیّت را مشاهده می‌کند، حالت غشوه بر او عارض می‌شود، بعد از آن که افاقه حاصل می‌کند و از حقیقت امر تفحّص می‌نماید، می‌بینند در آن سنگ کنده شده: «هذا قبر ابراهیم بن‌علی الکفعمی».

دوم: در ریاض‌العارفین و فارسنامهٔ ناصری در ترجمهٔ زکیّ شیرازی که شیخ عبدالله بن ابی تراب بن بهرام بن زکیّ بن عبدالله بن ابی خیر است که از فحول فضلا، عدول حکما و کمّل عرفای عهد خود بوده و استاد قاضی بیضاوی صاحب تفسیر معروف، معلّم قطب‌الدین علّامهٔ شیرازی و ابوالنجاشی ظهیرالدین عبد الرحمان برغش، از رسالة الابرار في اخبار الاخیار نقل نموده‌اند: او معلّم و استاد جمیع فضلا و تمام علمای آن زمان بوده، قاضی بیضاوی از کرامت او نقل کرده: وی بعد از وفات، زنده شد وفتوای علمای مصر را جواب نوشته، باز درگذشت، بناءً علیه وی را ذو الموتین لقب کرده‌اند. **و قد وقع هذا لأمر في سنة سبع و سبعین و ستّ مائة من الهجرة والعلم عندالله و العهدة علی الرّاوی.**

این ناچیز در گلشن شصت و ششم از کتاب **گلزار اکبری** که به طبع رسیده، هشت
۳۴۲۸ مورد دیگر را که اموات بعد از موت، با احیا تکلّم نموده‌اند، نقل نموده‌ام که تذکّر آن‌ها مؤیّد و مناسب این مقام است، طالب آن‌ها به کتاب مزبور رجوع کند.

[اعتقاد شیخ صدوق در رجعت]

۸ نجمة

شیخ صدوق گفته: ما معتقدیم رجعت حقّ است و دلیل بر آن، این قول خدای تعالی است، ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾[1]؛ آیا ندیدی آنان را که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، در حالی که چند هزار بودند، پس خدای تعالی به ایشان فرمود: بمیرید! ایشان مردند و بعد خداوند عزّ و جلّ ایشان را زنده گرداند.

صاحب رسالهٔ مذکور گفته: ایشان، هفتاد هزار خانوار بودند، هر سال میان ایشان طاعون می‌افتاد. اغنیا به جهت قدرت و قوّت بیرون می‌رفتند و فقرا به سبب ضعف و ناتوانی، می‌ماندند، پس بدین سبب، طاعون آنان که بیرون می‌رفتند، کم می‌شد و در میان آنان کم می‌ماندند، آنان که می‌ماندند، می‌گفتند: اگر بیرون می‌رفتیم، طاعون میان ما نمی‌آمد و آنان که بیرون می‌رفتند، می‌گفتند: اگر بیرون نمی‌رفتیم، هرآینه طاعون میان ما نیز می‌افتاد؛ چنان که میان ایشان افتاد، لذا اتّفاق کردند همگی در وقت طاعون از دیار خود بیرون روند. همگی بیرون رفتند و در کنار دریایی فرود آمدند. وقتی پاهای خود را بر زمین گذاشتند، آن‌گاه خدای تعالی به ایشان ندا کرد: بمیرید! همهٔ ایشان مردند، هر که آمد و هر که رفت نعش‌های ایشان را از سر راه کنار انداختند. هرقدر که خدا خواست، بدین منوال ماندند.

بعد از آن پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسراییل که به او ارمیا می‌گفتند، از آن جا عبور کرد و ایشان را دید، عرض کرد: خدایا! پروردگارا! اگر بخواهی، هرآینه ایشان را زنده می‌گردانی تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگانی از ایشان زاییده شوند که با دیگر بندگانت تو را بندگی کنند.

آن گاه خدای تعالی به او وحی فرمود: می‌خواهی ایشان را برایت زنده گردانیم؟ عرض کرد: آری، خدای تعالی ایشان را برایش زنده گرداند و با وی برانگیخت. پس

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

ایشان مدّتی مردند، بعد به دنیا برگشتند و با اجل‌های خود وفات یافتند.

نیز خدای تعالی فرموده: **﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**[1]؛ آیا دیده‌ای مانند کسی را که به قریه‌ای گذشت، در حالی که خانه‌های آن خراب و بی‌سقف بود و اهل و سکنهٔ آن بالمرّه هلاک شده بودند.

گفت: خدای تعالی از کجا این مردگان را بعد از مردن زنده می‌گرداند. خدای تعالی عوض استبعاد، او را صد سال بمیراند، بعد زنده کرد و به او فرمود: چقدر درنگ کرده‌ای؟

گفت: یک روز یا قسمتی از آن.

فرمود: بلکه صد سال است، درنگ کرده‌ای. به طعام و شراب خود نگاه کن که هنوز تغییر نیافته، به الاغت نگاه کن تا تو را آیتی برای خلایق قرار دهیم و به استخوان‌ها نگاه کن، ببین چگونه آن‌ها را بر پای دارم، جا به جا می‌سازم و بعد از آن می‌پوشانم.

زنده شدن عزیر بعد از صد سال

وقتی کیفیّت زنده گرداندن برای او آشکار گردید، گفت: اعتقاد دارم که تو بر همه چیز قادر و توانایی. پس او وفات کرد و صد سال بدین منوال ماند؛ بعد آن به دنیا برگشت، مدّتی زندگانی نمود و با اجلش مرد و او عزیر بود.

نیز خدای تعالی قصّهٔ آنان که حضرت موسی ایشان را از میان قوم خود، برای میقاتگاه پروردگارش برگزیده، فرموده: **﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ**
۳۴۳۰ **تَشْكُرُونَ﴾**[2]؛ شما را بعد از مردن، زنده گرداندیم، پس بر شما لازم است عوض این نعمت، شکر کنید.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۵۶.

این در زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند: ما این را تصدیق نمی‌کنیم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم. به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود، صاعقه‌ای ایشان را گرفت، پس مدّتی مردند.

آن گاه جناب موسی عرض کرد: پروردگارا، وقتی نزد بنی اسراییل مراجعت کردم، در خصوص ایشان به آن‌ها چه بگویم؟

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، آنان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و اولاد از ایشان متولّد گردید، سپس با اجل‌های خود وفات کردند.

نیز خداوند عزّوجلّ به جناب عیسی‏ علیه السلام فرمود: ﴿**وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي**﴾[۱]؛ وقتی مردگان را به اذن من زنده می‌گردانی. همهٔ مردگانی که عیسی‏ علیه السلام به اذن خدا زنده گرداند، به دنیا برگشتند و مدّتی ماندند، بعد با اجل‌های خویش وفات کردند.

اصحاب کهف سی صد و نه سال در مغارهٔ خودشان ماندند، بعد، خدای تعالی ایشان را زنده نموده، مبعوث گرداند، پس ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن‌ها پرسیده شود و قصّهٔ ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حقّ ایشان فرمود: ﴿**وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ**﴾[۲]؛ گمان می‌کنی ایشان بیدارند، حال آن که خوابیده‌اند. پس بنا به مفادّ آیه، ایشان خوابیده بوده‌اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقّشان چنین فرموده: ﴿**قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ**﴾[۳]؛ ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟ آن گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده‌اند. بنابراین ایشان مرده بودند، هر چند

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲. سوره کهف، آیه ۱۸.

۳. سوره یس، آیه ۵۲.

خودشان گفته‌اند ما خوابیده بودیم.

مانند این‌ها بسیار است، نیز رجعت میان امّتان گذشته واقع شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: چیزهایی که میان امّتان گذشته، واقع گشته، طابق النّعل بالنّعل و القذّة بالقذّه در این امّت واقع می‌شود. بنابر این قاعده، واجب است رجعت میان این امّت نیز، واقع شود، حال آن که مخالفان ما نقل کرده‌اند: چون مهدی علیه السلام خروج می‌کند، عیسی بن مریم فرود می‌آید و پشت سر آن حضرت نماز می‌گزارد و فرود آمدنش به زمین، در حقیقت رجوع او به دنیا بعد از مردن است، زیرا خدای تعالی در حقّش می‌فرماید: **﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾**[1]؛ ایشان را زنده می‌گردانیم و احدی را از ایشان باقی نمی‌گذاریم.

نیز فرمود: **﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا﴾**[2]؛ روزی می‌شود که از هر امّت، جماعتی از آنان که آیات ما را تکذیب می‌کنند، زنده می‌گردانیم. پس روزی که همهٔ خلایق زنده می‌شوند، غیر از روزی است که از هر امّت، جماعتی زنده می‌شوند؛ چنان که از آیهٔ دوّم فهمیده می‌گردد.

در رجعت واقعه‌ای در امم سالفه

هم‌چنین فرموده: **﴿وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾**[3]؛ با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد نمودند که هرآینه خدا کسی را که می‌میرد، زنده نمی‌گرداند؛ بلی زنده می‌گرداند، یعنی در روز رجعت، این وعدهٔ حقّ است که خدا در حقّ ایشان فرموده ولکن بسیاری از خلایق این را نمی‌دانند.

این آیه در خصوص رجعت است، زیرا خدای تعالی در این مقام می‌فرماید: **﴿لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ﴾**[4]؛ تا این که خدا چیزی را که در آن اختلاف می‌نمایند، به

۱. سوره کهف، آیه ۴۷.

۲. سوره نمل، آیه ۸۳.

۳. سوره نحل، آیه ۳۸.

۴. سوره نحل، آیه ۳۹.

ایشان بیان و آشکار نماید.

در خصوص رجعت، کتاب علی‌حدّه‌ای تألیف می‌نمایم و کیفیّت و دلایل صحّت آن را ان‌شاءالله تعالی بیان می‌کنم. اعتقاد به تناسخ در این باب، باطل و هر که به تناسخ معتقد شود، کافر است، زیرا قول به تناسخ، باطل و منافی قول به وجود بهشت و دوزخ است.

[علامه مجلسی(ره) و بیان تناسخ]

علّامه مجلسی بعد از نقل این کلمه فرموده:

مؤلّف گوید: مراد از تناسخ این است که کسی بمیرد، روحش به غالب علی حدّه داخل شود و به دنیا برگردد، پس فرض تناسخ در خصوص رجعت چنان است که ارواح دیگران به بدن‌های انبیا، ائمّه و مؤمنان داخل شوند و به دنیا بیایند. این گونه اعتقاد کفر است، زیرا بنا بر این مذهب، لازم آید روح مؤمن و کافر یکی باشد و این مستلزم بطلان قول به وجود بهشت، دوزخ، ثواب و عقاب است و این بر ارباب تأمّل و تدبّر پوشیده و پنهان نیست.

[بیان دابّة من الارض]

۹ نجمة

شیخ امین‌الدین طبرسی در مقام بیان معنی قول خدای تعالی: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ﴾[۱] گفته: یعنی وقتی عذاب و وعید بر ایشان لازم گردید، بعضی گفته‌اند: معنی آیه این است که وقتی ایشان گردیدند، چنان شدند که احدی از ایشان و احدی به سبب ایشان رستگار نگردید، بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی خدا بر ایشان غضب نمود و بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی هنگام نزدیک شدن روز قیامت، عذاب بر ایشان

۱. سوره قصص، آیه ۸۲.

نازل می‌شود، ﴿أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ﴾[1]؛ برای ایشان از زمین دابّه بیرون می‌آوریم.

آن دابّه از بین صفا و مروه بیرون می‌آید، به مؤمن خبر می‌دهد تو مؤمنی و به کافر خبر می‌دهد تو کافری، در این وقت تکلیف برداشته می‌شود و توبه قبول نمی‌گردد، این علامتی از علایم روز قیامت است.

بعضی گفته‌اند: در آن وقت هیچ مؤمنی نمی‌ماند مگر این که دابّه‌ای دستش را بر روی او می‌کشد و هیچ منافقی نمی‌ماند مگر این که او را مانند هیزم خشک می‌شکند.

در شب جمعه در حالی که خلایق به سوی منیٰ می‌روند، بیرون می‌آید.

این قول از ابن عمر، روایت شده؛ محمد بن کعب قرظی روایت کرده: دابّه را از علی علیه السلام پرسیدند.

فرمود: آگاه شوید! به خدا سوگند! هرآینه آن دم ندارد و بر آن ریشی هست. این کلام اشاره دارد به این که آن، از انواع انسان است و از این مروی است که آن دابّه‌ای از دوّاب زمین است، آن موی‌های نرم ندارد و به روی چهار پا نیست.

از حذیفه و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود: درازی دابّه، شصت ذراع است و هر که بخواهد از پی او بدود و او را بگیرد، به او نمی‌رسد و هر که بخواهد بگریزد و خلاص شود، نمی‌تواند از او خلاص گردد. از میان دو چشم مؤمن نشان می‌زند طوری که میان دو چشمش می‌نویسد: این مؤمن است و از میان دو چشم کافر نشان می‌زند، طوری که میان دو چشمش می‌نویسد: این کافر است، عصای موسی و انگشتر سلیمان با او است، روی مؤمن را با عصا جلا می‌دهد و بینی کافر را با انگشتر می‌شکند، حتّی مؤمن و کافر به یا مؤمن و یا کافر شناخته می‌شود.

۳۴۳۴ از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: دابّه در روزگار سه بار خروج می‌کند. یک‌بار در منتهای شهر مدینه خروج می‌کند و ذکر خروجش در بیابان منتشر می‌شود ولکن در مکّه شنیده نمی‌شود. بعد از آن، زمان طویلی مکث و درنگ می‌کند، بار دیگر نزدیک

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۲

مکّه خروج می‌نماید، پس ذکر خروجش در بادیه، منتشر و در مکّه هم، مذکور می‌گردد.

سپس خلایق در مسجدی که بزرگترین و گرامی‌ترین مسجدهاست که عبارت از مسجدالحرام باشد؛ جمع می‌شوند، آن‌گاه دابّه به ایشان نگاه کرده، از یک سمت مسجد که وسط رکن اسود و باب بنی‌مخزوم است، از جانب راست کسی که از مسجد بیرون می‌رود، نزدیک می‌آید. پس پاره‌ای خلایق از آمدن آن، متفرّق و پراکنده و جماعتی که قدرت خدا را شناخته‌اند، پیش آن ثابت قدم می‌شوند.

دابّه نزد ایشان بیرون می‌آید در حالی که گرد و خاک سرش را می‌تکاند، بر ایشان می‌گذرد و روی‌هایشان را جلا می‌دهد، حتّی آن‌ها را مانند ستارهٔ درّی می‌گرداند، بعد برمی‌گردد، طوری که طالب به آن نمی‌رسد و گریزنده از او خلاص نمی‌شود، حتّی مردی برمی‌خیزد و از ترس آن به نماز پناه می‌برد؛ دابّه از پشت سرش می‌آید و می‌گوید: فلان! حالا نماز می‌گزاری؟ مرد رویش را به آن برمی‌گرداند، پس آن، رویش را نشان می‌کند.

در آن وقت خلایق در شهرها با یکدیگر همسایه، در سفرها با هم مصاحب و در اموال با هم شریک می‌باشند، مؤمن از کافر شناخته می‌شود، به مؤمن گفته می‌شود: یامؤمن و به کافر گفته می‌شود: یا کافر.

از وهب مروی است که او گفت: روی دابّه مانند روی مرد و سایر اعضایش مانند اعضای مرغ است و مانند این چیز جز به علم نبوّت شناخته نمی‌شوند. معنی قول خدای تعالی: **﴿تُكَلِّمُهُمْ﴾**[1] این است که چیزی به ایشان می‌گوید که ایشان را بدحال و غمگین می‌کند و به زبانی که ایشان می‌فهمند و آن، این است: شما به دوزخ خواهید رفت.

بعضی گفته‌اند: دابّه چنین می‌گوید: این مؤمن و آن کافر است، بعضی دیگر گفته: ۳۴۳۵
ایشان چنین می‌گوید: **﴿أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾**[2]؛ خلایق به آیات ما یقین

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۲
۲. سوره قصص، آیه ۸۲

نداشتند، ظاهر این است که دابّه همین سخن را گوید: **﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾**[۱]؛ روزی می‌شود که از هر امّت، جماعتی که ما را تکذیب می‌کنند، زنده می‌گردانیم؛ قدغن می‌شوند که از کردارهای گذشته منع گردند.

بعضی گفته: معنی یوزعون این است که اوّلین و آخرین ایشان را حبس می‌کند. از طایفهٔ امامیّه کسانی که به رجعت قایل شده‌اند، به این آیه، به صحّت آن چنین استدلال نموده‌اند: دخول لفظ من به کلام، افادهٔ تبعیض می‌کند، پس همان روز قومی زنده می‌شوند و قومی می‌مانند ولی روز قیامت چنین نمی‌شود؛ چنان که خدای تعالی در خصوص روز قیامت می‌فرماید: **﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾**[۲]؛ ایشان را زنده می‌گردانیم و احدی را باقی نمی‌گذاریم.

علاوه بر این از ائمّهٔ هدی علیهم السلام اخبار بسیار وارد شده در این که خدای تعالی بعد از این، در وقت قیام قائم، قومی از شیعیان و دوستان آن حضرت را که پیش‌تر وفات نموده‌اند؛ زنده کرده، به دنیا برمی‌گرداند تا در دنیا از ایشان انتقام گیرد و تا به نکبت‌ها و نقمت‌هایی که استحقاق دارند، دچار شوند؛ مانند عذاب و کشته شدن در دست شیعیان و تا با مشاهدهٔ بلندی شأن او، به ذلّت و خواری مبتلا شوند.

هیچ عاقلی شکّ نمی‌کند که این امر در حدّ ذات خود، ممتنع و محال نیست و قدرت خداوند کردگار به آن علاقه می‌گیرد، حال آن که خدای تعالی مانند این را میان امّتان گذشته کرد و قرآن مجید در چند جا به آن ناطق است؛ مانند قصّهٔ عزیر و غیر او؛ چنان که در محلّش تفسیر کردیم. از رسول خدا به مقام صحّت رسیده که فرمودند: **«سیکون في امّتی، کلّما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذّة بالقذّة حتّی لو انّ أحدهم دخل حجر ضبّ لدخلتموه»**؛ بعد از این، چیزهایی که در بنی اسراییل
۳۴۳۶ واقع شده، طابق النعل بالنعل و القذّة بالقذّه در امّت من واقع می‌شود، حتّی اگر احدی از ایشان؛ یعنی از بنی اسراییل به سوراخ سوسمار داخل شده باشد، هرآینه شما هم داخل

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۳

۲. سوره کهف، آیه ۴۷.

خواهید شد.

علاوه بر این، جماعتی از علما، اخباری که در خصوص رجعت وارد شده، به رجوع دولت و امر و نهی تأویل نموده‌اند؛ یعنی دولت، سلطنت، امر و نهی به دست آل محمد علیهم السلام برمی‌گردد نه این که مردگان به دنیا برمی‌گردند، زیرا ایشان گمان کرده‌اند، رجعت با تکلیف منافات دارد. چنین نیست زیرا در رجعت، چیزی نیست که به فعل واجب و ترک حرام، الجا و اجبار نماید و تکلیف با وجود رجعت و با وجود ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است؛ مثل شکافتن دریا برای بنی اسراییل، اژدها گردانیدن عصا و مانند این‌ها، علاوه بر این رجعت با ظواهر اخبار ثابت نشده تا تأویل به آن‌ها راه یابد، بلکه اعتماد در این باب، به اجماع شیعهٔ امامیّه است، هر چند اخبار معاضد و مؤیّد این اجماع است.»[1]

[بودن دابّه، صاحب عصا]

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** شیخ در تفسیر تبیان نام خود نیز، به مذهب آنان که به رجعت قایل شده‌اند، استدلال کرده، ما این کلام را با همهٔ طولانی بودنش، ذکر کردیم، چون فواید آن بسیار بود و برای این که اقوال مخالفان در خصوص دابّه معلوم شود. از اخبار ایشان نیز ظاهر می‌شود که دابّه، صاحب عصا و میسم است و این را در همهٔ کتاب‌های خود نقل کرده‌اند تا مراد از حدیثی که نقل آن از امیرالمؤمنین علیه السلام است، به حدّ استفاضه رسیده، معلوم شود و آن، این است که حضرت در جای‌های بسیار فرموده: منم صاحب عصا و میسم.

زمخشری در کشّاف روایت نموده: دابّه از صفا بیرون می‌آید، در حالی که عصای
موسی و انگشتر سلیمان با او است. با عصا بر پیشانی مؤمن که سجده گاه است و با سر ۳۴۳۷
میان دو چشمش می‌زند، نقطهٔ سفیدی در روی او حادث می‌شود طوری که رویش به سبب آن روشن می‌گردد؛ گویا ستارهٔ درّی است یا این که میان دو چشمش می‌نویسد:

---

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۰۶ ـ ۴۰۳.

این مؤمن است. با انگشتر در بینی کافر اثری احداث می‌نماید، آن اثر به تدریج زیاد می‌شود، تا این که روی او را بالمّره سیاه می‌کند یا این که میان دو چشمش می‌نویسد: این کافر است.

بعد از آن صاحب کشّاف گفته: لفظ **تکلّمهم**، بدون تشدید نیز خوانده شده و آن از کلم به معنی زخم زدن است، پس معنی کلام این می‌شود: دابّه ایشان را زخم نموده؛ یعنی با عصا و انگشتر ایشان را نشان می‌نماید. جایز است به تخفیف لفظ **تکلمّهم** به این استدلال شود که مراد از تکلیم، تجریح است؛ یعنی دابّه ایشان را مجروح و زخم‌دار می‌کند. گفتهٔ زمخشری تمام شد.

[کلام علّامه(ره) در باب رجعت]

۱۰ نجمة

کلام علامه مجلسی قدّس سرّه در این مقام

علّامهٔ مجلسی ذیل باب رجعت فرموده: ای برادر! بعد از آن که برایت توضیح و تمهید نمودم، گمان نمی‌کنم در اعتقاد به رجعت شکّ کنی، رجعتی که جماعت شیعه در همهٔ اعصار بر آن اجماع نموده‌اند و مانند آفتابِ نیم روز، میان ایشان مشهور گشته، حتّی آن را میان خود نظم کرده، با آن‌ها در همهٔ شهرها بر مخالف حجّت آورده‌اند. مخالفان در این باب، به شیعه تشنیع نموده، نسبت عیب داده‌اند و آن را در کتاب‌ها و تصنیفات خود نوشته‌اند.

از جملهٔ ایشان، رازی نیشابوری و غیر ایشان است، پیش‌تر کلام ابن ابی الحدید در خصوص توضیح مذهب طایفهٔ امامیّه در این باب گذشت. اگر از طول دادن که بی‌فایده است، بیم نداشتم، هرآینه بسیاری از سخنان ایشان را که در این باب گفته‌اند، نقل
۳۴۳۸ می‌نمودم. چگونه کسی که به حقیقت ائمّهٔ اطهار اعتقاد نموده، در خصوص امری شکّ می‌کند که نقل آن از ایشان به حدّ تواتر رسیده؛ در احادیثی که نزدیک به صدتاست، همه در این باب صریح‌اند و بیش از چهل نفر و کمتر از پنجاه نفر از ثقات عظام و علمای اعلام آن‌ها را در مؤلّفات خود که بیشتر از پنجاه جلد است، روایت نموده‌اند؛

مانند ثقة الاسلام کلینی، صدوق محمدبن بابویه، شیخ ابوجعفر طوسی، سیّد مرتضی، نجّاشی، کشّی، عیّاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ کراجکی، نعمانی، صفار، سعد بن عبدالله، ابن قولویه، علی بن عبدالحمید، سیّد علی بن طاوس، پسرش که صاحب کتاب زواید الفواید است، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، مؤلّف کتاب التنزیل و التحریف، ابی‌الفضل طبرسی، ابی‌طالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عبّاس بن مروان، برقی، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علّامهٔ حلّی، سیّد بهاء الدین علی بن عبد الکریم، احمد بن ادریس بن سعید، حسن بن علی بن ابی‌حمزه، فضل بن شاذان، شیخ شهید محمد بن مکّی، حسین بن همدانی، حسن بن محمد بن جمهور اعمی که مؤلّف کتاب واحده است، حسن بن محبوب، جعفر بن محمد بن مالک کوفه، طهر بن عبدالله، شاذان بن جبرییل، صاحب کتاب فضایل، مؤلّف نسخهٔ کتاب عتیق، مؤلّف کتاب خطیب و غیر ایشان از مؤلّفان کتاب‌هایی که نزد ماست و مؤلّف آن‌ها را با تعیین نمی‌شناسیم، از این جهت این احادیث را در این باب به ایشان نسبت ندادیم، هر چند بعضی از آن‌ها در آن کتاب‌ها مذکور است و اگر رجعت کذایی که بدین نهج روایت شده، به حدّ تواتر نرسیده، پس ادّعای تواتر در چه چیزی ممکن است، با این که همهٔ شیعیان، آن را از خلفای عن سلف روایت کرده‌اند؟

هر کس در امثال این مدّعی شکّ کند، چنان است که در خصوص ائمهٔ دین مبین شکّ کرده، ولکن اظهار آن در میان مؤمنان برایش ممکن نمی‌شود، از این جهت برای خراب نمودن ملّت قویم و طریقهٔ مستقیم به سبب ذکر چیزهایی مانند استبعادات فلاسفه و تشکیکات ملحدان که عقول ضعیف بی‌خردان، با سرعت آن‌ها را قبول می‌کنند، حیله و تزویر می‌کنند: **﴿یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ**
۳۴۳۹ **وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾**[۱]؛ ایشان می‌خواهند با این سخنان سست و غلط، نور خدا را خاموش کنند؛ خدا تمام و کامل‌کنندهٔ نور خود است، هرچند مشرکان آن را ناخوش بدارند.

۱. سوره صف، آیه ۸

برای فزونی استحکام این مدّعی، نام بعضی از کسانی را ذکر کنیم که به برپاداشتن اساس این مدّعی متعرّض شده، در این باب، کتاب تصنیف نموده یا بر منکران دلیل او، حجّت آورده، با مخالفان، مخاصمه و مجادله نموده‌اند، سوای چیزهایی که پیش‌تر ضمن اخبار، مذکور گردید؛ خدا توفیق دهنده و یاری کننده است.

از جمله احمد بن داود بن سعید جرجانی است. شیخ در کتاب فهرست در مدح او گفته: کتاب متعه و رجعت برای او است، از جمله حسن بن علی بن حمزه بطاینی است و نجّاشی کتاب رجعت را از جمله کتاب‌های او شمرده. از جمله حسن بن سلیمان است؛ چنان که اخبار گذشته را از او نقل کردیم.

امّا سایر اصحاب، رجعت را در کتاب‌هایی که در خصوص غیبت قائم تصنیف نموده‌اند، ذکر کرده، رسالهٔ علی‌حدّه برای آن تألیف ننموده‌اند. بسیاری از ارباب کتب از اصحاب ما، کتاب علی‌حدّه‌ای در خصوص غیبت تألیف نموده، حال آن که پیش‌تر شناختی آنان که رجعت را روایت کرده‌اند، از بزرگان اصحاب و اکابر محدّثان بوده‌اند؛ چنان که در جلالت ایشان شکّ و ریبی نیست.

مرحوم علّامه ـ علیه الرحمه ـ در خلاصة‌الرجال در خصوص شناساندن میسر بن عبد العزیز به ولای آل محمد صلی الله علیه و آله، چنین مدح کرده‌اند: او از کسانی است که در رجعت، مجاهده خواهند کرد.

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** گفته شد معنی کلام این است که میسر بن عبد العزیز بعد از مردنش، با قائم به دنیا برمی‌گردد و با او در راه خدا جهاد می‌کند. اظهر نزد ما آن است که معنی کلام چنین است: او با مخالفان، مجادله و در خصوص حقیّت رجعت، برایشان حجّت و دلیل اقامه می‌کند.»[1]

۳۴۴۰ **علّامهٔ مزبور** در حقّ الیقین بعد از این که آیات و اخبار دالّ بر حقیقت رجعت را نقل نموده، فرموده: شکّی نیست که اصل رجعت فی‌الجمله بالمعنی متواتر است و کسی که در آن شکّ کند، ظاهر آن است که حشر قیامت را نیز، منکر باشد. انکار امری که به

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۲.

نصوص متواتره ثابت شده باشد، به محض استبعادات و وهم، محض بی دینی است. از خصوصیّاتی که در بعضی از روایات شاذ وارد شده، نمی‌توان جزم کرد، امّا انکار نیز نباید کرد و اختلاف در خصوصیّات آن باعث نمی‌شود اصلش را انکار کنند؛ چنان که در بسیاری از خصوصیّات حشر، نشر، بهشت، جهنّم، صراط، میزان، غیر این‌ها در اخبار/اختلاف واقع شده و این باعث نمی‌شود کسی اصلش را که ضروری دینی است، انکار کند.

خلاصه این که رجعت بعضی از مؤمنان و کافران، نواصب و مخالفان، متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیّع است، نه خروج از دین اسلام. رجعت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام نیز متواتر یا قریب به تواتر است، در سایر ائمّه نیز احادیث صحیحهٔ معتبر بسیار وارد شده و اگر متواتر نباشد به مرتبه‌ای رسیده که باید اذعان کرد و نباید انکار نمود، امّا خصوصیّات این رجعت‌ها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت حجّت ـ عجل الله تعالی فرجه ـ در یک زمان، پیش‌تر از آن و بعد از آن خواهد بود. از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که امامان به ترتیب زمان رجعت خواهند کرد. شیخ حسن بن سلیمان قایل شده هر امام، زمان امامتی و زمان مهدی، بودنی دارد، حضرت صاحب‌الامر اوّل که ظاهر می‌شود، زمان امامتش است و بعد از رجعت آبای گرامی خود، باز رجعت خواهد کرد، نیز آن حدیث را که بعد امام دوازدهم علیه السلام، دوازده مهدی است، به این وجه تأویل کرده، این قول، بعید از صواب نیست، امّا مجمل اقرار کردن و تفصیلش را هم به علم ایشان ردّ کردن، احوط است.

[کلام صدر المتألّهین]

۱۱ نجمة

۳۴۴۱ صدرالمتألّهین در تفسیر سورهٔ «یس» ذیل آیهٔ ﴿أَلَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ﴾[۱] فرموده: یعنی آیا کفّار مکّه ندانستند پیش از ایشان

---

۱. سوره یس، آیه ۳۱.

بسیاری از اهل روزگارها را هلاک کردیم و مشاهده کردند که هلاک شدگان به سوی ایشان باز نمی‌گردند؛ یعنی به دنیا معاودت نمی‌کنند، پس چرا از ایشان عبرت نمی‌گیرند و حال ایشان را به نفس خود، قیاس و حذر نمی‌کنند از آن که عذاب و عقوبتی که به سبب کفر و عناد بر امم سالفه نازل شده، بر ایشان نیز واقع شود.

از کشّاف زمخشری نقل فرموده که گفته: این آیه ردّ بر کسانی است که قایل شده‌اند اموات بعد از مردن و پیش از قیام قیامت به دنیا رجوع می‌نمایند.

پس از آن فرموده: در گفتهٔ صاحب کشّاف، نظر است؛ چنان که بر منصف مخفی نیست، چرا که رجوع قرونی از کفره به دنیا که ناقصین و هالکین به هلاکت ابدی بوده‌اند، بر رجوع نکردن غیر ایشان از نفوس کامل حی به حیات علم و عرفان دلالت نمی‌کند، پس هیچ محالیّتی در نازل کردن ارواح عالی به اذن الله و قدرته در این عالم بعد از مردن آن‌ها، برای خلاصی دادن اسیران و محبوسین به قیود تعلّقات این زندان نیست.

امّا آن چه صاحب کشّاف برای تأیید مذهب خود در نفی رجعت و منع آن، از حکایت قول ابن‌عبّاس نقل نموده؛ وقتی که به او گفته شد قومی گمان کنند علی بن ابی طالب علیه‌السلام پیش از روز قیامت مبعوث می‌شود که گفته: پس ما در این هنگام بد مردمانی هستیم، چرا که زن‌های او را به نکاح درآوردیم و میراثش را قسمت نمودیم؛ مدفوع است به این که آن چه از ابن عبّاس نقل کرده، مجرّد حکایتی غیر معلوم الصحه است و بر تقدیر آن که روایت باشد نه حکایت، ایضاً ممنوع است، چون متّبع در اعتقادیّات یا برهان عقل است یا نقل صحیح قطعی از اهل عصمت و ولایت؛ به تحقیق به روایات متظافره از ائمّه و سادات ما از اهل بیت نبوّت نزد ما به صحّت پیوسته، علم
حقیّت مذهب رجعت و وقوع آن نزد ظهور قائم آل محمد و عقل نیز آن را به جهت ۳۴۴۲
واقع شدن مثل آن، زیاده از زنده شدن موتی به اذن الله در دست انبیای خدا؛ مثل عیسی، و شمعون و غیر این دو نفر ـ علی نبیّنا و آله و علیهم السّلام ـ منع نمی‌کند.

[رجعت و ضروریات مذهب]

۱۲ نجمة

در این که رجعت از ضروریّات مذهب

المجتهد الاصولی و المولی المؤتمن صاحب ریاض الشهاده الحاج محمد حسن در کتاب مذکور فرموده: باید دانست رجعت ائمّهٔ اطهار در این عالم، اجمالاً از ضروریّات مذهب شیعه و شهرت آن؛ چون آفتاب در وسط السماء می‌باشد، حتّی شعرا در اشعار خود بسته‌اند و بر مخالفین در هر عصری استدلال نموده‌اند. مخالفان نیز بر ایشان تشنیع نموده‌اند، افرادی چون فخر رازی، نیشابوری و غیر ایشان این مذهب را به شیعه اسناد داده، در کتاب‌های خود نقل کرده. ابن ابی الحدید مذهب امامیّه را در این باب توضیح نموده و اگر خوف تطوی بلاطایل نبود، هرآینه بسیاری از سخنان ایشان را مذکور می‌ساختیم.

چگونه می‌تواند تشکیک کند مؤمنی که به حقیّت و حجیّت ائمّهٔ اطهار اعتراف دارد در چیزی که بیش از دویست حدیث در این باب از ایشان وارد شده که صریح در این خصوص می‌باشد و بیش از پنجاه نفر از اعاظم علمای شیعه و محدّثین روایت کرده‌اند؛ چون کلینی، شیخ طوسی، سیّد مرتضی، نجاشی، کشّی، عیّاشی، علی بن ابراهیم، صاحبان تفسیر، سلیم بن قیس هلالی، شیخ مفید، کراجکی، نعمانی، محمد بن حسن صفّار، سعد بن عبد الله، جعفر بن قولویه، علی بن عبد الحمید، سیّد بن طاوس و پسرش، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، برقی، ابن شهر آشوب، قطب راوندی، علّامهٔ حلّی، سیّد علی بن عبد الکریم، فضل بن شاذان، شیخ شهید، ابن ابی جمهور، حسن بن محبوب و غیر ایشان و هرگاه چنین نقلی را نتوان تواتر گفت، پس تواتر چگونه متحقّق شود، با وجود آن که شیعه، خلفاً عن سلف روایت کرده‌اند و اهل سنّت متّفق اللفظ به ایشان اسناد داده، در هر عصر مناظراتی میان علمای سنّت و امامیه در این باب واقع می‌شده، نیز در این باب در ردّ یکدیگر رساله‌ها نوشته‌اند. 3443

در جای دیگر از آن کتاب گوید: احادیثی که در رجعت از اهل بیت پیغمبر وارد

شده، بیش از حدّ تواتر است و جمعی از علمای شیعه، کتاب‌ها و رساله‌ها در این باب نوشته‌اند، حال از ضروریّات مذهب شیعه می‌باشد و انکار آن، انکار تشیّع است.

[جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله]

ایضاً در آن کتاب بعد از این که مباحثهٔ بعضی از معتزله را با شیخی از اصحاب ما امامیّه نقل نموده ـ چنان که آن را در نجمهٔ دوّم این برج نقل نمودیم ـ فرموده: خلاصهٔ بحث این است که با وجود رجعت قطع بر نیکی و بدی شخص صحیح نیست. شیخ مفید دو جواب داده است.

حاصل **جواب اوّل:** رجعت امری سمعی است؛ یعنی به احادیث و اجماع اهل بیت ثابت شده و عقل در اثبات آن مدخلیّتی ندارد، هرچند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمهٔ اشخاص مذکور و غیر ایشان، احتمال عقلی است و ادلّهٔ سمعی؛ چنان که بر رجعت دلالت دارد، بر مخلّد بودن ایشان در نار، سوء خاتمه و لعن و معذّب بودن به انواع عذاب‌ها نیز دلالت دارد، بلکه پیش از احادیث رجعت به طرق عامّه و خاصّه و از ضروریات دین است و همان احادیثِ دالّ بر رجعت نیز، بر کفر، سوء حال و کشته شدن ایشان در دست قائم، امام حسین و امیرالمؤمنین علیهم السلام دلالت می‌کنند؛ چنان که از تامّل در اخبار مذکور و غیر آن، به جهت منصف قطع حاصل شود، پس بر فرض ثبوت رجعت، این احتمال ممکن نیست.

حاصل **جواب دوّم:** از اخبار رجعت، ظاهر می‌شود حال ایّام رجعت، حال روز قیامت و ساعت مردن است که هرگاه فرضاً توبه‌ای اتّفاق بیفتد، مقبول نیست؛ مثل ایمان فرعون در حالی که عذاب را مشاهده کرد. از آن جمله اخبار بسیاری از ائمّهٔ
۳۴۴۴ اطهار در تفسیر **﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً﴾**[1] وارد شده که مراد، ظهور قائم آل محمد است.

در آن کتاب است که **مؤلّف گوید:** فعل لغو و عبث از حکیم صادر نمی‌شود و آن چه

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۸.

بداهت عقل و آیات و اخبار، ناصّ بر آن است، مقصود از رجعت، تلافی و انتقام *کشیدن از ظالمان و مجازات و مکافات ایشان است، پس هر گاه توبه کنند و مجازات* به عمل نیاید، برگرداندن ایشان به دنیا بی‌فایده خواهد بود.

به علاوه نفسی که در خبایث به منتهای مرتبه رسید، خود را از سنخ عالم سجّین قرار داد و استعداد فطری خود را ضایع نمود، در این عالم انبیا و اوصیا به جهت هدایت خلق مبعوث شدند، آن همه ریاضت کشیدند و نتوانستند ایشان را هدایت کنند، بلکه بر طغیان، تمرّد و عصیان افزودند و مفاسدی از ایشان صادر شد که تا دامن قیامت آثار آن محو نگردد، آن‌ها به همین حال مردند و از دنیا رفتند.

ثانیاً قابلیّت و استعداد هدایت ایشان چگونه افاضه می‌شود و چگونه ماهیّات خبیثهٔ ایشان قلب می‌شود، چون عالم تربیت و خروج از قوّه به فعل، این عالم بود. در این عالم، آن چه از لوازم ماهیّات خبیثهٔ ایشان، از مفاسد عامّه و شرور غیر محصوره بود، از قوّه به فعل آمد و بعد از مردن، دیگر تربیت و افاضهٔ استعداد و قابلیّتی نخواهد بود که در حیات ثانی از قوّه به فعل آید. میدان سخن در این مقام وسیع است و این کتاب را زیاده بر این، بسط نیست.

[تفسیر و شرح کلمه رجعت]

۱۳ نجمة

فاضل معاصر دانشمند الشیخ روح‌الله المازندرانی البارفروسی در کتاب کاشف الریبه في اسرار الغیبه فرموده: **ریب** معروف در مذهب جعفری، مسلک علمای اثنا عشری و اعتقاد عوامی، به عود ارواح در اجساد، پیش از قیامت کبرا می‌باشد، در اصطلاح و بیان امنای دین، نام این عود را رجعت نهادند.

معنی رجعت چیست؟ کشف بدیهی در عرف و لغت است. معنی لفظ رجعت، عود شی به محلّ خود است؛ پس از این که در آن محل بود و خارج شد. به عبارت دیگر، برگشتن هر چیز به مرکز خود است، چون در این جا نفس ناطقهٔ انسانی و روح

ملکوتی، پس از خروج آن از بدن عنصری مادّی به موت طبیعی و سیر در عالم برزخی، مرّةً ثانیه به این بدن دنیوی در همین دنیا عود و رجوع می‌کند، لذا نام این حال انسانی را از باب اطلاق عام بر خاص، رجعت نهادند که از اقسام صور نقل، را حجیّت می‌باشد.

از این نکته هویدا گردیده که رجعت با ظهور فرق دارد، از اخبار هم، افتراق مستفاد می‌شود، وجه بینونت، دوئیّت و افتراق وضوح دارد، زیرا ظهور حضرت در ضمن حیات مستمرّهٔ باقیهٔ او از روی حیات دنیویّهٔ اولیّهٔ ولادت اب و امّ ظاهریه استوار یافته، عود روح بعد از خروج از بدن و حصول موت طبیعی نگردیده.

به عبارت دیگر، ظهور حیات بعد از ممات نخواهد بود، بلکه به ضرورت مذهب برای حیّ خواهد شد. حیات ولیّ مطلق، خاتم الاوصیا، متّصل به ظهورش بود و ظهورش در حیات او واقع شد، به خلاف رجعت که آن ظهور اموات به عود روح خواهد بود، **به عبارت** دیگر، مرده زنده خواهد شد، حاصل مطلب وضوح دارد و احتیاج به بیان ندارد.

بلی! امواتی که در ظهور حضرت به ارادهٔ او که عین ارادةالله است و به خواست او که عین خواست خداست، زنده می‌شوند؛ حضور حضرت، ملازمت دارند و او را نصرت می‌نمایند؛ برای آن‌ها زمان ظهور رجعت خواهد بود، برای آن که حیات ایشان پس از ممات حاصل شد و ارواح ایشان بعد از خروج عود نمود.

عبارت زیارت جامعه در اثبات رجعت

عبارت زیارت جامعه: «مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ»[1] خطاب به تمام ائمّه است، با قطع به آن که برای آن‌ها غیر از خاتم‌الاصیا ارتحال از دنیا حاصل شده، موت طبیعی هر کدام از آن‌ها را درک نموده، ارواح قدسیّهٔ ایشان از اجساد عنصریشان خارج گردیده، مع ذلك به رجعت ایشان تصدیق شده، قاطع نزاع و مصدوق ادّعا خواهد بود. ۳۴۴۶

امّا رجعت برای تمام بندگان خدا من الأعلی الی الأدنی حتّی الانبیاء و الاولیاء من آدم الی خاتم الاوصیاء، بل برای کلّ من عاشر فی‌الدنیا و اصابته نبل الفناء مقرّر شده،

---

۱. الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳.

تخصیص به قومی دون قومی و به امّتی دون امّتی و شخصی دون شخصی نیافته، هرچند در خبر آمده، این منصب عظمیٰ و موهبت کبرا را تخصیص به من محض‌الایمان و محض‌الکفر داده، برای متوسّطات بالفحوی نفی نموده الّا آن که قابل تأویل خواهد بود، طوری که با عموم دعوی جمع خواهد شد، چون مراد از خبر، منع و نفی مستضعفین از مجانین و ضعفاءالعقول خواهد بود که خداوند برای آن‌ها در دار دنیا تکلیفی معیّن نفرموده، تکالیف آن‌ها را در قیامت کبرا معیّن فرموده، در رجعت دنیا هم مقرّر نشد، در دنیا برای آن‌ها اولیا تعیین شد، رجعت هم برای اولیای آن‌ها خواهد بود، زیرا رجعت در دنیا خواهد شد و احکام دنیا به هم اختلاف نخواهند نمود.

از این **نکته**، هویدا گردیده که تمام مخلوقات من الاوّلین و الاخرین یا ممحّض‌الایمان می‌باشند یا ممحّض‌الکفر، قسم ثالث ندارد که ایمان مشوب به کفر باشد، چون معیار و میزان تمیز مؤمن از کافر، ولایت و محبّت محمد و آل محمد شده، محبّت و مودّت ایشان، ترازوی عقاید و اعمال عقاید و اعمال موجودات گردیده، خداوند تمام مخلوقات، **من الآدم إلی الخاتم** را به محبّت ایشان امتحان نموده و لذا انبیا و اولیا از شیعیان ایشان محسوب شده‌اند.

خداوند هم در قرآن فرموده: **﴿وَإِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَإِبْرَاهِیمَ﴾**[1]، تمام مؤمنین **من الأوّلین و الآخرین و من الأنبیا و المرسلین** از شیعیان ایشان خواهند بود.

بالبداهت امّت آن‌ها به طریق اولیٰ و تمام منافقین و جاحدین من الأوّلین و الآخرین از اعدا و معاندین ایشان خواهند شد. اگر امکان قسم ثالث بود، قاعدهٔ موازین بودن محمد و آلش به هم می‌خورد، چون تخلّف برمی‌دارد، حال آن که در زیارت، «**السلام علی میزان الأعمال**»[2] خوانده می‌شود، در هر صورت میزان تشخیص سعید از شقی و مؤمن از کافر به ولایت شده، شبهه ندارد. ۳۴۴۷

بالبداهت محبّت و ولایت، تفکیک بردار نیست و شایستهٔ امتزاج نمی‌باشد، به

---

۱. سوره صافات، آیه ۸۳

۲. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

علاوه در تصوّر عقلایی هم اشکال دارد. چگونه در یک محل، ضدّین یا تقابل عدم و ملکه با هم جمع شود و الّا تضاد و تقابل معنی ندارد و این خلف است.

از این اشارات آشکارا شده که تمام مکلّفین من آدم الی الخاتم غیر از مستضعفین، یا مؤمن محض‌اند یا کافر محض. مؤمن مخلوط به کفر موضوع ندارد تا از خبر مستثنیٰ شود که رجعت برای آن‌ها میسّر نگردد، مگر مستضعفین که آن‌ها به هیچ کدام متّصف نگردیدند، خارج از موضوع خیر بودند و به استثنا احتیاج نداشتند. از این جا می‌توان گفت، خبر مفهوم ندارد و در مورد غالب وارد گردیده.

[ادلّه اربعه بر اثبات رجعت]

۱۴ نجمة

مفاد اخبار در عود ارواح به اجساد

امّا الدلیل بر اثبات رجعت: مخفی نماند ادلّهٔ اربعه؛ یعنی کتاب، سنّت، اجماع و عقل، حاکم بر رجعت می‌باشد. آیات قرآنی دالّ بر رجعت، زیاده بر یک صد، بلکه به دویست می‌رسد که از تفسیر معصومین علیهم السلام به رجعت ترجمه گردیده، به علاوه بعض آیات، ظهور در رجعت داشته، بلکه به دلالت اقتضا، صریح در آن شده؛ مانند **﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾**[۱] **﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا﴾**[۲] زیرا اگر رجعت نبود، پس از ارتحال از دنیا، موطن عود ارواح، منحصر در قیامت می‌شد و برای عذاب ادنی محلّی نبود؛ چون قیامت محلّ عذاب اکبر بود و دنیا هم، قبل از ارتحال، مورد عذاب نیست.

بناءً علی هذا، اگر عالم بین العالمین و برزخ بین دنیا و قیامت؛ یعنی عالم رجعت نبود، ذکر عذاب ادنی لغو و بی فایده می‌شد، هم چنین حشر روز قیامت کبرا برای عموم
۳۴۴۸ بندگان خدا خواهد بود نه این که مخصوص فوج؛ یعنی گروهی از هر امّت باشد، پس مستفاد می‌شود که بین دنیا قبل از فنا و قیامت کبرا، عالم دیگری خواهد بود که برزخ

---

۱. سوره سجده، آیه ۲۱.

۲. سوره قصص، آیه ۸۳.

این دو عالم خواهد شد. مسلماً در قیامت و شعب او نخواهد بود، لابدّ در دنیا خواهد شد که ارواح به اجساد خود مراجعت خواهند نمود، مقصود از رجعت هم همین است و غیر از این نخواهد شد.

امّا اخبار به حدّ تواتر رسیده که مفادّشان این بوده، تمام ارواح بعد از موت، به اجساد خود در دنیا عود خواهند نمود، حتّی در خبر آمده، شخصی از معصوم پرسید: پیر شدم، قوایم تحلیل رفته، استخوان‌هایم تحلیل رفته و در هم شکسته، دلم می‌خواهد در آخر عمر در رکاب شما کشته شوم تا از شهدا محسوب باشم.

معصوم فرموده: شهادت نزد ما منحصر به دنیا نگردیده، در عالم رجعت هم می‌توانید ملازمت ما را اختیار کرده، شهید شوید.

به علاوه، اخبار واردهٔ مسلّم که آن چه در امم سابق واقع شده، در این امّت واقع خواهد شد، رجعت در امم سابق نیز بوده. حکایت عزیر پیغمبر و موت هفتاد نفر از مصاحبین حضرت موسی معروف است که پس از مردن رجعت کردند؛ در این امّت هم خواهد شد.

امّا الأجماع به اقسام ثلثه:

نزد امامیّه؛ یعنی به هر یک از تضمّن، لطف و کشف قائم بر رجعت شده، احدی در آن شبههٔ خلاف نکرده مگر این که نسبت خلاف به مفید ـ علیه الرحمه ـ داده شده، لکن در واقع او هم مخالف نبوده، ایهام کلام او راجع به کیفیّت بوده، نه اصل مطلب.

امّا عقل: دلالت آن بر رجعت به طرق مختلف تصویر شده، از جمله عقل نظری موهوبی یا اکتسابی صحیح حکم می‌کند که به مقتضای حکمت خداوندی و عدل الهی بعید است خدا حقوق بندگان خود را اعطا ننماید و حقّ هر ذی حق را به مستحقّ نرساند، بدیهی است فواید رجعت برای اخذ حقوق مستحقّین است که هر گاه کسی مظلوم شد، رجعت نماید تا حقّ خود را از ظالم بگیرد و هر گاه استحقاق قصاص داشت، قصاص کند.

لابدّ این سلطنت حقوقی مخلوقی باید در دنیا باشد نه قیامت کبرا، زیرا زمام امر

قیامت با خداوند است. سلطنت آن روز برای ذات او و برگزیدگانش است، مواخذهٔ آن روز از خصایص ذات ربوبی است، هیچ بنده‌ای سلطنت بر مؤاخذه ندارد، پس لا علاج در یک موضع باید معیّن شود برای این که حقوق مظلومین را اعطا نماید و حقوق هر که را به او برساند والّا با عدالت و حکمت خلقت منافی است، بالبداهت حقوق مظلومین در دنیا اوّلی اعطا نشده؛ چون کثیری از مظلومین در حال مظلومیّت از دنیا ارتحال نموده‌اند، چگونه خداوند حقوق آن‌ها را اعطا نموده و بر ظالم سلطنت داده؟

لابدّ باید برای خداوند محلّی برای اعطای حقوق مستحقّین باشد و آن در آخرت نخواهد بود، که آن روز، روز سلطنت مخصوصی خدا شد و در دنیای اوّلیه هم که نشد، پس باید برای ارواح به اجسام در دنیا عود شود تا حقوق خود را دریافت نمایند.

براهین قطعیه بر عدم طفره

از جمله به براهین قطعی ثابت و محقّق گردیده طفره محال است و ابداً امکان ندارد، پس باید اشیا به رشتهٔ تناسب برقرار باشند و به هیچ قسم طفره نروند. اگر بین عالم دنیا و عقبیٰ واسطه‌ای نباشد، طفره لازم می‌آید؛ زیرا هر گاه ارواح پس از ارتحال از اجساد دنیا، به قیامت کبرا رجوع نمایند، به هیچ وجه به اجساد رجوع نکنند و بداهتاً طفره رفتند، برای آن که دنیا در غایت کثافت و قیامت در نهایت لطافت می‌باشد، پس لابدّ بین این دو عالم، عالم متوسّطی بوده که او را به طفره گذرانیده. بدیهی است عالم متوسّط، عالم رجعتی است که واسطه بین دنیا و قیامت کبرا خواهد بود و در آن مانند قیامت کبرا عود ارواح به اجساد خواهد شد.

از جمله عقل حکم می‌کند باید لحاظ و مشابهت ملحوظ گردد؛ بدیهی است بین بدن دنیوی و آخرتی، هم چنین بین عالم دنیا و قیامت کبرا، مشابهت و سنخیّتی نیست، چرا عالم اولی دنیا در کثافت و عالم قیامت در لطافت می‌باشد و میان کثیف و لطیف
۳۴۵۰ سنخیّت نیست، لابدّ باید در عالم دنیا اجسام، لطافت حاصل کنند و آن عالم باید لطیف باشد تا بین عالمین سنخیّت و مشابهت پیدا شود، بدیهی است چنین لطافتی در این عالم نیست و ناچار باید عالم دیگری باشد که خود لطیف باشد و اجسام در آن لطیف گردد تا به قیامت شباهت پیدا کند. آن عالم بین عالمین، عالم رجعت خواهد بود، زیرا در آن

اجسام لطیف خواهد شد و خود عالم لطیف خواهد بود، چون اگر خود لطیف نباشد، اجسام در آن لطیف نمی‌شود، لذا وارد شده در زمان ظهور، اشخاص هر کدام، قوّهٔ چهل مرد را دارند و چهار فرسخ در چهار فرسخ، صوت همدیگر را می‌شنوند و شرق و غرب همدیگر را می‌بینند، این مراتب و مقامات نبوده مگر برای این که عالم لطافت به هم رسانیده و اجسام در آن لطیف گردیده، حال آن که عالم ظهور در دنیا بوده و قبل از عالم رجعت بر پا شده، لابدّ عالم رجعت که بعد آن می‌شود، باید الطف و اصفی از آن باشد تا اجساد، استعداد قیام قیامت را پیدا کنند و سخیّت بین اجساد عالمین محقّق گردد، تا آن که عین اجساد این عالم در آن عالم طلوع و ظهور کند.

از این جا هویدا گردیده عالم ظهور، الطف از دنیا بوده که عین اجساد این عالم در عالم ظهور، طلوع کرده، هم‌چنین بین عالم ظهور و رجعت، تا آن که اجساد به لطافت رسیده، خود را قابل قیام عالم قیامت نماید و مشابهت و سنخیّت به هم رساند.

از جمله اقتضای خلقت رجعت افتاده، زیرا اشیا پس از قوس نزول در مقام تکمیل استعداد، سیر قوس صعودی کرده، به تدریج خود را ترقّی داده، آناً فآناً در سیر تکمیل استعداد نهوض قیامتی بوده که منتهی درجهٔ قوس صعودی شده، وجود انبیا و اولیای معین و ناصر در ترقیّات گردیده؛ مادامی که حرکات افلاک و اقتضای عناصر به انتها نرسیده، موجودات در سیر کمالات برقرارند، از عالمی به عالم دیگر مبدّل می‌شوند، تحصیل لطافت می‌کنند و چشم مرکب را پرورش می‌دهند تا استعداد و قابلیّت رسانیده، در هر عالم، مرکوب خود سازند، لذا پس از ظهور و نزول در دنیا، تحت تکلیف آمدند، به انبیا محتاج شدند، برای آن که اجساد مرکوب را استعداد دهند تا ترقیات و استعداد به هم رسانند، به صعود میل پیدا کنند که در هر نشأت و هر دوره مرکوب ایشان باشند، تا این که به غایة القصوی برسند، دایرهٔ قوس صعودی را کاملاً سیر کنند، سیر خود را به انتها برسانند و استعداد قیام قیامت را کامل کنند.

بالبداهه برای رسیدن به این مقصد، طیّ مراحل لازم دارند و سیر مقامات می‌خواهند، لذا در دنیا مقداری استعداد به هم زده، خود را مستعدّ عالم ظهور نموده که

الطف و اصفی از این عالم بوده و بعض از نفوس مستعدّ در آن عالم و نشأت ظهور، رجعت نموده، ملازم حضور حضرت گردیده‌اند و بعض دیگر که قابل رجعت زمان ظهور حضرت نبوده، عالم دیگری لازم دارند که خود را تکمیل نموده، مستعدّ قیام قیامت شود. به ناچار آن عالم باید غیر از عالم ظهور و غیر از عالم قیامت باشد و باید با اجساد دنیوی گردد که مرکوب شود.

البتّه آن عالم متوسّط، عالم رجعت خواهد بود که در آن استعداد موجودات کامل خواهد شد و بعد از آن قیامت قیام خواهد نمود. تمام موجودات قابل کامل استعدادی از ابدان مرکوب دنیوی وارد در قیامت خواهند شد، زیرا به تدریج و سیر در عوالم و مقامات خود را به درجات عالیات رسانیدند و ابدان خود را قیامتی نمودند.

[تقریر دیگر عقل بر رجعت]

۱۵ نجمة

دلائل عقلیة در رجعت

تقریر دیگر از حکم عقل بر رجعت آن است که قوس‌النزول و قوس‌الصعود که برای انسان مقرّر شده، اقتضای عالم رجعت را نموده.

توضیح اجمال مستور این خواهد بود که برای هر چیز و هر موجود، خواصّی جعل شده؛ حضرت باری تعالی چیزی را بدون خاصیّت خلق نفرموده، فعل عبث و ایجاد مهمل از او صادر نشده.

[خواصّ اعداد]

من جمله برای بعض مراتب اعداد، خاصیّت خاصّی معیّن شده که آن خاصیّت و
۳۴۵۲ فایده در غیر آن نبوده، مثلاً در عدد ثلٰثه، مراتب کمال ظهور اشیا را در آن مرتبه قرار داده، خاصیّت مخصوص آن را تکمیل ظهور اشیا نموده؛ لذا هر انسانی وقتی تولّد یافته، حال صباوت دارد، پس از آن، حال شباب و جوانی پیدا می‌کند و بعد به شیخوخیّت می‌رسد؛ مرتبه ظهور ولادت در آن مرتبه کامل گردیده.

لذا سوّمی از ائمّه؛ یعنی ابا عبدالله الحسین علیه السلام به جهاد مبعوث شده، ظهور دین جدّ خود را به درجهٔ کمال رسانده، بالبداهت ظهور دین جدّش قبل از بعث او ناقص بوده، امام جعفر صادق علیه السلام ظهور رواج دین را کامل ساخته؛ چنان که ابا عبدالله مکمّل ظهور دین شده و آن را رواج داده، در عدد ستّه خداوند، مرتبه کمال بلوغ اشیا را در آن معیّن نموده و از خواصّ مختصّ آن قرار داده، لذا از بدو ظهور انبیا، موجود این مرتبه را که وجود مبارک خاتم الانبیا باشد، خاتم آن‌ها گردیده، ظهور ادیان پنج پیغمبر اولواالعزم را به حدّ بلوغ رسانده؛ خداوند ظهور خلقت عالم را به این عدد ختم کرده، فرموده: ﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾[1].

در عدد سبعه کمال قوام و بقای موجودات در آن معیّن شده، بدون آن موجودات قوام و بقا ندارد، لذا خداوند عدد انبیای اولواالعزم را به یک معنی در این عدد جعل کرده، آسمان و زمین را به این عدد خلق نموده، کواکب سیّاره را به این عدد ایجاد فرموده.

در عدد دوازده خاصیّت او را متمّم کمال ظهور قوام اشیا قرار داده.

در سبعه که خاصیّت آن کمال بقا و قوام اشیا بوده، عدد دوازده متمّم او گردیده، لذا عدد بروج سماء به دوازده شد و عدد حضرات نقبا به دوازده رسید.

در عدد اربعین خاصیّت مخصوص آن را کمال بلوغ مرتبهٔ عالیّه قرار داده که کمال هر مرتبهٔ عالیه به آن عدد حاصل شده، لذا بعث خاتم انبیا، اکمل اهل دنیا در آن عدد شده، کمال ایّام عزا به او منتهی گردیده، ترقّی نطفهٔ به آن عدد شده، هکذا درجه به درجه، انعقاد نطفهٔ صدیقهٔ کبرا علیها السلام پس از ریاضت آن عدد به عمل آمده و اعطای خیر کثیر بعد از عبادت آن عدد که خدا وعده داده.

۳۴۵۳ **در عدد** سبعین خاصیّت آن را ترقّی درجات معیّن نموده، خداوند ترقّی درجات هر ذی‌درجه را در آن عدد کامل فرموده، لذا حجب بین خود و عباد را به آن عدد قرار داده، حتّی نبیّ مقدس، انّ الله سبعین حجاباً من النور و الظلمة فرموده، عدد مصاحبین

---

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴.

موسی را به آن منطبق ساخته.

در عدد ثلث مائه و ثلاثة عشر کمال قوّت و غلبه را در آن جعل نموده، لذا عدد اصحاب بدر به آن عدد بوده که غالب شده؛ عدد اصحاب طالوت به آن عدد بوده که بر جالوت غالب گردیده و عدد اصحاب خاتم‌الاوصیا علیه‌السلام به آن مقدار خواهد بود، نظر به آن چه از اخبار استفاده شده.

پس از توضیح، وضوح یافته که هر انسان پس از نزول و هبوط در دنیا، در قوس صعود ظهور نموده، کمال ظهور او در صعود، قیامت کبرا گردیده، محلّ ظهور آن دنیا شده، وسط آن قهراً عالم رجعت افتاده والّا قاعدهٔ خواصّ اعداد منخرم می‌شده، کمال ظهور بدون ثلثه گردیده و این خلف خواهد بود، زیرا کمال ظهور به اقلّ مرتبهٔ ثلثه حاصل نخواهد شد.

از جمله، تسالم تمام ملل و نحل شده که عقل، شرع را تصدیق نموده، بین عقل فطری موهوبی یا اکتسابی صحیح و بین شرع، مخالفت اتّفاق نیفتاده، آن چه از مخالفت احساس شده، صوری بوده یا منزل بر عقل متعارفی گردیده. پس از تصدیق عقل به حکم شرع، تصرّفاتی در احکامات شرع برای عقل نمی‌ماند؛ تصرّفات عقل در موضوع شرع منتهی می‌گردد و برای او حکمی نمی‌ماند، هر گاه در مواضعی مخالفت شد، باید بر عقل متعارفی حمل نمود.

پس از توضیح این مقدّمه، شبهه‌ای نمی‌ماند که تمام نفوس در دنیا رجعت دنیا دارند و بدون رجعت، قیام قیامت نمی‌شود؛ زیرا شرع به آن اخبار نموده، آیات قرآنی حاکی از رجعت، به تفسیر ائمّه علیهم‌السلام بیش از مائه، بل مأتین شده، اخبار ائمّه به حدّ تواتر رسیده. چون در کتب مفصّل، آیات قرآنی و اخبار ائمّه علیهم‌السلام ثبت و درج گردیده،
۳۴۵۴ در این وجیزه ذکر نگردید و با وضع وجیزه منافی بوده، بلکه اهتمام ائمّه علیهم‌السلام در رجعت، بیش از احوالات قیامت بوده، برای آن که اهل خلاف در این مسألهٔ اختلاف نموده‌اند.

پس از این اشارات وافی از معصومین علیهم‌السلام، ثبوت رجعت از بدیهیّات گردیده؛

چنان که اعتقاد به آن، ضروری مذهب شده، بعد از این برای عقل تصرّفی نمی‌ماند تا در وجود آن خدشه کند، یا اصل حقیقت رجعت را انکار نماید.

[تقدّم رجعت امام حسین(ع)]

۱۶ نجمة

مخفی نماند که رجعت برای حضرت ابا عبدالله(ع)، مقدّم بر همه واقع گردیده، برای همان علّت که سابقاً ذکر شد و حالیّه اشاره می‌شود که وجود حضرت خاتم‌الاوصیا از نضج طینت حضرت ابا عبدالله(ع) که مجمع انوار خمسه بوده، به وجود آمده، زمان ارتحال او که نزدیک شده، امانت نوریّه را به مرکز برگردانده، چون از این جا به او رسیده، دوباره به او برگشته، لذا آن وجود مبارک را نظر گرفته، زنده نمود، قائم مقام خود گرداند، تا آن که بعد از ارتحال او، زمین خالی از حجّت نماند. شاید به همین جهت در حیات حضرت، آن وجود رجعت می‌کند. حضرت، امر سلطنت را به او واگذار می‌کند، خودش ارتحال می‌نماید. سیّدالشهدا او را غسل می‌دهد، کفن می‌کند، نماز می‌خواند و دفن می‌نماید.

بر رجعت حضرت مستور نماند که تمام اصحاب آن حضرت نیز رجعت می‌کنند، حتّی تمام مؤمنین و موالیان ایشان. حضرت امیرالمؤمنین هم رجعت می‌کند، سیّدالشهدا(ع) را یاری می‌نماید تا کشته می‌شود، سیّدالشهدا(ع) او را کفن و دفن می‌کند. در دفن حضرت پیغمبر، فاطمهٔ زهرا و حضرت مجتبی، حتّی خاتم‌الاوصیا رجعت می‌کنند، در تجهیز او حاضر می‌شوند و در ارض غرّی که مدفن فعلی می‌باشد، او را دفن می‌نماید. هم چنین یزید و اتباعش هم رجعت دارند، با ابا عبدالله(ع) محاربه می‌کنند، مغلوب می‌شوند. عیالات ایشان را اسیر می‌کنند، بر عکس کربلا، طابق النعل بالنعل. از این **نکته** هویدا گردیده که رجعت ابا عبدالله ملزوم رجعت اصحاب او، مؤمنین، یزید و اتباع او شده. ۳۴۵۵

امّا نسبت به اصحاب و مؤمنین از قبیل شمس و ضوء می‌باشد، هیچ وقت ضوء

خارج نمی‌شود، هم‌چنین وجود دوستانش از او جدا نمی‌گردند، برای همان نکته‌ای که در عالم امری مذکور شده که تمام مؤمنین من الاولین و الاخرین شعاع ایشان می‌باشند، البتّه وضوح دارد، شعاع از ذی‌الشعاع جدا نمی‌شود.

امّا نسبت به یزید و اتباع او نظیر وجود و ماهیّت خواهد بود. هیچ وقت ماهیّت و حدود از وجود، خارج نخواهند شد، حدود و قیود با وجود توأم خواهد بود، ظلّ از ذی‌ظلّ جدا نخواهد شد.

از این جا گفته شده، هر مؤمنی، فرعون و هر نبیّ‌ای شیطانی لازم دارد، حضرت موعود ـ عجّل الله فرجه ـ بدون سفیانی ظاهر نمی‌شود و سیّدالشهدا علیه‌السلام به همین نحو در دنیا سلطنت می‌کند.

سلطنت حضرت سیدالشهدا در این دار دنیا

در خبر آمده: چهل هزار سال سلطنت دارد، ابرویش، چشم‌های مبارکش را می‌پوشاند. وقتی اجل او نزدیک گردید، پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام رجعت می‌نماید، چون برای امیرالمؤمنین رجعات و کرّات خواهد بود، سیّدالشهدا سلطنت را به او تفویض می‌نماید، مشغول سلطنت می‌شود تا اجلش به حسب امر خداوندی برسد.

حضرت خاتم‌النبیّین رجعت می‌نماید، امیرالمؤمنین سلطنت خود را به او می‌سپارد. جهان فانی را وداع می‌کند. حضرت او را دفن می‌نماید، به امر سلطنت استوار دارد و مدّت سلطنتش را خدا می‌داند. بعد از بلوغ اجل او، مورد قیام قیامت خواهد شد، سایر انبیا و ائمّه بین رجعت این سه وجود، رجعت خواهند نمود و از اعوان ایشان خواهند شد. پس از رجعت رسول الله، مقام ظهور قیام کبرا می‌شود؛ استکمالات نفوس انسانی و سیر افلاکی به حدّ کمال رسیده، بعدها دورهٔ استیفا آمده، از مراحل استکمال می‌گذرد.

۳۴۵۶

[رجعت با بدن دنیوی]

۱۷ نجمة

مخفی نماند عالم رجعت و ظهور قیامت به همین بدن دنیوی خواهد بود، برای آن

که نفس ناطقهٔ انسانی از آن جایی که در بقا محتاج به جسم است؛ چنان چه معروف است، نفس ناطق، روحانیّة البقاء و جسمانیة الحدوث است، پس برای خود، متعلّق لازم دارد زیرا بدون محل و متعلّق، داخل در مجرّدات و عالم عقل است، برای عقول، معاد و رجعت معنی ندارد و هرگاه به بدن و محلّ دیگر متعلّق باشد، ظلم لازم می‌آید. به علاوه عین مذهب تناسخ می‌شود و هرگاه فانی شود، مات فات می‌گردد و لابدّ به بدن دنیوی و مرکوب ظاهری، رجعت و معاد خواهد داشت.

توضیح مقال به نحو اجمال: بدن عنصری دنیوی، وقتی محلّ مرکوب روح رحمانی گردیده، ملازمهٔ بین روح و جسد افتاده، تفکیک میان ایشان از محالات محسوب شده؛ برای آن که هرگاه بدن بعد از خروج روح به موت طبیعی فانی گردد، چنان که از غیر بدن معصومین و بعض مؤمنین و منتجبین مشاهده و محسوس گردیده؛ حال نفس ناطقه متعلّق به این بدن، خالی از صوری نمی‌ماند یا به فنای بدن، او هم فانی و معدوم می‌شود، کما این که طبیعیّین و دهریّین قایل‌اند، لازمهٔ این قول، انکار معاد است، بطلان این قول در محلّش مقرّر شده، برای آن که خلاف سیرهٔ مسلمین، بلکه تمام اهل‌شرایع من الانبیاء المرسلین السابقین می‌باشد. به علاوه با تجرّد ارواح و بقای ایشان به بقاءالله جمع نمی‌شود، ثبوت تکالیف لغو و مهمل می‌شود مگر آن که نفس ناطقه را انکار نمایند و حقیقت انسان، بل تمام موجودات را همان مزاج عناصر اربعه بدانند، وجدان بر خلاف آن حاکم است. شرایع معلومه، بالضروره او را نفی می‌نماید، حالات انسانی در عوالم نومی و رؤیای محسوسی با این قول بینونت دارد. این وجیزه اقتضای تفصیل را ندارد، من باب اشاره مذکور گردید.

یا در بقا باقی می‌ماند، هرگاه محتاج به بدن نشود، بدون محل قائم می‌گردد، در این صورت از عالم عقول و داخل در موجودات عالم جبروت می‌شود، برای آن‌ها معادی مقرّر نگردیده، در هیچ شرعی به معاد آن‌ها اخبار نداده، به علاوه لفظ معاد دلیل بر عدم معاد آن‌ها می‌شود، چراکه معاد، عود بعد از زوال است و برای مجرّدات، تبدّلات نخواهد بود **واگر** در بقاء محتاج به بدن دنیوی باشد، لازمهٔ این قول، تناسخ است و

تناسخ در محلّش گذشته که اصل ندارد، نیز موجب منع ذوی الحقوق و اعطای غیر ذوی الحقوق می‌گردد و نتیجهٔ آن ارادهٔ جزافیّهٔ باری تعالی می‌شود، تعالی الله عن ذلك، پس باید به همین بدن باشد، به همین بدن رجعت و معاد کند.

[معاد جسمانی یا روحانی]

۱۸ نجمة

بدان عود ارواح به ابدان دنیویّه در زمان رجعت استبعادی ندارد مگر آن که با حس و عیان مخالف می‌شود که این بدن در برزخ قبر متلاشی گردیده، معدوم شده، حال چگونه عود می‌نماید، به علاوه اعادهٔ معدوم که از محالات اوّلیه محسوب گردیده، شرذمه است و طایفهٔ قلیله به جهت محذورات مذهبیّه در اعتقاد معادیّه به این قول قایل شدند و الّا معتبرین و کمّلین حکما و متکلّمین آن را محال می‌دانند؟

جواب: این استبعاد بعون الملک الوهّاب اشکالی ندارد، هرچند در صورت، مشکل می‌نماید. فحول در این مقام ذهول نموده، به بعض محذورات ملتزم گردیدند، لذا معاد جسمانی را انکار کردند، به روحانی قایل شدند، یا به جسم عالم دیگر گفتند، نام آن جسم را هور قلیایی؛ یعنی جسم عالم دیگر که عالم مثال، برزخ و اشباح باشد، نامیدند و گاهی به بدن اصلی تعبیر کردند، لکن ملخّص مقال در رفع اشکال آن که جسم عنصری دنیوی بعد از این که متعلّق روح شده، مرکوب او گردیده، برایش فنا و زوال تصویر نمی‌شود، آن چه محسوس شده، متلاشی گردیده، به حقیقت او مربوط نبوده، بلکه احوال عارضه و امور طاویه بر حقیقت بوده که ریخته شده و متلاشی گردیده والّا اصل حقیقت انسانی و طینت نفس الامری او، منبعِ حقیقت و حافظ صورت او
۳۴۵۸ گردیده، شیئیّت او به او قائم شده، مدار دوران اسم گردیده، به بقای او، انسان اطلاق می‌شود، هر چند غالب اعضای ظاهری او ناقص باشد، تمام اعضای غیر رییسه را فاقد گردد، معدوم نمی‌شود؛ مانند چنبر گرد و مدوّر می‌شود، در برزخ قبر می‌ماند. احدی آن را نمی‌فهمد؛ چنان که معصوم خبر داده؛ بعد از این که بدن متلاشی شده، پوسیده

گردیده، اصل طینت انسان مانند کوّه می‌شود، در قبر می‌ماند ولی فانی نمی‌شود.

در زمان حشر، خداوند همان را صورت خارجی می‌دهد، مثل قیافهٔ اوّلی محشور می‌سازد؛ چنان که بار اوّل به او لباس هستی داده، از نطفه به علقه و از علقه به مضغه رسانده، تا آن که صورت حیوانی به او داده و سپس لباس انسانی به او پوشانده. هم چنین خداوند کوّه را نضج می‌دهد تا مقامی که صورت انسانی و نفس ناطقه به آن تعلّق می‌گیرد، با خلایق در رجعت و قیامت قیام می‌کند، در صورتی که عین همان بدن، عنصری دنیایی است، به هیچ وجه تبدّلات و تغیّرات نیست، زیرا مناط شیئیّت شی به اعتبار حقیقت و طینت او شده، طینت و حقیقت یکی بوده، دو تا نشده، الآن کما کان است مانند حالات انسان در عالم جنینی تا به شیخوخیّت برسد، در همهٔ احوال حقیقتاً و واقعاً همان است که در حال جنینی بوده با آن که چقدر تبدّلات حاصل شد، از جنینی به دنیا آمده، حال صباوت داشت، به تدریج تغییرات نموده، نموّ کرده، به شباب رسیده، عوالمی در این مرتبه گذرانیده، به شیخوخیّت تأویل شده.

چه بسا در سیر این مراحل زیاده و نقصان نموده، سمین و لاغر شده، در بعض اعضای او نقص وارد آمده و مع ذلک همان بوده که بوده. در هیچ احوالی غیر او بر او اطلاق نشده، چون اصل حقیقت و طینت که منبع و محلّ این عوارض، تغییرات و تبدّلات بوده، محفوظ مانده، همان اصل حقیقت و طینت بعد از عروض موت و حصول تبدّلات و تغیّرات در عالم قبر محفوظ‌می‌ماند و فانی نمی‌شود؛ مانند کوّه؛ یعنی چنبر گردد.

چنان که معصوم علیه السلام خبر داده، به کوّه تشبیه نموده. گمانم خداوند اصل طینت انسان را در برزخ قبر به شکل مدوّر قرار داده، تا در دوام اضبط و اقوم شود، برای آن که مشکّل مدوّر اجزای او، بعضی مقوّم بعض می‌گردد، به خلاف شکل مستطیل که اجزای جزء او با هم مساعدت و تقویت ندارد، لذا سریع الزوال می‌باشد، به خلاف شکل کروی شاید برای همین نکته، آسمان و زمین به شکل کره خلق شدند.

بالجمله در قبر می‌ماند، همان را خداوند به قدرت کامل نضج می‌دهد؛ چنان که در

مرحلهٔ اوّل نضج داده، از عالمی به عالم دیگر برده، از رحم به دنیا آورده، از اوّل غیریت به هم نرسانده، در تمام صور عین اوّل بوده. هم چنین سیر او در عالم قبری به عالم رجعتی یا قیامتی، به هیچ وجه فرقی ندارد و عین اوّل مبعوث می‌شود، واقعاً نه تنزیلاً.

به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسان، مانند دانهٔ گندم می‌ماند، هرچه او را بیفشانی، چه قدر حالات پیدا می‌کند تا جمع‌آوری شود، آن دانه همان دانهٔ گندم است، بلکه در هر حال از حالات صدق می‌کند که این همان گندم است و این نیست مگر به جهت آن که اصل حقیقت او محفوظ است، منتهیٰ در صورت و ظاهر مستور است. حال ثانی او غیر از حال اوّل می‌ماند ولکن در جمیع حالات همان اوّل است.

در رفع توهم از طینت انسان

غایةالامر صورت شخصیّه تغییر یافت والّا صورت نوعیّه محفوظ است. و به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسانی مانند رنگ و جوهر، و حنا را می‌ماند که در باطن حنا محفوظ است هرچه حالات بر حنّا طاری شود شکل‌های مختلف درآید مادامی که آن رنگ حنایی باقی است اطلاق حنایی بر او صحیح است هر چند به رنگ‌های گوناگون درآید و هم چنین مناط و مدار انسان به طینت او است تا محفوظ است انسان همان انسان است هر چند به اطوار مختلفه طلوع کند و به الوان متفاوته ظهور نماید اگر چه سبب تبدّلات و اطوارات موت طبیعی باشد **توهّم** نشود که اصل طینت انسان غیر از عناصر نبوده بعد از تلاشی هر جزء به اصل خود برگشته و یا معدوم شده کجا اصل محفوظی مانده که تبدّلات در حکم عوارضات گردد مضرّ به اصل حقیقت نشود هر چندان تبدّل به موت حاصل شود با آن که بالعیان تمام بدن دنیوی او از خاکی شده استخوان‌ها تمام پوسیده اثری ابداً از او نمانده **برای آن که** اصل طینت و حقیقت انسان از عناصر اربعه اسطقسی شده یعنی از باطن عناصر اربعه
۳۴۶۰ گردیده که به مراتب اصفی و اجلی از این عناصر بوده و این عناصر ظواهر و مظاهر او شده قاعدهٔ **لکلّ ظاهر باطن** و بالعکس تأیید این ادّعا می‌کند از باطن عناصر خلقت آسمان و زمین محشر گردیده مقام ﴿**يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ**﴾[1] آمده و حال آن

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

که ارض یک ارض بوده افتراق و دوییّت به لطافت و کثافت شده به باطن و ظاهر فرق کرده لذا گفته شده از ما هم گذشته تمام موجودات ممکنه من العلویّة و السّفلیّة از عناصر اربعه مادّة الموادّ اشیاء گردیده شبهة ندارد بدن متکوّن از آوردن نهایت لطافت می‌شود بدن برزخی را می‌ماند از ترقّیات به خلع کثافت و به سیر مقامات و تفاوتِ درجات خلایق را برزخی می‌کند استعداد رجعت پیدا می‌کند رجعت می‌نماید از استکمالات عالم رجعت خود را بدن قیامتی می‌سازد ـ به حقیقت خود رجوع می‌کند کثافات را از خود دور نموده لطیف گردیده که حقیقت طینت از لطیف به عمل آمده پس از طیّ درجات و سیر عوالم و مقامات به اصل خود رجوع نموده به مرکز خود برگشته از این اشارات هویدا گردیده که بدن مرکوب روح در همهٔ عوالم یکی بوده اصل طینت همه جا محفوظ مانده به هیچ وجه در هیچ عالم برای او تغیّر و تبدّل به عمل نیامده انقلابات در عوارض او شده که مدخلیّت در حقیقت نداشته مقام اطلاق هُوَ هُوَ را بر هم نزده در همه عوالم هُوَ هُوَ بوده چون اصل مادّة الموادّ محفوظ مانده به تبدّلات و تغیّرات و سیر عوالم و مقامات کامل شده خود را به مرکز اصلی و وطن واقعی خود رسانیده یعنی در عوالم انتقالات که دنیا و عالم رجعت باشد استعداد خود را کامل کرده در سلسلهٔ قوس صعودی به مرتبهٔ کمال رسیده لطافت به هم رسانیده خود را قابل قیامت ساخته مبعوث قیامت گردیده ـ وقتی که حرکات افلاک متوقّف شده امر دنیا به سر رسیده نفوس موجوده در تمام عوالم کمالات خود را تکمیل کرده به نحوی که قاطبهٔ نفوس استعداد نفخهٔ صور را پیدا کرده در آن وقت صور را ارادهٔ حق دمیده می‌شود تمام نفوس مبعوث می‌گردند ایّام دار استکمال منقضی می‌شود دار استیفاء طلوع می‌کند از این تدقیقات و اشارات به مساعدت تفکّر و التفات دفع
شکوک و شبهات در تداخل اجسام یوم المیعاد می‌شود برای آن که معنی تداخل ادخال ۳۴۶۱
و اندراج احد الشّیئین است در دیگری امّا ذاتاً و حقیقةً و امّا اثاراً بر هر تقدیر فرع و موقوف است بر تزاحم و تمانع احدهما بر دیگری ذاتاً و یا اثراً و الّا تداخل محلّ و موضوع ندارد در محلّ کلام.

برج دهم

[اشکالات وارده بر رجعت]

در اشکالات واردهٔ بر وقوع رجعت و جواب از آن‌ها و در آن چند نجمة است.

[عناد با امیرالمؤمنین(ع)]

نجمة ۱

بدان که مخالفین در صدر اوّل در بیشتر از اوقات تنقید می‌نمودند و بدگویی می‌کردند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محض این که روی مردم را از آن حضرت برگردانیده و به جانب خود نمایند و چون از احکام و اعتقادات آن حضرت از آن ملعون‌ها سؤال می‌نمودند برخلاف احکام و معتقدات آن سرور جواب می‌گفتند و بر گفتهٔ خود که عین بدعت و ضلالت بوده به تکلّف دلیل‌ها اقامه می‌نمودند و در مذهب حقّ تأویلها می‌سرودند و ایراد می‌نمودند شبهاتی را که در واقع بی‌اصل و هیچ بود به صورت حقّ و صواب و آن‌ها را در نزد عامّهٔ ناس دلیل از برای خود قرار می‌دادند و عذر از جهت خود می‌پنداشتند پس از این جهت ائمّهٔ هدی ـ علیهم صلوات الله ـ بیان فرمودند ادلّهٔ حقّه‌ای که موصله‌ای به سوی طریق رشاد و نافه‌ای از برای حجج اهل خلاف و عناد است و آن ادلّه قسمی مجملات و بعضی از قواعد مسلّمات و برخی مفصّلات‌اند و از جملهٔ آن ادلّهٔ مجمله و شواهد متقنه که امر به آن نموده و او را اصلی قرار داده که از او باز می‌شود هزار باب قول ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین که فرموده‌اند «**خذ بما خالف القوم او بما خالف العامّه فانّ الرّشد في خلافهم**» چه آن که بدیهی است که قولی که به خلاف قول ایشان است همان قول امیرالمؤمنین و اولاد

معصومین آن جناب است و معتقدی که بر ضدّ معتقد آن‌هاست همان معتقدات آن هادیان دین مبین است **و از جمله** مسألۀ رجعت است که چون آن حضرت و اولاد امجادش اعتقاد به آن نموده و خبر از او داده‌اند پس مخالفین آن را انکار نمودند در نهایت انکار و اشکالاتی بر وقوع آن وارد نموده‌اند که **اوّل** آن‌ها این است که قول به رجعت منافی ثبوت تکلیف است چه آن که کسی که مرده و قبل از قیامت رجوع به دنیا بنماید پس او رجوع به دار تکلیف نموده و اگر بگویید که دو مرتبه او مکلّف است بعد از این که به مردنش تکلیف از او ساقط شده می‌گوییم مکلّف بودنش مخالف با اصل است زیراکه اصل برائت ذمّۀ او است در این هنگام از تکلیف و آن چه بر او ثابت شده تکلیف پیش از موت است به اخبار کسانی که معاجز ظاهره مصدّق آن‌هاست که کیفیّت آن‌ها از جانب حق تعالی است و در رجعت او و دو مرتبه آمدنش به دنیا اگر بخواهد تکلیف بر او ثابت بشود باید به اخبار صاحبان معجزۀ کذائیّه باشد و چون چنین اخباری در مرتبۀ ثانیه از آن‌ها نیست پس در این هنگام تکلیفی از برای آن‌ها نیست و اگر بگوییم که راجع به دنیا مکلّف نیست پس قول خود را نقض نموده‌اید چه آن که می‌گویید این چنین شخص رجوع به دنیا می‌نماید به جهت اقامۀ دین و جهات فی سبیل الله تا آن که پر شود زمین از عدل و داد چنان که پر شده است از جور و ظلم و اگر بگویید رجوع به دنیا از برای مجازات و مکافات او است از اعمال و افعال و عقایدش است پس این خلاف اجماع است زیراکه مجازات و مکافات اجماعاً در روز قیامت است نه در روز رجعت پس بناء علی هذه المراتب رجعت صحیح نباشد.

و جواب از این اشکال این است که همان علّتی که در دنیا باعث شده که این رجعت کننده مکلّف باشد همان علّت به عینها در زمان رجعت هم باقی است زیراکه دار دنیا
۳۴۶۴ و دار رجعت دار متاع و استعداد از برای معاد در یوم میعاد است و این در نزد کسی که عالم به علّت ترکیب اجسام است از عناصر مختلفه متضادّه و اعراض متغیّرۀ موجبه از برای عدم بقاء بسی ظاهر و هویداست و انقطاع تکلیف در دار دنیا دلالت ندارد بر عدم آن در زمان رجعت چه آن که جایز است این که بوده باشد انقطاع تکلیف تا اجل

محدودی که عالم الله گذشته باشد که آن بعد از انقضای زمان رجعت او است چه آن که مقتضای دار تکلیف همان است که دار قیامت نباشد پس بنابراین دار دنیا و دار رجعت هر دو دار تکلیف‌اند و بودن رجعت کننده فرع تکلیف او است از عناصر و اعراض متغیّره و این است جز این نیست که تکلیف از برای تعدیل نظام احوال مختلفهٔ مکلّف است به اختلاف ترکیب و اعراض آن چنانه‌ای که آن متاع و استعداد است از برای سفر آخرت که آن دار جزاست و اصل اوّلیّه بر جواز تکلیف همین است که ذکر شد و بقای آن را در زمان رجعت استصحاب و شغل ذمّهٔ او به این استصحاب به تکلیف ثابت می‌داریم و اگر مسلّم داشته باشیم به تکلیف توقّف بر اخبار مخبر صادق صاحب معجزه داشته باشد پس آن موجود است و رجعت در نزد ما دار تکلیف است نه دار جزا و اگر مخالف بگوید که شما روایت می‌نمایید که در زمان رجعت صاحب خلایق با حسین بن علی بن ابی طالب است و در دار آخرت یا بعث به سوی بهشت است و یا رفتن به جهنّم و این منافی با نصّ قرآن و سنّت و اجماع است که جزا و حساب در دار آخرت است جوابش این است که به تحقیق ثابت شده عقلاً و نقلاً و وجداناً این جزا اوقات آن مختلف است به اختلاف مراتب اسباب و مسبّبات آن پس یک قسم از مجازات آن است که در دنیا واقع می‌شود و قسم دیگرش آن است که در رجعت واقع می‌شود و قسم دیگرش آن است که در دار آخرت واقع می‌شود و آن چه در روایت وارد شده که حساب خلایق در رجعت با حضرت امام حسین است او آن حساب و مجازاتی است که باید در زمان رجعت واقع شود چه آن که از آن زمان تعبیر شود به زمان رجعت یا تعبیر برزخ و آن چه راکه مخالف گفته جزا در روز قیامت است کما لایخفی.

اقسام مجازات مخالفین در وقت رجعت

۳۴۶۵

[ضعف سند و دلالت]

۲ نجمة

اشکال دوّم مخالفین بر رجعت آن است که قول به آن قولی است به غیر دلیل معتبر

و معتمد علی زیرا که آن چه به او استدلال شده است بر حقیّت آن اخبار آحادّ ضعیفه است سنداً و دلالةً امّا ضعف سند آن‌ها پس ظاهر است چه آن که آن‌ها را روایت ننموده‌اند احدی از صحابهٔ معتمدین و الّا هر آینه آن‌ها را روایت می‌نمودند علما در کتب صحاح خود و امّا ضعف دلالت پس بنابر تسلیم قبولی آن‌ها از جهت ورود صرحة الدّلالة بر مقصود نیستند زیرا که محتمل است که مراد به رجعت رجوع دولت باشد در نزد قیام قائم که در اخبار به آن وعده داده شده و ما نیز قائل به آن هستیم چنان که در صحاح اخبار وارد شده که «**لو لم یبق من الدّنیا الّا یوم واحد لطوّل الله ذلك حتّی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و اسمه ابیه کاسم ابی فیملاء الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً انّه**» آنکه مراد رجوع ممات به دنیا باشد چنان که مدّعای شماست.

و جواب آن این است که ما به واسطهٔ صدور اخبار متکثّره متظافرهٔ از اهل بیت عصمت و طهارت قایل به آن شده‌ایم که آن‌ها تواتر معنوی را حاوی‌اند. پس به تحقیق مکرّر شده است ذکر رجعت اموات به دنیا در احادیث و ادعیه و زیارات واردهٔ از آن بزرگواران چنان که شرذمه‌ای از آن‌ها را ما در بروج سابقه نقل نمودیم و ثبوت آن به درجه‌ای است که اگر کسی تتبّع نماید در آثار آن بزرگواران علم قطعی پیدا می‌کند با؟؟؟ رجعت در نزد ایشان از متمّمات ایمان است و قول به رجعت از شما آن بزرگواران است و به تحقیق که تفسیر نموده و یا تأویل فرموده‌اند از آیات قرآن را به رجعت زیادتر از آن چه تفسیر و تأویل نموده‌اند از آیات آن به یوم قیامت و نقل به اجماع شده است از شیعهٔ اثنا عشریّه بر وقوع آن و اجماع حجّت است زیرا که آن کشف از قول معصوم می‌کند علاوهٔ بر این‌ها خود رجعت امری است ممکن و مقدور و به تحقیق که
۳۴۶۶ صادقین علیهم‌السلام و قرآنی که کلام ملک علّام است خبر به آن داده‌اند و هر چه را که قرآن و صادقین خبر بدهند به وقوع آن و آن فی حدّ نفسه ممکن و مقدور باشد پس آن حقّ سات و کلام علماء ما امامیّه متطابق و متوافق است بر وقوع آن و امّا قول کسی که تأویل نموده است رجعت را به رجوع دولت و امر و نهی نه رجوع اموات به دنیا پس

این به واسطهٔ آن است که او عاجز شده از نصرت قول به رجعت به واسطهٔ شبهه‌ای که از مخالفین در خصوص آن اظهار شده است پس چون قادر نشده است بر ردّ شبههٔ ایشان و از آن طرف هم نتوانسته که آیات و اخبار و اجماع و حکم عقل را بر حقیّت آن تزییف نماید لذا آن را تأویل نموده است به این تأویل باطل چه آن که رجعت ثابت نشده است به خصوص اخبار آحاد تا آن که ممکن باشد طرح یا تأویل آن‌ها بلکه ثبوت آن به آیات کثیرهٔ قرآنیه و اخبار متواترة المعنای معصومیّه و اجماع از اهل حلّ و عقد از شیعهٔ علویّه است و مخالفین که منکر آن هستند منکر این معنی از رجعت نیستند که رجوع امر و نهی و دولت حقّه باشد در زمان ظهور مهدی و غافل از این هستند که التزام به این معنی همان التزام به احیای اموات و رجوع حضرت رسول و ائمّهٔ طاهرین است به دنیا پس ایشان فی الحقیقة تکذیب کننده‌اند خودشان را به این اقراری که نموده‌اند **علاوه** بر این‌ها خود ایشان روایت **«لترکبنّ سنن من کان قبلکم حذ و النّعل بالنّعل و القذة بالقذة حتّی انّهم لو دخلو حجر ضبّ لدخلتموه»** را به طرق عدیده نقل نموده‌اند چنان که در نجمهٔ هفتم از برج نهم مفصلاً مذکور شد و نظر به مفاد این روایات چون در امم سابقه رجعت اموات به دنیا واقع گردیده و خودشان اعتراف به این دارند چنان چه در بروج سابقه سمت تحریر یافته پس باید در این امّت نیز واقع شود زیرا که **سنّة الله فی الاوّلین** جاریه است در آخرین **فلن تجد لسنّة الله تبدیلا و لن تجد لسنّة الله تحویلا و سنّة الجاریة لا تنقطع.**

[فنای اجل و فنای رزق]

۳ نجمة

اشکال سوّم مخالفین بر رجعت آن است که آنان که مرده‌اند نمرده‌اند مگر بعد از ۳۴۶۷
فناء اجل‌ها و رزق‌های خود زیرا که آن‌ها پیش فنای آجال و ارزاق خود نمی‌میرند بلکه آنان چنان‌اند که خداوند دربارهٔ ایشان فرموده **﴿أُولَـئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنْ**

می‌گرداند تا شمشیر ما را بر دوش گذاشته، مهیّای جنگ شده، به یاری آن حضرت بیایند. وقتی این خبر به جمعی از شیعیان ما که نمرده باشند، برسد، گویند: فلان، فلان و فلان از قبرها مبعوث شده‌اند و در خدمت حضرت قائم‌اند.

جمعی از سنیّان به ایشان گویند: ای گروه شیعه! چه بسیار دروغ می‌گویید؟ این زمان دولت شماست و هر دروغی که می‌خواهید می‌گویید، نه، والله! زنده نشده‌اند و تا قیامت زنده نخواهند شد و حق تعالی قول ایشان را در این آیه حکایت فرموده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم [1] بعد از نقل این مضمون از حضرت ابی عبدالله، فرموده: به تحقیق قرآن ناطق است به کفر کسی که رجعت را انکار نماید، بعد از بیان در آن جا می‌فرماید: ﴿وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [2] که مراد از آنان، منکرین رجعت‌اند.

[منافات با حدیث «من مات»]

۴ نجمة

اشکال پنجم مخالفین رجعت: این با حدیث مروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله منافی است که فرموده: **من مات، فقد قامت قیامته** [3]؛ هر کس مُرد، قیامتش بر پا شده، پس اگر دوباره به دنیا رجوع نماید، معلوم می‌شود قیامت او قیام ننموده والّا به دنیا رجوع نمی‌کرد.

جواب: این روایت بر سبیل مجاز بالمشارفه است؛ یعنی کسی که مُرد، به تحقیق بر آن چه عن قریب و روز قیامت وارد بر او می‌شود، آگاه شد.

[چند اشکال دیگر]

۳۴۷۰ **اشکال ششم:** روز مردن انسان، اوّلین روز آخرت و آخرین روز دنیاست، پس اگر

---

۱. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲. سوره نحل، آیه ۳۹.

۳. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۷.

دوباره به دنیا رجوع نماید، همانا روز موتش نه روز اوّل آخرت است و نه روز آخر دنیا، بلکه آن روز به مثابهٔ وسط دنیای او است.

جواب: بر فرض روایت بودن این مضمون، مراد از اوّلین روز آخرت بودنش، بر سبیل مجاز و تجوّز است، کما لا یخفی.

یا آن که می‌گوییم: مراد از آخرت، آخرت به معنی الاعمّ است که شامل دار رجعت هم هست، پس اشکالی وارد نیست.

اشکال هفتم: آن منافی با تکلیف است، زیرا شرط تکلیف، مختار بودن مکلّف است، نه ملجا بودن و هر گاه حضرت قائم علیه السلام زمین را پر از عدل و داد نماید، مکلّف در آن وقت به ترک معاصی و فعل طاعات ملجا می‌شود و این منافی با تکلیف است که شرط آن مختار بودن مکلّف است، نه ملجا بودن.

جواب: هرگاه قائم و آبای طاهرین او، از اقامهٔ دین متمکّن شوند، تا آن که زمین پر از عدل و داد شود، قیامشان باعث الجای مکلّف بر فعل طاعات و ترک معاصی به درجه‌ای که قادر بر غیر این نباشد، نمی‌شود، بلکه آن بزرگوار مکلّف را به ملازمت امتثال اوامر و اجتناب از معاصی می‌خواند و قتل آن که این‌ها را قبول نکند، لطفی برای مکلّف است که آن را بیرون از اختیار نمی‌کند و در آن حال به فاعل مختار بودن خود نیز باقی است؛ چنان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مشرکین جهاد فرمود، مردان آن‌ها را به قتل آورد، زنان و فرزندانشان را اسیر نمود و آن‌ها را به قبول شهادتین ملزم کرد، مع ذلک آن‌ها به واسطهٔ دیدن این رفتار از آن بزرگوار، از فاعل مختار بودن بیرون نرفتند و رفتارهای آن سرور موجب الجا و اضطرار آنان به قبول اسلام نشد؛ حکم زمان پیغمبر با زمان قیام قائم ـ عجل الله تعالی فرجه ـ یکی است و آن چه دربارهٔ مکلّفین زمان پیغمبر جواب مخالف است، جواب ما دربارهٔ مکلّفین در زمان ظهور و رجعت ائمهٔ طاهرین و طریق‌الحق است والحمدلله واضح و سبیل الهدی منیر لائح.

[توبهٔ همچون یزید و شمر]

۵ نجمة

اشکال هشتم: اگر رجعت حقّ باشد، پس وقتی یزید، شمر، ابن ملجم و امثال ایشان به دنیا رجوع نمایند؛ چنان که صریح اخبار است که **ما حضّ الأیمان و ما حضّ الکفر**، رجوع و از کرده‌های خود در دار دنیا توبه می‌کنند؛ واجب است توبهٔ آنان به ذروهٔ قبولی افتد و مطیع امر امام شوند، پس در این هنگام بر شما طایفهٔ امامیّه واجب است آن‌ها را درست بدانید و چون چنین باشد، الآن نمی‌توانید آن‌ها را لعنت نمایید و در دار دنیا از ایشان بی‌زاری جویید، زیرا ممکن است آن‌ها در زمان رجعت از دوستان و موالیان شما باشند و اگر بگویید ایشان از قبولی توبه مأیوس شده‌اند، پس توبه دربارهٔ ایشان احتمال داده نمی‌شود؛ می‌گوییم: دواعی معصیت از ایشان مرتفع شده ولاسیمّا با علم ایشان از تعذیب شدنشان تا وقت رجعت.

جواب این اشکال در نجمهٔ دوازدهم برج نهم از کلام شیخ مفید و توضیح صاحب ریاض‌الشهاده بما لا مزید علیه گذشته، پس فایده‌ای در اعادهٔ آن مترتّب نیست، فارجع الی هناك، در این جا مزیداً بر آن چه آن جا ذکر شده، می‌گوییم: بر فرض که امثال یزید، شمر و ابن‌ملجم هنگام رجوع به دنیا، توبه نمایند، امّا آن از روی صدق و راستی و تنبّه ایشان در زمان رجعت از جواز توبه نیست و رفتن اسباب عناد و نفاق با معصومین امجاد و معاینهٔ عذاب و پشیمانی از آن چه در دنیا نموده‌اند، زیادتر، بیشتر و شدیدتر از آن چیزی است که در روز قیامت به آن‌ها می‌شود، حال آن که خداوند متعال از حال آن‌ها با معاینهٔ آن عذاب‌ها خبر می‌دهد: ﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۱].

۳۴۷۲ خداوند به احوال مخلوقات و به آن چیزی که مخلوقاتش به آن مبتلا می‌شوند، علیم است، آن‌ها را تکذیب بقوله فرموده: ﴿بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ

---

۱. سوره انعام، آیه ۲۷.

رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[۱] و اگر گفته شود اهل قیامت که توبهٔ ایشان قبول نمی‌شود، به واسطهٔ این است که آن‌ها از دار تکلیف خارج شده‌اند، به خلاف اهل رجعت، چراکه ایشان نزد شما داخل در مکلّفین و واقع در دار تکلیف‌اند، پس چرا باید توبهٔ ایشان قبول نشود؟

جوابش این است: خداوند دربارهٔ مردمان مذکور و امثال ایشان به تعذیب و تخلید آن‌ها در نار از روزی جزم و حتم حکم فرموده؛ چنان که فرموده: **﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً﴾**[۲]، حال آن که باری تعالی به امکان توبه در بارهٔ ایشان عالم است و مع ذلک به قبول نشدن آن دربارهٔ کسی که مؤمنی را متعمّداً به قتل برساند، حکم فرموده؛ **﴿يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ﴾**[۳].

[سرّ عدم توبه مخالفین]

سرّ حقیقی عدم توبهٔ ایشان آن است کسی که در دار دنیا بـه آن خبایث و رذالت عظیم بود که مثل علی بن ابی طالب یا حسین بن علی علیهما السلام را کشت و یا مؤمن دیگری را متعمّداً به قتل آورد، همانا در حقیقت ذات و کَونت جبلّت آن مقتضی بـرای تـوبه نیست، چراکه توبه در محلّ قبولش واقع نمی‌شود مگر از حقیقتی که در آن پاکی باشد تا مقتضیِ توبه گردد و اگر صاحب آن خبایت عظیم، در حقیقتِ پاکی و پاکیزگی بود، در دنیا متصدّی قتل مؤمن نمی‌شد، پس لعن ایشان و برائت از آن‌ها به جهت علم قطعی عادّی به توبه ننمودن آن‌ها در زمان رجعت واجب است و برفرض توبه نمودن، قبول نشدن، قطعی است، چراکه باری تعالی مـی‌فرماید: **﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ**

۱. سوره انعام، آیه ۲۸.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۳.
۳. سوره رعد، آیه ۴۱.

السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ﴾[1] و این آیه در حقّ مذکورین صادق است.

چنان که مفادّ آیهٔ **﴿وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ﴾**[2] ایضاً دربارهٔ ایشان صادق است. نیز آنان از مصادیق آیهٔ مبارکهٔ **﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾**[3] می‌باشند و این‌ها کاشف‌اند از این که هنوز در آن‌ها دواعی معصیت و مخالفت باقی است، اگر چه متعلّقات آن معاصی، از آن‌ها مرتفع شده باشد.

[لازمهٔ رجعت جوار تناسخ]

۶ نجمة

اشکال نهم: لازمهٔ قول به رجعت و اعتقاد به آن، قایل شدن به جواز تناسخ و قول به تناسخ کفر است، چه اشخاصی که هنگام رجعت به دنیا رجوع می‌نمایند، جسدهای آن‌ها فانی شده، در قبورشان نیست، مگر همان طینت اصلی که آن لطیف است؛ مثل عالم آخرت که اشیای آن تماماً لطیف‌اند، پس هرگاه به دنیا رجوع نمایند، لابدّ در غیر بدن دنیایی خود رجعت می‌کنند و لازمهٔ این حرف، آن است که آن‌ها در وقت رجوع بر غیر حال دنیایی خود بوده باشند تا در این هنگام بین ایشان و موجودات آن زمان، مجانست و مؤانستی باشد؛ این عین تناسخ و باطل است.

جواب این اشکال مبتنی بر بیان مذهب تناسخیّه است تا حقیقت جواب از آن فهمیده شود.

بدان یکی از مذاهب عاطل باطل، مذهب تناسخیّه است و آن عبارت است از تعلّق
۳۴۷۴ ارواح به ابدان و اجسام دیگر بعد از بطلان ابدان عنصریّه، در همین عالم محسوس

۱. سوره نساء، آیه ۱۸.
۲. سوره نساء، آیه ۱۸.
۳. سوره غافر، آیه ۸۵ و ۸۴

دنیایی که در اجسام عنصریّهٔ دنیویّه دوران داشته باشد «**و عرّفة القوم بأنّه عبارة عن انتقال النفس من هذا البدن بعد فساده و اضمحلاله إلی بدن مباین له منفصلاً عنه في هذه النشأة الدنیویه**».

قایلین به تناسخ بر مذاهب عدیده‌اند. جماعتی قایل شده‌اند نفس انسانی بعد از موت و فساد بدن، به بدن انسان دیگر منتقل می‌شود؛ مثلاً روح زید بعد از موت به بدن زید دیگر و هکذا، **این جماعت** به نسوخیّه مسمّا شدند.

جماعت دیگر به انتقال روح انسانی بعد از موت به ابدان حیوانات، بهایم و حشرات الارض، هر یک به تناسب خود قایل‌اند؛ مثلاً ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه؛ مانند اسب و نحوآن و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیّه؛ مانند سگ و خوک، روح شخص شجاع مثلاً به بدن شیر منتقل می‌شود و هکذا، این جماعت به مسوخیّه مسمّا شدند.

طایفهٔ دیگر به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاه‌ها قایل شده‌اند، این جماعت به فسوخیّه نامیده شده‌اند.

قومی دیگر از ایشان به انتقال ارواح بعد از موت به سوی جمادات چون احجار و امثال آن قایل‌اند، این طایفه را رسوخیّه می‌نامند.

بنابراین قایلین به مذهب تناسخ **چهار طایفه‌اند:** نسوخیّه، مسوخیّه، فسوخیّه و رسوخیّه.

قول دیگری نیز از ایشان نقل کرده‌اند که قایلین به آن، پنجمین طایفه از اهل تناسخ‌اند و بر عکس طوایف اربعه‌اند، چراکه **من جهة الصعود لا من جهة النزول** به تناسخ قایل شده‌اند و گفته‌اند روح نباتی به بدن انزل مراتب حیوانات؛ چون دود و کرم و روح انزل حیوانی بعد از فساد بدن او، مندرجاً به بدن حیوانات اشرف از آن، منتقل می‌شود تا آن که به بدن انسان و روح انسانی و بعد از موت او به جسم ملکی منتقل می‌شود.

بطلان تناسخ به همهٔ معانی مذکور، اجماعی و ضروری دین اسلام است، بلکه تمام

اهل ادیان و ملل از هر شریعتی، به بطلان آن قایل است. از ضروری دین اسلام است که حق سبحانه و تعالی بعد از میراندن بندگان خود، روح‌های ایشان را برای سؤال قبر و فشارش آن‌ها به بدن اصلی تعلّق می‌دهد و بعد از آن ارواح را به ابدان مثالیّه در عالم برزخ بر می‌گرداند که پیش از قیامت است؛ سعدا در آن عالم به نعمای الهیّه متنعّم‌اند و اشقیا به عذاب الهی معذّب‌اند، بعد از قیامت کبرا دوباره حق تعالی به قدرت کامل خود ارواح را به جهت حساب و مجازات به ابدان عنصریّهٔ دنیویّه؛ برمی‌گرداند چنان که تفصیل هر یک در محلّ خود مذکور است.

اصحاب تناسخ چون منکر حشر و نشر، معاد و قیامت‌اند، تعطیل در نفوس را باطل می‌دانند و به جهت بعضی شبهات و تلبیسات شیطانی به شرع و ملّتی اقرار و اعتراف و اعتقاد ندارند، لذا به این مزخرفات و اقاویل فاسد قایل شده‌اند و عمدهٔ دلیل بر بطلان اقاویل فاسد ایشان، همان اجماع اهل ملل و ضرورت اسلام بر بطلان آن‌هاست، هر که زیادتر از این در بیان تناسخ و بطلان آن بخواهد، به مطوّلات رجوع نماید.

بعد از ذکر این‌ها جواب اشکال تناسخ چنین است: وقتی تناسخ لازم می‌آید که بگوییم ارواح هنگام رجعت در غیر اجساد دنیویّهٔ خودشان رجوع می‌نمایند.

امّا هرگاه آن‌ها در وقت رجعت به ابدان دنیوی خود برگردند، تناسخ لازم نیاید، بلکه نحوهٔ رجوع ارواح در ابدان خود در رجعت، همان نحوهٔ رجوع آن‌ها به ابدان در روز قیامت می‌باشد و بدیهی است به رجوع روح در قیامت به بدن دنیایی خود، تناسخ نگویند، پس رجوع روح به بدن خود در زمان رجعت هم، تناسخ نباشد و آن چه در اشکال گفته‌اند که در قبر جز همان طینت اصلی نمی‌ماند و بدن، حشر و نشری از آن طینت است؛ همان جواب ما به آن‌ها در بدن رجعتی و دنیایی است، زیرا اصل این
۳۴۷۶ بدن‌ها همان طینت اصلی است، آن طینت به خود می‌گیرد و در هر عالمی به اعراض و مکان و وقت آن عالم ملبّس می‌شود، پس ممزوج می‌شود آن طینت را در هر عالمی آن چه از آن عالم از اعراض آن است پس در دنیا عارض می‌شود آن طینت را از کثافت دنیویّه و در برزخ عارض می‌شود آن را از عوارض عالم برزخ و در آخرت عارض

می‌شود آن طینت را لطایف آن عالم پس بنابر ما ذکر کسانی که در رجعت رجوع می‌کنند برمی‌گردند بر حال و هیئت اهل رجعت و حاصل می‌شود مجانسة و مؤانست ما بین آن‌ها و لازم نمی‌آید از این عود آن‌ها تناسخ و قول به آن والّا لازم می‌آید که در این تبدّلات دنیویة که عارض ابدان می‌شود هم قائل به تناسخ باشیم و این بدیهیّ البطلان است، کما هو الواضح.

[تداخل اجسام در رجعت]

۷ نجمة

بدان اشکال دهم مخالفین بر رجعت که بین آن و معاد در روز قیامت مشترک‌الورود است، شبههٔ تداخل اجسام می‌باشد که گفته‌اند: اگر بازگشت در عالم رجعت و قیامت به اجساد دنیوی باشد، مکان و محلّ، وسعت حشر و قیام همه را ندارد، بداهت عقل و وجدان بر این مدّعی حاکم‌اند که قهراً تداخل لازم می‌آید و قیام تدریجی به ضرورت شرع محلّ ندارد، زیرا حشرِ خلایق، در یوم واحد می‌شود؛ چنان که لسان شرع، این گونه خبر داده و مفروض آن است که حضرت حقّ، عالم دیگری خلق نمی‌کند تا تمام مخلوقات را در آن بعث کند که گنجایش همه را داشته باشد؛ طوری که تداخل لازم نیاید، پس قیام اجساد در روز رجعت و معاد تداخل اجسام را لازم دارد و تداخل اجسام مخالف ضرورت مذهب، بلکه دین است، به جهت آن‌که موجب سلب حشر از جمیع اجسام می‌شود و هر نفس به مکافات عمل خود نمی‌رسد. به علاوه مفاسد دیگری هم دارد، از جمله، اختلاف اعمال متداخلین، موجب جزای عمل احدهما، مورث ظلم بر دیگری و یا منع فیض از دیگری خواهد شد.

جواب

اوّل؛ می‌توان گفت: در رجعت ممکن است بعث و رجوع تدریجی باشد؛ یعنی رجوع اموات به دنیا در زمان حکمرانی هر امام متدرّجاً از عدّهٔ معیّنی واقع شود و

لسان اخبار از بیان این کیفیّت که عود رجعت‌کنندگان دفعتاً واحدتاً یا به تدریج است، ساکت می‌باشد، کما لایخفی علی المتّبع الخبیر و النّاقد البصیر، امّا عود در قیامت، آن چه ضروری شرع است و مستشکل گفته، این است که تمام خلق در یک روز مبعوث می‌شوند، امّا کیفیّت بعث آنان به چه نحو است، معلوم نیست و ظاهراً مورد این اشکال روز قیامتی را که مقدار آن، پنجاه هزار سال از سنین ربوبیّه است، مثل روزهای دنیا پنداشته، فلذا چنین اشکالی نموده و در اخبار رجعت رسول ﷺ و امیر گذشت که مراد از این روز، روز رجعت نبوی است که پنجاه هزار سال می‌باشد.

دوم: تداخل فرع، تمانع، تزاحم و بداهت عقلیّه تزاحم لوازم اجسام کثیف که ثقالت و کثافت آن‌ها عایق و مانع از اجتماع آن‌ها گردد والّا برای اجسام لطیف و اهل عالم لطیف؛ مثل ملایکه، موجودات علویّات و زمین محشر مزاحمت و ممانعت نخواهد بود و عقل به این حاکم است، نیز شاید شبهه کرد که ابدان نفوس بشری به اقتضای حرکت جوهری ذاتی و سیر فلکی در عالم رجعت و قیامت، لطیف خواهند شد و کثافات این عالم را از خود خلع خواهند نمود، چراکه استعداد خلقتی همین اقتضائات را مقتضی بوده، برای همین استکمالات و ترقّیات، عوالم متعدّد را سیر نموده، باب لطافت را به سوی خود مفتوح فرموده و آناً فآناً بدن خود را لطیف نموده، تا آن که آن را بدن رجعتی و قیامتی ساخته.

پس برای اجسام لطیف مزاحمت تصویر نمی‌شود و به دلایل عقلی و نقلی ـ چنان که در جایی مبرهن شده ـ بدن رجعتی و قیامتی لطیف می‌شود، چون عالم رجعت قیامة فی حدّذاتها الطف از این عالم می‌باشند به نحوی که هرگاه تمام جنّ و انس من الاوّلین و الأخرین مجتمع شوند به هیچ وجه مزاحمت ندارند از بسکه آن اجسام شفّاف و لطیف‌اند، چراکه کثافات عایقی و مانعی را از خود دور نموده‌اند و مکان و زمان از هر دو عالم رجعت قیامت هم مصفًا شده‌اند.

چنان که در قرآن مجید فرموده: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾[1]، با آن که ارض

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۸.

همین ارض خواهد بود ولکن به لطافت و کثافت فرق نموده و به نظر ناظر، غیر آن ارض به نظر می‌آید والاّ برای موجود، فنا و زوال نخواهد بود و دیگر خلقت ارض نخواهد شد، مگر بعد از مثوی و مأوا گرفتن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ؛ چنان که در تفسیر برایهٔ **﴿أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ﴾**[1] وارد است و اگر هنگام حشر و بعث در قیامت زمینی دیگر خلق می‌شد همانا معصوم به مغایرت خلقتی خبر می‌داد ولی در آثار و اخبار ابداً به این مغایرت خلقتی اشاره نشده.

غایة الامر از اخبار قیامت چنین استفاده می‌شود: انعام اعلی و برتر از این عالم، الطف و ارقّ از این است و تبدّل مغایرت ذاتی را لازم ندارد، بلکه مفادّ این استفاده، به لطافت و کثافت هم حاصل خواهد گردید و به مغایرت ذاتی این زمین با آن زمین محتاج نخواهد بود.

[روایت امام صادق(ع) در رجعت]

ختمة للعبقريّة و تحفة للبريّة

بدان چون اخباری وفیر و احادیثی کثیر از سادات امّت دربارهٔ رجعت، عزّ صدور یافته که با مندرجات و بروج سالفه غیر مرتبط و عدیم الألفه بودند، لذا این ناچیز این خاتمه را برای عبقریّه به مثابهٔ باب نادری قرار دادم که دأب ارباب حدیث است؛ آن را آخر هر عنوان قرار داده، اخبار نادرهٔ آن عنوان را ذیل آن می‌نگارند.

پس می‌گوییم: جمله، خبری است که حمّاد، او از فضیل و او از باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: جبت و طاغوت مگویید؛ یعنی این دو ملعون را که ابوبکر و عمر باشند با این دو اسم ذکر مَکند و نام رجعت مبرید، اگر مخالفان به شما بگویند شما
پیش‌تر این را می‌گفتید، بگویید امروز نمی‌گوییم، زیرا رسول خدا صد هزار درهم صد ۳۴۷۹
هزار درهم به خلایق می‌داد و دل‌هایشان را به دست می‌آورد تا شرّشان به آن حضرت نرسد، شما با زبان چرب و سخنان نرم دل‌های ایشان را به دست نمی‌آورید.

---

۱. سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵.

ایضاً به این اسناد از حمّاد، او از زراره روایت کرده، او گفته: در مورد این امور بزرگ مانند رجعت و امثال آن از صادق علیه السلام سؤال کردم، فرمود: آن‌چه می‌پرسید، هنوز وقتش نرسیده؛ چنان‌که خدای تعالی فرموده: **﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾**[۱]؛ بلکه چیزی را تکذیب نمودند؛ یعنی این راکه به علم آن احاطه نکرده‌اند و هنوز تأویلش به ایشان نرسیده.[۲]

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از بزنطی، او از حسین بن عمر بن یزید، او از عمر بن ابان، او از ابن بکیر و او از صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا حمران بن اعین و میسر بن عبدالعزیز را می‌بینم که خلایق را با شمشیرهای خودشان میان صفا و مروه به خاک هلاک می‌اندازند.[۳]

[عذاب مخالفین در زمان رجعت]

در عذاب مخالفین هنگام رجعت و قیام

ایضاً سعد از احمد بن محمد بن سیّاری، او از احمد بن عبدالله بن قبیضه، او از پدرش و او از بعضی رجال خود از صادق در خصوص قول خداوند عزّوجلّ **﴿يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ﴾**[۴] روایت نموده که آن حضرت فرمود: مراد از آیه، این است که خلایق در روز رجعت شکسته می‌شوند؛ چنان که طلا را برای بیرون آوردن غش آن می‌شکنند، تا این که هر چیز به حقیقت خود برمی‌گردد؛ یعنی خلایق در روز رجعت امتحان می‌شوند تا شقاوتشان ظاهر شود.[۵]

در کتاب مذکور از حسن بن راشد، او از محمد بن عبدالله بن حسین روایت کرده او گفته: با پدرم خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرّف شدم، در آن اثنا بین آن حضرت و پدرم سخنی گذشت، پدرم خدمت آن جناب عرض کرد: در خصوص کوّه

۳۴۸۰

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۹.
۲. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۴.
۳. همان، ص ۲۵.
۴. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۱۳.
۵. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۸.

چه می‌فرمایی؟

فرمود: در این خصوص چیزی را می‌گویم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و تفسیر آن، بیست و پنج شب پیش از نزول این آیه، در وقتی است که به دنیا رجوع کنند و خونخواهی ایشان تمام نشود.

در آن حال پدرم عرض کرد: خدای عزّوجلّ می‌فرماید: **﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ * فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾**[1] خدای تعالی از این چه معنی خواسته که فرمود: چون از ستمکاران انتقام گرفته می‌شود و ایشان می‌میرند، ارواحشان بیدار می‌ماند، نمی‌خوابد و نمی‌میرند.»[2]

ظاهر ترجمهٔ این است که چون نفخهٔ دوّم واقع می‌شود، همهٔ ایشان به حالت بیداری می‌افتند، در آن کتاب است که مؤلّف گوید: وصف مخالفان این رجعت با خسران و زیان برای این است که ایشان بعد از کشته شدن معذّب می‌شوند و عذابشان به آخر نمی‌رسد، بلکه عذاب‌های روز قیامت برایشان مهیّاست یا این که ایشان نمی‌توانند انواع قتل و عقاب را چاره کنند، پس از این جهت این رجعت، رجعت زیان کننده است و گمان چنان است که تقدیر قول او **﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾** فاذا هم بالحالة السّاهرة باشد. بنابر تقدیری که اسناد ساهره به سوی حالت مجازی باشد، این‌که تقدیرش این است فی جماعة ساهرة.

بیضاوی گفته: معنی **﴿قَالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾**[3] این است که این رجعت، رجعت صاحب خسران و زیان است یا صاحبان آن زیانکاران‌اند.

بنابر تقدیر دوّم، حاصل معنی این می‌باشد: اگر نقل رجعت صدق شود و تحقّق به هم رساند، هرآینه ما از جملهٔ زیانکاران می‌باشیم، زیرا آن را تکذیب می‌نمودیم و به آن اعتقاد نداشتیم و این سخن را از راه استهزاء می‌گویند.

---

۱. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۱۳ و ۱۴.

۲. همان.

۳. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۱۲.

قول خدای عزّوجلّ ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ متعلّق به محذوف و تقدیرش این است: آن رجعت را دشوار می‌شمارید، زیرا آن رجعت نیست، مگر یک صبحه‌ای که عبارت است از نفخه‌ای که واقع می‌شود، ناگاه همراهیشان در ساهره روی زمین زنده می‌باشند، بعد از این که در زیر زمین مرده بودند؛ معنی ساهره، زمین سفید و هموار است. نامیدن آن زمین بر این، از این جهت است که اصل معنی ساهره، جاری شونده است، چون در زمین سفید هموار سراب، مانند آب جاری می‌شود، از این جهت آن را به ساهره نامیدند و ضدّ این معنی نائمه نامیده می‌شود یا ساهره مأخوذ از سهر و آن به معنی بیداری است، چون سالک آن زمین از بیم، همیشه بیداد می‌شود از این جهت ساهره نامیده شد، بعضی گفته‌اند ساهره، نام جهنّم است و در تفسیر علی بن ابراهیم [1] این آیه را ذکر نموده: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ [2]؛ چیزی را تکذیب نمودند که به علم آن احاطه نکرده‌اند، هنوز تأویل آن به ایشان نرسیده؛ یعنی هنوز مصداق آن، برایشان ظاهر و متحقّق نگشته و آنان که پیش از ایشان بودند، بدین نهج تکذیب نمودند.

علیّ بن ابراهیم بعد از ذکر این آیه گفته: این آیه در خصوص رجعت نازل شد. بنابراین معنی آیه چنان می‌شود که وقوع را تکذیب نمودند؛ یعنی گفتند آن هرگز واقع نخواهد شد.

بعد از آن خدای تعالی فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ﴾ [3]؛ از ایشان عدّه‌ای وقوع رجعت را تصدیق و عدّهٔ دیگر انکار می‌کنند و پروردگار تو به فساد کنندگان داناتر است؛ یعنی می‌داند مفسدان چه کسانی هستند.

۳۴۸۲ در تفسیر مذکور آورده: معنی آیهٔ ﴿وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ

---

۱. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۹.

۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۰.

لَافْتَدَتْ﴾[۱] این است که اگر در روز رجعت، هر ذی نفسی که در حقّ آل محمد ظلم و ستم نموده، به همهٔ اموال روی زمین مالک شود، هرآینه آن‌ها را برای خود فِدا می‌دهد تا از عذاب و اذیّت روز رجعت در امان باشد.[۲] در تفسیر مذکور، این آیه را ذکر نموده؛ ﴿وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[۳]؛ همهٔ مخلوقات را به حشر می‌آوریم و احدی را باقی نمی‌گذاریم.

شیخ طبرسی گفته: علما در معنی این آیه: ﴿وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾[۴]؛ بر اهل قریه‌ای که در دنیا با عذاب هلاکشان کرده‌ایم، حرام است که در روز رجعت به دنیا برگردند؛ اختلاف نموده، وجوه چندی ذکر کرده‌اند، یکی از آن‌ها این است که کلمهٔ «لا» در قول خدای تعالی ﴿لَا يَرْجِعُونَ﴾، زاید است. بنابراین معنیِ کلام این است: بر اهل قریه که خدا ایشان را در دنیا با بلا و عذاب هلاک گردانیده، حرام است که به دنیا رجوع نمایند.

بعضی گفته‌اند: معنی آن، این است: بر اهل قریه که هلاک شده‌اند، واجب است که به دنیا رجوع ننمایند و حرام به معنی واجب آمده است.

وجه دوّم این است که حرام است عمل خیر اهل قریه‌ای که به سبب معاصی و گناهان هلاک شده‌اند، از ایشان مقبول گردد، زیرا ایشان به سوی توبه و انابه بر نمی‌گردند.

سوّم این است که حرام است بعد از وفات رجوع نکنند، بلکه زنده شده، رجوع می‌نمایند تا جزای عمل نیک و بد را ببینند[۵] و در کتاب منتخب البصایر،[۶] از سعد، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از ابن ابی عمیره، او از ابی داود و او از بریده اسلمی

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۴.
۲. تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۱۳.
۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۷.
۴. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۹۵.
۵. تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۱۲.
۶. مختصر بصائرالدرجات، ص ۱۸.

روایت نموده، او گفته: رسول خدا فرمود: حال شما چگونه می‌شود وقتی که امّت من از ظهور مهدی مأیوس و نومید شوند، بعد از آن، از جرم آفتاب صدایی بیاید و به سبب آن، اهل آسمان و زمین شاد شوند.

عرض کردم: یا رسول الله! آیا بعد از موت؛ یعنی بعد از مردن خلایق واقع می‌شود.

فرمود: به خدا سوگند! هرآینه بعد از مردن، هدایت، ایمان و نور است.

عرض کردم: آیا عمرها در این زمان درازتر و بیشتر می‌باشد یا در زمان رجعت؟

فرمود: عمرهای زمان رجعت دو برابر عمرهای این زمان می‌باشد.

عبدالله بن محمد از وشّا، او از احمد بن عابد، او از ابی خدیجه روایت نموده، او گفته: از صادق شنید، می‌فرمود: از خدای تعالی در خصوص پسر اسماعیل مسألت نمودم که بعد از من او را باقی بگذارد. خدای تعالی از این مقام ابا نمود، لکن در خصوص وی برایم رتبه و منزلت دیگری عطا فرمود و آن این است که او اوّلین کسی است که با ده نفر از اصحابش زنده می‌شوند، از قبر بر می‌خیزند، یکی از ایشان عبدالله بن شریک و صاحب بیدق اسماعیل است.»[1]

[تفسیر آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُم]

تفسیر آیة الرجعة ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ﴾

در تفسیر این آیه ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾[2]؛ یعنی بعد از آن که در آوردن و غلبه کردن را بر بنی‌امیّه گردانیدیم، برای شما قرار دادیم، شما را به اموال و اولاد امداد نمودیم و یاران شما را بیشتر از ایشان کردیم، در خطبهٔ مخزونهٔ علویّه آمده: برای مضمون این آیه نشانه‌هایی است؛ مثل قلعه‌بندی کوفه با قراولان و نگهبانان، خندق ساختن، سوزاندن، پاره کردن مشک‌های
۳۴۸۴ آب، زاویه‌ها از کوچه‌های کوفه، چهل شب معطّل گذاشتن مساجد، سپر بر کار بیدق در اطراف مسجد بزرگ می‌جنبد، آن‌ها به بیدق هدایت می‌مانند. لکن کشنده و کشته

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶.

شده هر دو در جهنّم‌اند و قتل بسیار، مرگ عام بی‌شمار، کشتن نفس زکیّه پشت کوفه با هفتاد نفر و مذبوحیه که میان رکن و مقام ذبح می‌شود و کشتن سبع مظفر به طریق صبر به جهت بیعت با بت‌ها با بسیاری از شیاطین انس، مراد از صبر این است که یکی را بگیرند و با سنگ و از اعراض تیر بزنند تا بمیرد.»[۱]

شیخ طوسی در کتاب الغیبه،[۲] او از محمد بن علی، او از جعفر بن بشیر، او از خالد ابی‌عماره و او از مفضّل بن عمر روایت نموده، او گفته: ما از قائم صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم هر که از اصحاب ما فوت کند، هرآینه به ظهور آن حضرت منتظر می‌باشد. در آن حال صادق علیه السلام فرمود: چون قائم قیام می‌نماید، سر قبر مؤمن می‌آید و به او می‌گوید: ای مؤمن! صاحبت ظهور نموده، اگر می‌خواهی در خدمت او باشی، باش و اگر می‌خواهی در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی، بمان!

[کیفیت قبض روح مؤمن]

حالات مؤمن بعد از قبض روح

در کتاب کافی[۳] از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از محمد بن سلیمان، او از عمّار بن مروان و او از کسی که از صادق علیه السلام شنیده، در حدیث طولانی در خصوص کیفیّت قبض روح مؤمن، روایت نموده که آن حضرت فرمود: مؤمن بعد از قبض روح، آل محمد را در جنّار رضوی زیارت می‌کند، در خدمت ایشان می‌باشد، از طعام ایشان می‌خورد، از آشامیدنی ایشان می‌آشامد و در مجلس ایشان صحبت می‌کند تا وقتی که قائم ما اهل بیت قیام نماید. وقتی قائم ما قیام می‌نماید، خدای تعالی ایشان را زنده می‌گرداند، طایفه به طایفه، لبّیک‌گویان، به آن حضرت رو می‌آورند.

در این هنگام اهل باطل شکّ می‌کنند و آنان که از حرام نمی‌پرهیزند یا حرمت شهر حرام را رعایت نمی‌کنند، مضمحل می‌باشند. اندکی می‌گذرد که شتاب‌کنندگان در ۳۴۸۵

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۰۰.

۲. الغیبة، صص ۴۵۹ ـ ۴۵۸.

۳. الکافی، ج ۳، صص ۱۳۲ ـ ۱۳۱.

خصوص ظهور آن حضرت هلاک می‌شوند و از اعتقادی که در خصوص وجود ظهور آن حضرت کرده بودند، برمی‌گردند و اعتقادشان فاسد می‌شود و کسانی که در این خصوص در مقام تسلیم و رضا بودند، نجات می‌یابند، پس چون مؤمن ـ چنان که مذکور گردید ـ بعد از وفات تا وقت ظهور در جبال رضوی، در خدمت ائمّه می‌باشد، از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تو برادر منی! وعده گاه تو و من، وادی‌السلام است.

[روایت امام باقر(ع)]

در منتخب البصایر[1] است که حسین بن احمد، او از محمد بن عیسی، او از یونس، او از بعضی اصحاب ما، ایشان از ابی بصیر و او از باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی **﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾**[2] پرسیدم، فرمود: گردن‌های بنی‌امیّه پیش این آیه پست می‌شوند، آن آیه در وقت زوال آفتاب؛ یعنی وقت ظهر آشکار می‌شود و آن عبارت از علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلایق آشکار شده، یک ساعت نمایان می‌گردد، حتّی روی مبارکش دیده می‌شود، طوری که خلایق حسب و نسب آن حضرت را می‌شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی‌امیّه در آن زمان چنان می‌باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت‌ها پنهان شود، هرآینه آن درخت گوید: این مرد از بنی‌امیّه است، آن‌گاه او را به قتل می‌رسانند.

در دارالسلام عراقی است که جابر گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم:

۳۴۸۶ **﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾**[3].

---

۱. مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۰۶.

۲. سوره شعرا، آیه ۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیا، آیه ۳۵.

آن حضرت فرمود: و منشوره.

عرض کردم: منشوره چیست؟

فرمود: جبرییل این آیه را چنین آورده: ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ و منشورة؛ هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت برخواهد گشت. سپس فرمود: در این امّت از اخیار و اشرار کسی نماند، مگر آن که به دنیا برگردد؛ اخیار برای دیدن عزّت و اشرار برای چشیدن مرارت.

ایضاً در آن کتاب است که آن حضرت فرموده: حَتّٰی إِذٰا فَتَحْنٰا عَلَیْهِمْ بٰاباً ذٰا عَذٰابٍ شَدِیدٍ[1]. مراد از این باب، امیرالمؤمنین باشد که رجعت کند و بر رجعت‌کنندگان از کفّار و منافقین، صاحب عذاب شدید باشد.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم[3] آورده: ﴿طسٓمٓ * تِلْكَ آیاتُ الْكِتابِ الْمُبِینِ﴾[4] بعد از آن خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب نموده، می‌فرماید: ﴿نَتْلُو عَلَیْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَی وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ * إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحْیِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ﴾[5]؛ با راستی و درستی از قصّهٔ موسی و فرعون برای قومی که ایمان آورده‌اند، برایت نقل و حکایت می‌کنم. به درستی که فرعون در روی زمین، بزرگ و بلند پایه گشت و اهل زمین را با هم مخالف گرداند و یک طایفه را ضعیف و بی دست و پا شمرد، پسران آن‌ها را سر می‌برید و دخترانشان را می‌گذاشت و نمی‌کشت؛ به درستی که او از جمله فساد کنندگان است. خدای تعالی در این آیه به پیغمبر از آن اذیّت‌ها که از فرعون به موسی رسید، خود خبر داد مانند ظلم و قتل برای این‌که آن حضرت از مصیبت‌هایی که از امّت او به اهل‌بیتش رسیدنی بود، تسلّی بیابد و بعد از تسلّی دادن، به آن حضرت مژده

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۶۴.
۲. مختصر بصائرالدرجات، صص ۱۸ ـ ۱۷.
۳. تفسیرالقمی، ج ۱، صص ۱۳۴ ـ ۱۳۳.
۴. سوره شعراء، آیه ۲ و ۱.
۵. سوره قصص، آیه ۴ و ۳.

داد که بعد از این دربارهٔ اهل‌بیت تو تفضّل و احسان کرده، ایشان را خلفا و امامان و پیشوایان زمین خواهم کرد و ایشان را با دشمنانشان به دنیا باز خواهم گرداند تا قصاص کنند و انتقام گیرند.

[تأویل آیه به ائمه(ع)]

در تفسیر آیه شریفه و تأویل به ائمه

چنان که فرموده: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1]؛ می‌خواهیم بر کسانی که روی زمین ضعیف و عاجز شمرده شده‌اند، منّت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا قرار دهیم و وارث روی زمین بگردانیم و از آل محمد به فرعون و هامان و لشکرهایشان بنماییم؛ یعنی به آنان که حقّ آل محمد را غصب کرده‌اند، اذیّت‌ها را که ایشان از آن‌ها حذر می‌کنند؛ مانند قتل و عذاب؛ یعنی آل محمد را بر ایشان مسلّط خواهیم کرد و از دست ایشان انواع عذاب‌ها خواهند دید.

اگر این آیه در خصوص موسی و فرعون نازل می‌شد، هرآینه لازم بود خدای تعالی چنین بفرماید: ﴿وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[2]؛ به فرعون و هامان و لشکرهایشان از موسی آن اذیّت‌ها را که از آن‌ها می‌ترسیدند، بنماییم؛ یعنی لازم بود ضمیر منه را مفرد بیاورد نه جمع و چون پیش از لفظ منهم، فقرهٔ ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ ائمّة﴾[3] مذکور گردید، دانستیم خطاب با پیغمبر است و آن چه را که خدای تعالی در این، وعده می‌فرماید بعد از رسول خدا ﷺ واقع خواهد شد و ائمّه در آیه، از اولاد رسول خدا خواهند بود.

۳۴۸۸ خدای تعالی قصّهٔ موسی و بنی اسراییل را با دشمنانشان که با لفظ فرعون، هامان و

---

۱. سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۲. سوره قصص، آیه ۶.

۳. سوره قصص، آیه ۵.

جنود، به آن اشاره نموده؛ برای ائمّهٔ اطهار مثل زد؛ یعنی چنان که فرعون بنی‌اسراییل را به قتل رساند و در حقّشان ستم نمود، تا این که خدای تعالی موسی را بر او و بر اصحابش غالب گرداند، حتّی خدای تعالی همهٔ ایشان را هلاک گرداند؛ حال اهل بیت رسولِ خدا صلی الله علیه و آله هم، چنین است که از دشمنانشان، قتل و ظلم و غصبِ حق به ایشان رسید، بعد از این، خدای تعالی ایشان را با دشمنانشان به دنیا برمی‌گرداند تا دشمنانشان را به قتل برسانند و از ایشان انتقام بستانند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص دشمنان خودشان مثلی زده مانند مثلی که خدای تعالی در خصوص دشمنانشان به عبارت فرعون و هامان ذکر نموده، پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ایّها النّاس اوّلین کسی که در زمین بر خدا معصیت نمود، ساق، دختر آدم است که خدای تعالی در هر دستش، بیست انگشت و در هر انگشت دو ناخن دراز؛ مانند دو داس بزرگ آفریده بود، محلّ نشیمنش به قدر یک جریب از زمین بوده و آن محلّ چهار قفیز بز است. بعضی گفته: آن عبارت است از زمینی که به حسب مساحت طولاً و عرضاً شصت ذرع باشد. وقتی بر خدا معصیت نمود، خدای تعالی شیری به بزرگی شتر و گرگی به بزرگی الاغ برای هلاک نمودنش فرستاد و این قضیّه در اوّل خلقت بود، پس خداوند عالم، آن‌ها را بر او مسلّط گرداند، او را به قتل رساندند.

عبقريّهٔ چهاردهم

[توقیعات صادره از حضرت]

در بیان توقیعاتی است که از آن سرور صادر گردیده و آن‌ها دو رقم‌اند.

رقم اوّل در توقیعاتی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است و در آن چند نجمه می‌باشد.

[جواب‌های حضرت با شلمغانی]

۱ نجمة

شیخ طوسی در کتاب الغیبه[1] گفته: جماعتی از ابی الحسن محمد بن داود قمی به ما خبر داده‌اند که او گفته: در پشت مکتوبی یافتم، نوشته: ابی القاسم حسین بن روح تقریر نموده و احمد بن ابراهیم نوبختی به خطّ خود نوشته و آن مشتمل بر جواب‌های فقیه؛ یعنی قائم با محمد علی شلمغانی بود؛ از شلمغانی چنین حکایت شده که او گفته: من این مسایل را جواب داده‌ام نه غیر من، در آن مکتوب از شیخ ابی القاسم پرسیده بودند این جواب‌ها حقّ است یا باطل؟

شیخ ابی القاسم جواب این سؤال را به احمد بن ابراهیم تقریر نموده، او پشت آن مکتوب بدین نهج نوشته:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

«قد وقفنا على هذه الرّقعة و ما تضمّنته فجميعه جوابنا و لا مدخل للمخذول الضّال المضلّ المعروف بالغراقري لعنه الله في حرف منه و قد كانت اشياء خرجت

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۷۸ ـ ۳۷۳.

إليكم علی يدی احمد بن بلال و غيره من نظرائه و كان من ارتدادهم عن الأسلام مثل ما كان من هذا عليهم لعنة الله و غضبه»؛ بر این رقعه و مضامین آن مطّلع گشتیم، همهٔ آن‌ها جواب ماست و در هیچ حرف آن مخذول؛ یعنی به سر خود واگشته شده را که گمراه و گمراه کننده و مشهور به غراقری است ـ لعنة الله ـ مدخلیّتی نیست و پیش‌تر جواب‌هایی بود که به دست احمد بن بلال و غیر او بیرون آمده بود، حال آن که از ایشان هم، مرتدّ شدن غراقری سر زده بود، لعنت و غضب خدا بر ایشان باد!

بعد از این سؤال در این رقعه آمده: سابقاً می‌خواستیم ثابت نماییم این توقیعات و جواب‌ها از شمایند یا نه؟

جواب بدین نهج در آمد: «ألا من استثبت فانّه لا ضرر في خروج ما خرج علی أيديهم و إن ذلك صحيح»[۱]؛ آگاه شوید هر که می‌خواهد آن‌ها را ثابت نماید، هرآینه در بیرون آمدن چیزهایی که به دست ایشان درآمد، ضرری نیست و این‌ها صحیح‌اند.

پیش‌تر از این از بعض علما روایت شده: از قائم ﷺ، مثل این قضیّه که در حقّ بعضی کسانی که خدا بر ایشان غضب کرده بود، پرسیده شد، آن حضرت در جواب فرمود: العلم علمنا و لا شيء عليكم من كفر من كفر فما صحّ لكم ممّا خرج علی يده برواية غيره من الثقات ﷺ فاحمدوا الله و اقبلوه و ما شككتم فيه اولم يخرج إليكم في ذلك الاعلی يده فردّوه إلينا لنصحّحه أو نبطله و الله تقدّست اسمائه و جلّ ثناؤه وليّ توفيقكم و حسبينا في أمورنا كلّها و نعم الوكيل؛ علم، علم ماست و از کفر کسی که کافر شده، بر شما ضرری نیست، پس اگر صحّت توقیعی که به دست او بیرون آمده، به سبب روایت غیر او از ثقات ﷺ به شما ثابت می‌شود، آن گاه خدای عزّوجلّ را حمد کنید و او را قبول نمایید و آن چه در موردش شکّ کردید یا در خصوص آن توقیعی
۳۴۹۲ برای شما در نیامد، مگر به دست کسی که کافر و مرتدّ گشته؛ آن گاه آن را به سوی ما برگردانید و به ما رجوع کنید تا آن را صحیح نماییم؛ یعنی بگوییم صحیح است یا باطل. خداوندی که نام‌هایش پاک و ثنایش بلند و صاحب توفیق شماست، در همهٔ کارها به

---

۱. غیبت طوسی، ص ۳۷۳.

ما کفایت کننده است و چه خوب وکیلی می‌باشد.

ابن نوح گفته: اوّلین کسی که این توقیع را به ما خبر داده، ابو الحسین محمد بن علی تمّام است. او ذکر کرده: من این را از روی رقعه‌ای نوشتم که نزد ابو الحسن بن داود بود. وقتی ابوالحسن آمد، آن را برایش خواندم، گفت: این رقعه را بعینه اهل قم نزد ابی‌القاسم نوشته بودند و در آن چند مسأله بوده.

شیخ ابی‌القاسم پشت آن به خطّ احمد بن ابراهیم نوبختی به نهج مذکور برایشان جواب نوشته و نسخهٔ این رقعه به دست ابی‌الحسن بن داود بدین نهج بود، مسایل محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری این است:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

أطال اللّه بقاءك و أدام عزّك و تأييدك و سعادتك و سلامتك و أتمّ نعمته عليك و زاد في إحسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عندك و جعلني من السّوء فداك و قدمني قبلك الناس يتنافسون في الدّرجات فمن قبلتموه كان مقبولاً و من دفعتموه كان وضيعاً و الخامل من وضعتموه و نعوذ بالله من ذلك و ببلدنا أيدك الله جماعة من الوجوه يتساوون و يتنافسون في المنزلة و ورد أيدك الله كتابك إلى جماعة منهم في أمر أمرتهم به من معاونة ﷺ و أخرج علي بن محمّد بن الحسين بن مالك المعروف بأدوكة و هو ختن ﷺ رحمهم الله من بينهم فاغتم بذلك و سألني أيدك الله أن أعلمك ما ناله من ذلك فإن كان من ذنب استغفرالله منه و إن يكن غير ذلك عرفته ما يسكن نفسه إليه إن شاء الله»[۱].

مضامین این کلمات چنین است: شیخ ابی‌القاسم خطاب نموده، می‌گوید: خدای تعالی زندگانیت را طولانی و عزّت، تأیید، سلامت و سعادت تو را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام و احسانش را به تو زیاد کند، زیباترین بخشش‌ها و تفضّل خویش را برای تو بیفزاید، مرا در هنگام رو آوردن چیزهای بد و ناخوش فدایت گرداند و پیش از تو بمیراند!

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۵۱.

مردم به بلندپایگی حرص و رغبت دارند. شما هر کس را قبول کنید، مقبول و بلند پایه می‌شود و هر که را ردّ نمایید و برانید، فروپایه خواهد گشت. گمنام کسی است که او را پست کنید. از راندن و ردّ نمودن شما به خدا پناه می‌بریم! خداوند عالم تو را قوّت دهد و مؤیّد گرداند! در شهر ما جماعتی از معروفین هستند که در رتبه با هم برابرند و در تحصیل قدر و منزلت، حرص و رغبت دارند. خدا تو را مؤیّد گرداند! مکتوب تو به جماعتی که در خصوص یاری نمودن حق مأمورشان کرده بودی، رسید.

• علی بن محمد بن حسین بن مالک ﷺ را که به مالک با دول، مشهور و ختن من است، از میان آن جماعت بیرون کرده، او را در مکتوب ننوشته، بدین سبب او مهموم و مغموم گشته. خدا تو را مؤیّد گرداند! از من خواهش کرده‌ای این همّ و غم که به او روی داده، به تو اعلام نمایم، برای این‌که سبب نوشتن نام او را بیان کنی. اگر به سبب گناهی است که از او سر زده، از آن توبه و بازگشت نماید و اگر غیر آن باشد، باید چیزی به او بگویی که ان‌شاءالله دلش به سبب آن آرام گیرد.

در بیان توقیع لم نکاتب الا من کاتبنا

در جوابش بدین نهج توقیع درآمد: «لم‌نکاتب إلّا من کاتبنا»[۱]؛ برای کسانی مکتوب نوشته بودیم که به ما مکتوب نوشته بودند. این مرد چیزی به ما ننوشته بود تا نامش را داخل نام‌های ایشان نماییم. سبب ننوشتن آن بود، نه گناه و تقصیری که از او سرزده.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! مرا بر تفضّل خود به طریقه‌ای معتاد کرده‌ای که سزاواری به آن طریقه با من رفتار نمایی. خدا تو را عزیز گرداند! نزد تو فقهایی هستند و من به مسایلی محتاجم، باید آن‌ها را از برای من بپرسی.

از جمله ذکر ننمودن اسم شریف عالم؛ یعنی قائم به جهت تقیّه است؟ به ما روایت
۳۴۹۴ نموده: در خصوص پیش نماز طایفه‌ای که نماز می‌کرد و در اثنای نماز فوت کرد؛ از او پرسیده شد که در این صورت مأمومین چه باید کنند؟

در جواب گفته: نعش آن پیش‌نماز را پس زده، یکی از مأمومین پیش آمده، نماز را

۱. غیبت طوسی، ص ۲۷۴.

به اتمام رساند و هر که به نعش پیش نماز دست زده، غسل مسّ میّت کند.

در جوابش توقیعی بدین نهج درآمد: «لَيْسَ عَلَى مَنْ نَحَّاهُ إِلَّا غَسْلُ الْيَدِ وَ إِذَا لَمْ تَحْدُثْ حَادِثَةٌ تَقْطَعُ الصَّلَاةَ تَمَّمَ صَلَاتَهُ مَعَ الْقَوْمِ»[۱]؛ شستن دست بر کسی که نعش پیش نماز را دور کرده، واجب نیست. اگر حادثه‌ای رو ندهد که نماز را قطع کند، آن گاه نماز را با جماعت به اتمام رساند.

توقیع در وجوب غسل مسّ میّت

از جمله از عالم علیه السلام مروی است: اگر میّتی را که بدنش گرم است و هنوز سرد نشده مس نماید، باید دستش را بشوید و اگر سرد شده باشد، غسل بر او واجب می‌شود. این پیش‌نماز که وفات کرده، هنوز سرد نشده و مسّ نگردیده، مگر در حالت گرمی و عمل در این خصوص به کدام طریق است، حال آن که احتمال دارد از لباس میّت بگیرد، او را از نمازگاه دور گرداند و بشره‌اش را مسّ ننماید؛ بنابر این چگونه غسل بر او واجب می‌شود؟

در جوابش بدین نهج توقیع درآمد: «إِذَا مَسَّهُ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا غَسْلُ يَدِهِ»[۲]؛ اگر به میّت بدین نهج مسّ نمود، شستن دستش بر او لازم می‌شود.

سایل در خصوص نماز جعفر طیّار پرسیده: اگر نماز گزارنده در حال قیام یا قعود، رکوع یا سجود در تسبیح سهو کند و پیش از اتمام نماز به خاطرش آید آیا فوت شده از تسبیح را اعاده کند یا نماز را به اتمام رساند؟

توقیع بدین نهج در آمد: إذا هوسها في حالة من ذلك ثمّ ذكر في حالة اخرى قضى مافاته في الحالة الّتي ذكر؛ اگر در یکی از این حالات سهو نمود و بعد در حالت دیگر به خاطرش رسید؛ چیزی که از او فوت شده، به جا آورد.

در خصوص زن شوهر مرده پرسیده بود: آیا جایز است برای تشییع جنازهٔ شوهرش بیرون رود یا نه؟

توقیع بدین نهج بیرون آمد: تخرج في جنازته؛ جایز است با جنازه‌اش بیرون رود.

۱. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲. همان.

پرسیده بود: آیا در ایّام عدّه برای وی جایز است قبر شوهرش را زیارت کند؟

توقیع درآمد: **تزور قبر زوجها و لا تبیت عن بیتها**؛ قبر شوهرش زیارت کند، لکن جایز نیست وقت شب برای زیارت از خانه‌اش بیرون رود.

آیا جایز است آن زن در ایّام عدّه‌اش بدون شغلی از خانه‌اش بیرون رود یا نه؟

توقیع در آمد: **إذا كان له حقّ خرجت و قضته و إذا كانت لها حاجة لم يكن لها من ينظر فيها خرجت لها حتّى يقضي و لا تبيت عن منزلها**؛ اگر نزد کسی حقّی داشته باشد، بیرون می‌رود و آن را می‌گیرد و اگر کار و شغلی داشته باشد و کسی را نداشته باشد آن را به جا آورد، برای انجام آن برود، لکن شب از منزل بیرون نرود.

سایل پرسیده بود: در کتاب ثواب‌القرآن فی‌الفرائض و غیر آن روایت شده که عالم علیه السلام فرمود: تعجّب می‌کنم از کسی که در نمازش ﴿**إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**﴾[1] را نمی‌خواند، چگونه نمازش مقبول می‌شود؟

نیز روایت شده: خوب و افضل نیست نمازی که ﴿**قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ**﴾[2] در آن خوانده نمی‌شود.

نیز روایت شده: هر که در نمازهای واجب سورهٔ همزه را بخواند، به او دنیا داده می‌شود، بنابر این جایز است نمازگزار سورهٔ همزه را بخواند و دو سورهٔ مذکور را ترک کند یا در خصوص آن‌ها روایت شده نماز جز به آن‌ها مقبول و افضل نمی‌شود.

[توقیع در ثواب برخی سوره‌ها]

توقیع:

«**الثَّوَابُ فِي السُّوَرِ عَلَى مَا قَدْ رُوِيَ وَ إِذَا تَرَكَ سُورَةً مِمَّا فِيهَا الثَّوَابُ وَ قَرَأَ قُلْ**
۳۴۹۶ **هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ لِفَضْلِهِمَا أُعْطِيَ ثَوَابَ مَا قَرَأَ وَ ثَوَابَ السُّوَرِ الَّتِي تَرَكَ وَ**
يَجُوزُ أَنْ يَقْرَأَ غَيْرَ هَاتَيْنِ السُّورَتَيْنِ وَ تَكُونُ صَلَاتُهُ تَامَّةً وَ لَكِنَّهُ يَكُونُ قَدْ تَرَكَ

---

۱. سوره قدر، آیه ۱.

۲. سوره اخلاص، آیه ۱.

الْأَفْضَلَ»[۱]؛ ثواب آن سوره‌ها چنان است که روایت شده و اگر سوره‌ای از آن سورها که ثواب دارد، ترک کند و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ و ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ﴾ را به جهت فضیلت آن‌ها بخواند، هرآینه ثواب آن چه خوانده و ثواب سوره که ترک کرده، هر دو به او داده می‌شود و جایز است غیر از این دو سوره را بخواند و نمازش تمام شود، لکن فضیلت از او فوت می‌شود.

سایل در خصوص وداع ماه رمضان پرسیده: آن در کدام وقت است، زیرا اصحاب ما در آن اختلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند: دعای وداع در شب آخر خوانده می‌شود، بعض دیگر گفته: باید در روز آخر وقتی هلال ماه شوّال دیده می‌شود، خوانده شود.

[توقیع در اعمال رمضان]

توقیع:

العمل في شهر رمضان في لياليه و الوداع يقع في آخر ليلة منه فان خاف أن ينقص جعله في ليلتين؛ عمل ماه رمضان، در شب‌های آن است و در شب آخر باید وداع کرد، پس اگر از کم بودن ماه در شب بیست و نهم و سی‌ام بترسد باید بجا آورد.

توقیع صادره‌ای مشتمل بر دعا

سایل از قول خدای تعالی پرسیده بود: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[۲]؛ به درستی که آن قول رسول کریم است، آن چنان که صاحب قوّت و نزد صاحب عرش متمکّن و جلیل‌القدر است و در آن جا مطاع و امین می‌باشد. سایل گفته: رسول خدا ﷺ کجا این قوّت را داشت و کی از او اطاعت نمودند؟ برای این مسأله جواب و توقیع در نیامد.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّتت را دایمی گرداند! بر من تفضّل و احسان نموده، این مسایل را از فقهایی که به ایشان وثوق داری، بپرس و در خصوص امر محمد ۳۴۹۷
بن حسین بن مالک که پیش‌تر مذکور شد، به من جواب ده، چیزی بنویس که دلش به آن

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۷۹.

۲. سوره تکویر، آیه ۲۱ ـ ۱۹.

آرام گیرد و به نعمت الهی که به او داده، اعتماد نماید و در خصوص دنیا و آخرت من دعایی کن، اگر این چنین کنی، انشاءالله ثواب خواهی کرد.

[توقیع حضرت]

توقیع:

جمع‌الله لك و لأخوانك خيرالدنيا و الأخرة؛ خدای تعالی برای تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را فراهم آورد.

سایل در کلام آخرش این فقرات را نوشته بود! **اطال الله بقائك و ادام الله عزّك و تأييدك و كرامتك و سعادتك و سلامتك و اتمّ نعمته عليك و زاد في احسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عندك و جعلني من كلّ سوء و مكروه فداك و قدّمني من قبلك الحمد لله ربّ العالمين و صلّى الله على محمد و آله اجمعين.** معنی این فقرات مذکور گردید.

این ناچیز گوید: سایل در سؤالش از کسی که شیخ ابی‌القاسم مردم را به یاری کردن او امر فرموده بود، برای مصلحت به او مرض تعبیر نموده.

این قول سایل: «**قبلك أعزك الله**» خطاب به سفیری است که امام میان او و واسطه است یا به جهت تقیّه خطاب به امام است والله العالم، انتهیٰ.

[توقیع در چگونگی نماز]

۲ ترجمة

ایضاً شیخ طوسی در کتاب الغیبه [۱] گفته: در مکتوب دیگر محمد بن عبد الله بن
۳۴۹۸ جعفر حمیری که به شیخ ابی‌القاسم نوشته، چنین است: خدای عزّوجلّ عزّت تو را دایمی گرداند! در رقعهٔ من تأمّل کن و با جوابی که دادن آن، برایت آسان است به من تفضّل فرما تا این تفضّل را بر تفضّل‌هایی که بر من کرده‌ای، بیفزایم و علاوه نمایم. خدا

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۸۴ ـ ۳۷۸.

عزّتت را دایمی گرداند! از بعضی فقها بپرس آیا شخصی که نماز می‌گزارد، از تشهّد فارغ گشته، برای رکعت سوّم برمی‌خیزد، تکبیر گفتن برایش واجب است؟ زیرا بعضی اصحاب ما گفته‌اند: تکبیر بر او واجب نیست و کافی است که بگوید: بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ.

جواب: وَ أَقْعُدُ فَکَتَبَ إِنَّ فِیهِ حَدِیثَیْنِ أَمَّا أَحَدُهُمَا فَإِنَّهُ إِذَا انْتَقَلَ مِنْ حَالَةٍ إِلَى حَالَةٍ أُخْرَى فَعَلَیْهِ التَّکْبِیرُ وَ أَمَّا الآخَرُ فَإِنَّهُ رُوِیَ إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السَّجْدَةِ الثَّانِیَةِ وَ کَبَّرَ ثُمَّ جَلَسَ ثُمَّ قَامَ فَلَیْسَ عَلَیْهِ فِی‌الْقِیَامِ بَعْدَ الْقُعُودِ تَکْبِیرٌ وَ کَذَلِکَ التَّشَهُّدُ الْأَوَّلُ یَجْرِی هَذَا الْمَجْرَى وَ بِأَیِّهِمَا أَخَذْتَ مِنْ جِهَةِ التَّسْلِیمِ کَانَ صَوَاباً؛ در این خصوص دو حدیث است؛ یکی این است؛ چون مصلا از حالتی به حالت دیگر منتقل شد، هرآینه تکبیر بر او واجب می‌باشد و دیگر این که چون از سجدهٔ دوّم سر برداشت، تکبیر گفت، نشست و بعد از آن برخاست، برای برخاستنِ بعد از نشستن بر او تکبیر لازم نمی‌شود، هم چنین تشهّد اوّل این صورت را دارد. هر کدام از این دو حدیث را قبول نموده، عمل کنی، صواب و صحیح خواهد بود.

سؤال: اگر شخصی در حال نماز انگشتری که نگینش خماهن است، در انگشت داشته باشد، نمازش صحیح است یا نه؟

بدان خماهن دو قسم سنگ است؛ یکی نر و دیگری مادّه. اگر آن‌ها را باب سحق کنند، آب یکی زرد و دیگری سرخ می‌باشد و اگر در کاسه‌ای که از آن‌ها ساخته شده، شراب خورده شود، مستی نمی‌آورد.

جواب: فیه کراهة أن تصلّی فیه و فیه اطلاق و العمل علی الکراهة؛ نماز کردن با آن مکروه و آن مطلق است؛ یعنی مکلّف نسبت به آن مطلق العنان است؛ یعنی حرام نیست، لکن عمل بر کراهت است.

سؤال: اگر مردی از دیگری خواهش نماید اشتری به جهت هَدی برای من بخر و در منی نحر کن، او بخرد و هنگام نحر نام آن مرد را فراموش نماید، اشتر را نحر کند و بعد نام او به خاطرش افتد؛ آیا این هدی از جانب آن مرد مُجزی و کافی می‌شود یا نه؟

جواب: لا باس بذلك و قد اجزء عن صاحبه؛ بر این گونه نحر باکی نیست و از صاحبش مجزی است.

سؤال: از طایفهٔ مجوس نزد ما جولایان هستند که میته می‌خورند و خودشان را که به آن ملاقات نموده‌اند، نمی‌شویند و بدین حالت برای ما لباس می‌بافند؛ آیا نماز در این گونه لباس جایز است؟

جواب: لا بأس في الصّلوه فيها؛ نماز خواندن با این لباس عیبی ندارد.

سؤال: شخصی در شب نافله می‌گزارد، در تاریکی می‌خواهد بر چیزی سجده کند که سجده بر آن جایز است؛ مانند سنگ یا کلوخ یا چوب یا غیره را نمی‌بیند؛ پیشانیش را روی لباس یا فرشی از پوست می‌گذارد، چون سر برمی‌دارد، چیزی که سجده بر آن جایز است، می‌یابد؛ آیا سجده‌ای که بر پلاس یا پوستی کرده یک سجده حساب می‌شود یا باید سجدهٔ دیگری به جا آورد؟

جواب: ما لم یستو جالساً فلا شیء علیه في رفع رأسه لطلب الخمرات؛ مادامی که راست شده، ننشسته، در برداشتن سر برای جستجوی حصیری که بر آن سجده خواهد کرد، بر او حرجی نیست.

سؤال: مُحرم؛ یعنی کسی که احرام بسته، باید پرده و پوشش‌هایی که سایه می‌اندازد، بردارد؛ آیا واجب است چوب سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را بردارد یا نه؟

جواب: «لا شيء علیه في ترکه جمیع الخشب»[1]؛ اگر همهٔ چوب‌ها را بگذارد و برندارد، بر او حرجی نیست.

سؤال: آیا جایز است مُحرم سایبانی از پوست یا غیر آن بالای سرش بکشد تا باران
۳۵۰۰ لباس و چیزهایی که در محملش است، تر نکند؟

جواب: إذا فعل ذلك في المحمل فعلیه دم؛ اگر در راه، در بالای محمل چنین کند، هرآینه قربانی بر او لازم است.

---

۱. غیبت طوسی، ص ۳۷۸.

سؤال: مردی از جانب دیگری حجّ می‌کند؛ آیا احتیاج هست هنگام بستن احرام، آن شخص را به خاطر آورد یا نه و آیا واجب است از طرف خود و از جانب آن شخص قربانی نماید یا یک قربانی کافی است؟

جواب: یذکره و إن لم یفعل فلا بأس؛ باید آن شخص را به خاطر آورد و اگر دو قربانی نکند، حرجی بر او نیست.

سؤال: آیا احرام بستن با لباس خز جایز است؟

جواب: لا بأس بذلك و قد فعله قوم صالحون؛ در این خصوص حرجی نیست و جماعتی از اهل صلاح چنین کردند.

سؤال: آیا برای مرد نماز کردن با جورابی که کعبین او را نمی‌پوشاند جایز است یا نه؟ **جواب:** جایز است.

سؤال: مردی نماز می‌گزارد، در آستین یا شلوارش چاقو یا کلیدی از آهن هست؛ آیا این جایز است؟

جواب: جایز است.

سؤال: مردی با بعضی از این جماعتِ اهل سنّت به حجّ می‌رود، راه را با هم می‌روند و از مسلخ احرام نمی‌بندند؛ آیا برای این مرد جایز است احرام را تا ذات عرق تأخیر نماید و در آن جا با ایشان احرام ببندد، زیرا از بروز مذهبش می‌ترسد یا این که احرام بستن جز از مسلخ جایز نیست؟

جواب: یحرم من میقاته ثمّ یلبس الثیاب و یلبّی في نفسه فاذا بلغ الی میقاتهم اظهر؛ از میقاتگاه خود که از مسلخ است، احرام بندد، بعد لباسش را بپوشد و پیش خود تلبیه گوید، چون به ذات عرق رسید، احرامش را آشکار گرداند.

۳۵۰۱ **سؤال:** پوشیدن کفشی که پوستش پوسیده و گندیده است، چه صورتی دارد، زیرا بعضی از اصحاب ما گفته‌اند پوشیدن آن مکروه است؟

جواب: جایز ذلك و لا بأس؛ جایز است و باکی نیست.

سؤال: مردی از وکلای موقوفات اموالی که در دست دارد، حلال می‌داند و از اخذ

مال وقف اجتناب ندارد، بسا به دهی می‌روم که او آن‌جاست یا به منزلش داخل می‌شوم، طعامش حاضر است و مرا به خوردن تکلیف می‌کند؛ اگر از آن نخورم با من عداوت می‌ورزد و می‌گوید فلان کس خوردن طعام مرا حلال نمی‌داند؛ آیا جایز است از طعامش بخورم و تصدّق بدهم و مقدار تصدّق چیست، اگر این وکیل موقوفات، بخواهد هدیه‌ای برای دیگری بفرستد، من هم نزد او باشم و آن مرد خواهش نماید من از آن هدیه بخورم یا بردارم، حال آن که می‌دانم او از اخذ اموال وقف که در دست دارد، باکی ندارد، اگر از آن هدیه چیزی بردارم یا بخورم، حرجی بر من لازم می‌آید یا نه؟

جواب: إن كان لهذا الرجل مال أو معاش غير ما في يده فكلّ طعامه و اقبل برّه و الّا فلا؛ اگر برای این مرد مال یا معاشی غیر از آن که در دست دارد، باشد، طعام او را بخور و احسانش را قبول کن و اگر نباشد، قبول مکن!

سؤال: شخصی به حقّ قایل است و متعه را حلال می‌داند و به رجعت معتقد است، ولی زنی موافق طبع و مطیع به امر، از این جهت با وی عهد و پیمان بسته که زن دیگری نگیرد و زن نجیبی تزویج نکند، به وعدهٔ خود وفا نموده، نوزده سال بر این عهد ایستاد. بسا تا یک ماه از منزلش غایب می‌باشد؛ در آن مدّت متعه نمی‌کند و دلش هم این مطلب را نمی‌طلبد و چنان می‌داند که اطّلاع آنان که نزد اویند؛ مانند برادر، پسر، غلام، وکیل و خدمتکارانش بر متعه کردنش امری است که او را در نظر ایشان حقیر و خوار می‌نماید و چنان می‌داند که ایستادنش سر عهد و پیمان از راه میل و محبّت به زن و برای حفظ احترام خود و او، بر وی واجب است، متعه را حرام نمی‌داند، بلکه بر آن معتقد است، حال آیا بر ترک متعه معصیت مترتّب می‌شود یا نه؟

۳۵۰۲ **جواب:** يستحبّ له أن يطيع الله تعالى ليزول عنه الحلف على المعصيته و لو مرّة واحدة؛ اطاعت خدا در خصوص متعه کردن برای او سنّت است، هر چند یکبار نماید تا حکم قسم خوردن بر ترک مستحب از او زایل گردد؛ یعنی لا اقلّ باید یکبار متعه نماید تا حکم سوگند یاد کردن از او زایل شود.

سایل بعد از آن نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! اگر مسایل را برایم بپرسی، آن‌ها را شرح کنی، به هر یک جواب دهی به طریقی که عمل بر آن است و در این باب بر من منّت بگذاری، خدا تو را سبب همهٔ خیرات گرداند و آن‌ها را به دست تو جاری بکند! هرآینه ان‌شاءالله ثواب کرده‌ای، خدا عمرت را طولانی و عزّت، تأیید، سعادت، سلامت و کرامتت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام کند و احسانش را به تو بیفزاید!

هنگام روآوردن مکروه و بدی مرا فدای تو گرداند و پیش از تو به عوضت بمیراند!

والحمدلله ربّ العالمین و صلّی‌الله علی محمّد النبی و اله و سلّم تسلیماً کثیراً.

ابن نوح گفته: این نسخه را از روی دو رقعهٔ قدیمی که در آن خط و توقیعات بود، نوشتم.

[توقیع دربارهٔ حج]

۳ نجمة

ایضاً در کتاب احتجاج[۱] گفته: محمد بن عبدالله حمیری، مکتوبی دیگر در سال سی‌صد و هفتم هجری خدمت صاحب‌الزمان ـ عجل الله تعالی فرجه ـ نوشت و مسایلی از آن حضرت پرسید، حضرت جواب‌های آن‌ها را در مکتوب نوشت، من‌جمله سؤال کرده بود: آیا جایز است محرم مأزر را ـ پارچه‌ای که با آن، احرام می‌بندند ـ از پشت تا گردنش ـ با درازی آن ـ ببندد، دو طرف آن را تا کمرش بالا کند، در تهی‌گاهش جمع نماید، گره بزند و دو طرف دیگر را از میان پاهایش بیرون آورد، به تهی‌گاهش بالا کشد و بر رکینش ببندد ـ آن دو گوشت کلفت در دو طرف مقعد است ـ
اگر چنین کند، مانند شلوار می‌باشد و عورتینش را می‌پوشاند، زیرا اگر با مأزر اوّل ۳۵-۳
خود را می‌پوشاندیم، وقتی سوار اشتر می‌شدیم، عورت کشف می‌شد و اگر چنین نماییم، مستور می‌باشیم.

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۰ ـ ۳۰۶.

جواب: «جَائِزٌ أَنْ يَتَّزِرَ الْإِنْسَانُ كَيْفَ شَاءَ إِذَا لَمْ يُحْدِثْ فِي الْمِئْزَرِ حَدَثاً بِمِقْرَاضٍ وَ لَا إِبْرَةٍ تُخْرِجُهُ بِهِ عَنْ حَدِّ الْمِئْزَرِ وَ غَرَزَهُ غَرْزاً وَ لَمْ يَعْقِدْهُ وَ لَمْ يَشُدَّ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ وَ إِذَا غَطَّى سُرَّتَهُ وَ رُكْبَتَيْهِ كِلَاهُمَا فَإِنَّ السُّنَّةَ الْمُجْمَعَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ خِلَافٍ تَغْطِيَةُ السُّرَّةِ وَ الرُّكْبَتَيْنِ وَ الْأَحَبُّ إِلَيْنَا وَ الْأَفْضَلُ لِكُلِّ أَحَدٍ شَدُّهُ عَلَى السَّبِيلِ الْمَأْلُوفَةِ الْمَعْرُوفَةِ لِلنَّاسِ جَمِيعاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ»[۱]؛ جایز است انسان به هر نوع که بخواهد، مأزر بپوشد، اگر با مقراض یا سوزن تغییری در آن احداث ننموده باشد که به سبب آن از حدّ مأزر بودن بیرون رود، سوزن به آن نگذارند و بر آن گره نزنند و بعضی از آن را به بعضی دیگر نبندند. این زمانی است که ناف و هر دو زانویش را بپوشاند، زیرا سنّتی که اجماع بر آن است و خلاف در آن نیست، پوشاندن ناف و هر دو زانو است و دوست‌تر نزد ما و افضل نزد هر کس، پوشاندن آن است، به طریقی که میان خلق معروف است.

و سایل پرسیده بود: آیا جایز است محرم، مأزر را به جای گره یا بند شلوار ببندد؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: «**لایجوز شدّ المئزر بشيء سواه من تكة و لاغيرها**»؛[۲] بستن مأزر با هیچ چیز جایز نیست، خواه با بند شلوار یا غیر آن.

سؤال نموده بود: آیا کسی که متوجّه نماز می‌شود، این فقره را نیز بگوید: «**على ملّة ابراهيم و دين محمد**»، زیرا بعضی اصحاب گفته‌اند: اگر «**على دين محمد**» بگوید، هرآینه بدعت نموده، چون این فقره را در هیچ یک از کتاب‌های صلوات نیافته‌ایم مگر حدیثی راکه قاسم بن محمد در کتاب خود از جدّش حسن بن راشد روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلام به حسن بن راشد فرموده: چگونه متوجّه می‌شوید؟

عرض کرد: چنین می‌گوییم: **لبيك و سعديك.**

حضرت فرمود: از این نپرسیدم، بلکه می‌پرسم: چگونه می‌گویی **وجّهت وجهی**
۳۵۰۴ **للّذی فطر السموات و الأرض على ملّة ابراهيم و دين محمد** صلی الله علیه و آله **و منهاج عليّ بن ابيطالب و الأيتمام بآل محمّد حنيفاً مسلماً و ما انا من المشركين**؛ به طریق مذهب

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۰۲.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۵۹.

ابراهيم، دين محمد، طريقهٔ على بن ابى طالب و به طريق اقتدا نمودن به آل محمد روى خود را به سوى پروردگارى متوجّه نمودم كه آسمان‌ها و زمين را آفريده، در حالى كه اسلام آورده‌ام و از مشركان نيستم.

قائم عليه السلام فرمود: هيچ يک از اين فقرات توجّه واجب نيست ولكن در اين خصوص سنّت مؤكّد است و به منزلهٔ اجماعى مى‌باشد كه در آن خلاف نيست؛ آن بدين نهج است: **«وجّهت وجهى للّذى فطر السموات و الأرض حنيفاً مسلماً على ملّة ابراهيم و دين محمّد و هدى اميرالمؤمنين و ما أنا من المشركين انّ صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله ربّ العالمين لا شريك له و بذلك امرت و أنا من المسلمين. اللّهمّ اجعلنى من المسلمين اعوذ بالله السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم بسم الله الرّحمن الرّحيم، ثمّ يقرء الحمد قال الفقيه الّذى لايشكّ في علمه الدّين لمحمّد والهداية لعلى اميرالمؤمنين لانّها له صلّى الله عليهما و في عقبه باقية إلى يوم القيمة فمن كان كذلك، فهو من المهتدين و من شكّ فلا دين له و نعوذ بالله في ذلك من الضّلالة بعد الهداية».**

معنى اين فقرات اين است كه روى خود را به سوى پروردگارى گرداندم كه آسمان‌ها و زمين را آفريد در حالى كه با صميم قلب به نهج مذهب ابراهيم، دين محمد و هدايت اميرالمؤمنين اسلام آوردم و از مشركان نيستم.

به درستى كه نماز، اعمال، زندگى و مردن من براى خداست، آن چنان كه پرورش دهندهٔ عالميان است و براى او شريكى نيست. بر اين مأمور شده‌ام و از جملهٔ مسلمانانم. پروردگارا! مرا از جملهٔ مسلمانان گردان!

از شيطانى كه راندهٔ درگاه است، به خدا پناه مى‌برم، به آن خداوندى كه شنوا و داناست.

بعد از بسم الله الرّحمن الرّحيم فرمود: سپس حمد را مى‌خواند. بعد از اين‌ها نوشته بود. فقيهى كه در دانشورى او شکّ نيست، گفته: دين براى محمد صلى الله عليه و آله و هدايت براى اميرالمؤمنين على عليه السلام است، زيرا هدايت تا روز قيامت براى او و در ذريّهٔ او باقى

است، پس هر که به این معتقد شود، هرآینه از جملهٔ هدایت یافتگان است و هر کس در این شکّ نماید، هرآینه دین ندارد. از گمراهی بعد از هدایت یافتن به خدا پناه می‌برم!

سایل سؤال نموده: در نماز واجب آیا جایز است مصلّی بعد از فراغت از دعای قنوت، دست‌ها را برگرداند و بر سینه‌اش بکشد، به جهت حدیثی که در این باب روایت شده که شأن خدای تعالی بلندتر از این است که دست‌های بنده‌اش را بعد از دعا خالی بگرداند، بلکه آن‌ها را پر از رحمت خویش می‌کند. بعضی از اصحاب ما ذکر کرده‌اند چنین عملی در نماز جایز است؟

عدم جواز ردّ یدین بعد از قنوت بر سر

آن حضرت جواب داد: «**ردّ الیدین من القنوت علی الرّأس و الوجه غیر جائز فی‌الفرائض و الّذی علیه العمل فیه إذا رجع یده في قنوت الفریضه و فرغ من الدّعاء ان یردّ بطن راحته مع صدره تلقاء رکبتیه علی تمهّل و یکبر و یرکع و الخبر صحیح و هو في نوافل النهار و اللیل دون الفرائض و العمل، فیها افضل**»؛ برگرداندن دست‌ها از قنوت بر سر و روی در نمازهای واجب جایز نیست و چیزی که در این باب عمل بر آن است، این است که چون دست مصلّی از قنوت نمازهای واجب برگشت و از دعا فارغ شد، کف دست‌ها را با سینه اش تا مقابل زانوها به آرام و آهستگی پایین می‌آورد و تکبیر می‌گوید و رکوع می‌کند و آن خبر صحیح است، لکن در خصوص نوافل شب و روز است نه در فرایض و عمل به آن خبر، در نوافل افضل است.

[سجده شکر نماز واجب]

سؤال نموده بود. آیا بعد از نماز واجب سجدهٔ شکر مشروع است، زیرا بعضی
٣۵٠۶ اصحاب ما گفته‌اند آن بدعت است، پس آیا جایز است آن را بعد از نماز واجب به جا آورد و بر تقدیر جواز، آیا آن را در نماز مغرب و پیش از چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد یا بعد از نافله؟

آن حضرت جواب داده: «**سجدة الشکر من الزم السّنن و اوجبها و لم یقل انّ هذه**

السجدة بدعة الّا من اراد أن يحدث في دين الله بدعة و امّا الخبر المرويّ فيها بعد صلوة المغرب و الأختلاف في انّها بعد الثلاث أو بعد الأربع فانّ فضيلة الدّعاء و اللتسبيح بعد الفرائض على الدّعاء بعقيب النوافل كفضل الفرائض على النّوافل و السجدة دعاء و تسبيح والأفضل أن يكون بعد الفرض فان جعلت بعد النوافل ايضاً جاز»؛

بیان فضیلت سجدهٔ شکر بعد از فریضه

سجدهٔ شکر از لازم‌ترین و واجب‌ترین سنّت‌هاست، احدی نگفته این سجده بدعت است مگر کسی که خواسته در دین خدا بدعت احداث نماید. امّا جواب از خبری که در خصوص به جا آوردن بعد از نماز مغرب وارد شده و اختلاف در این‌که بعد از نماز مغرب و پیش از چهار رکعت نافله است یا بعد از آن؟ بدین نسق است که فضیلت دعا و تسبیح که بعد از فرایض به جا آورده می‌شود، بر دعایی که عقب نوافل به عمل آورده می‌شود؛ مانند فضیلت فرایض بر نوافل و سجده در نفس‌الامر دعا و تسبیح است، افضل این است که بعد از فریضه به جا آورده شود و اگر بعد از نوافل به جا آوری نیز، جایز است.

[خرید حصّه سلطان]

سؤال نموده بود: بعض برادران ما از آنان که می‌شناسیم، زمین تازه و آبادی جنب زمین خرابه دارد که سلطان در آن حصّه‌ای دارد و به اجبار و اکراه آن را ضبط نموده، بسا دیگران اطراف زمین خرابه را می‌کارند و عمّال سلطان ایشان را آزار می‌دهند و به این مرد در خصوص خوردن غلّات زمین خود متعرّض می‌شوند و آن زمین به سبب خرابی قیمت ندارد، بیست سال است که خراب می‌باشد و
۳۵۰۷ این برادر از خریدن آن زمین ابا دارد، زیرا گفته می‌شود این حصّه از این زمین خراب سابقاً از جمله موقوفاتی است که برای سلطان ضبط شده، پس اگر در خریدن آن حصّه از سلطان جایز باشد و هرآینه برای آن مرد صلاح می‌باشد، باعث آبادی زمین می‌گردد، این حصّه از زمین خرابه را به افاضل آب زمین، آباد می‌کارد و طمع اولیای

دولت سلطان از آن بریده می‌شود ولی اگر خریدن آن جایز نباشد، او به هر چه امر کنی، ان شاء الله عمل خواهد نمود؟

آن حضرت جواب داده بود: **الضّیعة لایجوز ابتیاعها الّا من مالکها أو بـامره و رضاً منه**؛ خریدن این زمین جایز نیست، مگر از مالکش یا به امر و رضای او.

[حلال بودن کنیز]

سؤال نموده بود: زنی کنیز خود را برای مردی از خدمتکارانش تحلیل نموده؛ یعنی برای وی حلال کرده که با او مقاربت نماید، آن مرد از زاییدن کنیز احتراز می‌کرد، پس کنیز بچه آورد و او چاره‌ای نجست از این که او را قبول نکند؛ پس قبول کرد، لکن شکّ دارد که بچّه از او است، او را به خود نمی‌آمیزد و از جملهٔ اولادش نمی‌داند. پس اگر آن بچّه از جمله آنان است که بر آن مرد واجب است او را به خود نسبت دهد و بگرداند؛ مانند سایر اولادش کند و اگر جایز است چیزی از مال خود که کمتر از حصّهٔ او است، برایش قرار دهد، بکند؟

حضرت بدین نسق جـواب داده: **الأستحلال بالمرئة یقع علی وجـوه و الجـواب یختلف فیها فلیذکر الوجه الّذی وقع الأستحلال به مشروحاً لیعرف الجواب فـیما یسئل عنه من امر الولد ان شاء الله**؛ حلال نمودن به چند وجه واقع می‌شود و جواب در آن‌ها مختلف می‌باشد. سایل باید وجهی که تحلیل بدان نهج واقع گشته به تـفصیل ذکر کند تا جواب سؤالی که در خصوص بچّه است، ان شاء الله معلوم گردد.

سایل به آن حضرت التماس دعا نمود.

جواب بدین نهج درآمد: «**جاد الله علیه بما هو اهله ایجابنا لحقّه و رعایتنا لأبیه**ؑ
۳۵۰۸ **و قربه منّا بما علمناه من جمیل نیّته و وقفنا علیه من مخالطته المقرّبة له مـن الله تعالی الّتی ترضی الله عزّ و جلّ و رسوله و اولیائه**ؑ **و اله بما بدأنا نسـئل الله بمسئلته ما امّله من کلّ خیر عاجل و اجل و أن یصلح له من امر دینه و دنـیاه مـا یحبّ صلاحه انّه ولیّ قدیر**»؛ خدای تعالی به او چیزی عطا فرماید که به آن سزاوار و

اهل‌تر است به جا آوردن ما حقّ او و مراعات ما پدر او را، خدا او را بیامرزد! نزدیکی او به‌ما به سبب چیزی است که ما آن را دانسته‌ایم و آن خوبی نیّت او است، نیز به سبب امری می‌باشد که بر آن مطّلع شده‌ایم و آن مخالطه و دوستی او با ماست، مخالطه‌ای که نزدیک کنندهٔ او به خداست، خدای عزّوجلّ، رسول او، اولیاءالله، آل رسول را راضی و خوشنود می‌کند به چیزی که ما به آن ابتدا کرده‌ایم و به سبب خواهش نمودن او از خدا مسألت می‌نماییم همهٔ خیرات دنیا و آخرت را به او عطا نماید و امور دین و دنیای او را به طرزی که صلاحش را می‌خواهد، اصلاح نماید؛ به درستی که خدا صاحب همه، قادر و توانا بر همه چیز است، انتهی‌الحدیث.

[توقیع در روز ماه مبارک]

۴ نجمة

ایضاً شیخ طبرسی در کتاب احتجاج [۱] گفته: محمد بن عبدالله حمیری در سال سی‌صد و هشتم هجری نیز خدمت صاحب الزمان ـ صلوات الله علیه ـ مکتوبی نوشت و در آن، چند مسأله سوای این مسایل پرسیده بود.

بدین نهج نوشته:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«اطال الله بقاك و ادام عزّك و كرامتك و سلامتك و اتمّ نعمته عليك و زاد في احسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عليك و جزيل قسمه لك و جعلني من السّوء كلّه فداك و قدّمني قبلك انّ قبلنا مشائخ و عجائز يصومون رجب منذ ثلثين سنة و يصلون شعبان و رمضان و روى لهم بعض اصحابنا انّ صومه معصية»؛ خدا عمرت را طولانی و عزّت، کرامت، سعادت و سلامت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو ۳۵۰۹
تمام کند، احسان، بخشش‌های نیکو، تفضّل و بزرگْ قسمت‌های خویش را برای تو بیفزاید و مرا در همهٔ بلاها و بدی‌ها فدای تو گرداند و به عوض تو بمیراند!

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۶ ـ ۳۱۰.

به درستی که نزد ما پیرانی هستند که سی سال و بیشتر است، ماه رجب را روزه می‌گیرند و روزهٔ آن را به روزهٔ ماه شعبان و رمضان متّصل می‌کنند؛ بعضی اصحاب ما برای ایشان روایت نموده روزهٔ ماه رجب، معصیت است.

آن حضرت بدین نسق جواب داده: **قال الفقیه یصوم منه ایّاماً إلی خمسة عشر یوماً، ثمّ یقطعه الّا أن یصومه عن الثلاثة الفائیة الحدیث ان نعم شهر القضاء رجب؛** فقیه گفته: از ماه رجب تا پانزده روز، روزه بگیرد، بعد روزه را قطع کند مگر این که بابت قضا بگیرد، زیرا در این باب حدیث وارد شده و آن، این است: ماه رجب، ماهی برای قضا کردن روزهٔ فوت شده است.

[توقیع در اعاده نماز]

سؤال نموده بود: مرد در محمل نشسته، برف بسیاری به قدر قامت یک مرد هست، می‌ترسد اگر از محمل فرود آید، به برف فرو رود و بسا برف به سبب سستی از هم می‌پاشد و به جهت کثرت و سستی آن، برای وی ممکن نیست قدری از برف را پایین بخواباند و هموار گرداند؛ آیا در این صورت جایز است او نماز واجب را در محمل به جا آورد و ما چند روز چنین کرده‌ایم؛ آیا اعادهٔ آن‌ها بر ما واجب است؟

آن حضرت جواب بدین نسق فرموده بودند: **لابأس به عند الضّرورة و الشّدة؛** هنگام ضرورت و شدّت بأسی به آن نیست.

توقیع راجع به اعادهٔ صلوتین

[توقیع در چگونگی نماز جماعت]

سایل سؤال نموده: شخصی به پیش نماز در حال رکوع ملحق می‌شود و آن را یک
۳۵۱۰ رکعت حساب می‌نماید، بعض اصحاب ما گفته: اگر آن شخص تکبیری که امام پیش از رکوع می‌گوید، نشنود، نمی‌تواند آن را یک رکعت حساب نماید؟

حضرت جواب فرمودند: **إذ الحقّ مع الأمام من تسبیح الرّکوع تسبیحة واحدة اعتدّ بتلك الرّکعة و إن لم یسمع تکبیرة الرّکوع؛** اگر آن شخص یک تسبیح؛ یعنی

سبحان الله از تسبیحات رکوع مانده، به امام ملحق شود، هرآینه یک رکعت حساب می‌نماید، هرچند تکبیر رکوع را نشنیده باشد.

[توقیع در نماز ظهر و عصر]

سؤال نموده: مردی نماز ظهر را گزارد و نماز عصر را شروع کرد، وقتی دو رکعت از آن به جا آورد، یقین نمود نماز ظهر را دو رکعت گزارده؛ در این حال چه باید بکند؟

آن حضرت جواب داده: **إن كان احدث بين الصّلوتين حادثه يقطع بها الصّلوة اعاد الصّلوتين و إذا لم يكن احدث حادثة جعل الركعتين الأخيرتين تتمّة لصلوة الظّهر و صلّى العصر بعد ذلك**؛ اگر میان دو نماز کاری کرده که نماز را قطع می‌کند، هر دو نماز را اعاده می‌نماید و اگر نه رکعت را که گزارده، تتمّهٔ نماز ظهر حساب می‌کند و عصر را بعد از آن به جا می‌آورد.

[توقیع در عدم تناسل بهشتیان]

سؤال نموده: آیا کسانی که اهل بهشت شدند، می‌زایند و برای ایشان تناسل می‌باشد؟

جواب داده: **انّ الجنّة لا حمل فيها للنساء و لا ولادة ولا طمث ولا نفاس و لا شقاء بالطّفوليّة و فيها ما تشتهي الأنفس و تلذّ الأعين، كما قال سبحانه: إذا اشتهى المؤمن ولداً خلقه الله عزّوجلّ بغير حمل و لا ولادة على الصورة الّتي يريد، كما خلق آدم عليه السلام عبرة**؛ در بهشت برای زنان آبستن شدن، زاییدن، ازالهٔ بکارت، حایض شدن، نفاس و مشقّت و محنتی که به سبب طفولیّت است، نمی‌باشد، هر چه دل‌ها می‌خواهند و دیده‌ها به آن لذّت می‌برند در بهشت است؛ چنان که خدای تعالی فرموده: وقتی مؤمن در بهشت بچّه می‌خواهد، هرآینه خدای تعالی او را به همان صورتی که آن مؤمن خواسته می‌آفریند، بی‌آن‌که زن به او آبستن شود و بزاید؛ چنان که آدم را برای عبرت یافتن خلایق بدین نهج آفرید.

[توقیع در متعه]

سؤال نموده: مردی زنی را در عوض اجرت معیّن تا وقت معیّنی متعه نموده، مدّتی از آن وقت معیّن باقی مانده، آن گاه مرد باقی مدّت را به زن بخشیده و سه روز پیش از بخشیدن آن مدّت زن حیض دیده، آیا در این صورت جایز است زن بعد از پاک شدن از حیض، در عوض اجرت معیّن به مرد دیگر متعه شود یا صبر نماید تا حیض آینده را ببیند؟

آن حضرت جواب بدین نهج فرموده: **تستقبل حیضه غیر ذلك الحیضه لأنّ اقل العدّة حیضه و طهارة تامّة**؛ باید غیر از این حیض، حیض دیگر را ببیند، زیرا اقلّ این عدّه یک حیض و طهر تمام است و به محض دیدن حیض دوّم، عدّه‌اش تمام می‌شود.

[توقیع در شهادت جذامی]

سؤال نموده: آیا شهادت کسی که برص، جذام و یا افلیج دارد به حسب شرع مقبول است، زیرا به ما روایت شده ایشان بر آنان که صحیح‌اند و این امراض را ندارند، امامت نمی‌توانند کنند؟

بدین طریق جواب داده: **إن کان ما بهم حادثاً جازت شهادتهم و إن کانت ولادة لا تجوز**؛ اگر این امراض بعد از ولادت، حادث و برایشان عارض شده، هر آینه شهادتشان ممضی خواهد بود ولی اگر حین ولادت در ایشان بوده، شهادتشان مقبول نخواهد شد.

سؤال نموده: آیا تزویج کردن دخترِ زن برای مرد جایز است؟

۳۵۱۲

[توقیع در تزویج دختر زن]

جواب داده: «إِنْ كَانَتْ رُبِّيَتْ فِي حَجْرِهِ فَلاَ يَجُوزُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ رُبِّيَتْ فِي حَجْرِهِ وَ كَانَتْ أُمُّهَا فِي غَيْرِ حِبَالِهِ، فَقَدْ رُوِيَ أَنَّهُ جَائِزٌ»[۱]؛ اگر دختر در آغوش مرد تربیت یافته

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۴۵۹.

و بزرگ شده، تزویجش جایز نیست و اگر در آغوش او تربیت نیافته و در ایّام بچگی، از جمله عیال آن مرد نبوده، چنین روایت شده که تزویجش جایز است.

[توقیع در نهی تزویج جدّه]

سؤال نمود: مردی دختر دختر زنی؛ یعنی نوادهٔ او را برای خود تزویج کرده، آیا جایز است بعد، جدّهٔ او؛ یعنی خود آن زن را تزویج کند؟

جواب داده: **قد نهی عن ذلك**؛ این چنین کاری نهی شده.

سؤال نموده: مردی از مرد دیگر هزار درهم ادّعا نموده و برای مدّعای خود بیّنهٔ عادل اقامه کرده، نیز پانصد درهم به موجب سند تمسّک، علی حدّه از او ادّعا کرده، او بر این مدّعی نیز، بیّنه‌ای عادل دارد، نیز سی صد درهم به مقتضای تمسّک دیگر، از او ادّعا نموده و بر این مدّعا هم بیّنهٔ عادل دارد.

تمامی وجه این سه تمسّک، هزار درهم می‌باشد، علاوه بر هزار درهمی که اوّل ادّعا نموده. مدّعیٌ علیه در جواب گوید: وجه این تمسّک، هزار درهم است و مدّعی گفتهٔ او را انکار می‌کند؛ حال در این صورت، هزار درهم یکبار بر ذمّهٔ او علاقه می‌گیرد یا دوبار؛ چنان که بیّنه اقامه نموده و در این سه تمسّک قید نشده این پانصد درهم و سی‌صد درهم از بابت آن هزار درهم است؟

آن حضرت جواب داده: «**يُؤْخَذُ مِنَ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ هِيَ الَّتِي لَا شُبْهَةَ فِيهَا وَ تُرَدُّ الْيَمِينُ فِي الْأَلْفِ الْبَاقِي عَلَى الْمُدَّعِي فَإِنْ نَكَلَ فَلَا حَقَّ لَهُ**»؛[1] از مدّعیٌ علیه هزار درهم گرفته می‌شود و این همان است که شبهه‌ای در آن نیست و در هزار درهم باقی، قسم مدّعی ردّ می‌شود و اگر او از قسم نکول نماید، هرآینه حقّی ندارد.

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۷۳.

استعمال تربت حسینی(ع) با میّت

[توقیع در جواز استعمال تربت]

سؤال نموده: آیا گذاشتن تربت قبر مطهّر جناب سیّد الشهدا ـ صلوات الله علیه ـ در قبر میّت جایز است؟

جواب داده: **یوضع مع المیّت في قبره ویخلّط بحنوطه إن‌شاءالله**؛ آن تربت را باید در قبر گذاشت و باید با حنوط مخلوط نمود، ان شاءالله.

سؤال نموده که از صادق علیه السلام چنین به ما روایت شده: آن حضرت بر ازار کفن اسماعیل، پسرش بدین نهج نوشت: **اسمعیل یشهد ان لا اله الاّ الله**؛ آیا جایز است ما مانند آن را با تربت قبر مطهّر امام حسین علیه السلام یا غیر آن بنویسم؟

جواب داده: **یجوز ذلك**؛ جایز است.

سؤال نموده: آیا جایز است کسی از تربت امام حسین علیه السلام سبحه بسازد و با آن، سبحان الله بگوید و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داد: **یسبّح به فما من شیء من التسبیح أفضل منه ومن فضله انّ الرجل ینسی التسبیح و یدبّر السّبحة فیکتب له التسبیح**؛ جایز است با آن ذکر بگوید و چیزی از تسبیح گفتن با آن افضل نیست، از جمله فضیلت‌های آن؛ این است که اگر مرد ذکر را فراموش کند و سبحه را در دست بگرداند، هرآینه ثواب ذکر برایش نوشته می‌شود.

سؤال نموده: آیا سجده بر مهری که از تربت حضرت سیّد الشهدا علیه السلام ساخته می‌شود، جایز است و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داده: **یجوز ذلك وفیه الفضل**؛ جایز است و در آن فضیلت هست.

سؤال نموده: شخصی قبور ائمّه علیهم السلام را زیارت نمی‌کند، آیا سجده کردنش بر قبور مطهّر جایز است؟ آیا جایز است کسی که نزد قبور مطهّر نماز می‌گزارد، پشت آن‌ها ۳۵۱۴
ایستاده و قبر را سمت قبله بیندازد یا این که سمت بالای سر یا سمت پایین پا بگزارد؟ و آیا جایز است پیش رو بایستد، قبر را پشت سر بیندازد و نماز کند؟

جواب داده: **امّا السجود علی القبر فلایجوز في نافلة ولا فریضة ولازیارة**

والّذی علیه العمل أن یضع خدّه الأیمن علی القبر وامّا الصّلوة فانّها خلفه ویجعل القبر أمامه و لا یجوز أن یصلّی بین یدیه ولا عن یمینه ولا عن یساره لانّ الإمام ـصلی الله علیه ـ لا یتقدّم علیه ولا یساوی»[1]؛ امّا سجده بر قبر، جایز نیست نه در نافله، نه در فریضه و نه در زیارت. آن‌چه عمل بر آن جاری شده این است که صورت راستش را بر قبر مطهّر بگذارد، امّا نماز، باید پشت سر قبر بخواند و قبر را پیش بیندازد و جایز گزاردن آن در جانب پیش رو، بالای سر و پایین پا جایز نیست، زیرا نمی‌توان از امام علیه السلام پیش افتاد و با وی برابر هم، نمی‌توان بود.

[توقیع در سبحه و گرداندن آن]

سؤال نموده: آیا جایز است شخصی در اثنای فریضه یا نافله، سبحه در دست بگرداند؟

جواب داده: **یجوز ذلك إذا خاف السهو والغلط**؛ جایز است در صورتی که از سهو و غلط کردن در شمار رکعت‌ها بترسد و آن‌ها را با تسبیح بشمارد.

سؤال نموده: هنگام ذکر، گرداندن تسبیح با دست چپ جایز است یا نه؟

جواب داده: **یجوز ذلك والحمد لله**؛ چنین کردن، جایز است و حمد بر خدا!

[توقیع در فروختن اموال موقوفه]

سؤال نموده: در خصوص فروختن موقوفات حدیثی از فقیه وارد شده، اگر برای جماعتی و اولاد ایشان نسلاً بعد نسل وقف شده باشد و صاحبان وقف بر فروختن آن اتّفاق نمایند و این فروختن هم برایشان اصلح باشد، آیا در این صورت خریدن آن از بعضی، اگر همهٔ ایشان یک جا نفروشند، جایز است و پرسیده بود: کدام وقف است که بیع آن جایز نیست؟ ۳۵۱۵

بدین نهج جواب داده: **إذا کان الوقف علی امام المسلمین فلا یجوز بیعه و إذا کان**

1. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۱۲۸.

علی قوم من المسلمین فلیبع کلّ قوم ما یقدرون علی بیعه مجتمعین ومتفرّقین ان شاء الله؛ اگر بر امام مسلمانان وقف شده، فروختن آن جایز نیست ولی وقفی که بر طایفه‌ای از مسلمانان باشد، هرآینه ان شاء الله جایز است هر قوم وقفی را که بر فروختنش قادر باشند، بفروشند، خواه یک جا خواه حصّه حصّه.

سؤال نموده: آیا جایز است محرم به جهت مرض باد عرق، زیر بغلش مردار سنگ یا توتیا بگذارد؟

جواب داد: **جایز ذلك**؛ جایز است.

[توقیع در شهادت نابینا]

سؤال نموده: اگر کوری را در حال بینایی شاهد گرفته باشد، بعد از آن نابینا شود و خطّش را نبیند تا بشناسد و شهادت نماید، آیا شهادتش جایز و توفیق با خداست و اگر این کور شهادتش را ذکر کند، آیا با شهادتش می‌توان شهادت کرد یا نه؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: **إِذَا حَفِظَ الشَّهَادَةَ وَ حَفِظَ الْوَقْتَ جَازَتْ شَهَادَتُهُ**[1]؛ اگر اصل ماجرا و وقت آن را به خاطر داشته باشد، هرآینه شهادتش جایز است.

سؤال نموده: شخصی زمین زراعت یا چهارپایی وقف می‌کند و شاهد می‌گیرد که من این را وقف کردم و فلان شخص را وکیل وقف قرار دادم، بعد از آن وکیل وفات می‌یابد یا وکالتش به هم می‌خورد و دیگری جای وی متولّی وقف می‌شود، آیا اگر اصل وقف جایز است آن شاهد برای این شخص که قائم مقام وکیل اوّل است، شهادت دهد یا نه؟

۳۵۱۶ جواب داده: **لا یجوز غیر ذلك لأنّ الشهادة لم تقم للوکیل وانّما قامت للمالك وقد قال الله تعالی: ﴿وَأَقِیمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾**[2]؛ غیر این جایز نیست، باید به وقفیّت وقف به

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۴۰۰.

۲. سوره طلاق، آیه ۲.

اسم وکیل ثانی شهادت نکند زیرا شهادت برای وکیل برپا نشده، بلکه برای مالک وقف، برپا شده، حال آن که خدای تعالی فرموده: شهادت را برای خدا برپا دارید.

سؤال نموده: در خصوص دو رکعت آخر روایت بسیار وارد شده، **پس بعضی** چنین روایت کرده: خواندن حمد تنها در آن‌ها افضل است؛ فضیلت برای کدام یک است تا به آن عمل کنیم؟

بدین طریق جواب داده: **قَدْ نَسَخَتْ قِرَاءَةُ أُمِّ الْكِتَابِ فِي هَاتَيْنِ الرَّكْعَتَيْنِ التَّسْبِيحَ وَالَّذِي نَسَخَ التَّسْبِيحَ قَوْلُ الْعَالِمِ ع كُلُّ صَلَاةٍ لَا قِرَاءَةَ فِيهَا فَهِيَ خِدَاجٌ إِلَّا لِلْعَلِيلِ أَوْ مَنْ يَكْثُرُ عَلَيْهِ السَّهْوُ فَيَتَخَوَّفُ بُطْلَانَ الصَّلَاةِ عَلَيْهِ**[1]؛ خواندن حمد در این دو رکعت، تسبیحات اربعه را منسوخ کرده و چیزی که تسبیحات را نسخ نموده، به فرمودهٔ عالم نمازی که در آن حمد خوانده نشود، بی‌خیر و بریده است، امّا مریض و کثیرالسهو که می‌ترسد اگر حمد را بخواند، سهو کند یا مرضش شدّت می‌یابد، نمازش باطل می‌گردد.

سؤال نموده: میان ما برای درد گلو، رب جوز ساخته می‌شود؛ بدین طریق که جوز تر را پیش از انعقاد مغزش می‌چینند، نرم می‌کوبند، فشار داده، آبش را می‌گیرند، صاف می‌کنند و می‌جوشانند تا نصفش برود، یک شبانه روز می‌ماند، بعد آن را بالای آتش می‌گذارند و بر هر شش رطل، یک رطل عسل می‌ریزند و می‌جوشانند، کف آن را می‌گیرند و از نوشادر و شبّ یمانی و آن دوایی معروف، سفید و شفّاف، مایل به زردی، سریع‌الانکسار و بدبو است و در بسیاری از خواص مانند زاج می‌باشد، نرم کوبیده با آب خیسانیده می‌شود و یک درهم زعفران نرم کوبیده، در آن ریخته می‌شود. سپس جوشانیده، کفش را می‌گیرند و می‌پزند تا وقتی که مانند عسل غلیظ گردد. بعد از روی آتش برمی‌دارند تا سرد شود، آن‌گاه می‌آشامند؛ آیا آشامیدن آن جایز است یا نه؟

۳۵۱۷ جواب داده: **إذا کان کثیرة یسکر أو یغیّر فقلیلة و کثیرة حرام و إن کان لایسکر فهو حلال**؛ اگر کثیرش مست کند یا تغییر حال به وجود آورد، قلیل و کثیرش هر دو حرام می‌باشد و اگر کثیرش مست نمی‌کند، حلال است.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۷.

سؤال نموده: برای مردی کاری پیش می‌آید، نمی‌داند کردن آن مصلحت دارد یا نه، پس دو انگشتر برمی‌دارد، بر یکی می‌نویسد: **نعم افعل**؛ بکن و در دیگری می‌نویسد: **لا تفعل**؛ مکن! بعد از آن چند بار استخیر بالله می‌گوید، به انگشترها متوجّه می‌شود، یکی را برمی‌دارد و به هر چه در آن نوشته شده، عمل می‌کند؛ آیا این جایز است؟ آیا باید به آن عمل کرد؟ و آیا مانند استخاره است یا استخاره غیر از این می‌باشد؟

در توقیع راجعه به استخاره رقاع

جواب داده: **الّذی سنّة العالم في هذه الأستخارة بـالرّقاع والصّلوة**؛ چیزی که عالم علیه‌السلام در این باب سنّت کرده، استخاره کردن با رقعه‌ها و نماز است.

سؤال نموده: نماز جعفر طیّار بن ابی طالب افضل است و آیا در آن قنوت هست و اگر هست در چه وقتی در کدام رکعت؟

جواب داده: **أَفْضَلُ أَوْقَاتِهَا صَدْرُ النَّهَارِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ثُمَّ فِي أَيِّ الْأَيَّامِ شِئْتَ وَ أَيَّ وَقْتٍ صَلَّيْتَهَا مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ فَهُوَ جَائِزٌ وَ الْقُنُوتُ فِيهَا مَرَّتَانِ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَ فِي الرَّابِعَةِ.** بهترین وقت اوّل روز جمعه است و بعد از آن هر روزی که بخواهی، در هر وقت، شب باشد یا روز، جایز است آن را به جا آوری، دو قنوت دارد؛ یکی رکعت دوّم و دیگری رکعت چهارم پیش از رکوع.

سؤال نموده: مردی از مالش چیزی بیرون کرده، به قصد آن که به برادران دینی خود بدهد، بعد در میان خویشان محتاجی می‌یابد؛ آیا می‌تواند آن مال را به خویش خود صرف نماید؟

جواب داده: «**يَصْرِفُهُ إِلَى أَدْنَاهُمَا وَ أَقْرَبِهِمَا مِنْ مَذْهَبِهِ فَإِنْ ذَهَبَ إِلَى قَوْلِ الْعَالِمِ** علیه‌السلام **لا يَقْبَلُ اللَّهُ الصَّدَقَةَ وَ ذُو رَحِمٍ مُحْتَاجٌ فَلْيَقْسِمْ بَيْنَ الْقَرَابَةِ وَ بَيْنَ الَّذِي نَوَى حَتَّى يَكُونَ قَدْ أَخَذَ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ**»[1]؛ به هر که مذهبش به مذهب او نزدیک‌تر است، صرف کند و اگر بخواهد به قول عالم عمل نماید که خدا صدقهٔ او را قبول نمی‌کند؛ در ۳۵۱۸
حالی که میان خویشان، صاحب صدقه، فقیر و محتاج است، باید آن را در بین خویشانش و کسی که نیّت کرده بود، قسمت نماید تا هر دو فضیلت را دریابد.

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۴۱۳.

سؤال نموده: اصحاب ما در خصوص مهر زن اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: چون مرد به زن دخول نمود، مهرش ساقط می‌شود و چیزی بر او نیست.

بعضی گفته‌اند: آن در دنیا و آخرت بر ذمّهٔ شوهر است، این چگونه است و آن چه در این باب لازم است، چیست؟

جواب داده: **إن کان علیه بالمهر کتاب فیه دین فهو لازم فی‌الدنیا والاخرة و إن کان علیه کتاب فیه ذکر الصّدقات سقط إذا دخل بها و إن لم یکن علیه کتاب فإذا دخل بها سقط باقی الصّداق**؛ اگر به اسم شوهر تمسّکی باشد که در آن مهر به عنوان دین نوشته شده، هرآینه در دنیا و آخرت بر ذمّهٔ شوهر است، اگر به اسم او مکتوبی باشد که صداق‌ها در آن نوشته شده، مهرش وقتی دخول نموده، ساقط می‌شود و اگر به اسم او مکتوب نباشد، بقیّهٔ مهر وقتی به او دخول کرد، ساقط می‌گردد.

سؤال نموده: از صاحب عسکریﷇ روایت شده که از آن حضرت پرسیدند: نماز در لباس خزی که به اوبر خرگوش ـ آن پشم نرمی است که در جوف پشم زبر می‌باشد ـ ممزوج شده، چه صورت دارد؟ از آن حضرت توقیع درآمده: جایز است، نیز از آن حضرت روایت شده: جایز نیست، حال به کدام امر عمل کنیم؟

عدم جواز صلوة با لبس اوبار و جلود

جواب بدین نهج داده: **انّما حرّم في هذه الأوبار والجلود معاً فامّا الأوبار وحدها فحلال وقد سئل بعض العلماء عن قول الصّادق لا یصلّی فی‌الثعلب و لا فی‌الأرنب ولا بالثوب الّذی لصق ببدنه فقال: انّما عنّی الجلود دون غیرها**؛ حرام بودن نماز در این وبرها و پوست‌ها وقتی است که با هم باشند، امّا تنها، نماز در آن‌ها حلال و جایز است؛ چنان که از بعضی علما از معنی قول صادقﷇ پرسیده شد که نماز در روباه و لباسی که بر بدن او چسبیده، جایز نیست.

۳۵۱۹ آن عالمﷇ در جواب نوشت: مراد صادقﷇ پوست روباه است، نه غیر آن؛ یعنی نماز در پوست روباه جایز نیست.

سؤال نموده: در اصفهان پارچه‌ای می‌بافند که به آن عتابیّه می‌گویند و از ابریشم خام و پوشیدهٔ رنگارنگ بافته شده؛ آیا نماز در آن جایز است؟

جواب داده: لَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ إِلَّا فِي ثَوْبٍ سَدَاهُ أَوْ لَحْمَتُهُ قُطْنٌ أَوْ كَتَّانٌ[1]. نماز جایز نیست مگر در لباسی که تار و پودش پنبه یا کتان است.

سؤال نموده: ابتدا باید کدام پا را مسح کرد؟ آیا می‌توان هر دو را با هم مسح کرد؟

جواب داده: بمسح علیهما جمیعاً معافان بدء باحدیهما قبل الأخری فلا یبتدء الّا بالیمین؛ جایز است هر دو پا را با هم مسح کند و اگر بخواهد یکی را پیش از دیگری ابتدا نماید، باید ابتدا پای راست باشد.

سؤال نموده: آیا نماز جعفر طیّار در سفر جایز است؟

جواب داده: یجوز ذلك؛ جایز است.

سؤال نموده: اگر کسی در تسبیح حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام سهو نماید، تکبیر از سی و چهار بگذرد و بعد به خاطرش افتد، آیا به سی و چهار برمی‌گردد یا باید از سر بگیرد و اگر سبحان‌الله را تا دانهٔ شصت و هفتم بگوید، آیا باید به شصت و ششم برگردد؛ تکلیف در این باب چیست؟

جواب داده: «إِذَا سَهَا فِي التَّكْبِيرِ حَتَّى تَجَاوَزَ أَرْبَعاً وَ ثَلَاثِينَ عَادَ إِلَى ثَلَاثٍ وَ ثَلَاثِينَ وَ يَبْنِي عَلَيْهَا وَ إِذَا سَهَا فِي التَّسْبِيحِ فَتَجَاوَزَ سَبْعاً وَ سِتِّينَ تَسْبِيحَةً عَادَ إِلَى سِتَّةٍ وَ سِتِّينَ وَ بَنَى عَلَيْهَا فَإِذَا جَاوَزَ التَّحْمِيدَ مِائَةً فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ»[2]؛ هر گاه در تکبیر سهو نماید و از سی و چهار بگذرد، به سی و سه برمی‌گردد و بنا بر این می‌گذارد و هر گاه در سبحان الله سهو نماید و به دانهٔ شصت و هفت بگذرد، باید به شصت و ششم برگردد و بنا را بر آن می‌گذارد و اگر الحمد لله از دانهٔ صدم بگذرد، بر او حرجی نمی باشد.

۳۵۲۰

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۵.

۲. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۴۶۴.

[توقیع در پاسخ سؤالات اسدی]

۵ نجمه

شیخ صدوق در کتاب احتجاج[۱] از ابی‌الحسین محمد بن جعفر اسدی روایت کرده، او گفته: در مکتوبی که از شیخ ابی‌جعفر محمد بن عثمان عمری ـ قدّس الله روحه ـ در خصوص جواب مسایلی که خدمت صاحب الزمان فرستاده بودم، به من رسید: این فقرات بود که پرسیده بود نماز خواندن هنگام طلوع آفتاب و غروب چه حکمی دارد؟ اگر چنان است که می‌گویند آفتاب از بین دو شاخ سر شیطان طلوع و غروب می‌نماید، پس بینیِ شیطان به هیچ چیز مانند نماز به خاک مالیده نشده، پس در آن وقت نماز کن و بینی شیطان را به خاک بمال! امّا پرسیده بودی مِلکی بر ما وقف می‌شود و چیزی برای ما قرار داده می‌شود، بعد صاحبش به آن محتاج می‌شود؛ تصرّف او در آن، چه صورت دارد؟

جواب: هرچه وقف شده و به دست وکیل و قیّم تسلیم نشده؛ صاحبش در خصوص امضا و بر هم زدن آن مخیّر است و هر چه تسلیم شده، صاحبش اختیاری ندارد، خواه محتاج باشد، خواه نباشد.

پرسیده بودی: حال کسانی که اموال ما را در دستشان حلال می‌دانند و بی‌اذن ما در آن‌ها تصرّف می‌کنند؛ مانند تصرّف در اموال خودشان چگونه است؟

جواب داده: هر که چنین کند، ملعون است و ما روز قیامت خصم اوییم؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: از عترت من هر کس، چیزی که خدا حرام کرده، حلال بداند، به زبان من و به زبان هر پیغمبر مستجاب الدعوه، ملعون است، پس هر که به ما ستم کند، در جریدهٔ کسانی می‌باشد که در حقّ ما ستم کرده‌اند. لعنت خدا بر ستمکاران باد!

۳۵۲۱ پرسیده بودی: بچّه‌ای را ختنه کرده‌اند، باز غلفه‌اش روییده ـ آن پوستی در دور ختنه است ـ آیا بار دیگر ختنه کردن لازم است؟

جواب: بریدن غلفه‌اش واجب است، زیرا زمین تا چهل روز از بول کردن کسی که

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰ ـ ۲۹۸.

غلفه‌اش حشفه‌اش را پوشیده باشد، به درگاه الهی ناله و شکایت می‌کند.

پرسیده بودی: شخصی نماز می‌گزارد و پیش رویش تصویر و چراغ هست؛ آیا نماز او در این صورت جایز است، زیرا پیش‌تر از تو خلایق در این خصوص اختلاف کرده‌اند؟

جواب: برای کسی جایز است که از اولاد بت‌پرستان و آتش‌پرستان باشد.

پرسیده بودی: اراضی زراعت که برای ما وقف شده، آیا کشت و زرع نمودن در آن، وضع اخراجات آن از مداخلش و صرف ما بقی در ناحیه، به نیّت چشم‌داشت ثواب با تقرّب جستن نزد شما جایز است؟

جواب: برای هیچ کس حلال نیست بی اذن در مال دیگری تصرّف نماید، پس تصرّف نمودن در اموال ما چگونه جایز می‌شود؟

هر کس چنین کند، هرآینه چیزی را که بر او حرام شده، حلال دانسته و هر که چیزی از مال ما بخورد، به منزلهٔ این است که آتش در شکمش گذاشته و داخل جهنّم خواهد شد.

سؤال نموده بودی: مردی به ناحیهٔ ما زمین وقف می‌کند، به دست قیّم و وکیلی می‌سپارد، او به امر آن مباشر می‌شود، آن را آباد می‌نماید، اخراجات و مصارف آن را از مداخلش برمی‌دارد و بقیّهٔ مداخل را صرف ناحیهٔ ما می‌کند؟

جواب: این عمل برای کسی جایز است که صاحب زمین، او را در سر آن قیّم قرار داده باشد و غیر از او جایز نیست.

پرسیده بودی: رهگذر و روندهٔ راه، از باغ و بوستان ما می‌گذرد و از میوهٔ آن می‌خورند؛ آیا این، حلال است؟

۳۵۲۲ **جواب:** خوردنش حلال و برداشتنش حرام است.

در کتاب کمال‌الدین [۱] از محمد بن احمد شیبانی، او از علی بن احمد بن محمد دقّاق، حسین بن ابراهیم بن احمد بن هُمام و علی بن عبدالله ورّاق در یک جا و ایشان از محمد

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۲۱ ـ ۵۲۰.

بن جعفر اسدی مثل این را روایت نموده، در کتاب مذکور از ابوجعفر محمد بن محمد خزاعی رحمه الله روایت نموده، او گفته: ابوعلی بن ابی‌الحسین اسدی و او از پدرش گفته: بی آن که سؤال نمایم از شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری ـ قدّس روحه ـ توقیعی به من رسید.

در تحریم اکل مال امام علیه السلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

لعنة الله والملائكة والنّاس اجمعین علی من استحلّ من اموالنا درهماً؛ لعنت خدا و همهٔ ملایکه و بنی‌آدم بر کسی که از اموال ما یک درهم حلال بداند.

ابوالحسین اسدی گوید: به خاطرم چنین خطور نمود که این حکم در حقّ کسی است که یک درهم از مال ناحیه را حلال بداند، نه در حقّ کسی است که از آن بخورد ولکن حلال نداند. پیش خود گفتم؛ این حکم در حقّ کسی که مطلق حرام را حلال بداند، جاری است، خواه مال امام و خواه غیر او. بنابراین حجّت چه فضیلت و زیادتی بر دیگران دارد؟

سوگند به آن خدایی که محمد را به راستی برای بشارت خلایق فرستاده! بعد دوباره به آن توقیع نگاه کردم، ناگاه دیدم توقیع گردیده و به همان نهج شده که در دل من بود.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

لعنة الله والملائكة والنّاس اجمعین علی من اكل من مالنا درهماً حراماً؛ لعنت خدا و همهٔ ملایکه و خلایق بر کسی که از مال ما یک درهم به وجه حرام بخورد!

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی رحمه الله گفته: ابوعلی بن الحسین اسدی این توقیع را درآورد و به ما نشان داد، حتّی آن را نگاه کردیم و خواندیم.

۳۵۲۳ **[توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان]**

۶ نجمة

در کمال‌الدین [۱] مذکور ساخته که حسین بن اسماعیل کندی گفته: جعفر بن همدان

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۰۰.

عریضه‌ای خدمت صاحب الامر عليه السلام در خصوص مسایلی نوشت و جواب درآمد.

مسایل این است: زنی را به حبالهٔ عقد درآوردم و با وی شرط نمودم از او بچّه نخواهم و خود او را در خانه‌ام ننشانم. چون مدّتی گذشت، کنیز به من گفت: آبستن شده‌ام.

گفتم: این چگونه است، من از تو بچّه خواهش نکرده‌ام؛ یعنی شکّ دارم بچّه مال من باشد. بعد از نزد کنیز مدّتی غایب شدم، سپس برگشتم، ناگاه دیدم پسری زاییده، پسر را انکار نکردم و نفقه و مسکن را از کنیز نبریدم. مزرعه‌ای دارم، پیش از آن که این زن را عقد کنم آن را داخل وصایا و بر فرزندانم وقف نموده بودم به شرطی که کم و زیاد کردن آن، در مدّت عمرم با من باشد. حالا این زن، پسر را زایید و او را در وقف مذکور شریک نکرده‌ام، لکن وصیّت نمودم اگر مردم، به آن پسر مادامی که صغیر است، نفقه و کسوت و وقتی بزرگ شد یک بار دویست اشرفی داده شود، بعد از دادن این مبلغ، برای او و اولادش در مزرعهٔ موقوفه حصّه‌ای نباشد. خدا تو را عزیز گرداند! رأی تو در خصوص این عمل چیست؟ برای صحّت، عافیت و خیر دنیا و آخرتم دعا کن!

جواب: امّا الرجل الّذی استحلّ بالجارية وشرط عليها أن لا يطلب ولدها فسبحان من لا شريك له في قدرته الشرط علي الجارية شرط على الله عزّوجلّ هذا من لا يؤمن أن يكون صحيحاً وحيث عرف في هذا الشكّ وليس يعرف الوقت الّذی أتاها فيه وليس ذلك بموجب لبرائة في ولده وامّا اعطائه لمأتی دينار واخراجه من الوقف فالمال ماله فعل فيه ما أراد؛ امّا مردی که جاریه را به حبالهٔ عقد درآورده و با او شرط نموده بچه‌اش را نخواهد؛ یعنی بچه، بچهٔ او نباشد. پاک و پاکیزه می‌دانم از چرک‌ها خدایی را که در قدرتش شریک ندارد، چنین شرط نمودن با زن در حقیقت،

۳۵۲۴ با خدا شرط کردن است و این شرط امری است که اطمینانی نیست صحیح واقع شود. اگر در بودن بچه از او شکّ کند و وقت مقاربت با زن را نمی‌داند، باعث نمی‌شود از بچه‌اش تبرّی کند.

امّا دادن دویست اشرفی و بیرون کردن آن از وقفیّت، جایز است، زیرا مال، مال او

است، هر نوع تصرّفی که می‌خواهد در آن می‌کند. ابوالحسین گفته: پیش از تولّد بچه حساب کرده، موافق آن حساب بچه‌ای متولّد گردیده.

بعد از آن گفته: در نسخهٔ ابی الحسن همدانی، این فقره را یافتم: **أتـانی ابـقاك الله كتابك الّذی انفذته**؛ خدا به تو عمر کرامت فرماید! مکتوبی که فرستاده بودی، به من رسید. حسن بن علی بن ابراهیم این توقیع را از ثاری نقل نموده.

رقم دوّم از توقیعات

[توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]

ارقامی از آن حضرت است که به نام جمعی از ناحیهٔ مقدّسه بیرون آمده.

بدان مراد از توقیع در این رقم و رقم اوّل، دست خطّی باشد که از حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ، در جواب سؤال سایلین یا کسی که ابتدا بدون سؤال خارج شده، بیرون آمده و چون ملاقات آن بزرگوار برای همه میّسر نبوده و غالب بیانات آن بزرگوار در باب احکام شرعی و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه، لذا علمای اعلام ـ رضوان الله علیهم الی یوم القیام ـ در ضبط آن‌ها اهتمام تام نموده‌اند.

اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان؛ مثل این که می‌گویند در توقیع فلان و فلان وارد شده، محمول بر این دست خط می‌شود، اگر چه صدور دست خطّ از سایر ائمّه هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابق اشاره به ذکر جمله‌ای از آن توقیعات گذشت. مقصود این فصل هم ذکر جملهٔ دیگری از آن‌هاست نه استیفای جمیع آن‌ها، تا آن که خروج از وضع کتاب لازم نیاید، به علاوهٔ فایدهٔ علمی، غرض از ذکر این بعض، تأکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب بدون کاتب، بلکه مطلق اثر بدون مؤثّر شایسته نیست و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه موجب تطویل بود، به ذکر ترجمه اقتصار نمودیم. در این رقم چند نجمه است.

[توقیع حضرت به شیخ مفید(ره)]

۱ نجمة

از جمله، دو توقیع است که شیخ طبرسی آن‌ها را در کتاب احتجاج ذکر فرموده و ما دیدن خطّ مبارک آن حضرت را توسّط شیخ مفید، ذیل آن‌ها در یاقوتهٔ پنجاه و دوّم و پنجاه و سوّم از عبقریّهٔ هشتم بساط چهارم نقل نموده‌ایم و چون اصل آن دو توقیع را آن‌جا نقل ننموده‌ایم؛ این‌جا ترجمهٔ آن‌ها را نقل می‌کنیم.

در توقیعات ارقامی از آن جناب

توقیع اوّل: در کتاب مذکور [۱] آمده: چند روز از ماه صفر سال چهارصد و دهم هجری مانده، مکتوبی از ناحیهٔ مقدّسه ـ حرّسها الله و رعاها ـ به شیخ مفید ـ قدّس روحه و نور ضریحه ـ رسید، رسانندهٔ آن مکتوب گفته: آن را از ناحیه‌ای که متّصل به حجاز است، برداشتم و عنوانش این است:

لأخ السّدید والولیّ الرّشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمّد بن نعمان ـ ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی عباده ـ

بسم الله الرّحمن الرّحیم امّا بعد، سلام علیك ای **ولیّ مخلص** در دین مخصوص در حقّ ما به یقین! به درستی که ما خدایی را حمد می‌کنیم که غیر از او خدایی نیست و از او سؤال می‌کنیم بر آقا، مولا و پیغمبر ما محمد و بر آل طاهرین او صلوات فرستد و به تو ـ ادام الله توفیقك لنصره الحق واجزل مثوبتك علی نطقك عنّا بالصدق ـ خبر می‌دهیم که خدا به ما اذن داد تو را به مکتوب نوشتن و تکلیف کردن مشرّف سازیم که بعضی امور را از ما به دوستانمان که نزد تو هستند، برسانی، **اعزّهم الله بطاعته وکفاهم المهمّ برعایة لهم و حراسته**، پس متابعت کن و واقف شو ـ ایّدك الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه ـ بر آن چه ذکر می‌نماییم و در رساندن آن به کسانی که به
۳۵۲۸ ایشان اطمینان داری بر آن دستور العمل، عمل کن که برایت می‌نویسیم، ان شاء الله.

ما اگر چه در جایی منزل کرده‌ایم که از مکان ظالم‌ها دور است، نظر به آن که خداوند صلاح ما و شیعهٔ مؤمن ما دانسته؛ مادامی که دولت دنیا با فاسق‌ها می‌باشد،

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، صص ۳۲۴ـ۳۲۳.

لکن علم ما به اخبار شما احاطه دارد، چیزی از احوال شما از ما پنهان نیست و به لغزش‌هایی که به شما رسیده، عارف هستیم در آن زمان که بسیاری از شما به سوی چیزی میل نمود که پیشینیان صالح از آن کناره می‌گرفتند و آن عهدی که خدا از ایشان گرفته بود، پشت سر انداختند. گویا نمی‌دانند ما از مراعات شما دست برنمی‌داریم و ذکر شما را فراموش نمی‌کنیم، اگر چنین نباشد، بلاها بر شما نازل شود و اعدا شما را تمام کنند.

پس از خدا پرهیز نمایید، تقوا را شعار خود سازید و ما را در علاج فتنه‌ای که به شما روآورده، یاری کنید، کسی که به آرزوی خود رسیده به مواظبت طاعات، در آن فتنه هلاک می‌گردد. این فتنه علامت طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیک شما از یکدیگر به امر و نهی ماست و خدا تمام کنندهٔ نور خود باشد، هر چند مشرکین کراهت داشته باشند. چنگ زنید به تقیّه کردن از برافروختن آتش جاهلیّت که امویّه آن را برافروخته و فرقهٔ مهدیّه از آن آتش به ترس افتد.

من زعیم هستم به نجات یافتن کسی که از این آتش فتنه، جاهای پنهان را قصد نکرده و در استخلاص از آن، راه‌های خوب را سلوک کرده باشد. هرگاه امسال جمادی‌الاولی برسد، به امری که در آن واقع می‌شود، عبرت بگیرید و از خواب خود بیدار شوید، به سبب امری که پیش روی شما ظاهر گردد و به جهت چیزی که بعد از آن واقع می‌شود.

زود باشد که از آسمان برای شما علامتی واضح ظاهر شود و از زمین هم علامتی ظاهر شود که بدون تفاوت مانند آن باشد و در زمین مشرق چیزی حادث گردد که حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد. بعد از آن گروهی که از اسلام خارج باشند، بر عراق غالب شوند و به سبب اعمال آن‌ها، روزی بر اهل عراق تنگ شود. آن گاه فرج رسد و غم زایل گردد، به سبب هلاکت کسی از اشرار که مردم خوب و باتقوا از هلاکتش مسرور و خوشحال شوند. کسانی که ارادهٔ حجّ کرده‌اند به آرزوی خود برسند با وجود بسیاری و اتّفاقشان و برای ما به جهت آسانی حجّ و واقع شدن حجّ ایشان بر

وجه اختیار و اتّفاق و خوشی شانی باشد که موافق نظم و قاعده ظاهر گردد.

در آن وقت هر یک از شما چیزی را به جا آورد که باعث قرب او گردد و از چیزی که او را به کراهت و سخط ما نزدیک کند، اجتناب نماید، زیرا خدا مرده را به ناگهانی زنده کند وقتی که توبه به او فایده ندهد و پشیمانی از کرده‌های بد، سودی نبخشد. خداوند، هدایت به تو الهام کند و به رحمت خود، توفیق به تو لطف فرماید. ترجمهٔ توقیع رفیع تمام شد.

در دارالسلام بعد از ذکر این توقیع، فرموده: **مؤلّف گوید:** شاید این توقیع، اخباری از آن جناب به وقوع واقعهٔ هلاکوخان است که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر، از نواحی خراسان عنان طغیان به عراق کشید، مستعصم عبّاسی را که خلیفهٔ عصر خود بود. گرفته، هلاک نمود و اهل تقوا را به کشتن او مسرور گرداند، بغداد و توابع آن را به حیطهٔ تصرّف درآورد، به قدر ما شاء الله از فرقهٔ اشرار به دارالبوار فرستاد و بغداد را به دفع اساطین نواصب آباد گرداند؛ چنان که وقوع جمیع اخبارات، مشهور و در کتب تواریخ و سیر، مسطور است.

نیز شاید اخبار مشایخ حِلّه برای هلاکوخان مستند به این توقیع بود که بعد از توجّه به سمت بغداد به تحریک خواجه نصیرالدینؒ و تردّد او در محاصرهٔ بغداد، نظر به قلّت استعداد، ملاحظهٔ مهابت و سطوت دولت مستعصم و کثرت لشکر به این که امام ما ظفر و نصرت خان را به ما خبر داده، پس باید در امر خود خایف و هراسان نگردد، اهل حلّه را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیّت و خواهان خود داند، ولدی الحاجه در عدد انصار و اعوان خود شمارد، ایشان از او، خطّ امان گیرند و خان بعد از غلبه و استیلاء، بر وجه سهل و آسان رعایت حالشان کند و اگر بر وجود و حقیقت این خلاصهٔ موجود جز همین توقیع نبود، هرآینه برای فاضل، دانی، رفیع و ۲۵۳۰
وضیع کافی بود؛ والحمدلله وله المنّة.

[توقیع حضرت به شیخ مفید به روایتی دیگر]

۲ نجمة

توقیع صادره‌ای برای شیخ مفید رحمه الله

توقیعی است که در روز پنج شنبه بیست و سوّم ماه ذی الحجّه، سال چهارصد و دوازدهم به شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ به روایت بحار[1] رسیده و ترجمهٔ آن، این است: این مکتوب از جانب بندهٔ خدا می‌باشد، بنده‌ای که در راه خدا به سوی کسی مربوط گردیده که به سوی حقّ و دلیل حقّ الهام شده.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سلام علیك

ای کسی که بندهٔ صالح، ناصر حقّ، خواننده و دعوت‌کنندهٔ مردم به کلمهٔ صدق می‌باشی! به درستی که ما خدا را حمد می‌کنیم که غیر از او، خدایی نیست و او خدای ما و خدای پدران پیشین ماست، از او سؤال می‌کنم که بر پیغمبر، آقا و مولای ما، محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرینش صلوات فرستد.

به تحقیق ما بودیم که به مناجات تو نظر کردیم. خدا به آن سببی که از اولیای خود، به تو عطا کرده، حفظت کند و تو را از کید اعدای خود نگاه دارد! الآن برای تو شفاعت کردیم در خیمه‌ای که برای ما برپا شده، در بالای کوهی که در بیابانی ناپیدا واقع شده که اندکی قبل، از تاریکی به آن‌جا رفتیم، زیرا کسانی که دل‌هایشان خالی از ایمان بود، ما را ملجأ و گریزان به آن جا کردند، نزدیک است از آن جا به مکانی هموار، نزول اجلال نماییم، بدون آن که زمانی طویل بگذرد.

خبر ما در باب حالاتی که متجدّد می‌شود، به تو می‌رسد، پس به سبب اخبار ما به اعمالی که باعث تقرّب تو به ما می‌گردد، عارف می‌شوی، خداوند به رحمت خود تو را موفّق دارد! پس تو باید **حرّسك الله تعالی بعینه الّتی لا تنام** بوده باشی آن کسی که مقابل کنی این نظر مرحمت ما را به تو، به تقیّه کردنی که آن تقیّه هلاک می‌نماید، کسانی را که تخم باطل در دل‌های خود کِشته‌اند، مؤمنین به آن مسرور و مجرمین به آن

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۱۷۸ ـ ۱۷۷.

محزون شوند.

بدان علامت بیرون رفتن ما از این سستی؛ یعنی ظهور ما در حرم بزرگ؛ یعنی مکّهٔ معظّمه، از شخص منافق مذمومی حادث خواهد گردید که خون حرام را حلال داند و به مکر و حیله، اهل ایمان را پنهان کند و به آن غرضی که دارد از ظلم و عدوان به ایشان نخواهد رسید، زیرا ما در مقام نگهداری ایشان هستیم، به دعایی که از سلطان زمین و آسمان، محجوب و پنهان نمی‌ماند.

پس باید دل‌های دوستان ما از حیلهٔ او مطمئن باشد و وثوق داشته باشند به این که ما کفایت امرشان را خواهیم نمود، هر چند کارهای سخت به سبب آن منافق و اتباعش مشاهده خواهند نمود، لکن عاقبت همهٔ کارهای خدا نیکو خواهد بود، مادامی که دوستان ما از گناهان اجتناب نمایند، با تو عهد می‌کنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده می‌نمایی، هر کس آن چه را خدا به او عطا کرده برای اهل و مستحقّ آن خرج کند، از فتنهٔ گمراه کننده و از محنت‌های تاریک نمایندهٔ آن مأمون باشد و هر کس آن نعمتی که خدا به او عاریت داده، بخل کند، بر کسانی که به صله نمودن ایشان مأمور گردیده، در دنیا و آخرت خود زیان‌کار باشد.

هرگاه وفّقهم الله تعالی لطاعته باشند بر اجتماع دل‌های ایشان در وفا کردن به آن عهدی که بر ایشان اخذ شده؛ هر آینه یمن ملاقات ما تأخیر نمی‌افتد و در سعادت یافتن ایشان به مشاهده نمودن ما تعجیل شود، پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده، مگر اعمال ناشایستهٔ ایشان که روز به روز به ما می‌رسد و ما آن اعمال را از آنان مکروه می‌داریم و خوش نداریم والله المستعان و هو حسبنا ونعم الوکیل وصلوته علی سیّدنا البشیر النذیر محمّد وآله الطاهرین. ذیل یاقوتهٔ پنجاه و سوّم از عبقریّهٔ هشتم

۳۵۳۲ بساط چهارم، چند امر متعلّق به این دو توقیع، ذکر شده که تذکّر آن‌ها مناسب با مقام است، فارجع وطالع!

[عریضه برخی از محبّان به محضر حضرت]

۳ نجمة

توقیعی است که شیخ طبرسی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب احتجاج [۱] از شیخ موثّق ابوعمر عامری رحمه الله روایت کرده که گفته: ابن‌غانم قزوینی با جماعتی از شیعه در باب خلف عسکری علیه السلام گفتگو نمودند و ابن ابی‌غانم می‌گفت: بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند: او خلف دارد، پس در این باب به ناحیه نوشتند، در جواب ایشان مکتوبی به خطّ شریف آن بزرگوار بیرون آمد که ترجمه‌اش این است:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خداوند ما و شما را از بلای آخر کار عافیت دهد! به درستی که به من خبر رسید در ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شکّ و حیرت در قلوب ایشان در باب ولات امرشان، پس از این جهت، مغموم و دلتنگ شدیم، لکن برای شما نه برای خودمان. این خبر ما را در باب شما بدحال نمود، نه در باب ما، زیرا خداوند با ماست، پس ما را به غیر او حاجتی نباشد و حق با ما می‌باشد، پس کسی که در خانهٔ خود بنشیند و با ما نباشد، ما را به وحشت نمی‌اندازد. ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما می‌باشند.

ای جماعت! چه می‌شود شما را که در شکّ افتاده‌اید و در حیرت واقع شده‌اید؟ آیا نشنیده‌اید که خدای عزّوجلّ می فرماید: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ**﴾ [۲]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا، رسول و اولی الامر خود؛ یعنی امام را اطاعت کنید. آیا ندانسته‌اید چیزهایی که اخبار و آثار آن‌ها را آورده و بر آن‌ها دلالت کرده از اموری که می‌باشد و بر امامان گذشتهٔ شما حادث می‌شود و باقی مانده علیهم السلام؛ یعنی اخبار و آثار مشتمل بر بیان حالات یک یک ائمهٔ شما ۳۵۲۳
از اوّل تا آخر ایشان، از پیغمبر شما به شما نرسیده، هم چنین حالات امام بعد از امام

۱. الاحتجاج، ج ۲، صص ۲۷۹ ـ ۲۷۸.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

قبل به شما نرسیده که همه به اسم، لقب و کنیهٔ ما، پدر، مادر، کیفیّت ولادت، غیبت و سایر حالات ما اخبار کرده‌اند؛ چنان که از حالات گذشتگان اخبار نمودند و همه را صدق و مطابق واقع دیدید.

آیا ندیده‌اید از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد، چگونه خداوند از انبیا و اوصیا مأمن‌ها قرار داده که به آن‌ها رجوع کرده‌اند و علم‌ها قرار داده که به سبب آن‌ها هدایت یافته‌اند و هرگاه علمی غایب گشته، علم دیگر ظاهر شده و هر وقت ستاره‌ای غروب کرده، ستاره‌ای دیگر طلوع نموده، پس چون خداوند امام گذشته را قبض نمود، گمان کردید دین خود را باطل نمود و واسطهٔ میان خود و خلق را قطع کرد.

حاشا! این کار نشده و نخواهد شد تا زمانی که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد، حال آن که مردم کراهت داشته باشند. به درستی که امام گذشته گذشت و با سعادت مفقود گردید طوری که پدران او بدون تفاوت رفتند و وصیّت و علم خود را در ما گذاشت. ماییم آن کسی که خلیفه و قائم مقام او می‌باشد و نزاع با ما در باب خلافت او نمی‌ماند مگر کسی که ظالم و گناهکار باشد غیر از ما کسی این مقام را ادّعا نکند مگر آن که جاحد و کافر باشد.

اگر نبود این که امر خدا مغلوب نگردد و سرّش فاش نشود، هرآینه از حقّ ما چیزی برای شما ظاهر می‌گردید که عقل‌هایتان به سبب آن حیران نمی‌شد و شک‌های شما به آن زایل می‌گردید، لکن آن چیزی که خدا خواسته، می‌شود و هر موعدی اندازه‌ای دارد که باید برسد.

از خدا بترسید، بر ما تسلیم نمایید و امر را به ما واگذارید، زیرا صادر کردن کارها
۳۵۳۴ بر ما باشد؛ چنان که وارد کردن آن‌ها از ما بود؛ یعنی ایراد و انجام امور با ما می‌باشد، برای شما مداخله‌ای در آن‌ها نیست، ارادهٔ آشکارا نمودن اموری را که از شما پوشیده شده، می‌نمایید. از جانب راست به جانب چپ میل نکنید و قصد و نیّت خود را به دوستی ما بر آن طریقه‌ای که واضح است، قرار دهید.

به تحقیق شما را نصیحت کردم، خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می‌باشد و اگر صلاح و رحمت شما را دوست نداشتیم و بر شما مشفق نبودیم، هرآینه با شما مکالمه و مخاطبه نمی‌نمودیم، زیرا به کار دیگر مشغول هستیم و به امر دیگر ممتحن و مبتلا شده‌ایم و آن، منازعه کردن با شخص ظالم اکول، بی‌خیر، جفا کار، گمراه، بدکردار، مخالف پروردگار و تباه روزگاری است که چیزی را ادّعا می‌نماید که برای او نیست و حقّ کسی را انکار می‌کند که خدا اطاعتش را بر او واجب کرده و ظالم و عاصی شده و در سنّت رسول خداﷺ اسوهٔ حسنه‌ای می‌باشد؛ یعنی ما باید در تحمّل این اذیّت‌ها به رسول خداﷺ اقتدا کنیم، زود باشد که جاهل جزای عمل خود را ببیند، زود باشد که کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کسی می‌باشد.

خداوند ما و شما به رحمت خود از جمیع مهلکه‌ها، بدی‌ها، آفات و عاهات نگاه دارد؛ به درستی که او شایستهٔ این و قادر بر هر چیزی است که می‌خواهد و ولیّ و حافظ ما و شما می‌باشد والسلام علی جمیع الأوصیا والأولیا والمؤمنین ورحمة‌الله وبرکاته وصلّی الله علی محمّد النبیّ وسلّم تسلیماً.

در آن کتاب بعد از نقل این توقیع فرموده:

مؤلّف گوید: ظاهر این است که مراد آن بزرگوار از شخص عالم جفا کار که با او منازعه داشته، جعفر کذّاب بوده، زیرا این توقیع شریف در آن وقت خارج گردیده و محتمل است خلیفهٔ آن زمان بوده باشد والله العالم.

[توقیع در ازالهٔ شکّ مرتابین]

۴ نجمة

۳۵۳۵ توقیعی است که در خصوص ازالهٔ شکّ مرتابین خارج شده؛ چنان که در کمال‌الدین آمده: توقیعی به عمری و پسرش ـ رضی‌الله عنهما ـ بیرون آمد که شیخ ابو عبدالله جعفر گفته آن را به خطّ سعدبن عبدالله بدین نهج نوشته دیدم ـ وفّقکما الله لطاعته وثبّتکما علی دینه واسعدکما بمرضاته ـ.

ترجمهٔ توقیع: آن چه ذکر کرده بودید به ما رسید. میثمی به شما از مختار و مناظره و احتجاج او خبر داه بود که برای حضرت عسکری علیه السلام خلف و جانشینی غیر از جعفربن علی نیست و این که جعفر را تصدیق کرده، جمیع آن چه نوشته بودید و اصحاب شما از اوّل نقل کرده بودند، فهمیدم.

از کوری بعد از بینایی، از گمراهی بعد از راه‌دانی، از اعمال هلاک‌کننده و آزمایش‌های پست‌نماینده به خدا پناه می‌برم؛ به درستی که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: **﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاٰ يُفْتَنُونَ﴾**[۱]؛ آیا مردم گمان کرده‌اند همین که می‌گویند ایمان آورده‌ایم، وا گذاشته می‌شوند و آزمایش و امتحان نمی‌شوند تا دروغ و راستشان ظاهر گردد. چگونه در فتنه و امتحان واقع شدند، در تردّد و حیرت افتادند و به جانب چپ و راست رفتند، یا از دین بیرون می‌روند یا در شکّ افتاده‌اند یا به حقّ عناد دارند یا که روایات صحیح و اخبار صادق را ندانسته‌اند و یا دانسته‌اند و اظهار فراموشی و نسیان می‌کنند.

آیا ندانسته‌اند زمین از حجّت ظاهر یا غایب خالی نمی‌ماند؟ آیا انتظام امامان را بعد از پیغمبر ایشان ندانستند که هر یک بعد از دیگری آمدند، تا آن که امر، به امر خدای عزّوجلّ به امام گذشته رسید؛ آن بزرگوار در مقام پدران خود علیهم السلام قائم گردید و مردم را به سوی حقّ و طریق مستقیم هدایت نمود و او نوری درخشنده و ماهی تابنده بود، خدای عزّوجلّ برای او چیزی را اختیار کرد که نزد او بود، او بر طریق پدران خود، گذشت، بدون تفاوت بر عهدی که با او شده بود و بر وصیّتی که آن را سپرد به وصیّ‌ای که خدای عزّوجلّ تا مدّتی او را به امر خود غایب کرده و مکان او را به مشیّت خود، به سبب قضای سابق و قدر نافذ خود پنهان داشته، مواضع او، در ما و فضل او برای ما باشد.

۳۵۳۶ اگر خدای عزّوجلّ در چیزی که از آن منع کرده، اذن بدهد و از آن، چیزی را زایل کند که از حکم او جاری شده، هرآینه حقّ را با بهترین زینت‌ها، ظاهرترین دلالت‌ها و واضح‌ترین علامت‌ها به ایشان می‌نماید، آن حقّ، نفس خود را ظاهر و حجّت خود را

۱. سوره عنکبوت، آیه ۲.

اقامه نماید ولکن قدرهای خداوند مغلوب نمی‌شود و از اراده و توفیق خداوند نمی‌توان سبقت گرفت.

مردم باید متابعت هوای نفس را واگذارند و بر اصلی که بر آن بودند، بایستند و از چیزی که از ایشان پنهان گشته، تجسّس ننمایند، پس گناهکار شوند. کشف سرّ خدای عزّوجلّ نکنند که مذموم گردند. باید بدانند حقّ با ما و در ما می‌باشد. غیر ما این کلام را نمی‌گوید مگر آن که دروغ‌گو و افترابند باشد و غیر ما ادّعا نکنند، مگر آن که در غوایت و ضلالت باشد، پس باید بر این قدر مجمل از ما اکتفا نمایند و تفسیر و توضیح از ما نخواهند، به تعریض قناعت نمایند و تصریح نخواهند، ان‌شاءالله.

مؤلّف گوید: وجه مضایقه از بیان، ایضاح و تصریح آن است که چون کلام باید مطابق مقتضی حال واقع شود و زمان، مکان، اشخاص، احوال و غیر آن در آن مدخلیّت داشته باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد در مقدار، مراتب بسیار دارد که به حسب امور مذکور، مختلف می‌گردد، لذا گفته‌اند: **لیس کلّ ما یعلم یقال وکلّما یقال حان وقته ولا کلّما حان وقته حضر أهله.** پس بعد از اتمام حجّت و ابلاغ معذرت در تعریف امام طوری که دلیلی عاقل‌پسند و منصف‌پذیر بر آن، قائم گردید؛ چنان که در توقیع به آن اشاره فرمودند، دیگر زاید بر آن، تأکید، توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل، اقتضای وجوب آن نکند.

بلی، اگر در نظر حکیم مانع از آن نباشد از باب تفضّل و احسان جایز می‌باشد، والّا جایز هم نباشد، از این جهت بود که ابوطالب با آن که بعد از بعثت، بلکه پیش از وجود سیّد انبیا، به او ایمان آورده بود، در مقام اظهار برنیامد، بلکه هنگام وفات هم، بر وجه اجمال افراد نمود؛ چنان که شیخ صدوق روایت کرده: مردی از شیخ ابوالقاسم حسین
۳۵۳۷ بن روح سؤال کرد: معنی قول عبّاس چیست که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد: عمّ تو ابوطالب با حساب ابجد ایمان آورد؛ یعنی انگشتان را چنان عقد کرد که به شصت و سه اشاره بود.

شیخ فرمود: ابوطالب از این، **عقدالله احد جوار** اراده نمود، پس عقد انگشتان اشاره

به شصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم، به حساب ابجد شصت و سه باشد.»[۱]

مؤلّف گوید: عقد انگشتان طوری که بر شصت و سه دلالت کند به حسب وضع واضع، آن است که سر انگشت میان، خنصر و بنصر را برمی‌گردانی، طوری که نزدیک پنجه‌های آن‌ها رسد و ناخن انگشت ابهام را به بندِ دوّم انگشت سبّابه می‌چسبانی، زیرا نوزده صورت از هیأت وضع انگشتان به ازای عقود تصویر کرده‌اند که هر یک بر عددی دلالت نماید که از یک تا ده هزار را می‌توان به آن ضبط کرد، بیان تفصیل آن، از وضع کتاب خارج است.

[جواب عریضه احمد بن اسحاق]

۵ نجمة

ترجمهٔ جواب عریضهٔ احمد بن اسحاق

توقیعی است که در جواب احمد بن اسحاق خارج شده؛ چنان که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت[۲] از جماعتی، از تلعکبری، از احمد بن علی، از اسدی، از سعد و از احمد بن اسحاق روایت کرده که او گفته: بعض اصحاب خبر داد: جعفربن علی مکتوبی به من نوشت که در آن خود را ستوده، مرا به امامت خود دعوت نموده و گفته: من خلیفهٔ پدرم هستم و علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم نزد من باشد، آن قدر که مردم خواهند.

احمد گوید: چون مکتوب را دیدم، عریضه‌ای در این باب نوشته، مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته، در آن باب بر این نهج انفاذ داشتم، جواب بیرون آمد که ترجمه‌اش این است:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۳۵۳۸ مکتوب تو ـ ابقاك الله ـ با مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی، به من رسید، به جمیع آن چه متضمّن آن بود، با وجود اختلاف الفاظ و تکرّر خطا در آن، عارف شدم،

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۲۰ ـ ۵۱۹.

۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۹۰ ـ ۲۸۷.

اگر تو هم در آن تأمّل کرده بودی، بر بعض آن چه من بر آن مطّلع شدم، مطّلع می‌گردیدی.

حمد خداوندی را که پروردگار جهانیان است بر احسان و فضل او بر ما! خداوند برای حقّ ابا فرموده مگر آن که آن را تمام کند و برای باطل مگر آن که آن را براندازد. خدا به آن چه ذکر شد، بر من و بر شما شاهد است به آن چه آن را در آن زمان می‌گویم که جمع شویم بر روزی که در آن شبهه‌ای نیست و از ما از آن چه در آن اختلاف داریم، سؤال خواهد کرد؛ به درستی که خدا برای صاحب این مکتوب، بر کسی که به او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی امامت واجب، طاعت و ذمّه‌ای را قرار نداده و زود باشد که برای شما ذمّه‌ای را بیان کنم که به آن اکتفا نمایید، ان‌شاءالله.

ای سایل! خدا تو را رحمت کند! به درستی که خدای تعالی خلق را عبث خلق نکرده و خودسر نگذاشته، بلکه ایشان را به قدر خود خلق فرموده و برایشان گوش‌ها، چشم‌ها، دل‌ها و عقل‌ها قرار داده. بعد از آن، پیغمبران را مژده دهنده و ترساننده فرستاده که مردم را به طاعت او، امر و از معصیت او نهی کنند و به مردم چیزی را بشناسانند که از امر دین و خلق ایشان ندانند، بر ایشان کتاب نازل کرده و ملایکه فرستاده که آن‌ها را میان مردم و میان کسی که مبعوث کرده، می‌آورند به سبب فضلی که برای ایشان بر مردم قرار داده و به سبب آن که دلایل ظاهره، براهین باهره و آیات غالبه به ایشان عطا کرده. از ایشان کسی بود که آتش را بر او سرد و سلامت قرار داد و خلیل خود نمود. از ایشان کسی بود که با او تکلّم نمود و عصایش را اژدهایی گرداند که ظاهرکنندهٔ ادّعای او بود. از ایشان کسی بود که به اذن خدا مرده‌ها را زنده می‌کرد و اکمه و ابرص را شفا می‌داد و از ایشان کسی بود که زبان مرغان را به او آموخت و همه چیز عطا کرد.

بعد از آن محمد صلی الله علیه و آله را رحمت برای اهل عالم مبعوث فرمود و نعمت خود را به او تمام کرد و پیغمبران خود را به او، ختم و او را بر همهٔ مردم مبعوث کرد، از صدق او چیزی ظاهر کرد از آیات و علامات او آن چه را بیان نمود، ظاهر کرد. بعد او را حمید

و سعید قبض کرد و امر او را بعد از او، برای برادر، پسر عمّ، وصیّ و وارثش علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام قرار داد و بعد از او برای اوصیای اولاد او واحداً بعد واحد که دین خود را به ایشان احیا کرد و نور خود را به ایشان تمام گرداند.

میان ایشان، برادران او، بنی‌اعمام و ذوی ارحام ایشان فرقی واضح قرار داد که با آن فرق حجّت از محجوج و امام از مأموم شناخته شد، به این که ایشان را از گناه‌ها، معصوم، از عیب‌ها، بری و از چرک‌ها طاهر کرد، از بدی‌ها منزّه گرداند، ایشان را از خزان علم، محلّ حکمت و موضع سرّ خود قرار داد و به دلایل، مؤیّد فرمود و اگر نه همهٔ مردم مساوی بودند، هر کس امر خدا را ادّعا می‌کرد و حقّ از باطل و عالم از جاهل شناخته نمی‌گردید.

به تحقیق این مبطل مفتری دروغ گویندهٔ بر خدا چیزی ادّعا کرد که نمی‌دانم آن به چه حالتی در او است و امید دارد این امر برایش به انجام رسد؟

به فقهی که در دین خدا دارد! پس به خدا قسم، حلال را از حرام نمی‌شناسد و بین خطا و صواب فرق نمی‌گذارد. به عملی که دارد! پس حقّ را از باطل و محکم را از متشابه نمی‌داند و حدّ و وقت نماز را نمی‌شناسد. به ورع خدا که در او هست! پس خدا بر ترک نماز واجب او در چهل روز شاهد است به گمان آن که در این عمل شعبده‌بازی آموزد. شاید این خبر به شما هم رسیده باشد و این خمره‌های شراب او است که آن‌ها را نصب نموده، آثار عصیان خدای عزّوجلّ مشهود گردیده و ثابت شده.

آیا بر مدّعای خود آیتی دارد؟ پس بیاورد. آیا حجّتی دارد؟ پس اقامه نماید. آیا دلیلی دارد؟ پس ذکر نماید. خدای عزّوجلّ در کتاب خود می‌فرماید: به مشرکین بگو آن‌ها را که از دون خدا می‌خوانید، بنمایید که از زمین چه خلق کرده‌اند؟ آیا برای ایشان شریکی در آسمان‌ها هست؟ اگر راست می‌گویند در این باب کتابی که پیش از ۳۵۴۰
قرآن نازل شده باشد یا اندکی از علم، بیاورند.

پس تو - تولی‌الله توفیقك - از این ظالم آن چه را که برایت ذکر نمودم، سؤال کن و او را امتحان نما، از او سؤال کن از آیه‌ای از کتاب خدا را تفسیر کند یا از نماز فریضه‌ای

بپرس که حدود و واجبات آن را بیان کند تا حال و مقدار او را بدانی و عیب و نقصش برایت ظاهر گردد و خدا حسیب او است.

خداوند حقّ را بر اهلش حفظ فرماید و آن را در محلّ خود قرار دهد، به تحقیق خدای عزّوجلّ ابا فرموده از این که این امر را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر قرار بدهد و هرگاه خدا در قول به ما اذن بدهد، هرآینه حقّ، ظاهر گردد، باطل مضمحل و از شما منصرف شود، من در کفایت و حسن ولایت به سوی خدا رغبت کنم **وحسبنا الله ونعم الوکیل وصلّی الله علی محمّد و آل محمّد.**

[عریضه ابی صالح خنجدی]

۶ نجمة

توقیعی است که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت[1] به سند خود از احمد بن حسن ابی‌صالح خجندی روایت کرده که او گفته: من در طلب صاحب الزمان علیه السلام بودم، در این باب شهرها را می‌گشتم و تجسّس و اصرار می‌نمودم، تا آن که توسّط شیخ ابوالقاسم بن روح عریضه‌ای به آن حضرت نوشتم، در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده، جوابی خواسته بودم که دلم به آن آرام گیرد و تکلیف خود را بدانم.

پس توقیع به این نهج بیرون آمد: **من بحث فقد طلب ومن طلب فقد دلّ ومن دلّ فقد اشاط ومن اشاط فقد اشرك**؛ هرکس در خصوص من تجسّس کند، مرا می‌طلبد، هرکس مرا بیابد، به دیگران بنماید، هرکس مرا به دیگران بنماید، مرا به کشتن دهد و هرکس مرا به کشتن دهد، مشرک گردد. مرحوم عراقی در دارالسلام بعد از ذکر این توقیع فرموده: مؤلّف گوید: مراد از این فقرات، بیان حکمت غیبت و منع خلق از طلب رؤیت است، زیرا طلب سبب وجدان باشد و وجدان، باعث اشاعه، اذاعه و اطّلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار، نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد، لذا راوی گفته: چون این توقیع را دیدم، دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگشتم.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۲۳.

[توقیع در عدم نامیدن حضرت]

۷ نجمة

توقیع دیگری که در کتب معتبر مذکور است که چون بعضی از مردمان بر سر این مسأله نزاع کردند که آیا پیش از ظهور حضرت صاحب علیه السلام می‌توان نام آن حضرت را برد یا نه؟ توقیع به خطّ آن حضرت بیرون آمد: **من سمّانی في مجمع من النّاس فعلیه لعنة‌الله**؛ هر کس میان مردمان نام مرا ببرد، لعنت خدا بر او است.»[1]

[توقیع در وکالت حلاج]

توقیع دیگر در کتب قرب‌الاسناد مذکور است: وقتی حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت آن حضرت نمود، جمعی خدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشتند: حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت می‌نماید، این دعوی، صادق است یا کاذب؟

از آن حضرت توقیع رسید: دروغ می‌گوید، خدا او را لعنت کند!

[توقیع در وقت قراردهندگان ظهور]

ایضاً توقیعی در کتب معتبر حدیث واقع است که جمعی در باب ظهور آن حضرت علیه السلام وقت قرار می‌دادند. از آن حضرت توقیع آمد که کذب‌الوقاتون؛ یعنی دروغ می‌گویند کسانی که برای ظهور من وقت قرار می‌دهند.

در بعضی از نسخ حدیث در آخر، این عبارت واقع است: وربّ الکعبة؛ یعنی وقت قراردهندگان برای ظهور من دروغ می‌گویند، به خدای کعبه سوگند!

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۴.

[عریضه اسحاق بن یعقوب]

۸ نجمة

عریضه اسحاق بن یعقوب و جواب آن

توقیعی است که در بحار[1] آن را از اسحاق بن یعقوب روایت نموده: به محمد بن عثمان عمری التماس نمود عریضهٔ او راکه مشتمل بر چند سؤال به خدمت حضرت صاحب علیه السلام برساند و جواب آن را بگیرد. حضرت جواب مسایل او را به خطّ مبارک خود نوشته، فرستاد، به عبارتی که مضمونش این است: حق تعالی تو را به راه راست بدارد و هدایت نماید! امّا آن چه از احوال جمعی از بنی‌اعمام و خویشان ما سؤال کرده، بدان میان حق تعالی و هیچ آفریده‌ای، قرایب و خویشی نیست و هر که منکر این باشد، از ما نیست و امر او مثل امر پسر نوح است؛ یعنی چنان که به سبب کفر، پسر نوح پیغمبر علیه السلام از فرزندی آن حضرت بیرون است، اگر کسی از خویشان ما به آن اعتقاد داشته باشد نیز، از انتساب به ما بیرون است. **امّا** حال جعفر، عمّ من و فرزندانش، حال برادران یوسف است.

در آن کتاب بعد از ذکر این توقیع نیز فرموده: **مؤلّف گوید:** از این حدیث چنین مستفاد می‌شود که منسوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به سبب حرمت آن حضرت در بدی‌هایی که از آن‌ها واقع می‌شود، نباید مذمّت کرد؛ چنان که از چندین حدیث معلوم می‌گردد و از جملهٔ آن احادیث، حدیثی است که آن هم از حضرت صاحب ـ صلوات‌الله علیه ـ در باب جعفر عمّ آن حضرت واقع شده. **دیگر،** حدیث مشهور متواتری که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است و خلاصهٔ مضمون آن، این است که آن حضرت فرمود: صلحای اولاد مرا برای حق تعالی و بدکاران ایشان را برای من گرامی دارید.

۳۵۴۳ **امّا** فقاع، آشامیدن آن حرام است. امّا مال‌های شما را قبول نمی‌کنم، مگر آن که پاک شود، هر که خواست برساند و هر که خواست قطع نماید و آن چه حق تعالی به ما می‌رساند، بهتر است از آن چه شما می‌رسانید.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۰.

امّا ظهور فرج که از آن پرسیده؛ یعنی سؤال کرده‌ای ما کی ظهور خواهیم کرد، آن امری است که با حق تعالی است و غیر از حق تعالی کسی آن را نمی‌داند؛ آن‌هایی که برای ظهور ما وقت قرار می‌دهند، دروغ‌گویان‌اند. امّا آن که جماعتی گمان دارند امام حسین علیه السلام کشته نشده، کفر و گمراهی است.

پرسیده: هرگاه چیزی بر ما مشکل شود، چه باید کرد؟ در مشکلات خود به عالمان و راویان احادیث ما رجوع کنید؛ به درستی که ایشان حجّت‌اند بر شما و من حجّتم بر ایشان. بدان کتاب محمد بن عثمان و پسرش، کتاب من است و ایشان نزد من ثقه‌اند و مالی راکه برای ما می‌فرستید تا پاک و بی‌شبهه نباشد، نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است. ظاهراً مراد از ثمن مغنیه، این است که کنیزکی خواننده باشد، هرگاه او را بفروشند، پیش از آن که او را توبه فرموده باشند، قیمتش حرام است، از بسیاری از احادیث چنین معلوم می‌شود.

تحقیق لفظ ثمن مغنیه از توقیع مبارک

این حقیر بعضی از آن احادیث را در رسالهٔ اعلام الاحباء في حرمة الغناء في القرآن والدعاء ایراد نموده، اگر کسی خواهد به آن مختصر رجوع نماید. ممکن است مراد از ثمن مغنیه از روی تجوّز مالی باشد که کنیزان خواننده از راه خوانندگی کسب می‌کنند؛ یعنی چنین مالی حرام است. هم چنان که از چندین حدیث معتبر ظاهر می‌گردد. محمد بن شاذان از شیعیان ما و ابوالخطّاب ملعون است و اصحاب او ملاعین‌اند، با ایشان سخن مگویید که من و پدرانم از ایشان بیزاریم!

امّا خمس را ما به شیعهٔ خود مباح کرده‌ایم و تا وقت ظهور ما بر ایشان حلال است، بعضی از فضلای معاصرین از این حدیث استدلال کرده‌اند در زمان غیبت بر کسی لازم نیست خمس مالش را اخراج کند، بلکه خمس مال از مالک است؛ در این نظر است،
۳۵۴۴ زیرا خمس چنان که از کلام مجید و از احادیث معلوم می‌گردد، شش سهم است. یک سهم از آن خداست، سهم دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله، سهم دیگر از ذوی‌القربی که ائمّهٔ معصومین‌اند علیهم السلام و سه سهم باقی، یکی از آن یتیمان، یکی از مساکین و یکی از ابنای سبیل است، از آن‌هایی که به هاشم منسوب باشند.

پس می‌گوییم: سه سهم باقی، مال امام نیست و معلوم است آن حضرت مال غیر را به کسی حلال نمی‌کند و در سه سهم اوّل که تمام آن در زمان حضرت رسالت ﷺ از آن حضرت و بعد از آن جناب، از امام و جانشین او است؛ ممکن است مراد حضرت صاحب ـ صلوات الله علیه ـ که فرموده: ما خمس را به شیعهٔ خود مباح کرده‌ایم و بر ایشان حلال است؛ آن باشد که سه سهم اوّل را ما در زمان غیبت به ارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کرده‌ایم نه آن که به تعلّق مالک داشته باشد. مسایل متفرّع بر خمس بسیار است، اگر کسی خواهد بر آن اطّلاع یابد، باید به محلّش رجوع نماید.

سبب این که این چند کلمه در این مقام ایراد شد، آن بود که مبادا جماعتی آن را از آن بعض شنیده باشند، این توقیع را در این‌جا ببینند و چون تأمّل نکنند، گمان کنند این، دلیل بر صحّت آن فتوا خواهد بود و امّا آن‌هایی که در دین خدا شکّ داشته و از آن چه به ما واصل کرده‌اند، پشیمان باشند، ما به صلهٔ ایشان احتیاجی نداریم، اگر استقاله کنند، ما نیز اقاله می‌کنیم.

سؤال کرده‌ای سبب غیبت شما چیست، آیا نشنیده‌اید که حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾[۱] حاصل مضمون این آیهٔ وافی هدایت آن که از اشیایی که اگر برای شما ظاهر شود، غمگینتان کند، سؤال مکنید! شاید سبب این که حضرت این آیه را در این مقام فرموده، آن باشد که چون اعوان و انصار آن سرور اندک‌اند، اگر این ظاهر شود، دوستان خالص از این اندوهناک خواهند شد که دوست، غمخوار، یاور و مددکار آن حضرت کم است و آن جناب نخواسته دوست خود را از این خبر دهد.

مؤیّد این احتمال حدیثی است که خلاصهٔ مضمونش این است: هرگاه عدد متابعان آن حضرت به سی‌صد و سیزده نفر رسد، خروج بر آن سرور واجب می‌شود؛ والله اعلم. ۳۵۴۵

احتمالات ممکن دیگر از بقیّهٔ حدیث معلوم می‌شود و هیچ یک از پدران ما نبودند مگر آن که بیعت طاغی و ظالمی بر گردن ایشان بود ولکن وقتی من ظهور کنم، بیعت

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

هیچ طاغی و ظالمی در گردنم نخواهد بود.

از نفع یافتن مردمان از من در حال غیبت سؤال نمودی؛ به درستی که آن مثل نفع یافتن مردمان از آفتاب در روز ابری است که اگرچه در روز ابری، آفتاب از نظرشان مخفی است، امّا باز از آن به عالمیان نفع می‌رسد. من برای اهل زمین امانم؛ هم‌چنان که ستاره‌ها برای اهل آسمان امان‌اند.

از چیزهایی که بی‌فایده است، سؤال مکنید و به هر چه شما را به آن مکلّف نکرده‌اند، کار نداشته باشید! زنهار در تعجیل فرج دعا کنید که فرج شما در آن است، همیشه، خصوصاً در اوقات استجابت دعوات و عقیب صلوات، تعجیل فرج آل محمد صلی الله علیه و آله را از حق تعالی مسألت نمایید، ای ابا اسحاق! سلام بر تو و بر هر که تابع حقّ باشد! والسلام.

صدور توقیع مبارک در ذم شلمغانی

بدان یکی از توقیعات شریف، توقیعی است که در تعزیهٔ عثمان بن سعید که نایب خاصّ اوّل آن بزرگوار است به پسر او، محمد بن عثمان که نایب خاصّ دوّم آن حضرت است، نگاشته و ما آن را در یاقوتهٔ دوّم مسند اوّل از عبقریّهٔ چهارم بساط چهارم که به یاقوت الاحمر ملقّب است، مذکور داشته‌ایم.

چنان که توقیع دیگری است که به واسطهٔ حسین بن روح صادر شده در جواب این سؤال که علّت تسلّط دشمنان خدا؛ مثل یزید بن معاویه بر دوستان او؛ مثل حسین بن علی علیهما السلام چیست که ما آن را در یاقوتهٔ بیستم مسند اوّل از عبقریّهٔ چهارم بساط چهارم نقل نموده‌ایم. چنان که توقیع دیگری است به واسطهٔ حسین بن روح بر قدح و ذمّ شلمغانی، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی عزّ صدور یافته و ما آن را در یاقوتهٔ ششم مسند سوّم از عبقریّهٔ چهارم بساط چهارم ایراد نموده‌ایم.

۳۵۴۶ توقیع دیگر برای علی بن محمد السمری عزّ صدور یافته که موتش را بعد از شش روز به او اعلام نمودند و ما آن را در یاقوتهٔ چهارم مسند اوّل از عبقریّهٔ چهارم بساط چهارم نقل کرده‌ایم.

مضافاً بر این که ما از یاقوتهٔ دهم تا یاقوتهٔ پنجاه و پنجم از عبقریّهٔ هشتم بساط

چهارم، قریب پنجاه مکتوب از آن جان جهان و امام عالمیان را که به اشخاص عدیدهٔ معیّن مرقوم فرموده، ایراد نموده‌ایم که تمام این توقیعات شریف و مکتوبات منیف ـ چنان که در اوّل رقم دوّم توقیعات ذکر نموده‌ایم ـ از جمله دلایل بر ثبوت و اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب و توقیع بدون کاتب و موقّع، بلکه مطلق اثر بدون مؤثّر نشود و نشاید، انتهیٰ.

ما أردنا بنقله بحمد الله وحسن توفیقاته قد فرغت من کتابه هذا الجزؤ من الکتاب الشریف في یوم السابع عشر خلّون من شهر محرّم الحرام سنة ۱۳۶۲ وأنا العبد المحتاج إلی ربّه الغنی ابن الشّیخ محمّد حسین محمد علی الحائری.